

4057 hi -

مجله روزگار
مجله روزگار
مجله روزگار

بازدید شد
۱۳۸۲

۴ -
۹۲۵۶

۹۲۵۶
۱۳۸۲

۱۷۶۴ -

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب خلاصه الاخبار فی بیان احوال الاحیاء مؤلف: خواند میر (محدث الدین بن محمد الدین)		
موضوع	شماره قفسه	شماره ثبت کتاب
۹۲۵۶		۷۹۰۸۰
		۱۱۹۸۹

۱۰۴
مجلس شورای ملی
سرور سالک
اسلام الدوله

۹۲۵۶

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24

کتابخانه
 کتب خطی و مطبوعه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 شماره ثبت کتاب
 ۷۹۰۸۰
 ۱۱۴۱۹

کتابخانه
 کتب خطی و مطبوعه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران

کتابخانه
 کتب خطی و مطبوعه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران

شماره ثبت کتاب
 ۷۹۰۸۰
 ۱۱۴۱۹

ثبت
 ۹۲۵۶

کتابخانه
جعفر سلطان القرا
• تبریز ۱۳۶۵ قری

شاره
۸۰
۱۹

عقلم . فهرست شده
۹۳۵۶



بسم الله الرحمن الرحيم

کتابت راویان اخبار انبیا علیهم السلام و روایات و احادیث و روایات
 و روایات احمد و روایات که از خاندان ائمه اهل بیت علیهم السلام است
 خلف طبعی مخصوص است و از جامه خاص است که در کتب معتبره از او آمده
 می باشد راستی است **بسم** که در کتب معتبره از او آمده
 یافت و آنی که در کتب معتبره از او آمده و آنی که در کتب معتبره از او آمده
 کلام و از کتب معتبره از او آمده و آنی که در کتب معتبره از او آمده
 انبیا و سلسله از او آمده و آنی که در کتب معتبره از او آمده
 سلسله از او آمده و آنی که در کتب معتبره از او آمده
 شد آنکه در کتب معتبره از او آمده و آنی که در کتب معتبره از او آمده
برای که در کتب معتبره از او آمده و آنی که در کتب معتبره از او آمده
 کلام و از کتب معتبره از او آمده و آنی که در کتب معتبره از او آمده
 شد آنکه در کتب معتبره از او آمده و آنی که در کتب معتبره از او آمده

شماره
 ۹

بسم کلام و روایات از او آمده و آنی که در کتب معتبره از او آمده
 و روایات احمد و روایات که از خاندان ائمه اهل بیت علیهم السلام است
 خلف طبعی مخصوص است و از جامه خاص است که در کتب معتبره از او آمده
 می باشد راستی است **بسم** که در کتب معتبره از او آمده
 یافت و آنی که در کتب معتبره از او آمده و آنی که در کتب معتبره از او آمده
 کلام و از کتب معتبره از او آمده و آنی که در کتب معتبره از او آمده
 انبیا و سلسله از او آمده و آنی که در کتب معتبره از او آمده
 سلسله از او آمده و آنی که در کتب معتبره از او آمده
 شد آنکه در کتب معتبره از او آمده و آنی که در کتب معتبره از او آمده
برای که در کتب معتبره از او آمده و آنی که در کتب معتبره از او آمده
 کلام و از کتب معتبره از او آمده و آنی که در کتب معتبره از او آمده
 شد آنکه در کتب معتبره از او آمده و آنی که در کتب معتبره از او آمده

کرات دستگیر صوفی صفت نفیضی صافی طوبی نکره روزگار نظر در اسم جانشین
 مراسم سماوی رکن السلطه و عده اتمکله موفی دولت خاقانی تبرج حضرت سلطان
 انچه از خوان نوالش شده هرگز نسیر نظام الحق و تحقیق والدین امیر خاندان
 تعالی اطلال معالیه و طمان بالخلو و مائر ایامه و لایه بعضی از غرایب حکایات بر وجهی القا میکرد
 که شرف استخوان اوزان می یافت و انوار غایبات آن حضرت بر وجهات احوال این
 بال سیاف در روز و در این صورت سمت از دنیا و میکرد و ساعت ساعت این حالت
 صفت استکمال میندیش تا در سال هفده و چهار از هجرت نجیست رصلی الله علیه و آله و سلم
 از او ارشاد گشتی که مشتمل برین تواریخ و اخبار بود در کتابخانه معنوره آنحضرت موجود بود
 تسلیم این مضامین نمودند و بمطالعه آنها رغبت و تحریر نمودند و منتهی به چون بران
 مضامین قضایات آیات که ششم و باقی فواید موفوره و باقی فواید غیر موفوره آن
 مخطوط و بهر دست که ششم این موس و این آیه شریفه در خاطر سپید است که از برای اهل
 موت متخیران و تسلیت مستحقان آینه عبارات روشن و اشارات مستحسن
 خلاصه آن فواید را در ورق حبیب نگارم و ثنای آن فرایدارم که باین معنی ارم
 چون این سیال این فیض آن نقطه دایره فضل و کمال رسانیدم بقبول و رضا و تمجید و شنیدن
 خجسته آن آن نامه نامی نیم و یکصد عام و جمیع مالا کلام از بی ترتیب این نامه که استقامت
 و در آن مکتوبیدم که موصوفه روایات در قید تحریر آمده بجز خلاف ارباب تاریخ و خبر
 پیغمبر در حق حال نایه و سایر آنکه این مختصر بر خلاصه حسب را جایز شمرده بود مرشد فضل آنرا
تلاوه الحاشیه فی بیان احوال الاخبار را نام نهاد و بیان حکایات و شرح و تالیف

شماره ۸۰
 ۸۹

و ضمن مقدمه و ده مقاله و خاتمه اتفاق افتاد و بر این تفصیل که ذکر میکرد و **مقدمه**
 در ذکر اول خبری که خلق غلبت پوشید و بیان آنکه محی سبانه و تعالی در هر روزی که امیر
 افروزید و گفت که کجایان و بی امان و ریاست و حکومت امیر در میان این **مقاله اول**
 در ذکر انبیا و سلسله صلوات الله علیه الخیر **مقاله دوم** در ذکر حکما و حکماء و حکماء و حکماء
مقاله سیم در ذکر ملوک و سلاطین و ائمه و روح الله **مقاله چهارم** در ذکر
 خلافت و غزوات و حاکمات و خلاصه موفورات علیه فضل الصلوات اکمل العبادات
مقاله پنجم در ذکر ایداشی غیر صلوات الله و سلامه علیه و **مقاله ششم** در ذکر
 بنی امیه **مقاله هفتم** در ذکر خلفاء عباسیه **مقاله هشتم** در ذکر طغیان سلاطین
 بعضی ناصر عباسیان و برخی که بعد از ایشان بوده اند **مقاله نهم** در ذکر فرزندان ایشان
 بن نوع علیه السلام و بیان خروج جنک خان و سلطه اولاد او و در اطراف و اقطار حبش
مقاله دهم در ذکر فرمان زبانی و کتبی که در این دشت و ظفر قرین صاحب قرآن امیر
 که در کان و پادشاه آن پادشاه کیستین تا این زمان **مقاله یازدهم** در ذکر ملوک و فائده
 همراه و بیان غارت و غارات آن خطرات صفت و ذکر بعضی از اهل فضل و هنر که در ایام دولت
 این امیر عالی کمر در آن کده به تمیم بوده اند و در ظل تربت و غایتش آمده اند رجا و اوق
 و ثوق صادق که ارباب دانش و الفاضل و فاضل و عطف و درین احوال که در آن
 تعجب جوی و اعتقاد در کرده و هر جاسوسی که ذیل بطن پوشیده و بکلیه حکم کرم و در
 آن مکتوبه و با الماشرف فی المقصود بغایت اتمکله **مقاله بیستم** در ذکر اول خبری
 که خلق غلبت پوشید و بیان آنکه محی سبانه و تعالی در هر روزی که امیر شای افروزید گفت

سکه جان و بی ایمان و ریاست حکومت ایشان **در اول مخلوقات الهی و**
پایان حق تعالی فنون کتب سی و شش است باین خبر که جابر انصاری رضی الله
 تعالی عنہ از حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله پرسید که یا رسول الله اول خبری
 که قدم انجرا می قدم عالم وجود نهاد چیست آن حضرت فرمود که نور محمد جابر و ارباب حق
 ابریه است و احادیث دیگر که در باب اول مخلوقات واقع شده حکما قال صلی الله علیه وسلم
 که اول خلق الله علی العلم و قال ایضا اول خلق الله العقل و قال اول خلق الله
 الروح و قال اول خلق الله الروح بنیویج و فی قوله انه که عرض حضرت پیغمبر صلی الله
 ازین عبارت بگوهرت و قد اواسما است بر صفات و این سخن بوجهی است و می نیست
 زانکه کرده نام باشد بیک حقیقت را و آری و فی خبر علی الاطلاق نور محمدی را که جوهره یصف
 عبارت از نور مستقیم بود و مستقیم قوی در غایت لطافت و ضاوت و مستقیم بیک درین اوصاف
 دون مرتبه اول از قسم نخستین که بود نور بود و اوج انبیا و اولی و اوج اعظم علو را افزید و اوج
 ثانی که از انبیا و میکشید جان و بی ایمان و احیای مخلوقات صلی را میجو و کرد پس و آن مقدمه بود
 می بود و که پیش ازین عالم و آدم نور حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم برین ظهور یافت و یک اراکانات
 از بر تو آن نور از ظلمات عدم بر سر نهال وجود شادمانه **و** نور عالم و آدم که نور محمدی را افزید و اوج
در آفرینش آسمانها و زمینها و میناسی صفت ایضا خبر جابر علیه السلام که گفت که آنکه که حالت
 چون و قادر کنی که از بعضی اقسام نور انبیا علی الصلوات و السلام جوهری می آید و منظر است در آن
 تجلی نمود آن جوهر بر نور برزیه و تمام آیتش بر عرش را میجو و کرد و اندید و در آن زمان که هر
 آیه و کتب کلوی فکر کرده و نبود چنانچہ آیت و هو الله علی خلق السموات الارض فی سته ایام و کان

شماره
 ۸۰
 ۸۹

عرش علی کما **موبد** اینست باین کت دیگر آن آبرام نظریه غت ساخت آب بر خود
 و دغان و کفی از آن حاصل شد و آخر آنکه در سبب چنان که حال اکبره خطی در آن کانت جامع
 باری سبحانه تعالی از آن کهنه زمین را افزید و از آن دغان آسمانها را مخلوق کرد و **ویدیت**
 یک بحر بود و اول فطرت که موج زد **و** حوشین غار کاف ترایشه **و** بره ایتبع الله جاس
 روزگش نبیره و دشت طبعات زمین را با فایده روزگش نبیره که بهار وجود ساخت و روز چهارشنبه
 اشجار و نباتات بجهت ظهور آورد و نخست افلاک و ملائکه را با هستی پوشانید و روز جمعه که اول بفرمود
 شد بسیار و در آن وقت و بخت در آنکه آشیانه کوره در عرضش در آفرید و شش ندان بود که
 بنده کار از این بود که شتاب در امور بود و شتاب و تانی در مقام از جمله حسن حضرت سبحانی
 و الا حق سبحانه و تعالی قادر بود بر آنکه یک خطه تمامی مخلوقات موجود کرد و اندید و جمیع حکمت را پسند
 مستی نباشد و مبارک الله اعلم فی القین **در جهان و ریاست امیر و پادشاهان** بر طبق کرمه
 و جهان خلقا و من قبل من عالموم آفرید که در سیوم من از افرینش آدم از انش علی آفرید و عظمت
 خویش را جوهر کرد و اندید و ما و ام که بی ایمان و ابر و نواهی الی را بر طبق معاد و دوزخ و عاقبت فطرت
 میگردانند چون آغاز خلقان و حیوان نمودند ششم جابر بعد از انرا حجت اگر ارباب بصیرت را انداز
 فرستاد و توبه ایشان را که بر طاعت در رتبه اطاعت داشتند شریعتی بجهت عطا فرمود و یکایک پس از
 هم از آن قوم بود و برایشان و الی ساخت و این طبعه جدیدی که حکم شرع عمل نموده کرت و بیکر قدم در
 نافرمانی نهادند و تا بنای یعقوب از وی جدا گشته جمعی که از حکما بر هر اهل تقسیم راجع بودند باز
 ماندند و بعضی بیایان نام برایشان حکم و فرمان روا گشت و بی ایمان برین طریق و دوزخ و بیکر در با و بی ایمان

افتاده مکرر الخط و خط خالی ارض سماست باشد و در کرت آخو که ملائکه بخار نه آن طایفه باشد
 مسنوده اند پس اگر بر ازل اقسام داشت اسم کردند و با فرشتگان با همان رفته اند و با خود
 یافت و در طاعت و عبادت بر توبه مسنوده اند و که مقبول درگاه احدیت شد و توبه قبول ملائکه فرستاد و چون
 همان بحکم اقامت نوبت دیگر افاضه و وفادارند و غار از این طایفه و ارشاد است زیرا از آفریننده
 عباد و ملائکه است که رسول او بود و اقران یافته با فوجی از فرشتگان از آسمان زمین آمد و جمعی از
 ملائکه آنجا که بود و پیوسته او کی ازین را بر سر سال نزد ارباب عبادین فرستاد و آن گروه
 بی که رسول را شنیدند و پس از آنکه از فرستاده خود خبر یافتند یکی یکدیگر را می پرسیدند که در این جهان
 چه خبر است و این خبر را که در این صورت تکرار یافته رسول فرمود که مومنان و مؤمنین با حق بود و ملائکه
 از جنگ اهل خلاص یافتند و در این احوال رسیده کعبه و آنجا تفضل معلوم گردانید و پس از آنجا
 آنحضرت رفت و تمام آن گرامان ششده اکثر این را قبیل رسانید و او ای حکومت و خبر را فرستاد
 خود را از سایر مخلوقات آلهی اعلم و افضل بنده است **پس** ز راه تافه فرستاد که یکی زمین بود که ملک
 بنده که از کار کرد و در خوشی که خواهد غلط کرد و سبب خوشی **لا** هر یک از آنکه که از نصیب طایفه از با کلا
 احدیت بخشی و دیگر نفوذ کرد و در عبادت و در دنیا و در ملک و در ملک او اثر ابطیسی و استقامت
 دارد درین اثنا روزی جمعی از فرشتگان که بنده بود و در حفظ رفته بودند و رعایت خرد و طلال
 باز آمدند و خبر از این گفتند که امر فرار از ملاحظه و محفوظ است و هر یک که در غرض که از فرشتگان جناب
 ملائکه سببانی باشد بی نفوذ و او که یک از عاقبت کار خود هر اسامیه انداخته و با جمعی که
 به یکدیگر است و بر آن طایفه است که در و امپرسن آن آورد که آن عباد و ملائکه است و او

شماره ۸۰
 ۱۹

در بیت کرم بر قضیه مطلع شد ام و با کثرت انصاف سلطان سخن فرشتگان و چنانچه انی الشات نمودند
 و استغفار میل کردند و با بران بخدایان آمدی و حیران شدند و گفتند فرشته خود با تقدیر و هم در آنجا
 صدای که ملاحظه آدم در جهان افتاد و ندانم انی حال فی الارض علیه کوشش عالمیان رسید ملائکه که اهل
 فیما بین و فیما بین ملک الله ما و کثرت سنج بجهت و تقدیر کل حق عز و علا در جوار الینان فرمود
 که انی اعلم ما لا تعلمون فرشتگان از استماع این جواب از جرات خویش نشان شده و تقدیر توبه
 واقع از پیش آمدند اما امپرسن بر جاده خود مستقیم بود و موافق روال بود و **دست که اول**
دزد که انرا بر سر صلیواته الله و ملائکه و در خلق آدم و حوا و بان احوال این خبر است
و کثرت ای دنیا چون اراده همین چون موشیت مقدس فیکون با فرین حلیفه اعظم یعنی حضرت آدم
 متعلق بود و هر یک از این نوزمان رب العالمین از سرور الهی بر او از خود و سپید غیر الله و تقدیر کرد که
 یکدیگر قضا که از طاعت زمین بر یکدیگر حال از کعبه حال بر رسید و هر یک جواب داد که اری سبحان خواهد
 که از تو قضا به بداند و او را بر هر ملاحظه شد نه خاک گفت بنا به میگردم از تو بخدایان که از سر این کار
 و کندی زیرا که ممکن است که این تخی موجود سازد که بشود تا فرطی الله ام غایب و بدین واسطه
 با از عالم بالا نازل کرد و من محل خطا آلی و عصبان و شای از هر جبریل بر عین و بجا کی زمین ترجم
 نموده و رحمت کرده صورت و اتمه فرمود و بعد از این یکا میل و اسر حسیل متعاقب یکدیگر بر زمین خدمت
 ما و کثرت ما به جبریل میل مقصود و با کثرت بر او را میل بدین معنی و تر و شسته و زمین شسته و شسته
 استخاده و کوه زمین را پدید گرفت و یکدیگر قضا که از الوان و صفات مختلف و متفاوت از روی
 زمین برگرفت و در میان کوه و طایفه کثرت و بنا بر آنکه از کثرت فهم هر چه شد تخیض روحی آدم

آسمان پناهی و آن قریب از اسرار کبری و اگر قبول بودی و اگر نپذیرد و ده از من خود شستی
 و اگر دگر گشتی و باطله قایل گشتی که نمی و باطل گشتی بر باطله آوردند و آتش عالم
 بالا نزل گشته از قرآن پایل اثر گشته است و کرد قرآن قایل گشت قایل از معنی متعین و بود
 یکشتمین بود با پیل گشت خداوند و جل قرآن اعلی نوی قبول نماید و اگر تو بعد من دست دراز
 کنی من دست نگاه دارم زیرا که از حق سبحانه و تعالی درین آسمانم علیه السلام بجانب مبارکه
 رفت قایل در قستی که پایل را بر سر کوی در خواست بر خیم سسکی او را چنان ساخت که باقی
 به او کرد و چون نمیدانست که میت چه میباید کرد او را بر پشت بسته خیمه و زرد کرد و پشت میکرد
 آرد و خواست عالم رب الارباب در نظر قایل آید و با یکدیگر چک کردند کی بود که راکشته بمقتضای
 زمین را بکنند و کجای کرده را در زیر خاک دفن کردند قایل را نشانه ای حال مقبره شد و دفن برادر خود
 چون آدم علیه السلام از طواف بیت الحرام فراغت یافت باز آمد احوال عالم را متغیر دید و پایل را
 دریافت داشت که حال چیست لا حرم بر قایل گشت که بروایتی صدقه شش بود قایل این در خوش
 گشته خواهر برداشت و بجانب شرقی بر پشته ای ایستاد و چو شیطان را بگفته بود که آتش
 قرآن پایل را بگفت آن قبول کرد که بمبادش آتش آید و ده اولاد قایل در آن پشته زیاده
 شد و با کتافیتی و قیوم بر سر نمودند و **در استخراج ذریه ابوالشیر و انتقال او ازین عالم**
عالم دیگر آدم صلی علیه الصلوٰه و السلام اوردی خیمه بعد از طواف بیت الله فراغت یافت
 بودای الناس تا به خواب رفت و در آن خیمه حضرت رب العالمین در بیت او را تمام ارادت وی
 بیرون آورده بوی نمود و ندای از عالم بالا گوش دریت آدم رسید که الت بر کونم کن

شماره ۸۰
۸۹

بی پروردگار ما تو ای آدم علیه السلام بجانب من نظر کرده اشخاص بوزانی دید و از طرف
 بسیار جام طلایی مشاهده فرمود و در آن زمان که بهت رات متوجه بود و چو گشت
 در راه که بسیار گشت لا حرم از هر سل علیه السلام بر سیه کاکشیت و موجب گشت صلب روح
 جواب داد که این داود و غیر است و موجب که او مصیبت است که از قصد و رخواه یافت آدم
 از دست عرا و اولاد که در جبریل گشت که بعد چنان است که داود و شمسال در دنیا باشت
 بر حال او رحم آمد گفت الهی اگر معصیل مال اضافات و او دعای تیر دعا بهدیف اجاب شد
 زمان زده گانی داود و شمسال تشریف داد علیه السلام بعد از آنکه در بیت خویشین معصیت و الهی
 بدیعین رفت و قایل و اولاد او را بطریق چاد و عورت نموده از عبادت آتش منی فرمود یعنی
 از انتم متابعت جد بزرگوار اختیار کردند و بقیه آن طایفه چنان در وادی کفر و طغیان
 القدر چون قصد و شمسال از زمان حیات ابوالشیر گشت و وزیر ایل را بختش رسیده تصدیق
 روح مطهر او خواست که بکنند آدم علیه السلام گفت که وقت این کار نیست زیرا که حضرت الهی اقامت
 برادر دنیا نه ایل مقرر فرموده وی جواب داد که چنین بود اما تو از خود چهل سال او و علیکم
 بخشیده آدم این قدر را انکار فرمود پس رایل صورت واقعه بمعنی لاموت رسیده
 حکم شد که آدم را علیه السلام چهل سال دیگر این تصدیق معصیت داد و او در این صددال دنیا
 بگذارد چون مدت مذکور گذشت چنانچه بگذرد باو بدشت عرضی بر ذلت رسیده و صفات طایفه
 اعظم اعیان آدم علیه السلام طاری شده باشد را جبریل علیه السلام شربت را که حامل نور محمدی بود
 و احشدا و اولاد او و صیحا حشره و صلیت بجای آورد و چون مرغ روح بر خوشی بگردد خوش

بر او نود و هجده سال بود و قتیان مملایک را حکومت خلافت تیسرین بود **مملایک بن**
 قتیان باشد و والد بزرگوار خود مقصدی امر امارت شد و در ایام مالیت او بی اقامت
 شدند و مملایک این بار در اطراف عالم متفرق گردانیده خود با ولایتش در زمین نابل
 قرار گرفت و شهر موسی نام گردید و مدت حیاتش هشتاد و پنج سال بود **بن مملایک بن موسی**
 وصیت کرد در میان اولاد او ابوالنضر حاکم گشت در تاریخ جمعی که گشت که بر دو جویبار از
 خانها اخرج کرد و خور و گوشت مایه او بدید آورد و خدا بی شکلی او را چهل بخشد و بر دو خور
 که یکسبب خور درین اولاد او بود و لی عهد کرد انبیهه تنویرش با قیام اکثر خورین هجده
 شصت و دو سال بود و العلم عند الله **بن موسی بن علی** اسمش تیسرین بیانی عربانی
 انصوحست و یونانیان انجباب را طبعین و رامس گویند و یونان عرب اند و المثلث
 اشتراک یافته کلمه حسن مراد ف عطار دست و انجباب را از کثرت اشتغال به رسل ادریس
 میکنند و بنابر آنچه ثبت نبوت و حکمت و حکیمت فائز گشته بود و المثلث بالنبه لقب نهاد
 و ارباب حکمت او را اوربا نامت گویند و بجهت اولاد او قایل جمیع محرمات را حلال دانسته
 در طریق کفر و شرک و ارتکاب من و فجور و علیه صحبت علو و ید حضرت باری جل جلاله ادریس
 طاعت رسالت پوشانیده و فرستاده بارشاد و ایشان مامور گردانیده و یمن
 شریف انجباب جمعی کثیر از آن طایفه از با و یه ضلالت به منزل هدایت رسیده و بقیه آن فرقه
 همچنان در مقام طغیان و عصیان نمانده علم نجوم و صفت کما بت و حروف و خیاط از بزرگان
 ادریس است و بنابر ابراهیم که بگوید این مشهور شده از متجدات اوست و من جهاد و کفر

صفت



شیخ فاضل جناب کبری بسمانی فرمود که این حدیث را مسموعه کرده اند و دعوت خلافت مامور ساخت و او را
 بزرگوارتی بخشید و پنجاه سال بی اویم را بدین تویم و صراط مستقیم دلالت نمود و در حدیث آمده است
 انما ارسیا را از کفار به و رسید و زیاده از شد و تو کس بد و نکردند و نوح علیه السلام بعد از آنکه
 از ایمان قوم نومید شد برایشان دعا کرد و گفت رب لا تدز علی الارض من الکافرن و یا رب
 و این دعا نیز اجابت اقران یافته و می نمودند که درخت ساج شان در تنه یک تنه است
 نمود که ما در میان این خاک را از ان ریخته آب بیا و فخر خواهم داد و مجموع را با تنه درخت
 خواهم فرستاد و گفت که بر سر علی السلام نهال ساج آورده بموجب فرموده از آنست و بعد از
 میل سال که آن درخت کمال رسید از آن بریده خشک کرد و اندید و برایشان گشت مشغول شد و منصفی
 شعله بر طبق بود در طبقه اعلا طیر و در طبقه اوسط نوح و متا جانسن که مشا و نوح و در طبقه
 و در طبقه آخر و حوش و سبع و نوح علیه السلام بموجب وحی سماوی عهد او گشتی برد و زیاده
 ننهاد و بحیث اتفاق در آن اوقات که الکسب بسیار در یک برج آبی جمع آمده بود آن را بی نهایتی
 چهل شبانه روز آب از زمین میوشید و از آسمان بارانی بسیار میبارید چنانچه جهان بر آب رسیده
 گفت که نوح را علیه السلام میری بود ایم نام که او را گفتن نیز گویند و انجناب هر چند نیز را نود و نود
 بعد آمدن تسخیر دلالت میکرد و قبول کرده گفت ساوی الی الجبل بعضی من اما لا جرم آن میرا
 مادرش که و اعلا نام داشت و او نیز نوح علیه السلام ایمان نیاورده بود و غرق شدند با اتفاق طایفه
 طغیان آید بر تبه رسید که از سر خند ترس که سها بعد از چهل که در گذشت و با وجود این از انیر را
 عیون من من که در زمین بود و تجاوز نمود گشتی نوح خیه فوت کرد تا عالم گشته برنگرد و بدی

شماره
 ۸۰
 ۹۹

فراموش کرد خلافت ارگشتی مرون آمده و در میان آن که قریه ساخته از ان حضرت ائمه
 نهاده و پس از آنکه فرضی آن مشا و نوح را از بقا پیوسته بلکه غیر از نوح و سه سرش و عورت
 ایشان حکیمانی نمانده نوح علیه السلام بعد از طوفان دویست و پنجاه سال دیگر عیال افتد و او در
 دویست و پنجاه سالگی لباس فوت پوشیده بود و مدت هفتصد و پنجاه سال بمراسم دعوت قائم بود
 و بدین روایت مدت عمر حضرت نوح علیه السلام که هزار و چهارصد و پنجاه سال باشد و از نوح سه پسر مانده
 یافت و سام و حام و جوح اهل عالم از نسل ایشانند و چون ذکر یافت در آیه از احوال خاندان
 رگ بعد از انکه آتی رفته ملک میان خواهد گشت درین تمام تمام از حال عام و نام تمام تحریر
 سیاه **حام** قبول اکثر مورخان غیر رسول بود و نوح علیه السلام لابد مغرب بود و توفیق نمود
 و بیشتر چون در آیه است که روزی نوح علیه السلام در خواب بود و در پیش ظاهر شده تمام
 بران بگشت و از آن پیوسته به ان نب اولاد او شده تمام شته بخیری از نسل او منقطع شده
 و کتاب روضه الصفا مطبوع که حی سبحانه و تعالی تمام را در پیر گرامت فرموده است
 بسند **برنج** نویه کفکان که کوشش قطعه برین جنس و دریت این طاعت میباشد
 بقدر بریزی هر فرد بلخی تکلم نموده لا جرم از هم دوری کردند و هر کوی تغییر بعضی بر چهره شده
سام و می نوح بود و در سکن اینا در سل نظام داشت و بر وی حضرت و امیر العظام
 نه پسر از نسل او نموده بود از نسل که پدر انبیاست و کوه مرث که او ملک است و او که قبول
 صاحبان گیتی شهر مینوی درخت و اکله از بنای اوست و وحی که از وی در میان ارباب انبیاء
 غیر انبیا نمانده و لا بد که فراعنه مع از نسل اویند و عیلم که کارش خورستان بنیست و او را

گشت اوده و در کربلا و او نیز و کرد که اعتقاد صاحب کزیه او را چهارم بود
 آرد بجان و امان و امان و موعان و چون نام نهاد زنده گانی کرد و عالم تفاوت
 و اولاد او را عطا رفاق برکنده شد نه **که بود علی السلام** عابری شایخ بن ابراهیم
 نام عبارت از دست و خود را حق فرود علامه است و ارشاد و تو عالم که بطول اقامت و زحمات
 خسته از فرق نام استقامت نام داشتند و چسبیدن اصنام تمام و الله امهم بودند مبعوث گردانید
مومنان علی السلام بخاک لایق را بر راه راست دعوت نموده و با قرار و حدایت حضرت نجات عظیم
 و توفیق فرموده در خیرت اندکی بوی ایمان آوردند و چون بود از متابعت ایشان ناپاک گشته اند
 و از راه کفار خائف در حق قوم عادی و عاکر و مسلول او را آفران یافته ببال در میان ایشان
 نیاید و با علامه بود اگر دین عادیان بعد از استناده چنانچه در آن اوان و هم بود و همه دعا
 بر آن قبل بن عمر و عثمان بن عاص و غیرین نه الی کله فرستادند چون این کرده و حدایت کافیه
 سمع بر روزه از طلب در آن فراموش کردند و بالاخره از پیغمبر و از محمد عیسی بر نه بسته بپای
 و قربانهاست حال نمودند و عادیان کردند و عادیان را قطع و عادیان را قطع و عادیان را قطع
 و بنده بسیار باقی آواز داد که ای قیل کی ازینا خستیدار کن قیل بسیار اختیار کرد و آوازی
 اند که غوغا گشتی و همگام تو هم و فرستادی که کی ازینا رانده نخواهد گشت انگاه آن
 بسیار توبه اولاد عادیان چون خیم عادیان بران ابراهیم و تقوی در آن اظهار استیلا کردند
 و کعبت حال برمود علی السلام خاک گشته از میان آن جماعت بیرون رفت و قوم داشتند و زندانی
 ملاحظه نموده در در با اموال امانی خود جمع ساخته و مردمان دستهای خویش گرفته با تمام و تو

شماره
 ۸۰
 ۸۹

نقلی و فرستاد
 ۹۲۵۶

باستاند و هر چه عقیم تحت جنات و خیال اطفال و اموال عادیان در بود و بعد از آن
 نیست و نابود گردانید چون این نیز بقیه رسید او و اصحاب او نیز آخرت شمس گرفته
 مکه عثمان بن عاص که نمایی بود ایمان آورده بود و او از و اصحاب عیسی که گشتند
 این دعا شرف اجابت یافت و عثمان که گشتن بکار گرفته بود و میبرد و هم یکی را امضا بکمال
 مده با علم و دیگر برود از پیغمبر و چون گشتن ششم که موسی علیه بود و از خود مرغ روح عادیان
 از نفس قالب پرواز کرد و مومنان علی السلام بعد از آنکه عیسی را گشتن بعد و بخاک سال بنده بر روضه
 رضوان فرامید و قدس بار گشتن در روضه الموت علی علیه و آله و عیسی علیه و آله و عیسی علیه و آله
 کافه علامه و آثار و ایمه تاریخ و احباب رفته بودند و در ادب و سلک پنج طایفه از طبقات مذکور
 در دنیا بودند که مناسبی در آنها که ازین کلام معلوم خواهد شد حال ایشان را در ذیل تفسیر نمود
 نموده اند لاجرم راقم و وقت نیز شرط متابعت بجای آورده میگوید که شدید و شد او دو
 برادر بودند از نسل عاد در دیار شام فرمان فرمایان نام شام و الله امهم بودند و مومنان علی السلام
 کاکی گشتند و رفته اند و این اسلام را ایستاد بود و از مخالفه او امر و قواهی تحریک نمود
 شدید اگر چه بیعت ایمان نایز شد اما در حال و ادب واقعی نهایت میگویند و هر که در این
 منفی جبر و جفا نیستید چون او فوت شد او حاکم عادیان گشته بود و علی السلام او را
 ملت قوم دعوت فرموده شد او گشت اگر من متابعت تو نام حضرت حق در عرض مراجه انان فرمای
 مومنان علی السلام جواب داد که روضه جهان و نیست جا ویدان و او صاف جنت را در گشت
 عبارت آورد شد او گشت این سهل جزست من هم در جهان از برای خود نیستی با نام و غیرت

جازم شده با طواف ملک خویش بولان فرستاد تا هر جا که می خواستند بیاورند و بخت رساند
 به انصاف و سیم و در جوار غنای ملک و غیر در موضع خوش موافق شام طبع جان و در پیش
 بر قصر در رخ انداخته و در دیوار از آشتی از سیم خوشی از رساخته چند با تصانیع معنون
 این صفت از زبان حال گویند او می گفت **بیت** این را که تو باز خواجده خشتی از خشتی از زیر
 بجای نرسیده با تمام تمام در کلفت و زمین آن بنا می کشید و فرمود که هر یک از سرکاران او
 که عدو ایشان نهاری کشید در آن باغ از برای خود کوشتی تعمیر نماید و باطله در عرض اربعه سال آن
 گلستان بماند در کمال خیر و آراستگی تا هم رسیده و شد او در جالی خضر موت این خبر شنید
 بر ضلع استیال به انجا تب توجه نمود تا که آهوی خوش منظر بنظر او درآمد و بطبع صد او سب
 بر کجاست چون از لنگر خود دور افتاد و در آری صیب دید که از غیب او می آمدند او متوجه گشت
 مو از نزدیک او آمد گفت بواسطه این عمارت که ساخته ای از یک اهل ایمان یا هستی شد او
 از صفت این سخن بر خود برزید پرسید که تو کی گشت من ملک تو هم قبض روح تو آمده ام شد او
 به و گشت مرا خدین ایمان ده که کمین برین باغ حبت آیین خود اند از هم عزای گشت خضر صفت
 افکاه شد او از اسب استاده و خست سوار و او و سبایش از او آواری بایل شنیده
 بنا چشمه اصل شده و آن عمارت از نظر حق تعالی گشته نموده با الله می رساند **در قصه دوم**
قصه اول **سید الشهدا** چون اولاد نمودن عابری از مین بسم بسیار شدند و مانند قوم و طایف
 عساکر ملوک داشتند و بنده و منافع خود گشته حضرت باری عزت و صلاح علیه السلام را بمقتضا
 آید و الی خود احاطه مسکنی هر زمان کرده بود و شرف رسالت شرف ساحت سید ایتیار باجالت

شماره
 ۸۰
 ۱۹۶

با سر گردانید و صالح علیه السلام مدتی بیدار نماند و بقیه قیام نمود غیر از آنکه از ارتفاع و قوس که بدو
 ایمان نیاورد و چون عید که احضام از وعده و تهدید صلی علیک جنگ آمده چاره و باره بمجلس
 خود انداخته گشت **صلی علیک** اگر تو دعوی که میکنی صادق باشد تا یکدیگر بصر از رفت به ما و نیاورستیم ایمان
 و حقیقت نیست که در افق خود و مجموع آن کشتن را اختیار فرمایم و صالح بعضی حد استان شده در روز
 که باطلان ایشان عید بود اصل ایمان و اصحاب کون عید که در غنچه خشت سرکان شستن روی بر
 مالیده و عاگرد که صالحی صلی علیک نموده و آنچه سید فایده با جاست که آن نکرد و بر نوبت ای آن عید
 که موسوم بکرب و با اتفاق تو گشت ای صلی علیک اگر تو سخنانی که ما بوجه ایت الهی قابل تویم باید که در کشتن
 نازین سنگ که در برابر ما ستاده بزرگ که حامل باشد به و ن آمده هم در ساعت و وضع صلی نموده
 و آن شتر بکشته به ما و در باشد صالح علیه السلام دست نازید بر کاه که هم کار ساز برشته
 به عای تو هم نمود و آن سنگ از آنجا بود بزرگتر شده بر خود برزید و سنگا فاشه
 و از آن میان تا در عظیم خلقت بدر آمده و افعال از آن قدر بیشتر در بزرگی قریب و در اول تو
 خلع بن عزمی انوار صلی که حبتان بخودش به و کردند بعبادت اسلام فایز شده بقدر آن
 صالح علیه السلام بمرحوب کردند و چنانچه در وادی کوفه و حصیان مانده اند آورده اند که در کوه از
 موضع روی خلعت زار را آورده و چنین تشریف که آجایی که احضام و منواری تو از آن
 می آشنایند روزی قدر آراسته و روزی چهار یاران ایشان را و صالح علیه السلام نمود از ازیاده
 و اضرا را در صحن کرده گفت تا دم که این شتر در میان نمایانده خدا آتی نازد و بگوید و بعضی از شیخ
 معتبر نظر این فرموده اخبر رسیده که بعد از ظهورنا قد که گوردی صالح علیه السلام رسید که این را در

قوم

و چون ابراهیم علیه السلام بر شاد و هدایت فرق انام مایه نشسته خواص دعوا را بر بنی و عود
 نمود و از عبادت استقامت می کرد و مکر را بسایین انجباب و از در باب مظهرات و اشیاء کثیف
 و اشیاء معزیه و سیه با حضار ابراهیم علیه السلام فرمان داد و چون مجلسش در آنکه ماند و بکار
 رسید او را و در دلاجرم نزد رسید که چه اسبچه نکردی جواب داد که من جز پروردگار خود را
 سجده نمی نمودم و گفت پروردگار تو گفت ابراهیم علیه السلام گفت انکس است پروردگار من که می بیند
 و زنده می بگرداند و خود گفت بنی هیت موصوفه انکه و در نزد انی را حاضر نباشد که گفت و در
 کبر را در کار کرد و انیکه می بیند و زنده کرد و نسیم ابراهیم از بنی اعراف کرده است در کسب انی
 زنده گفت خدای من آفرین از مشرق بیرون می آورد اگر در دعوی خود حسادت می از ترس طالع کرد
 مثبت الدی که فرود از اضا خضه عاف اند و ابراهیم علیه السلام از آن مهر که بازگشته از سر جد و اجتهاد
 عباد قبول ملت مضاعف اندن گرفت و چون حوائت که غرض و انکس را ضام بر بار بار نام ظاهر نمود
 در روزی عید می که امامی باین عید که رفته بودند در خانه را باز کرده اکثر بنا را در شکست و تیرا
 در کونست بر کتر نهاد و بعد از آنکه طایق از حواجر اجتناب نموده سیر و معهود بنیانها آینه انداز
 مشاهد آن حال فریاد و جفتان بر آورده بودند و فرود را از انحال که کرده جمعی که در محل تخریب عید کا
 از ابراهیم علیه السلام شنیده بودند که آهسته میگفت که الله لاکین احسانم که ان دوله بر یک
 جرم نموده که بر محصل اذین الرحمن صادر گشته لاجرم این حدیث دانسته معزیه و انکه از
 با حضار ابراهیم علیه السلام فرمان داد و چون حاضر شد گفت تو کرده این عمل را بنسب و ان ما انجا آورد
 که بزرگتر از این کار کرده بر کثیر سید از زبان خود اگر سخن توانند که دشمن خود را و عمل بر آفرین

من نیز

انکند که توبه ای که سخن توانند گفت ابراهیم علیه السلام بار و کبریا ان زانی طایفه بزرگان
 کوفت ان که زنده اند که انچه دن من الله ما لا یفیکم و لا ینفکم اف کلم و لا تعبدون
 من دون الله افلا تعقلون انش فرمود مرد و در حال انچه بعد از شورت خاطر
 بر خاست ابراهیم علیه السلام قرار داده حکم کرد تا محوطه عظیم ترب گردانیدند و نیز هم بسیار را بنا
 جمع آورده انش در ان زود و تعلیم شیطان بختی ساخته انحضرت را دست و پا بسته در بنا
 نهادند و با نشانداختند و چون ابراهیم علیه السلام لیل از تحقیق جدا شد جبریل خود را با و رسانیده گفت
 مسیح طایق داری جواب داد که مرا تو حاجتی نیست جبریل گفت به انکس که داری مسالت می ای ابراهیم
 علیه السلام گفت علمه کالی حسی من سولی دین انما خطاب می سجانه و قاتلی که با ناکونی بزا
 و سلاما علی ابراهیم و چون انحضرت بیان انش فرمود آمد در اطراف او اضاف کل دریا
 شکسته سبز زار و حینه مشکور خاک گشت و فرشته بصورت انسان عظیمه جلیس الرحمن
 در ان مکان پیدا شد و بعد از روزی چند فرمود و جهت تشریف حال ابراهیم بر وضع بند رفته بجا نشاند
 نکیریت دید که ابراهیم علیه السلام با تحقیق دیگر در میان کل دریا نشسته از شاد به این حالت دو و حیرت
 یکبار و باغ غم و دوه و نوده فریاد بر آورد که ای ابراهیم از انش انکس چگونگی خلاص منستی
 آن حضرت گفت این از فصل و کرم پروردگار است نزد و گفت ای ابراهیم توانی که مجلس حاضر می
 جواب داد که ای در حال رخا سسته قدم بر انکس نهاده نزد فرمود آمد و او را فوت و کبریا دست
 می اگر دعوت خود فرمود و گفت ایمان آوردن من حالا مستحضر است اما چه پروردگار تو قرانی حکیم
 ابراهیم گفت اگر بوجه انیت پروردگار اقراف تلای قربان تو بر قبول قمر ان خواهد یافت نزد و چون

آن قوم مامور شده به آن دیار رفت و هم از آن کرده عورتی در حاله نکاح آورده و مدتی آن را رها
 داشت و عورت عوده غیر از دهران و غیره ای لوط گمی بوی ایان نیاد و در کهنه ساعت در
 از دیار اید و اضر آن غیر عالمید امیکوشید نه چنانچه اگر کسی بگریه می کرد میانی می اندی آورد و قصه
 معانی که اجتهاد بر میان می بستند لاجرم لوط علیه السلام دست باز بر کاره کریم کار ساز بر آورده
 ملاک آن ملاعیان سالت فرمود و عادت بایسته جبر مل این عا با جمعی از فرشتگان که بر آن کفر
 ابراهیم علیه السلام را بوجود احمی تبارت دادند بصورت ابراهیم حسن و طاعت بنهر لوط علیه السلام
 منکوح لوط که بکلیان آن آراستید و سر کار اخبار بود که قوی از جوانان زیبا منظر بهمانی یافته
 روسا کناره کس را طلب بهمان لوط علیه السلام فرستادند و روانی میانین را لوط را رسانیده
 انجا جواب داد که مرا این بهمان نرسیده سادید تا دهران خود را با شما در سکندر از دواج کشید
 ایشان گفت ما را به ضرری تو می رسد و تو میدانی که غرض از طلب بهمانان چیست لوط علیه السلام از دهر خود
 با نمود و کس از روانان بخانه فرستگان نشسته بودند در آمدند و دست دراز کردند تا جبر مل را
 گرفتند و بن برند روح الامین با وی در چنانسان رسید و آن اولین که گشتند آن ده نور حجت
 بودند کلاختر خود را ازین حادثه آگاه کردند کناره را بر دیگر کس نرسد و لوط فرستادند و بنجام کردند که
 تا غایت به فرج که میخواستی رسیدن میماند میکردی اکنون رسا حرا از او خایه حور راه داد و جمع بهمانی
 کو گزیدند سپید که امشب این ولایت بیرون روی و لا فرود آمد و چشم ترا کو گزید لوط از ایشان گشت
 نداشت که فرشتگان جاودانند و تو هم لوط را ملاحظه فرموده از حجت حال و سبب آن غریب
 سگرم نمود و لوط علیه السلام مستحق و سرور شده با صحابه مستحقان از میان آن نخل و لای پروان

در شکاف
 چشم

و شکام حکم که موزون شد بخت اجداد و بگو از هر چه موهبتات گشت به متوجه منزل ابراهیم شده
 وقت رسیدن صبح جبر مل بر مبارک در زمین فرود آمده آن رخ شهر ستار داشت و انتظار
 ایام بود که آواز خود شنید را ملائکه شنیدند پس آوازها کنان کرد و کمال غوغا و عجاایه جاد و از جلال
 عالیها ساقدما غلت دران زمان که لوط علیه السلام و تسایانش از هر چه موهبتات میخواستند بزم
 او ببار قرات و قربت که آن قوم داشت هر خطا را پس میگریست که ناکا به کسی در پیش رسیده
 او را بر آید عدم روان کرد و لوط علیه السلام بعد از ملاک قوم با ابراهیم علیه السلام موت و بعد از انقضای
 در رحمت که میخواستن اشغال فرمود **و در قرآن که آن ابراهیم علیه السلام میگوید و ذرا من از بعد از حجت**
 و تقاضا اخبار را به هر سبیل جنین اخبار فرموده اند که ابراهیم علیه السلام ذکر کرده بود که چون میخواست
 و عالی اودا فرزند ی از زانی دارد تو با ای الله آن فرزند را قربان غایب پس این غذا صعیل و حق
 منو شد ابراهیم را آن خرد فراموش شد و شبی خواب دید که شخصی نکست ای ابراهیم حکم نه نیست
 که لوط در آستانه بان کنی خلیل الرحمن او خواب بر آمد و منکر گشت که آیا این رویا رحمت
 یا شیطان خواب نه که تو گویا فرستاده فرموده پس ابراهیم منظر این می شنید که ایس ترا عیانت
 انجا می کشند لاجرم برخواست و دست صعیل را گرفت کار دورین روا داشت و بهانه بهرم جبران
 بجای شب روان شد چون خوابگاه رسید روی صعیل آورده گفت ای پسر من عیسی دیدم در
 خواب که ترا فرج میکنم امشب لوط جواب داد که ای پسر من اگر به آن مامور گشتی بجای آورده
 از آن ابراهیم به موجب التماس صعیل دست و پایش را بر نه که اگر وقت جان داد و انظر انهم
 قطرات خون جانده شدند آنگاه ابراهیم کار در اتوبت تمام و جلی مبارک فرزند خویش را از روی کرد

بر پشت گشت و آن صورت کمدار بافته بر در و بر تحریر شد در وقت سیوم از غلام فیه ارسید
 یا ابراهیم بدیستی که راست کرد اندی خواب جو در این ابراهیم بالا کمر بسته حیر اسل را دید که گشت
 می آورد و است که حضرت کبریا بجای قوج راجه فدای امین فرستاده لاجرم متوجه کفرش گشت
 که بفرستد که بفرستد بالا فرود ابراهیم عادت آورده در میان قربان کرد و در میان دست و پای بگشت و
 گشت و عاکن که هر دو عاکن وقت یکی مستجاب است اما عاکن که از زمین بود که
 ازین دنیا جلت کرده اند با نر و مسیح که از رحمت خود محروم گردان انداخته شد **در تفسیر کربان**
تفسیر کربان که خط ابراهیم **بذل ملک السلام** و **اشمال** و **الین** و **الحار** و **ام** چنانچه سابقا مقرر گشت که گشت
 که کربانی خانه کعبه است و گشت بود طوفان و فتح آن بنا بر ادیان کرده تا غایت معنوی و لایق
 نشد و چون حضرت الهی خواست که شرف بنا کعبه خلیل الرحمن و اولاد او را باشد ابراهیم را
 جبرئیل را لایق م بکشد با رکعت شتافت و تعلیم جبرئیل و بعد از ابعیل بنا خانه قیام نمود و ملائکه
 حجر الاود را که آدم علیه السلام از پشت همراه آورده بود در وقت طوفان در کوه انجمن نهادند
 آورده ابراهیم کایش استوار ساخت و بعد از اقامه آن شب علیقام ابراهیم ابعیل علیه السلام گشتند
 و بنا بر این احکامات **البحر** و جبرئیل علیه السلام نازل گشت و بنا بر قول رساله در و بر و جبرئیل
 جبرئیل را از انچه خود شمر طواف و منا سکه چ چنانچه حال استقرار و مشورت بجا آورده و خلیل
 الرحمن بیا شد م بار گشت و سال دیگر با ساره و ابی که اگر کسی است تمام فرمود و چون از شرف
 ساره و سینه و سال گذشت بجا از رحمت ایزدی جوت و در زرع چرون مدفون گشت و ابراهیم
 بعد از وفات ساره فوت و کبریا شد و او را فرزند آن در وجود آمد و چون زمان حیاتش به و سال

سید طایر و معطر شش بگردد و ش بره از خود اول کسی که می شنید در مجلس مدینه ابراهیم و
 او در شش و سالگی شش خان قیام نمود و ابراهیم نخستین کسی است که در راه حق حجت نمود و اول
 گشت که در قیامت طریقه اهدا پوشید و قطع موی لب بر سر و شتر خانه و کندن موی بدن و اول و خضر
 و چپ دنا خن از جگر استهای است آورده اند که در حقیقت برابر ابراهیم علیه السلام نازل شده بود و آن گشت
 استعمال است بر غلط و گشت و الله اعلم **در تفسیر ابعیل ام** چون ابعیل بر تبت موت سر او را
 باشد و اما بی ضرورت مامور گشت و بدان و یا در حقیقت مدینه خال آنجا رفت را قبول گشت ابراهیم را
 ضرر است و تقیم دعوت فرمود و کسی از آن که امان بخدا یان متحلی نشد و انجمن بکسر موم مرمت نموده
 تا آخر ایام حیات آنجا بود زمان عرق صد و سی سال بود و از خود و از زوجه پسرها نماند از عهد ثابت و قدیر
 در کعبه کرم بر بوده و باقی در اطراف دیار عرب مشرق شده نعلت که چون اولاد ابعیل را در کعبه بسیار
 چنانچه آن سرزمین را کنیا پیش ایشان نامه صبی را اخلافت از حرم آغاز نر و ن رفتن کرده که سر
 طایف شرف بقعه تبرک و تین سگی از چهار مجاز با خود میرد و از آنجا در جای نهاده چنانچه خانه
 کعبه با طواف می کنند در آن طواف میگرداند و این تفسیر خبر آن شد که کسی که در نظر مومین
 می نمود در آنست معین فعل مجای می آورده آخر الامر با خطا ل شیطان و شیطان خلیل الرحمن را بر طبق
 نشین نهاده و بیاد او آن استعمال نموده اما در فضل بعضی نصیب یا تبت ابراهیم علیه السلام
در تفسیر ابعیل ام علامه توارخ در صفات خویش آورده اند که قامت قاطبیت اتقی در زمان
 خلیل الرحمن بجلت فافه فوت آرایش فافه زمین کنان تشریف قدوم از رانی فرموده بعد از
 استخوان گشت و آنجا بجا از خاک حرم تشریف بود و فرزند یک شکم تولد شد و بنا بر آنکه در حین

این مین از رحمتی که در جنتی اگر چه می شده آن فرزند الیا بر شست
و چون یعقوب بارش را مل کنان سبوت گشت بعضی سافوت اختیار کرده به یار و دو م رفت **و**
یوسف مدینه را بیات یوسف صدق از روی زمین و تخمین ن بود که گشت بی عالم حرا
شاید و فرمود که باز دستاره باماد و آفتاب او را سجد نمودند و صبح این واقعه در صحن
رسید و چون اسماعیل الله تعالی را خبر آن خوا بطلاع افتاد و جابر که یوسف را از سایر اولاد دوست
صد برادر از است و میدانت گشت زنها که این صغیر را با خان در میان نهی و بعد از آنکه در وطن
یعقوب بگفت آن خواب واقعه گشته بایره رشک و غضب ن اشتعال آفتاب یافته و تمام دنیا
برادر شده بر از استاده و استخاره تدبیری اندیشیده و تحت یوسف را خوب داده تا مر
تا شای مجاور و واکه نزد پدر و خضعت حاصل نموده و روز دیگر جهانی طمانی را از طرف یوسف
زین تن حور نشید و زانی گشت اصحاب یسباط یوسف را معجوب خویش کرده اند و توجیه
و چون مخداری سافت طی کردند و یا خوار و اند از برادران تقدیر اشتغال نمودند و قصد باک او کردند
بالافه و نابرابر صواب دید و بود آن در در بای اصطفت را بر فرستاده دست و پای بر بسته و در جایی که در
فرنج کنان واقع بود بره استا فتن آن محله که خیمه احسن و سر آواز است که آن حکم ساخته و این
وقت من ترفیع صدق بجهت رسیده بود در آن قریه جبریل امین فرمان را بطریق نزول فرمود
تسلی خاطر یوسف مشغول شده و بدینش بر این ابراهیم علیه السلام که یعقوب آنرا ندانده بود بیا روی گشتی
بود پوشیده و برادران در وقت مراجعت بر انش را بخون کوفته ای الوده یکا تر متوجه منزل
شدند و یعقوب علیه السلام چون دید که اولاد آورده اند از دست و معبود و تجا و نموده آغاز اضطراب نمود

باستقبال روان گشت و در بالای بیست و ده اشعار گشته بلبل آنکه روز نهات انجامید و چون
ناتمه شد چوب و اطعینان تبارک کردید اسباب از دیک در رسیده فرمود و او یوسف را گشته و
یعقوب بارش به ابرمال و استماع ابرمال چون گشته از پای در افتاد و چون اورانی همه افاتی
دست داد یوسف را طایفه با طایفه گشته با سب تا حسن و تیرانه اخن مشغول شده و بعد را
نزد یک تناع خود که داشته بودیم که کی قصه او نموده بدن ناخوش را بخود یعقوب علیه السلام از
بشیند این سخن آغاز اضطراب کرده تا صبح بگریه و زاری و ناله و تیراوری مشغول داشت
چون بر این حق آورد یوسف علیه السلام پیش بر آورد و در آن نکرسته گشت غریب کردی که یوسف
خود و بر انش اندریده برهاتی برادران یوسف کردی و اگر چه نزد یعقوب آورده و دوستش
موت بخون کرده بخون یوسف شرم کرده اسماعیل الله در آن کرک نکرسته گشت قوی که در تفریق
بر اخور و که کرک بزبان فصیح و بیان صریح گشت معا و الله تعالی بانی الله اگر این فعل از من صادر شده
باشد چه مار یا راد مجال آن نیست که بر جود اله در خد تو آمده در کوفته است نظر کنیم چگونه
غزیت و مان خود را الایم یعقوب علیه السلام بعد از حال و قبل که تفضیل آنها موجب تطویل است فرمود
ساعتی ساخته که گرا به کرد و القه شمس باز یوسف بخون تمام دوران چاه میرود و جمعی از بزرگان
که از مدین مصر می شنید و سرایشان مالک بن زع و راه گم کرده و دلیل قضا آن طبقه را بر آن چاه در
آورده و چون شنیدند نزدیک شده بود عانی زول فرمودند **یوسف** چو چاه رسید و این سیر و زده خرگاه
برآمد یوسف شب فرستاده از چاه **و** غلام مالک زده که شب نام داشت همه ای گشته ن و در چاه فرو
گذاشت یوسف حور نشید تا ببارش رسید بر بل و بروج خویش نمود و بشیر بد و کاس و صبح الامین اورا

بر کشید چون چرخ روی یوسف افتاد و چون که حسیه دید لاجرم **ع** ز جانفشانی که یا شری برآید و
 کاروانیان در آن شکل شایع می شدند درین اثنا برادران یوسف **ع** خود را با آنجا رسانید
 و با مالک اسکاروان ملاقات نمود و گفت این شخص **ع** است و حیدر زور است که گفته و مانند
 او را حسیه نیز غایت باقیم کار و آیین بن حدیث انکار کرده چون یوسف صدیقی از سر برآید
 اثنا از تقدیق و نو و مالک زور او را خبری حسیه نامه بخیرید که بر دایت مشهور و آن غنچه
 بود و همچون در آن با حسیه نوشته مسلم مالک نمود و کاروانیان ترجمه کرده چون در آن
 کرده از پنج راه برآوردند مالک غریب **ع** را در موضع صحیح درآورد و آواز و حسن حال
 در صحنه استوار پذیرفت بلکه تمام آن شهر از بر تو زمین او رهنش گرفته ساعت ساعت فرستاد
 در آید و بود نه خط خط مستقیم در بهار آن خورشید عالم آرای افروخته و بالاخره قطعه که
 پادشاه مصر بر این بن الوسیه بود او را غریزی کشید و تحریک مسکو که حلیه خویش را عیال نام که این
 زلیخا استوار می آید او را بخت مسکین نماند آورده یوسف را زلیخا سفارش نمود و چون
 زلیخا از مطاعان یوسفی روشن گردید سلطان مصر محبت او را در شهرستان و ایامی داده و دیگر خود را
 فیه و در رعایت و ترشیش بنابر مبالغه نمود که مبتلایان از تحریک آن عاجز آید و تعلیم و زبان از
 ترجمه ای از آن قاهره و مواره نبوت یوسف را اسم نیاز زلیخا آورده بکنایه توضیح بطلع بصیرت
 و موصلت بنمود و حسیه قیام در مکان و اصلاح کشید از ملاقات زلیخا اصرار و اجتناب بود
 و این صورت موجب آرد و **ب** حسیه **ب** انجا که مشاء کمال ارادت **ع** چندی جویش نیست
 زیادت **ع** آخر الامر زلیخا با استقواب دایه تقری در رعایت تکلف بنا کرد و زنود که در دو دیار

داشت و بعد از آن خانه را کشیدن صورت او و چهره یوسف **ع** زینت دادند و آن صورت
 متصل یکدیگر تصویر مختلفه تصویر نمودند و زلیخا در کمال آسایش آن خانه رفت و یوسف را بسیار طلبید
 ابواب دخول و حسیه و ج برآمد و کرد اند و بفرع حسیه تمامه در باره کی که توفیق طبعی شربت
 است با لغو نمود و حسیه غیر محصور بجا آورده یوسف علیه السلام از غمی بیزار زده و اشاع فرمود و بیان
 ایشان قبل مقال از حد اقل تجاوز نمود و غمیل المسیر و علت شده نزدیک بان رسید که خیال می
 که شب بیهوش بود در خاطر یوسف علیه السلام قرار کرد و کمال غم و علا **ع** و لغت به و هم میبویا
 آن رای بران رتب **ع** پوشیده ماند که علامت بر باب توقف یوسف علیه السلام از ارتکاب طلب زلیخا
 بسبب رویه بران باری عالی و جوه حسیه و گفته اند چون این محضر کجا پیش می آید آنرا ندارد و بر کوه
 که حضرت حق تعالی بی در سکینه نگه داشته و اختصار می رود و آن است که در آن خلوت نظر یوسف
 بر پرده افتاد که در کجی کشیده بودند زلیخا را پرسید که آن پرده از جهت زلیخا کشیده آن پرده را
 بر روی می که مجبور نیست کشیده ام نام **ع** درین کاری که می بینید **ع** بر یوسف عاز زلیخا
 اعراض کرده گفت تو از بی که نه صبح دارد و نه عصر شرم می آید آن چگونه از حضرت می گسب شرم ندارم
 و خود را از دست زلیخا خلاص کرده از آن خانه بدون دوید و زلیخا نیز از غمش روان شده و در آن
 در بند با وی رسیده و بر انش کشیده تا پاره گشت و درین اثنا و نیز آید که با غم و بی آید
 زلیخا از غایت انفعال فریاد برآورد که ای زلیخا حیاست خواهی که بچشم تو بی اندیشه و بی حیا
 چه عرض نمیکند و اندر بر سبیل راستی در میان آورده غریزه فاضله از حدیثی شده و بعد بر
 ایزدی که کی شرم خواهد بر میان آمده و گفت اگر بر این یوسف از پیش من گناه اوست و اگر از پیش من

چرم زلفیات فریفتش هر امن نمود چون دید که از غیب در مدیه یوسف را بعد خوابی بود و دلخیزا که
 مست بود و این قصه در میان زنان مصر شهرت یافت از بان سرزنش بر زلفی کشید و نه **ب** کشید
 فارغ ز سرش کی و نامی **۵** و ششمن عربانی علای **۶** عجب کاس سلام از وی نوشت **۷** زوساری و
 هر ازین در دست **۸** زلفی چون شنید این داستان را **۹** فصحی است آن نارسا ترا لا حرم علی عظیم
 ترتیب کرده زنان اکابر مصر را طلب فرموده بعد از خوردن طعام در دست هر یکی از آن عورت ترکی و
 کرکی نهاد و یوسف را فرمود تا از خانه بیرون آید چون بر تو حش را آن خوشید و دید از افاق چاه بستان
 مگر آن زلفی تفتی لفظ **۱۰** و مستی در او میزد و آهسته گاهی ترحم و تنهایی در او میزد و فریاد برآورد که ما
 نه **۱۱** اشران **۱۲** الا ملک کریم **۱۳** و وقت از آن زمان خط در امت تمام وقت نمود نزد یوسف رفت و او را
 بواسطت زلفی تقدیر کان حرفی نموده بزمه آن تنهید و او را یوسف علیه السلام پیش نشان زد و فرمود
 گفت مرا زنده آن از که و صاحب زمان خوشترت و این ناره نمیدرشد **۱۴** باز زلفی گفت که صاحب
 که یوسف را بزمه آن فرستی آنچه گاهی محنت در یافت کشید که دشمن نرم نمود زلفی با انواع و کوریه و سپا
 عزیز را بران داشت تا یوسف علیه السلام بزمه آن دستاد و یوسف آن خانه ظالم را بچشم خویش
 فریادی کرد و این **۱۵** چو مردان و مقام حسبه نشست **۱۶** مگر آنکه از کید زنان رست **۱۷** و هرگاه که از او
 طاعت فراموشیافت به طوفی نه ایان و تعب و آیشیان سپرداخت اما زلفی را آیشیانی و نه است
 بسیار دست داد **۱۸** **ب** چو عالی دید از آن کل کشش خویش **۱۹** چو غلبه جاک زد بر او پیش **۲۰** اما چون
 آن کار را خود کرده بود جز رضا چاره نمیدانست **۲۱** **ب** **۲۲** گفت این و اخوان بود که هر دو
 او را که یوسف علیه السلام را بزمه آن آوردند شراب را و خواب را با و شاه مصر بزمه آن کشیده بود و او را

مست غلبه محسوس کردند و ایشان چون ملاحظه کردند که حضرت یوسف کاخی تحسب خواب سپرد و از دست
 میوناید موافق تقدیری یافت از برای امتحان ترکی خوابی ساخته و نزد حدیق آمده نه شراب را گشت
 کین در خواب دیدیم که انکو برین **۲۳** و خواب را در نمود که خوابی برمان رسد و ارم و در خان مولان مان از
 منیر بایند یوسف **۲۴** از افشار این و خواب را در نمود که خوابی برمان رسد و ارم و در خان مولان مان از
 گشت خوابی استی و لالت به آن میکند که غروب از صبر ظاهر شد **۲۵** و بیکر نیات ملک ناز کرد و
 و خوابی است لا شغوت با نکه او را برادر گشته آن دوتن جدا از استماع این سخن گشته که ما این خواب را
 ساخته بودیم و یوسف جواب داد که قلم صفت برین پنج عاری گشته این تعبیر نموده بایست بر این انصاف
 سه روز از فعال بومی که گشته بود خواب لا در برادر گشته نه و شراب از منصب خود رسیده ملازمین
 شتاف و یوسف علیه السلام در وقت و و اع با ساقی گشت که هرگاه فرصتی بی دراز و یک ملک یاد
 آوردی بنابر آنکه صدیق است خانه از غیر طلبیده است شش این القاس از عا طر شراب در خوش
 و چون ایام تمت یوسف علیه السلام بنیات انجامید ششی ربان بن ولید و خواب دید که گشت کا و فریاد
 و از غیب آن محنت کا و لاغز غیر ظاهر شد و کا و ان لاغز کا و ان فرید را فرود بردند و جمعی برین خوشه
 سبه و به که محنت خوش جنگ برانجا بچند و تا را از آنجا گشت است شده و یا و شایان و مهر از انجا
 کرد و گشت و اقدار با ایشان توحید و توده مجموع از تعبیر آن عا طر گشته ساقی را قصه یوسف یاد آمد
 ملک را از آن حال آگاه نمود و بران ملک ربان بزمه آن شتاف خواب **۲۶** که بر روی دشته طالب پیش
 یوسف علیه السلام گشت کا و فرید و خوشای سبزه اشاره به بالهای بخت که مردم بر فانیست باشند و
 کا و لاغز و ششای شک کنایه از شش است که مردم بخی و دخت گداخته و شراب را در محبت نموده

توجیه ابی‌بکر شاه غرض داشت حکایت جعفر و یوسف در زمان داد استی با تخیل تمام بر زبان رفته
 از حدیق القاس کرد که بیا رگاه ریاست به آن حضرت از قول این سخن ابراهیم و ده گشت نزد یک ملک
 در پیش کسی که بود احوال زمان که دستهای خود بریده تا بکنایه سخن ظاهر شود و بالهرت و دل گشته
 از حدیث بیعت میان رسانید با دستان پیوسته که گاهی احوال و حدیثش نموده و خود را زنجیر آگاهان
 حاضر کرده و زنجیر یکسان خود گرفته و محبت یوسف علیه السلام ظاهر گشت ملک گشت یوسف را پادشاه و پادشاه
 جهت حاضر خویش را بگویم و یکی از برترین بزرگان درخت انبیا بر بیا رگاه پادشاه رسانید و بر این
 دل نیست یوسف علیه السلام شرط افرازد و آخر اجماعی آورده و گفت دیگر از توجیه ابی‌بکر خود در جوابی
 که گشته صدیق حیرت‌انگیز کرده گشت در این حدیث است که در حدیث آمده مردم را بداند
 زنجیرانید و حربه حاصل خود را بخرند در انبار در زنده تا در حدیث سال قطعه بکار آید و اگر ضبط این مهم غرض
 بوجوب راست علی بر این این القاس را بجا است مروتی که دانید یوسف علیه السلام با ضابطه ضایع
 و انوار طاعت اختصاص داده و حدیث آن از خطیر مغرض برای عالم آرای او که در وجود اوست که گشته
 غریب است در مضب او متعلق بوجوه گشت و حدیق بنا بالقاس میان بنی و لیسید و متفقا و حدی حضرت
 که یکم بحد زنجیر را متفقا خود را آورد و **ج** توجیه خویش گویا که سر آورد و از حدیق احوال می‌آورد و در حدیق
 و سر بر زنجیری نهانی که گشت سال نموده **ب** بجای حدیق باز آورد و آتش و زنجیر نهانی که گشت سال
ج که به آمدن قلا و در این مردم و در حدیق نهانی برادران یوسف علیه السلام و اصفان این روایات
 در وایان این حکایات عجب چنین گویند که یوسف صدیق در آن حدیث که ابواب رحمت و مکرمت که در حدیق
 معنی خود در حدیق نهانی و حجابات حدیق طاعت و توان می‌آید و نام خود و چون ایام حدیق نهانی و در حدیق

راحت و در حدیق نهانی گشت با و فقط عسلا بر حدیق نهانی گشت که هرگز نمی‌آید و این حدیق نهانی گشت
 و حال مشایخه نموده بودند تا گشتن در حدیق نهانی اول و خایه خود را صرف نموده و در حدیق نهانی گشت
 جواب این حدیق نهانی رسید حضرت حضرت به حدیق نهانی گشت در حدیق نهانی گشت و در حدیق نهانی گشت
 داشتند یوسف داود که گشتن در حدیق نهانی گشت و بالآخره محمد با نجار است کرده در حدیق نهانی گشت
 آن و زنده خود را در حدیق نهانی گشت و یوسف داود خط بندگی مسیه اوند **ب** این حدیق نهانی گشت در حدیق نهانی
 گشتی شد چو که مردم خواند و چون گشتن در حدیق نهانی گشت و در حدیق نهانی گشت و در حدیق نهانی گشت
 شنیدند که غریب در انبار بگشت و در حدیق نهانی گشت و در حدیق نهانی گشت و در حدیق نهانی گشت
 معبر آمدند و در حدیق نهانی گشت و در حدیق نهانی گشت و در حدیق نهانی گشت و در حدیق نهانی گشت
 و در حدیق نهانی گشت و در حدیق نهانی گشت و در حدیق نهانی گشت و در حدیق نهانی گشت
 انواران بنا بر طاعت و در حدیق نهانی گشت و در حدیق نهانی گشت و در حدیق نهانی گشت و در حدیق نهانی گشت
 گشت و در حدیق نهانی گشت و در حدیق نهانی گشت و در حدیق نهانی گشت و در حدیق نهانی گشت
 تو به حدیق نهانی گشت و در حدیق نهانی گشت و در حدیق نهانی گشت و در حدیق نهانی گشت
 اسباط او را بر آوردند که گشت و در حدیق نهانی گشت و در حدیق نهانی گشت و در حدیق نهانی گشت
 ابراهیم خطی لطیف هم دارد و در حدیق نهانی گشت و در حدیق نهانی گشت و در حدیق نهانی گشت
 بدست این حدیق نهانی گشت و در حدیق نهانی گشت و در حدیق نهانی گشت و در حدیق نهانی گشت
 بر این حدیق نهانی گشت و در حدیق نهانی گشت و در حدیق نهانی گشت و در حدیق نهانی گشت
 سیر و حدیق نهانی گشت و در حدیق نهانی گشت و در حدیق نهانی گشت و در حدیق نهانی گشت

و بسط علی السلام بکتابت این الفاظ نمود روزی دیگر که اولاً مقبول السلام
 چه خدین غلظت و غریب آمدند و بضاغت خود را عرض کردند و یوسف علی السلام گفت متعلق شایسته
 و غریبیت با چون از راه دور آمده اید ایستاده ای را بنمایانید تا بر آنکه دست بکنم اخوان حبیب
 و خود را مملو نموده تا جایی بیاخت این را به دست و بنایار بنا کردند و یوسف گفت شماراده خود را که دستم
 سز و طبعی که روز باز آید و برادر کز خود را می یارم تا صدق ظاهرین ظاهر کرد و این را می یارم
 نمود و یوسف علی السلام دو خواهر که در میان اینان بودند گفت تا استوار برادران بر میان گنجه
 اولاً مقبول علی السلام بعد از قطع منازل و طی مراحل بکنان رسیده به یار و الله بزرگوارتر گشته
 سرگشت را و کسب طاقت خود را با غریب و شفیق که از وی هم کرده بودند عرض کردند و چون
 بار باز کرد و بضاغت خویش را یافته گشته ای و برادر من کیم از لطف و کرم غریب و مصلحت
 زمانی که عرض متاعی که ما برده بودیم که بکفایت کرده و بضاغت نیز بر بارشاده و مقبول علی السلام
 غریز را و حاجی نموده و اسباب حاجت یافته عرض نمودند که غریز ما بسیار نموده که این وقت این
 یا بمن بر مراد آورده شماراده بیشتر و اگر کم نموده به هر کفون ما و آل است که او را مراد ما کنی و اگر او
 این گشت مراد ما نباشد غریز کمال الفاظ نخواهد کرد و مقبول علی السلام نخست از قبول این نعمت الهی عظیم
 و نموده بالاخره سبب کثرت ای و مبالغه فرزند این که منی همه استان شده و کفونی غریب و مصلحت
 و دستاری که از او بر علی السلام بر داشت یافته بود با آن کتابت بود و این یا بمن بر مراد و مبالغه
 رسانده و او را دارد و عرض نمود که همه از کف و دانه نموده و این را چون بگویم که
 متعلق نموده و با رنگی جسته به یارده برادر بارگاه غریز خود و یوسف علی السلام خبر آمدن

اخوان و آوردن کشته از نزد دستم الاخوان رسید چون کل در بهار از بنده و بی حال
 تافت برادر آورده در محل مناسب نشاند و مراسم پریش و نوایش مرغی داشت و از مطا کفون
 برادر که او داشت به دستار خطایمید از بخت تیج و سز و کشت و چون خواست لاراضا طبعی
 اندک حاضر آورد و یوسف علی السلام فرمود که تا هر دو نفر از برادران بر یک خوان نشاند این را بینش
 یوسف ۴۰ او را با نذر و ن برده در خوان حاضر شد که خود را غنیه و جوی خود را و ظاهر نمود
 و گفت من خجسته نگاه داشتش و مکر صواب کرده ام و این چنین است و نموده یوسف علی السلام
 آن اشاره فرمود که تا صبح را به یاری در بهار این یا بمن بر مراد و الله فرزند این برادران روزی داشت
 و چون اولاد اسماعیل بعد از اری راه از مصر برون رفته جمعی از غیب رفته برادران را به روزی غریب
 صلح را در میان احوال افعال اینان طلبید و در میان این یا بمن پیدا شده اسباب مصلحت و مصلحت
 و درست و کان بعد از آن بکنانه راه را که غریب و مصلحت را به یوسف علی السلام حدت و کمال طریقی
 خجسته گاری سلوک دارد با حضور سایر آن اخوان در مجلس یوسف علی السلام حاضر شدند و هر چند می نمودند که
 غریز از سر جویم این یا بمن در کف و دانه و کفونی از برادران در عرض او نگاه دارد و بجای رسید و بعد از آن
 در هر توقف نموده باقی اخوان معاودت کردند و چون بکنان رسیده به صورت و احوال را با کمال
 است الاخوان در میان نشاند و مضمون این مقال و وصف کمال او آمد **بست** هر دم زمانه و احوال
 بکوفتند و کفونی یک نشسته و دانه کردند و دانه کاورد قدری رویتری آن دانه را که از دانه
 و کردند روی او را و لا و برایشه در جوان نور دیده خویش خندان اشکاف نه که چشمها را پس از
 از غریزی باطل باشد و گفتند **اسباط** به یا یوسف عجب نموده آن کجاست و نام چه باشد که در آن

توبه علی بن ابی طالب علیه السلام در کتاب روضه الصفات تحریر یافته که چون یعقوب بن ابی حمزه
 معارفی بر سر دکتوی شمل راجد او بیات آید و اجد او خود در قلم آورده و تصدیق کند که یوسف
 در آنجا درج کرده و تاسیس علی بن امین فرمود و این کتابت محبوب غرض بن هیو و از دیگران
 مصر فرستاده و یوسف علیه السلام بعد از مطلقه آن نامه در جواب نوشت که مکتوب رفوف که محتوی بر طایفه
 آباد اجد او بود و در رسید و مضمون بوضوح چیت الهی و انبلیت که بنا بر ایشان مبرک و قدیم
 طریق معابر بنسبتی بمقتود و مطلوب غایز کردی و السلام غافل را و جسی خوشه روان چیت
 چون این رتبه محبوب عام رسید و انجباب را بر خواهر انبلیت کرد و ایندند که این کلمات سخن
 بنمبر از دکان بیانه و در بلاد آورده و گشت بزودی تو حبه مصر نوید پیش احوال خوان خود کند
 و از جهت آلی نوید میباشید عا کتی و دیگر راق فر کرده و محقق بقای حق بر داشته بعبر مندی
 و حصول محبتش یوسف بن علی السلام عرض بود که ای عزیز بسند و ایضا الف و حبیب غایز
 فافون لک الکلیل و نقد و علیا و بخیری مقصد من ای عزیز در این کتاب که ماراد و اصلیت ماراد و سر کتی
 و آوردیم بصافتی اندک را و او انی و کامل کردن از برای کلیل که هم را و نقد کن بر ما که التجدد
 جز این هر صدقه کن ترا یوسف علیه السلام از استماع این کلام حق عام نموده بطایف گشته خطاب
 از دست چون آنجا بیاد داشت ترا مخاطب است که بهل علم ما علم یوسف و حبیب برادران
 نظر بکای آورده ما آنکه بعضی از رجال یوسف علیه السلام دیدند و بعضی سخنان تفرص آنرا شنیدند و بعضی
 گویند انکلمات یوسف صدق جواب داد که ای یوسف و هذا حق و سبب ما در عالم غایت
 و استغفار آید یوسف کث لا شریب علیکم الیوم بغیر الله که موارم الزمین عید ارا و حق

اتحاد

از حال برادر که از رسیدن شراط شیش و استغفار بجای آورده و چون او را بر کجای واقعه اطلاع یافت
 فرمود که صاحب بر این را بر داشته گشتن بریده و بر روی پدرش گشته تا خشمهای او بیکار رود و بیکار
 بیخواب آورده بود و این خدمت را قبول کرده روزی دیگر بیکار گشتن روان شد و در هر دو روز
 مصر آن بر این رافت نه باذن رسول الیای با و یوسف بن علی علیه السلام را ندید و اسم اصل الیای
 مخاطب شد که ای لاجد بر یوسف لولان تهنه و ن بر حق بن یوسف شنوم اگر
 شما را به محبت نیست بکنید این جواب دادند که تاه فی ضلالتکم یوم بت و ماغت را نه
 از یوسف نسیم **دل و دل و ضلالت قدیم است** بعد از گذشتن روزی چند بود و اطلاع
 بر رسیدن شراط سلامتی یوسف علیه السلام رسانید به انش بر روی محبوب اندامشند فی الی شیم او
 بر سر و بر تو را می گشت **بت** جفوش آید که عید از روزگار با میدی رسد امید واری و یقیم
 الاخوان و خاک و شادمانی گشته با جمع اولاد و اسلیمت بیکار بهر شرافت و چون یوسف عا
 از نزدیک رسیدن بر خرافت بر هم استقبال احتمال بود و بعد از آنکه شیش یعقوب اخا و اولاد
 گشت و شیش و بر یکدیگر سران گرفتند چندان گشتند که بهوش شدند و بر سر خط که بهوش گشته
 بدون مصر نه یوسف بودند حضرت یوسف بر و برادران را در تفرخ شیش فرود آورده و اسم اهل بیاد
 خویش لیاد و محبت نشاند و خود نیز نزد ایشان نشست درین آنجا یعقوب علیه السلام و لیاد و برادر
 برادر یوسف را بجهت محبت کردند یوسف علیه السلام فرمود که یا ابنت خدا ما دین رویایی من است
 و یعقوب علیه السلام سال یکدیگر در دنیا اقامت نموده ارشاد به حال یوسف آورد و چون سخن بر سر
 بعد و جمل وقت رسید بیکار بنافض ضوان فرامید انجباب در دنیا بیایه سال بر اسم دعوت

آنرا ان اجابت یافت و موسی السلام بسبب تقابل بجانب اهل عیال خود شتافت و کلام محمد بن
علی شریف فی الحال تودیع کرده و ترس نام به آن بده رسید و در خانه مادر نزول نموده هر روز
اکثرت آنرا اطلاع فرموده علی الحزم و در برابر حضرت شرف رفته و عشاء اقامت بر زمین انداخته
و درایت و کرد و سبب بن بر در چهارم فی کتب موسی و هر دن علیه السلام با لفظ آمده و در روز
نخستین را در غون از سخن خود شنید و در محلی که با مان و عطاء امر حاضر بودند با خدا موسی هم
دوران وزیر علیه السلام مثال داد و چون آن دو بزرگوار بر می شدند شریف مجلس تباراستند
فرعون موسی را شناخته گفت تو آن نیستی که در خانه ما بر و شش باغی و بکنایه قتل رسانیده بودی
نه بد شتافتی موسی علیه السلام فرمود که من قصد سلاک آن شخصه استم و دانستم که بخودستی گشته
خواه کردید و برین تقدیر قصاص لازم می آید و حسب از دعوت نمودن موسی را فرعون را با حدیث
ایزد متعال و وقوع از قیل و قال و جواب و سوال چون کلمه الله بر زبان الهام می آید که از این
چرا که مرا می سجده و تعالی آیات با هر و معجزات ظاهره کرامت فرموده فرعون کشت بها
ان کلمه الصالحین موسی عبادت میکنند و علی العز از دمای در غایت مهیات شده
آغاز رخت کرد و مردم روی با نه زام آورده بر بزرگوار افشاند فرعون در رخت کریمینه
از کلمه الله رفع آن پسرالت نموده سر و طایفه بای متعجب پیش آمده و دست از انداختن
اسرائیل باز دارد و موسی آن از دبا را گرفته آن نشان بحالت طبعی معاودت کرد و کلمه الله
به پسران طایفه خنجرهای مجلسان از شاه به آن خیره گشت خنجر همه بروی در افتاد
و اخبار از اساتید نموده موسی مردن آن روز فرعون را حلت داده مراجعت فرمودند

تدبیر شورت با خضار جاده ان محکمت خویش مثال داد و هر صبح که بر و آب احمشاده و در غون
رج آمده فرعون گفت و اخذ بایش در سبب نهاده و گشت شمارا موسی مجادله باید کرد
تا با فحاشات بکراته احتیاض باید و سا حوان تقبل معاشرت شده و در بسیار بکل باز شنیده
و خوف ساخته و درون آنرا بر سیاه کردند و در روز عاشر که روز حید قطیان بود فرعون
با مراد ارکان دولت خویش اساجوان با اکثر نصیران بجماعت موسی و هر دن برابر
آمده تخت خود با جارت موسی علیه السلام قیام خود را در آن صحرانده احشند و تاب افشاد در
سیاه از کرده آن جو بهار است که کماخت بر آنجا بجا را در زمین لکنه و پست و بهود از دبا
کشت و جمیع آلات سا حوان فرورد و تقدیر فرعون نموده آن مخدول سر سیمه و تهر زار رقا
اختیار کرد و از دست این حالت خلاقی بر یکد گراف و خلق مهیات که کوب و لایه گشته
چون موسی علیه السلام بر داشت نزد حمره حقیقت دین موسی حقی انجامید سعادت اسلام نمید
فی الحال موجب حکم فرعون بدولت نهادت رسیده بر این صفت جاوید شتافته **در بیان تدبیر**
بنی فزاره صحنه فرعون و نه نام آن بعد از و اخذ حمره جمعی کثیر از قطیان موسی علیه السلام انانیت کردند
و بنی اسرائیل در غایت خوی و بهجت بهم میردند فرعون از شاه به این صورت بیطاقت گشته
حکم کرد که کا حوان در لایه او اضرار اسرائیلیان شب از سیر متابعه نماید قطیان بوجبه خود
علی نموده بنی اسرائیل نزد موسی علیه السلام زبان استخوانه کنند و موسی هم در حق فرعون و
تجانش دعا فرموده لاجرم نزول بارانین متعاقب و متوالی شد تخت به سبب الله قطعی
شکاف گشته بعد از آن صفت روز سیلای طوفان و صفت او بر دیگر سیلاب و طغیان مذکور بود و در

محبت قل و حسب از آن جهت ضایع گرفتار شدند و بار اگر خدا و استگار کنی راسته اویافت
 آتیش بر این خون گشت و هر یک ازین حالات که واقع میشد فرعون و اباعن خاتم نبوت و
 که اگر به عای تو این با ازین موضع خود مجموع این اسلام قبول کنیم و بیعت تو اقراراف نامی چون
 به علی کیم الله آن چه برفع بند آن کرده و باقیست بپستور سابق در کوه خصال غنیمتورنده آوردند
 که فرعون بجز یک با مان برقتل موسی علیه السلام علم گشت و آن جناب ازین قصه و قوف یافته و عا
 فرمود تا عای احوال صلال سکنه و دیگر باره فرعون بن کیم الله را با آوردن عرض داد
 موسی علیه السلام دعا کرد تا آن سکنها بحالت جمعی مبادت نمود و آن سکنگران پیمان در گرفت
 بودند که هر چند تو این آیات و معجزات با عانی مرتکب دین تو نخواهیم گشت و بیعت تو اقرار
 خواهیم کرد یعنی گویند که هرگاه فرعون اطاعت موسی بنمود با مان مانع گشته می گشت شرم نداری که
 بعد از آنکه سالها دعوی الوهیت کرده باخی کردن بطوق عبودیت و آری فرعون بنش اوارجا
 مستقیم در افتاده بنا جزمیم گرفتار گشت و بر دایت شور آن معجزات مذکور در مدت سه سال و یا
 نروده ماه محبت ظهور یافت و بنا صبح هم در آن اوقات بجهت پوخته گشت از تضرع جان بود
 که فرعون زبان آورد که من بنوام که با مان روم و از عذای موسی بنبری یابم و این اندیشه در خاطر
 بنا کشش قرار گرفته با مان بنا راه آن بهر وسایلی می گسارنی در غایت رخصت مشغول شد
 خشت بنه اضراع نمود و قبول صاحب بنبری نمر از دویست ارض ارتعاش آن بنا بود و بعد از اتمام
 آن موضع علی فرعون چون بیالایش بنه آسمان را چمن بن دید که از روی زمین ملاحظه میکرد و لگام
 خایف و خاسر با آن آمد و همان لحظه صبح بخیر رسیدن بر چهره ملقطه گشته سر باره با چاشنی

دست است و فرمود که در کار بودند روی عیسی الهام نهادند و در کبره بن رضی موسی از مصر باقی اسیر
 و فرستادن فرعون و وقت جانفش در و دخیل چون کبره رخت و کفارت او یافت بر می عا
 بخرج از مصر شده و رؤسا و اشراق اسباط را بر این فرعون موسی اسیر است بجا که چسبیده
 بدون رضی نمیکند مانعی از بس برده غیب روی بخود حضرت کلیم از جهت توقف شرط استغفار یا
 می آورد چنین وضعی پوست کنب عده تم سیم فرج است که موسی علیه السلام وصیت فرموده بود
 که چون بنی اسرائیل از مصر روان رفته تا بوقت مرا عراه برده در مقبره آبا و اجداد بن کنند بنا
 را کعبه الله است که در بن یوسف کجاست در کبره کاشانند و با لاف بر اسمانی بخیر و کجاست بنا بوقت
 صدق در شریک الله و بعد تمام در بسته اند و استعجال نموده و بر ایستای قطار از اسبانه خود کجا
 بجاییت گرفته محبت علامات فرج هم یک را زنی اسرائیل فراخور حال بنی را با آورد که خون بر
 خانه نواشته و در غایت بنم محرم از مصر روان رفته و موسی بن خسیاه قیام نمود و تولی طری
 سجد و بت نمراد و محارب در شمار آمد و بنی اسرائیل طاعت نموده و بسبب کار در و دخیل بن
 کردند روز دیگر قطیان از خوا بخلت بد انگشته از بنی اسرائیل انزاعیه نه و بسط
 آن قدر زیاده بای خویش فریاد برآوردند و فرعون را گشت و اقمه وادند و فرعون جت دیای که
 امروز در میان و قرآن قطیان بد استند علی النور خوانست که در محبت موسی بنشاید و صلاح روز
 عا نور که آتش بنمخت اعدا بود فرعون با سبب بنجاس از مصر روان رفته از غیب موسی علیه السلام
 روان گشت و چون نزدیک بنی اسرائیل رسید کیم الله بوجوب وحی الکی عصاره در باره بنی بصل
 بر عده و اسباط او قسم داد و او که چسبیده آب ارتواضع خود مرقع گشته بنی اسرائیل را با چسب

سلامت بود و متعاقب این حال فرعون بخوار و دریا رسیده آید انموال دیده اند نیز مرا حجت که
و باز با خلیل با مان اسب در کمر راند و جبریل علیه السلام بر او ایستاده و در قفسه سباده او
دبر یا و راه چون قایم شد و فرعون نیز از سر از محضه سر از در دوزخ میل درآمدند اجزای ایشان
چوبسته مجموع غرق و خفا گشته در آن حالت که فرعون صورت حرکت نداشت و نمودن آتش
آله لا اله الا الله میمنت بر یونس اعلیٰ نازل شد ایمان باست قبول درگاه احدیت جبریل
خشتی کمال برد با نشیخت و گفت که الان وقت نصیب قبل و گشت من بعدین با محمد در زمان که
فرعونیان از عمر ایستادند و اصل شدند بنی اسرائیل نجات یافتند ده ساعت از روز عاقل که شده
چون تا زمان موسی و متابعتش مسیح بخورده بودند و نیت روزه کرده و عیت روزه و عود گذرانده
خسب فرعون و ابدا المان قطبان را موجب دعای موسی علیه السلام که با تها سخی اسرائیل ادوی صادر شد
بر اصل بخراشا ده ملائک و حل این را اسرائیلیان تا راجع نمودند و هر چند موسی این را از این محل
منت کشید و جناب موسی بویخ بن نون را در دوازدهم مجرم بفرستاد تا جهات و ملکات
قطبان را در خطی ضبط آورد و بعد از رجعت بوضع موسی کما بتابع از آن موضع که بنوده قطع نما کرد
و در آن راه جمعی از عالم رسیده که بر صورت کا و کوسا که تیاق باشد بر سر بنی اسرائیل بر اوضاع
اینصورت نزد موسی آمد و گفته ما را نیز مثل این هدایان باید تا مبادات آنها قیام نماید و کلیم
از شنیده این سخن خفا گشته گفت ای خداوند انکم الکما فیکم علی العلیز و انجات ارضی
خویش شایانند مرا ایتم از بقیه یوم نیندند و اگر بن موسی بطور سباده و قول و اوج بخت
حق با حق بنی اسرائیل که از موسی علیه السلام التماس نمودند که شراش بر حق محمد و سباده یا برضای ایشان

انجا با نفعی را مودع درگاه احدیت گردانیده خطاب آمد که بر جانب ظهور تو گشته ای روز روزه
تا این رسول غرض اول به موسی علیه السلام هر دو را خلافت خویش در میان قوم که استند این را بجای
بر پسین گیل فرموده با نفس نسیل مشا و تن افعلی بنی اسرائیل بطرف طور حرکت آمد و بعد از قبول
تعبیه روزه و الوعد تا سباده مذکور روزه کوثر اندام و موجب وحی الهی غنر و عود ان نعم کرد
کما قال غود علامه و اعاده موسی بن لیه و اتقوا بعشره و کلیم الله در صبح میل و کلیم الله خدا در
بکوه بالا رفته بر قوم توبت گرفت و امر بقی بیان او و اسرار اهل ان جا شد حضرت ملک علام
نیزان و کام با کلیم علیه السلام در کلام آمد و الواهی که توبت و ارجا مکتوب بود از زانی فرمود موسی علیه السلام
و زانرا ساعات طالب دید از بر و دکا گشته خطاب رسانید که من برای و کلیم الله اهل انجا فان اکثر
مکانه نفوت ترانی موسی علیه السلام بجانب کوه نرسیده بر تو حال لاریال بر جمل تکی فرموده کوه از
مست این باره باره گشت و موسی علیه السلام از موضعش بقیه چون افاق یافت قدم نهاد
و استغفار شد و در گذشت توابع سطوت که بعد از وضع حجاب آن خدا و نور با موسی گشت
که مقصود بنی اسرائیل از فرستادن او به قیام آمد و که مانع باستماع کلام حضرت غوث مایر کردیم
و با دای شهادت نزد قوم تسم نامیم و کلیم الله ختمش را میده دل داشته باز امر بقی دید آمد
و موسی را با حجاب و نقاب احاطه نمود و مجموع با شنیدن کلام الهی باز گشته و چون حجاب واقع شد
و قیام موسی علیه السلام گشته تا ما صاحب جدای را به بنفوت تو اعتراف نمایم و بعد از جواب این
حیث بر زبان ایشان نهاده شد در رسید و هر را خا گشته گردانیده و باز به قاع موسی علیه السلام
بحال حیات باز آمد و از کرده و گشت خویش استغفار نمودند و چون موسی علیه السلام از طور سباده باز

و با خبر حضرت عالم السعیدین است دانسته بود که کفر بنی اسرائیل و ضلال سامی در باره غایت افتاد
کوسال پسند عصبان قوم طاعت نمود و گفت آن و انچه بن بود که چون بن موسی
بطرسینا می گشت بود آنرا از اضطراب و دزد سامی بحال شیطانی اندک شب در آمدن
که این است که شما بواسطه آنچه در بر ما و مبرسات فرعونیا از کلمات رضای او متفرقت می گردید
اکنون مصلحت اینست که آن غیبت را از حجت حلی بن و میده آن را بصیحتی که میده انم خاکستر کردیم
بنی اسرائیل بن سخن قبول نموده اموال بوی تسلیم کردند و سامی زردیسم را که امده کوسال ساخت و یکی
که در زردیسم اسب بر سر بل بر داشته بود و جوف وی بخت و کوسال زردیسم بایک امده قوم را که این کوسال
آله نما و آله موسی عبادت او بجای آورده تا موسی را بماند تا با کر و انده تغییر از دوازده هزار نفری
بود پس کوسال اشتغال خود را بفرموده تقدیر می گشت هر دو را معاصی خدا از غایت قهر الواح را بجا
ز زمین انداخت که بعضی از آنها شکست و سه دهم را بر یکشید هر دو بنی خود و بر خور ساند
و موسی علیه السلام عذر او پذیرفت حاجات کرده که در باغ غولی و لاجی و او طاعتی در جنگ است ارم
اگر پسین و کوسال برستان متغیر شده ابو الیقین از متوجه باشند و موسی علیه السلام بر اطلب
خوش آید بر زبان رانده و دعا نموده و گفتش را بل گشته سر در میان نهاد و هدایت الهی را بگفت
نکرفت و بنی اسرائیل را طلب از زردیسم کرد و حکم الهی در رسید که امکانی که در باغ غولی نمودم هر چه باشد
کوسال پسند از اقبل آورد تا تو به ایشان قبول کرد و موسی علیه السلام کوسال را بخواست خاکسترش را بپذیرد
و در انداخت و جمع بنی اسرائیل را بشاره او آب در آید میده نه سر کس کوسال بر سیده بود و غوطه
زین بر زبان ایشان به گشت و آن دوازده هزار نفر بنی که بر تنها کیشیده و آغاز رفتن

کردند و از آنکه خدا و مزارم و قبل رسیدند و کفر بنی اسرائیل را بازمانده حکیم الله داشت که موسی
بنی اسرائیل را بگفت شد لاجرم گشت تا دست از قبل برداشته با یکدیگر چون موسی علیه السلام را
و نواهی تورات را بر بنی اسرائیل بر خواند از قول آن احکام را بخود گذشت و گفت و طاعت را بجا
از عبادت تمام شده و هر بنی اسرائیل بنی یمن را بصلوات کوهی را از جبال فسطین برگزید و بر آید و بود
به داشت و حکیم الله ایشان را گشت اگر چه کتب خدای را نمی دید و این بنی اسرائیل را صیاید و انما
در زیر این کوه حلاک گردید و چون دانست که چاره بهتر از اطاقت نیست عید در آمد و بود
و نواهی آتی را قبول نمودند اما یک نذر روی جانب چلی نظر میکردند که اگر در شود باز و تمام نموده اند
و چون سر از جبهه بر آوردند از موسی علیه السلام التماس بخشید بعضی از بنی اسرائیل شریعت نمودند و چون
جانب موسی دعا فرموده برخی از مشکلات برایشان گشت آسان پوشیده مانده که جمعی
از نور خان برانند که الواح اول که موسی علیه السلام بطور حضرت زردیسم غیر نور نیست و توبت
در گشت چهارم که انجذاب بطور سینه نوجو نمود و در جبل مجد نازل شده و الله اعلم بالهدای
بعد از بنی اسرائیل موسی علیه السلام بنی اسرائیل را بحوالی مصر برد و تمامی آن اراضی برایشان مسلم شد
بجمله روایت اخبار آورده اند که در میان بنی اسرائیل برای بوی قبول موسی علیه السلام بود
برادر زاده و مملوک داشت و این را که بنی اسرائیل میخواند لاجرم برادر زاده کان بطلع احوال
عم بر اقبل آورده و در میان دو قریه با و قبله انداخته و بر لباس تمام بسته بجه تمام در تمام پیدا
کردن قاتی گشته این قضیه بسبب شریف موسی علیه السلام رسید و بنا بر آنکه معلوم نمود که این عمل
از که ام حاد شده و بعضی شریعت حکم را فرمود و بجهت اختلاف در میان بود و افتاده

بوده تا برین قبض آید و در این بین که حق سبحانه و تعالی ایشان را ولای شعیب عیسی و یه و انما اولاد
ازان دو که کفایت که در این از جمله طایفه و در زیر آن چه کنی جت فرزندان همان کرده
اگر حال آن کنج ظاهرش نیست و لیکن انصاری لاجرم بچهر آن دیوار بر خشم تا چون آن کودکان
کمان شود میراث خویش باز باین بنده بن حکیم الله علیه و آله و سلم داشت و شرط و دایع یکا آوردند
و در خصوص این آیه و در این زمین اودا قارون بر عیسی حکیم الله بود و در این حال ملک ای کجاست
و اودا بر اسطوخودوس حکیم الله و یک شخص بخت بازی قسالی با این اشیا جمع گشته بود چون کلید الله قارون
با و از کلمات و انچه بخت است ام از خود آغاز مخالفت کرده عورتی را در میان داده و گفت فردا
بجلسه عظمای مومنان حاضر شو و در میان مردم او را زنا میگویند که در آن روز و یک که حکیم بر سر نهاده و نهضت
مردم نخواست آن عورت برخاست که فرموده قول قارون علی بن ابی طالب و چون زبان او جاری
گفتار و در این سبلی داده بخواست تا بگویم که موی من زنا کرده موی علی السلام و خشمش و زنا
و خود را رسیده که زمین را فرمان بردار و تا خرم تا هر چه می توانست قارون در آن قارون
بخت و در آن حکیم الله خوشه ل و سر و زرد قارون شنیده آن محدثی از غایت بخت بجا میست
گفت که حکیم الله زمین را مخاطب گشت بگو قارون از زمین در حرکت آمده قارون برخاست
و با بوالایش بر زمین فرود رفت قارون خندان شده گفت این چه بختی که یکی موی علی السلام
باز زمین گفت بگو اودا را زانو قارون بر زمین فرود رفت آقا از اضطراب کرد بفرمودی علی السلام
زمین را فرود این فوته تا میان من و خاک فرود رفت قارون گفت ای موی که مرا خلاص کنی بوجب
مدعی تو کار کنم حکیم الله باز زبان داد که ای ارض خدیو زمین قارون را تمام فرود اموال او نیز

موجب دعا موی بخت انرا فرود رفت **و در توبه علی السلام و بی اسرائیل عیادت نام و بیان نیز گشته**
شدن عیسی بن ماری بر دست موی علی السلام در کتاب روضه الصفات مذکور است که در روز ششم از ماه آبان
ربیع الاول باب موی رسید که بنی اسرائیل بجا داشتند توبه های و اذاعتی است را از دست جباران
اشترای زمانی جاب بود و بعد از عرض شکر بجا ب او لایق گشته چون قرصه نزول نمود
تعبی را سبب طبعی اسرائیل که و از زده نمر بودند یا مستحباب قوم بر یکم تفسیر و تفسیر خود آن
بجا و دست و دنیا چون نزدیک به ملک جباران نام رسیده نه عیسی بن ماری که غایت شهرت
احتیاج بخواه نه ارد به ایشان باز خود را بکنه عیسی است که سبب ای از مری بیک در آن شهرت
کان برد که بجا از آن طایفه اندکی محال ایشان را برداشته و در میان یا در میان و پیش پادشاه
برده بر زمین انداخت و گفت ای ملک این جماعت از آن لشکر که بجای مانده و پیش پادشاه
جبار نهخت نقد کشن بجا نموده بالاخره بصلحت آنکه بنی اسرائیل از طول قناعت و بخت
بجا ایشان آگاه کردند و حضرت انصاف دادند و طایفه را راه با خود و متوسل شدند که
حضرت سبب بیکل جباران با و تم بر میان نهند و چون بنی اسرائیل بجا گشتند و نفر با خفا
انصورت موقوف شدند و ده تن دیگر گفت آنحال با بود و تریز کردند ایشان از کمال ترس و بیم از
حسرتن با نموده و میل حاجت فرمودند و عیسی مومنان علیهم السلام بنی اسرائیل را به
حضرت و فرودی نوید دادند و شمع و کالوت عاریه بجا برده راسل انسان آنکه شتر بجا
رسیده و با موی خطاب کردند که اذیت است و در یک مقام آن با من قاعده دان و
موی از عباد و استخوانم خضیا گشته گفت رب انی لا املك الا نسی و اخی قارون

این روز که خمسین بعد از آن موسی علیه السلام بجانب آن بلاد توجه فرمودند و بنی اسرائیل
 بطرف مصر برگشته از صباغ شیشائی بودند اما بنی اسرائیل نظر خود را در محله اول افتاد
 اند و یکدیگر گفتند موسی شما فرموده که قطع طریق استحال بودند لیکن فرمود
 بدان ترستند و همچو از آن بایان که در میان مصر و اید و از آن و مصر بود و طول آن دوازده
 فرسخ بود و بر نهر دلتا برستلاریه نموده از دشت ارکال خلاص شدند و چون موسی را
 بیا حصار آن نزدیک رسید موسی بن غنی پیش آمد و کلمه الهی جستی کرده و هر صاحبش را از دوش
 از آن باری در آید و موسی پس از آن و کلمه الهی همان قوم مراجعت نمود و گفت واقعه تیر کرده
 و بنی یکر بنی اسرائیل را بر چهار و شصت نمود بنی اسرائیل شرح هر کردانی و صورت احوال خویش را بر موسی
 رسانیدند و گفتند بودیم که بود و چون وقت ایشان در آن بایان بایان رسید
 از آن علی الاطلاق بنی اسرائیل عبارت از ترنجین باشد یا نه بنی که شش باشد بر چهار بنیان
 آن نواحی بسیار بود و موسی گفت راست از مرغانی که شش یک باشد و در دیکان کرده نباشد
 و در آنست جامه ای بنی اسرائیل به و گفته اندی و هر فرمودی که من که گشت با جامه بود و چنانکه
 نشو و نما می یافت جان من موافق است او می افزود و چون عطش برید و خال گشت طالب
 آب شدند موسی علیه السلام بموجب وی آبی سنگی را که همواره همراه می داشت بر موضع پاشید
 نهاد و عصاره آن را بنمود و آب با دو و اندوخته آب از آنجا در میان آمد و در سبیل خود خیمه
 مخصوص کرد و آئینه از محنت تشنگی نجات یافته در وقت مردن موسی صلوات الله علیه
 اکثر عده حسب اتفاق دارند که در سال سی ام از خیمه تیر موسی را علیه السلام بوجی الهی می نمود که

که وفات نمودن کی خواهد بود و در که ام موضع واقع خواهد شد هم در آن اوقات روزی
 موسی و هر بن علیها السلام از میان بنی اسرائیل برون آمد و در اطراف کوه و دشت میگردیدند
 تا گاه درختی که در سایه آن نمی روزه بودند نمودار گشت و موسی را از روی گداز
 تحت خط میایم اما تیرسم که هفتش باید و در آنست که کلمه الهی گفت تو بخت خواب کن تا
 من راه نگاه دارم و اگر خداوند شش بداند ترا آگاه کنم هر دو بر سر تختی زده و در حال
 بجا حضرت ملک تعالی انتقال نمود و آن تخت با بارون علیه السلام نایب گشت چون موسی را
 بمیان قوم آمد و گفت واقعه از نمود بنی اسرائیل بجانب راقبل بارون متهم داشتند
 و کلمه الهی دعا کرد تا هر یک از بنی اسرائیل را بخت ظاهر گشت و ملاحظه کردند که سبب غصه از اعضای
 خروجیت و بروایتی هر بنی که آمد و گشت من هر که طبعی از جهان علت کرده ام و علی کلا
 التقه بر حسب از انصورت و یک موسی را طعن نکردند و بعد از انتقال از انتقال هر بنی طاعت
 که سبب شریف کلمه الهی بعد از دست رسیده بود آنجا بر معلوم شد که وقت ارتحال است لاجرم
 مجمع عظیم بنی اسرائیل را دعوت کرد و اندک شهادت بجا آورد و با یوشع از میان قوم پدید
 آمد و بعد از آنکه کی طای مسافت با دی نهم از جانب مغرب و زمین یوشع موسی را در کنار گرفت
 و موسی از میان بر این خاکشسته یوشع ملول و محزون مراجعت کرده قوم را از وفات کلمه الهی خبر
 داد و او را بخون موسی تم کرده و موکلان بر وی شش کاشته و بعد از فوت او اخصاص غایت
 موکلان شب در خواب دیدند که شخصی بیکت یوشع از خون موسی بر است بنابر آن روز و دیگر قوم
 اعتقاد آمده دست از وی برداشتند در موضع بنی اسرائیل در تاریخ طبری سطر است که بعد از

یعقوب بی بخت و چون خرقه بر جبهه نبوت رسید بنی اسرائیل را بر کینه رد عود نمود این
 ازین حرکت ابا کرده حضرت جبار بنشم بود را بیست و شش و فوجی از اهل بیت
 که بر دایره اهل جبار بنم بودند از او با کثرت کجیل راه قطع کرد و بسبب قراع او با نری که با نری بود
 آخرت اختیار نمودند و بعد از آن که ابا بن اینان مشغول و متفرق شده بود مگر خرقه علیه السلام
 زنده گشته بود و بی خوشی از آن گروهی آمد و این علت با و لا دایره ایشان میراث رسید
 و خرقه در آن غریزینان تشریف برده در آن ولایت بر ریاض جنت اشغال نمود و تفرش در میان
 و گوید است صلوات الله علیه و علی سائر ائمه و کرم الله لیل یوم الدین **در الیاسی علیه السلام**
 بعد از عود خرقه مدت مدید بت پرستی در میان بنی اسرائیل مدینه آمد و خدای تعالی الیاسی را که از
 یارون بود و در آن حالت پوشانیده و هدایت و ارشاد الهی بیک سو نمود و اسب و در آن دیده
 بی بود و در میان خیل و فرمان آن دیار که احسان داشت بار غایب و شبانه بر پیشانی اش نشان نمود
 الیاس علیه السلام به این آینه آن طایفه را به بی بومی و احکام توریت و عود خود و از سر جتی که
 از اینان کنایه بر سر کشید و حق اینان و عا کرد و حضرت احدیت ابرو باران بزمان الیاس را که
 قطعی غلطی نرسد و مشرکان این حالت را از الیاس دانسته قاصد حیاتش گشته و آنجا در آن غلام
 در خانه بوده زمان و ضعیف بر سر او و بهر آنکه در می آمد از برکت قدسش رفاهیت و محبت روی
 می نمود و به بنوا سبطه اهل آن گشتن آگاه می شدند و معتقد آن خانه میکردند الیاس علیه السلام فرمود
 بفرمان دیگر بر سر و در آن آتش گنجی و الهه الیاس علیه السلام آمد و مادد الیاس ضعیف گلی داشت
 اما بعد الیاس علی آن مرض بجهت تبدیل یافت و من بعد الیاس از حضرت آن جناب بگفت نمود و چون

سال از قطعه گشت الیاس علی افعال ملاقات فرمود و گفت بهشت که نهاده است اصنام را
 می آورید اکنون این را بصر آورده الهام بر آن کشید اگر حاجت شمارد نمود ترک عودیت بنان
 تکلیف ننایم اگر به عا نهال امید یکن از رخساره سخاوت ملک و باب سحر و سحر اب کرد
 شایه بیکای حضرت حق و در عا اقرار نماید که خاطر با حق سنی قرار داده با اصنام بکایت حرا
 شتافته و چون انوشی بر دایره اینان مترتب گشت الیاس علیه السلام دست نیاز بر آورده
 عا لخطه غلام القیاض شد با این فراوان باوید اما کی می گوید و الیاس انصاف ارباب
 ضلالت طول و شغره و مخلص در اسالت نمود و دایره این بفرقت اجابت فرمان با شرف و کبر
 به الیاس کجی حرف سببی از نوریت ظهور بر گرفت و الیاس علیه السلام بای در رکاب آورده الصبح را
 بخلاف خویش متشن نمود و از نظر خلق جهان سینه شنوات نفسانی و مقلد حسبان از انجا بیست
 گشت عملی تا مشحور و با با نهان باشد که ششکان و در مانده کار راه راست و طریقی ستم
 فایه **در الیاس علیه السلام** و الیاس علیه السلام بنور رحمت و هدایت بهدایت ارشاد بی
 اسر اسیر می نمود و چون آن قوم کای حاجت میر جسته و گای طریقی خالسته که میر جسته
 حضرت باری مناجات کرده از محبت آن قوم دوری گشت و زو کخل با محلات خویش سر زود بود
 ارجح را از این اصل نه اصح ولی الصبح بود و انجا ب راد فی الکحل بجهت آن می گشت که مکمل و صلی
 الصبح بود و در سر توریت هدایت بنی اسرائیل شده بود و مدت مدید بجا شرفت این امر بر سر بود
 نه شرف و بی ادب و شایسته **در الیاس علیه السلام** بهجت پرست که در زمان نبوت کی از انجا
 بنی اسرائیل که اورا عالی امام گشته مرج و مرج احوال بنی اسرائیل و طابو اسلام راه یافت و یمنان و بن

آن خیمه را تخت با انواع عیال و شایسته و چون ایشان در آن حالت مصارت نمودند با صفات
 الطاف و صفات حقانیت که آنی بر منجی از آفت نازل گردان آن در آن شبکی بود و هر او را عطیات
 و کرم و این رسول قبول فرمود و بعد از چند کاه روزی داود علیه السلام در صحنه خویش بجا وقت قیام
 می نمود که ناگاه مری بصورت کبوتر اما از هر جهت و کوی رب تر می نمود و در آنجا باز و عده به
 الارباب بنسبت او می نمود که ترک عبادت کرد و دست بگرفت از این مرغ دراز نمود و کبوتر بر بام
 او نیز بالا رفت و با طراف و جوانب میگردید تا معلوم نماید که طایر کدام سوی برید و در آن آنجا
 چشمش بر چله افتاد که اندام خود داشت چون آن سوره سایه کمی در آب طاعت نمود و می خواست
 پریشا ساخت تا قایم بن او پوشیده گشت و خاطر خراب نبوی باین آن عورت شد و الی آن
 حالش نمی گذشت که میگوشت او را بستاند که بجانب اقصای فرشته بعد از شنیدن این سخن داود را
 در دل گشت که اگر او را در جنگ شهید شود در حبه او را در حاله نکاح آورد و در آن جنگ یک
 اتفاق او را شربت شهادت حشید و چون عدت خویش منتهی شد جانب نبوت مآب بپوشید
 او فرستاد آن غنیمت حجاب و او که بشرطی ضامیدم که اگر از من بگریز متولد کرد و ولی عهد باشد
 داود علیه السلام محسن مرا قبول فرمود و بعد از آن حش منتهی شد و سلمان هم تولد نمود و مدتی پس
 گذشت که داود در صحنه خویش افتاد گشت تا روزی که در راه عبادت نسبت به بود و با سبایان
 تفریح کرده که یکسری از آن که بصورت در آید که ناگاه دو شخص را پیش خود حاضر یافت و خبابی
 از مشاهد این حال تو می گشتند ایشان گشتند پس که ما را نمی شناسی این حکم فرمائی و او گفت
 چه خصوصیت ما را که اینست که از اینان گشت که این برادر مرا بود و نه گویند دست و مرا یکی گویند

پس ای این یکی گویند من طلبه دین علیه کرده از من است و او گفت که صاحب بود و نه گویند
 علم کرده است که تو ترا معرفت گشته و بعد از آنکه داود از حکم باز پرسید و احتیاج ایشان را درک کرد و
 بخدمت بر زبان آوردند که این مرد نفس خویش حکم کردن می خواهد استند داود علیه السلام غمناک
 سلمان بود و نه زن داشت و داشت که ایشان در ششگان بودند که او را بدین خطبه فرمود
 لا جرم قدم آمده از دستغفار شمس آید چهل شب از زم از سجده بر نه است مگر صحنه نماز و سجده
 وضو و غنچه از شکافتن که از سجده کاشش که بر خضات حضرت غفر الله توبه توبه او را
 قبول نمود و چهل سال در این رتبت شغرت رسانیده در تاریخ طبری طورت که چون خبر داود از خبر کل
 که اگر او را در روز خود با من فحاشی نماید حکم آن جانش روح الامیر گشت که من جواب این سوال از
 پیش خود نمی توانم گشت از حکم عادل بر سر هم با زانیم و کرت و دیگر او و غیره بگریه و زاری برود
 جبرئیل علیه السلام با آید گشت یا نبی الله خدا ای میفرماید که روز قیامت حب آن نعمت و در حضور
 باور یا بخشیم که از خصوصیت تو یاد نماید و داود علیه السلام مطهر شد و آورده اند که در زمان داود
 و با علی بن حسین بنی اسرائیل گشتند و خباب نبوی با صلیبای قوم یهودی است محمد شمس آمده و سر بکوبید
 نهادند و بگریه و زاری و ناله بر آنکه استحال بودند و عالمی ایشان در آخر حاضر و در کعبه و با شایسته
 بود با جابت رسید و داود علیه السلام از سجده بر آورد و اجازت و علم را بارت رتبت رسانیده
 قبول در امر و زهد و عفت و تقوی از نبی اسرائیل قیامت تمام بر او وحی سپردند و بعد از رفع این امر خباب
 نبوت مآب با قوم گشت که نماز و عفت و تقوی از نبی اسرائیل قیامت تمام بر او وحی سپردند و بعد از رفع این امر خباب
 نبی اسرائیل را بطاعت و عفت و تقوی از نبی اسرائیل قیامت تمام بر او وحی سپردند و بعد از رفع این امر خباب

و چون دیو آن مسجد بزرگ آمد بطریق قاضی بنده خطاب لایطاب در رسید که بخار است قبول
 افتاد و اکنون دست از تعمیر این مقبره باز دارد که تعمیر است که این مسجد استام کی از او یاد آید
 استام باین بنی اسرائیل ترک آن محل را داده عمارت مسجدی در آن بنی اسرائیل علیه السلام علیه السلام
 یافت و چون دست صمد از مراد او گذشت روح فرخنده شمس متوجه ربه بنی مضران شد زمان خلافت
 و نبوت آنجا به چهل سال بود در آن رخ گزیده در روضه الصفا که درست که چهل هزار سال در آن بود و او
 زنده و عدد سایر مردم را غیر از عالم العیوب یک کس نیست در ذکر احوال سلیمان علیه السلام
 و اتفاق قصص اخبار و روایان مسیر و آثار آورده اند که سلیمان بعد از قبول توبه و او علیه السلام
 از حاکم کس با نیکو نگه او را توبه نمود و از مبداء تنبیه صبی و آید از زمان نبویه تا زمان او آمد و
 جلال از پیش پیش لایع بود و امانت عبادت و اقبال از احوال و احوالش لایع بود و او در آن
 که ولد از شدت راوی همه سازد اما بجهت خاطر رعایت فرزند آن و بکیر این معنی او را می نمود و بالاخره
 جبرئیل مکنی و جبرئیل مکنی بر بوالهات نزد او و علیه السلام آورد و گفت که فرمان الهی جاست که هر که از
 اولاد تو این موالها جواب گوید بکنن را تعلیم نموده او را ولی عهد خود گردانی و بنا بر آنکه غیر از سلیمان
 کسی از عهد با جواب آنها بر و نخواست آمد و او علیه السلام خاتم انبیا است و او را و کاتب
 و تعیین فرمود و سلیمان را در ایم حیات و او در بطح خصوصیات و فیصل تضایا میرداخت و چون
 تخت در نالت و بر خلاف وجود و درین ساخت ساخت که در که باری سلطنتی نصیب می گردان
 کمن بعد احدا را مانند آن مکنی نباشد مکنی بکل قبول رسیده و انور جن و جنس طبعی که در آن
 و فرمان برداری برین سبب و باقیه متنا و کشته دیوان فرموده سلیمان سبط کجی

با نایب داشت باشد و هرگاه که غم جای خودی حکم کردی آنجا بخت الیه که رانده باشد
 بران با خانه و لشکران در با به سر خلافت بصیرت کشته اند که تمام کرد و اندکی با طایفه
 بر گرفت و بعد برده آن طریق شبها روزی دو ماه را در طایفه کشتی محافل حسنه و عبادت و با شرف و
 حاضر در یک بروحه الصفا مطهرت که سلیمان علیه السلام متصل با دیوان خویش می آید و طبع یافت
 او از روزه فرج و فرمان داد و آنجا بخت روز و سیم فرشته آمدند و هر روز نخی از طیارا و هر صبح
 در دو کوم درین میدان سینه اند و گری از روزه و طیارا بر بخت نصیب کردند و آصف بن برخیا
 کسی که بخت نزد کیم و در شست و شستن بهات میرداخت و بر دیگر که سیبا چهار هزار از انبیا بود
 و از سیکند و در یک سر چهار صد کی از او احوال چهار هزار دیو و چهار هزار پری در تمام زمان بود
 می ایستاد و فرمان بر مال و هر سلیمان بر در بر با قریب می کردند و با وجود او و عظمت و کثرت
 چون از مجلس حکم برخواستی زمین فی سئوال کشتی و در معاش از زمین فی بهم رسانیدی و با آنکه در
 در طبع او مفسد گردون آید و کند نامان بخند می بینان و بکند انیدی جهت پیوسته که سلیمان
 بعد از فوت بر با تمام بجهت نصیب و بجهت نصیب سستی و استام فرموده است و آن جا که است
 مشرقی شمل بر دوازده صورت از سنگ رخام بنا نهاده طایفه انور جان بران کار شوال نمود
 با که که زمین است بجهت سستی صورت استام یافت پس از آن دیوان مجاور و مجاور شرفه جاور بود
 و در غنیمت محصور و مجاوران و آنجا بجهت زمین مجاور است و آن محصور شرفه کمال
 تکلف و در بنا می تمام سید و سلیمان را شرافت قوم جمع نموده بقیام عبادت در آن مقام مامور گردانید
در ذکر احوال سلیمان علیه السلام چون خشت و کشت حضرت سلیمان بنیامین رسید و کشت

تا نامی مملو قات آتی را میماند اگر کسی بعد از استجازه بدرگاه آتی جهت نیت آن مهم حرامی مسیح که
 یکطرفش بر پادشاه بوده اختیار نمود و طوایف جن و بشر بشر در آن میان جمع گشته پس از
 حلی که اطو کوناگون از حجب و حوض خیال کعبه افزون آید و میسایند و آید از برون آمده
 نزد سلیمان آمد و گفت اعلیٰ سلیمان سلیمان کن بخلی رو و افتد از طعام که خواهی خورد آن
 بخلی رفته جمع طعامت نگار برده باز نیز یکی آن خباب آمد و طعام خود سلیمان را داشت و
 آن حال را خبر صیرت افتاد و آن را بگفت که این حضرت از و طعم هر روز و خوشی با منم بهر آنکه
 و آنکه یکی از حضرت گفت ایضا میگوید که تا به یک هفته شد یک لحظه روزی دیگر از عهد تو که هر روز می
 و ایکست که یکی از عهد رانده که روزی برون خواند آمد و در چهره و رفت که در سر فرمهای سایر حکما
 ربانی در آمد سلیمان عا ازین سخن متذکر گشته با ستغفار و اعتدال قیام نمود و خلقت که روزی که در میان
 بر وادی که مسکن بود و آنرا و مهر موران با طاس سلیمان را در قضا و امر استاده نموده
 فرمود و بر آورد که ای مورچگان بخانه خود در آسید که کا سلیمان و سپاه او شما را با مال کند این
 بگوشت سلیمان علیه السلام رسیده آنجا رسیدند و فرمود تا با و با کار از زمین باد و شاه مزار را
 طلبیده از وی پرسید که تو را آنکه کنی بفرمود ایم و هر که فرمود بر اسباب را در جواب داد که ایانی الله
 بر منی مطلق بودم تا ما شغف من این بر کتر آن را و اجبت من ترسیدم که بوقوف تو موری و در بر
 کسی آرزو که در سلیمان علیه السلام آن جواب را پسندید چون غم طاعت کرد و شاه موران گفت غلط
 نمانی تا فرمود حال خویش را خبری بنظر رسد بفرمود قبول افتاد و در آن غمی حاضر ساخت **پت** یکی
 پس سلیمان برون عبت لیکن حضرت از موری **تقریر** فصلی چنان بر و از این حکایت

Handwritten text in a small box, possibly a library or archival label, with a blue decorative border.

خطی و فهرست شده

۹۵۷۶

ایشان فرستاد و قوم غار اضطراب کرد و جستجوی یونس علیه السلام نمودند تا بوی گریه و
 بلا الهی سنان غار و چون اینجا را یافتند با اتفاق برشته بالا رفتند و سر بر سر نهادند و حضرت عیسی
 و نازیه لاکلام از حضرت عزت دفع آن نمودند در روضه الصف مطهرت که بعد از جیل روز توکل
 قوم متحول شده با عافیت پوشیدند این خبر بسمع یونس عارسیده اوردند که ما را خود نموده و دیگر
 او را که بگنجد در باره گشتی در آمد و آن سفینه در غرقابی از غرق باز ماند اما ای کاشی
 مضطرب گشته بود و زنده با تمام کس در کعبه او را در آب اندازند و نه تو را تمام یونس را که آن
 جانب افت که اینجاست **عزیز** بنابر آن خود را در کعبه کند و مای او را فرود برد و جیل بنابر آن که
 در زندان محبوس بود با عه او استغفار قیام نموده **لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین**
 بر زبان میراند و بعد از آن توبه او شرف قبول یافته حوت با تمام المی کنجا در دیا شتافته و یونس را
 از دهن نهرون انداخت و در انقضای وقت که دست بر سر نهان افت و آسمانی شیر داد آن
 پیغمبر مگر گشت چون صاحب کجوت فوت رفت رسید که ده توبه نمونی شد سخت خود را در جوانی که در حالی
 آن بوده و به طامس کرد و جوان بجا نبشهر و دیده خبر یونس را بر دوش رسانید **لا حول و لا قوة الا بالله**
 باستقبال شافه اینجا را با غر از و اقرار نمونی در آوردند یونس هم بعد از خد کای که در آن
 ایشان بود و تعبیل و اعد شریف موسی علیه السلام بر دواخت قبرش مرده و اذکذا است **و ذکر کجوت صدق**
در شعیب چون ملک سلیمان یکی از اولاد او که صدق بود و در بای وی قصوری بود منتظرند
 شعیبان را بر ماسا قدم بریندخت نهاد و خلق را بطور عری علی السلام و عفت حضرت محمد صلی الله
 شارت داده و در آن زمان یحییان طغیان بنی اسرائیل از مکه الی کجا و نموده چند نفر را پیش

بطل نام

مهر و شوی

انجامت را بر ابراه راست و لالت می نمودند به جای فرسیده درین اثنا خارب ملک با علی بن ابی طالب
 تسخیرت المقدس بر طاهر آن لاله نزل نمود و در آن حالت در دیای بر صلیبه استیلا داشت
 و شعیبا بمقتضای اکی صدقه گرفت شرط صحبت بجا آورد که روز حیات تو شایم حیات نزد یک سینه
 صدقه بوجوب نموده و بخل خود و بخل خود را در آمد و از حضرت یاری حضرت یاری بنی اسرائیل را از جنگ
 بخار بپسالت نموده و عایس را بکشت و شعیبا را زنده کرد بعد از کوی که رسول را بر توبه قبول کردند
 کرد انبیا هم در ترابعد انظر کردیم و باستمال طمان و دلخ بر شافه اودیم و بر عرق و بازده سال
 از دیم چون شعیبا این مرده را ملک رسانید صدقه بعد از دعا و شکر نعم باری تعالی در دیای را بدو
 که در کس کج نمود و در خلال این احوال صبا جی صدقه و احتیاج و خبر یافت که غیر از خارب و روح خود
 دیگر تمامی شکر بنام تو بسته اند **لا حول و لا قوة الا بالله** که شش تن که یکی از آن خود بخشم بود و از آن
 خود بنی اسرائیل این را از اسیر ساخته بعد از شفا در روز که صدقه بخواست که اسیر از اقل آورده شعیبا
 توان می سجانه جانت که خارب را مغرور و مکرم بشهر مای فرستی تا دیگر از آن گرفت حال اعلان
 نایه صدقه طریق اطاعت می داشتند چون ملک بهار ملک خویش رسید بعد از آن سال بر سر
 ملک افتاده بخشم را ولی عهد ساخت و درخت مستی یاد داد و پس از فوت صدقه بنی اسرائیل
 آغاز قه وقت نمودند و در جنگ شعیبا را از نصیق فرمودند و دنداشت **لا حول و لا قوة الا بالله** که شش تن
 که آنجا را در میان دخت دوباره ساخت و ساعدی است در نا فرمائی بصیت همیشه از شرف
 سیوند تا آن زمان که بخشم غریب است المقدس بر دواخت و کثرت بنی اسرائیل را قبل رسانید
 بعضی را اسیر ساخت **و ذکر کجوت صدق** و درین باب ارباب اخبار را اختلاف
نوت ادیب

Handwritten signature or mark at the bottom left of the page.

بسیار در اتم خوف و خفا علی الکسار بر آید و دیگر روایات اختصار نمودند و سبب که انبیا کبر که از
 صحنای لا یتغیر بود روزی در آنجا قرائت آتی رسید که از تحریف و تحریف است که خواب کرده اند
 در خواب او را تعبیر نموده که در آن گفته آن بده یعنی است در بابل بودیم تحت نصر و دانیال بصر
 بابل رفت بعد از جستجوی بسیار در کوفت و جستجو را عباد یافت و او را بفرمان خویش برده بتخت و تشریف بردخت
 و چون من تحت نصر بخت مبدل شد و دانیال او را بوصول مرتبه سلطنت و نظری بر بنی اسرائیل نموده و او
 تیر خود را مانده طلبید و خشم در او این سخن را متحیر نموده و در آخر انان نام برای دانیال و قوم آورد
 و انجبا با طمختم را باقی است و در دردم خرم تحت بیت المقدس رحمت و در وقت که خشم او را
 بعضی از جوانان مصر و دشت درگاه بخار با غلام شده که در ملک در ناحیه او نشانی دارند
 و انبیا بده او را منظور نظر داشت و در وقت کرد انبیا و کار بجای رسید که انجبا به گذشت بخار از وقت
 حدیقه جان برده ملک خود شگاف و خشم را و لی عجب راحت و بعد از وقت ملک بابل خشم بر بنی صام
 ملک برداخت و در آن اوقات حکومت بنی اسرائیل بر بنی شمشیر اموص و بخت برادینا فرار گرفت و
 من بخور بود و دست کثرت مافرا پذیرد و خشم از خیال خبر با خشم بجانب بیت المقدس نفس نموده و انبیا
 بنی اسرائیل را از کثرت و است اعلام کرده و بود که اگر دست از ناخر مانی نزنند از بغیر عیب جمعی که از
 بدین بده مستولی شده و ما را زنها و شمار اند و بدین غن القات نموده از کمال استادت امبار انجوس
 که دانسته درین اثنا خشم بظلمت مقدس رسید و باند که نمانی شهر اگر در راه قتل غارت تحت
 شهر و کایت تجدید سبب انبیا چون دانیال کبر عالم دیگر انحال فرموده بود و انبیا بن خویش که بعضی از جوانان
 او را از ملک انبیا شمارند انان نام او را پیش خود لا خشم اسم بخت و انبیا کبر را انحال خویش این کرده

و از حال ارباب و نفی کردن او بود و از خبر داد و او انجبا بطلی العباس شد و مال فراوان که از انبیا
 و غیر آن گرفتار داشته بود و جمعی کثیر از اسیران بنی اسرائیل و دانیال بن خویش متوجه بابل گردید و
 اسیران باقیه قوم بجانب مصر شتافتند از غضب خشم نیزه ان و با بر سر سید و با طبع چون تحت نصر بصر
 بابل رسید در وقت و عادت و انبیا بوفایا می افزود و حجاب انکار کان دولت بر وجه بر خشم
 کشید که دانیال از دیده و مخالف است ملک بن از بنی این سخن انجبا بفرمان داد و دانیال از مانی کثرت
 نظر انجبا خواب مسلمان که دید که کثرت آن فراموش کرده و بران و کاسمان از تعبیر و تفسیر آن عاجز آمده و بچشم خود
 و بعد از آن خشم انجبا را از درون ان بیرون آورده از خواب خویش استعلام نموده و انبیا فرمود که در وقت
 ضعیفی شایه کردی که در شش اندر بود و در کثرت انبیا و میافش از مس و ساق و پای او را از زمین و در میان
 از انحال و سبب از آسمان آمده و آنست و در درم شکست و با وی درنده مرده از اجزا و چشم بجای برده
 آن سنگ بزرگ شده و ببطورین اندکی بخت خشم استخوان کرده که خواب مراد است بمان کردی
 اکنون در خبر آن شروع مانی دانیال کثرت صدمه و ارکلت و سر زین او مشال آمده و تو و کردی که این
 کنایه از سلطنت بخت و یانیت ملک بمان است و ساقا بیلش و حکومت بارسان و در میان
 مشیر و دولت که ایالت روم و فارس کنند و آن سنگ کثرت را در کوفت که نوبی است که در آخر انبیا
 توسط انجبا بنی صام علیه آله و سلم ظاهر شود و آن ناخ شریف مراد بمان باشد و روی بر زمین نکرده
 خشم از انبیا بمنون کثرت ارکان دولت و عیان حضرت را بر عادت جانب ادبیت که در وقت
 که خشم دولت و بیکر خوی و دانیال چون جدا شده و طایب بابل که دعوی کجاست میکرد و طلبید که کثرت
 و آنرا و طلب آن بر سر سید و بعد از خبر انان و انبیا را طلب استعلام خویش فراموش شده و بچهران نموده

و در انبال را با هم میانی آن و نقش کثرت شد بر زبان آورد که در خواب در می بیند دیدی که بطور بشا فغان
 آن با و اگر چه بود و در سالیان و خوش آید به درین حال که تو از حق و نظاره هستی و خودی
 فرشته که تیری در دست جدا شده و قصه که در آن درخت را از پای آورد و کاه آواز می برآمد که این
 درخت از دنیا دیگرش اما شایسته نیست از آن ملک است چنانچه آن چرخ را برید و خوش بطور را مشق
 کرد و اندیشه و تغییر و فحش در اصل از خود راه یافت بخشید و اخلاص مین بود که کون تغییر از آن به نفع
 فزونی انبال بر زبان آورد که درخت تویی و بطور اصل و له و لشکر و اند و سبب و خوش جایا اند
 و بنا بر غیب و تا انصاف که از تو با مع و طور می یخض آبی تو شبیه فرشته مگر کشته که ترا ملک کرد
 و بعضی از آن تو که از اما ترا امر هستی کمال قدرت حضرت احدیت حاصل شد و فصل به فصل به صورت
 جبه مخلوقات بر سبیل هدایت خدای شده و بعد از آن توبت دیگر شکل نشو بر آمد و فحاشت خواهی نیست
 و بعضی از آنها از تو این خواست که بتو بر رب الارباب بخشید و بر آورده و مقاربه کرده و خود
 حق ظاهر نموده بود از خود و جبه بطور سوخت و همچنین در مدت که در جنبه و در بعضی کی از مخلوقات
 بطور سبک و بالا فرود بسیار به بخانه خویش در آمد و قادر چون صورت اصلی بر در است و خود و اس
 این طرفه نیست اگر راست بود و سبب نموده که نشیمن بهیات بهر معاودت خود و عمل کجا آورد
 و نشیمن بهست که در بعضی باز خواست و ارکان دولت و سبب بی و عیبت را طلبیده گفت من شبی این
 جادو بر امیر استبداد که رفع و ضرر داند و تصور خود اکنون بود حدایت حضرت خست تا کی کشته بخدای می ترا
 که دیدیم به که تا تیر متابع من کنید و خود امین و خود خبر و یکمین آید و بدانید که هر که از این حکم گفت
 در روز و بیکر و در امتحان تیر بر تو خواستیم که در بخشش از حقان کشته مخلوقات در آمد و ما شایسته عالم

جت نمود و بر پیش پای به پیشه طریق عصیان و تخریب سوگ داشت و چون او بار تر بهیسته کردی
 او ای سلطنت بر داشت و انبال و اسیران بی اسرائیل را رخصت داد و تا بهجت الهی و سحر مراجعت
 فرموده و آنچه از طریق در بر بود و بعضی بخشید غارت کرده بود و نراه بودند و در بعضی آن تیره ها و سی کجا آوردند اما
 در اکثر کتب معانی سلطنت که ابو موسی شوی در زمان عمر در کعبه به سبب خانه رسید که سکی بود که شوی
 بر سیات حقی در آن خانه بود و مردی مرده بلند قامت و جوان آن برستان افتاد و ابو موسی در دم
 انجا رسید که این کتبت جواب دادند که و انبال حکم است که ملک با این التماس کی از سلطانین آن تیره چون به
 فرستاده ابو موسی به از استجانه از عمر و انبال بطریق شد بد فون کرد اند و العلم الله
غریب ترین تر خدایا علی السلام در آن وقت که تیر بهیست و خدای آن خواب و در بران بود و روزی
 که غریب تر بر تیر افتاد و با وی قدری بخیر و انکور و عصر و شب بود و غریب در بعضی از آنها خست آن تیره
 زده نموده و بار از تیر حار و فرود گرفته مرکب را بهیت و شست و بجای ستمنا می خود آمده و دیوارهای
 افشاده نظر کرد و گفت خدای اینها را چگونه زنده کرد و اند به از آنکه میراند و خدای تعالی در خواب روح
 غریب تر می نمود و بعد از فصل از او زنده کرد و اند و فرشته از غریب نوال کرد که چو می از در کون بودی
 در خواب جواب داد که لبت تو را و بعضی نوم آن ملک گفت بل لبت مایه عام فانظروا لی طماک
 و شرابکم لکم شیه و انظروا لی همارک و چون غریب علیه السلام سخن آنها پرسیده و حار و فرود گرفت و دیگر
 آنها هم بهیست و دی و گوشت رسته و پوست دروی کشیده شد و حار زنده شد و جرات انگاه
 غریب بهای پای خویش شسته بیان قوم آمد و بی اسرائیل بعد از امتحان و ظاهر شدن ایضوت غریب
 بر این در خلالت الله ده گفته غریب بهیست غلت که غریب در چاه سکی فوت شد و چون غریب

و بعد از آنکه کشته شد بنهادند و از رسیدن خون یحیی علیه السلام از جوشن باز ایستاد و **فرمود** **لا و الله** **بیت**
علیه السلام گفت من مریم علیها السلام چنان بود که روزی مریم غسل افشست گاهی آورد و گاهی
 جبرئیل بصورت جوانی تمام خلقت بروی ظاهر شد مریم تو سر کرده کن چنانکه مکرر از تو جداوند اگر تو بجز
 کار با منی کار کنی عسر و حلا اعد و با زمین مکنان گفت **بیت** **جبرئیل علیه السلام** گفت من رسول بودم
 تو ام که مرده میستی ترا بر سر می کشید مریم ازین سخن در تعجب افتاد و گفت چگونه مرا بر سر می کشید که من
 بمن رسید و است جبرئیل علیه السلام گفت امثال این افعال نزد خدا آسانست بعد از آن روح الامین
 بادی در مریم رسید و علی الخوارشعل روی ظاهر شد و چون سکام دلاوت یحیی نزدیک رسید مریم متعجباً
 التمام بانی و راه بری جبرئیل از میان بی اسرائیل بیرون رفت بران طریقی مسافت بخلیج رسیده
 نزد آن قرار گرفت و علیها السلام بجا نماند و نود و از زمین تمام تا بونس خیمه آب خوشگوار ظاهر شد
 و آن درخت خرمای را آورد و جبرئیل مریم گفت که این خرمای از آن آب است که من در چشمم دیدار
 می نمود علیها السلام روشن سازد و شکلی و انشایی و قرنی عجب مریم از روح الامین پرسید که اگر کسی از من کمال
 کند که این فرزند از کجا پیدا کرده آیا چه جواب گویم جبرئیل گفت که است راه کن که من نکرده ام که او در
 سخن تویم تو را الی الله و چون طاقات بی اسرائیل در مریم دست داد و قوم مریم را مخاطب ساخته
 گفته بود که در او مادر تو زنا کار نبوده و این ولد از کجا پیدا کرده مریم انشای رومی کرد
 که از وی پرسید که او در سخن تو ام که غیبت است من خبر ندانم گفته باما من میگوید که او کی که در کوه
 باشد چگونه تکلم کند امکنه روح الله بخت ایرادی در سخن آمده گفت **اللی عبد الله الی حق** **الحق**
الکتاب **جعلنی سباً** و جعلی بارکاً ایما گفت **ه** بود چون این کلام شنیدند همه زبانان طین

حیض که



مریم گوید که در آن وقت که در حیطه بی بی موع تا رخ جوی مریم بود از کجایه اردلان و شمس علیها السلام
 را بر داشته از بت المقدس بطرف مشرق چون از صحرای اسرائیل شروع بود که سب و آسمانی برآید
 و مادر و هم در قریه از قریه مصر برآمد و در جوار کعبه ارتوا کنان حوران اوقات معجزات و اوراق آیات
 انجیل علیها السلام ظاهر شد و در آن اوقات این دران و یار سینه و سال و یار سینه و سال علی احسان
 الاقوال است ادیان و بعد از تولد انجیل بجانب مقدس برگشته روح الصدفی را قبول
 انکسار تحویل دعوت فرموده و غیر از خواریان که بروایت اصح کارزان بودند که یحیی در آن یارین
 و چون میو داریس بود خواست مردم را خبر داد که شجب جو زده اید و خبر ذخیره نموده اید
 و از کلی صورت مرغی ساخته با در روی دمیته تا در طیران آمده اکنون این نوع مرغ را خلافت
 و آنکه ابرص را علاج فرمود که انی اخلق کرمین الطین کیمیات الطیر باذن الله و الا که والا تیری
 بر صفا و بی اسرائیل بختی و دیگر کرده روح الله گفت و اخی بونی باذن الله و بعد از آن که پیش
 جود ان سب من فوج که در زمره احیاء انظام داشت و عجبی را چند عدد و می رسید در محاسن
 شده و **علیه السلام** پرسید که در زمان شما معبود و بنو و باض در روی در شمع آمده آن سب
 جواب داد که من چنین است اما چون آواز ترا شنیدم بنده اشتم که قیامت نزدیک است
 از قول روز رستم شنیدی در روی من بید آمده امکنه سب علیها السلام قوم را مخاطب علی
 ترغیب فرموده روح الله اوداد عاقت و فرمود اگر خواهی که چند گاهی حضرت آسمانی ترا زنده گانی گشت
 فرماید و عاقت سب گشت **ع** چون عاقبت صحبت یاران بریدنت **ه** زنده گانی را میخوانم و آنچه
 از وقت من چهارم اسرائیل گذشته هنوز سخن مر که در کاهنت بر سر آمده و احوالی خاک بر سر من

بنی اسرائیل از جوین بفره بوی کردند و آنجا سبک بفره بیاخته اما بعضی از جوین را
 که مسیح بن نوح را از زمین زنده کرد و بعد از ظهور این حالات پادشاه آنو لایا تارکانا
 دولت بوی کردند و الله اعلم علست که عیسی علیه السلام مدت دو سال در میان قوم بود و
 این را بر ابراه راست دعوت نمود و بعد از آن اوقات فایضه البرکات بپسیر عالمها و مباحث
 نمود که آنجا ب دوشب در حقیق نمودی و مطلقا بر روی رسیده و بپسیر نمودی آورد و آن
 که روح الله اول صری که بدعوت او ماموسه کشا و جبهه بود و او از نبوت احمد تحت
قال الله تعالی اذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدین
التورات و منبر ارسول انی من عند الله کرم الله علیه و آله عیسی علیه السلام گفت این خبر غیب
 چیست آن بود که فوئی که مسیح با جمعی کثیر از اصحاب به ایت و ابراهیم کمال زمین اندک اندازد
 و خلق از خدا انمان بجان آمده از حواریان آنها مسخ نموده که بعضی علیه السلام رسانید
 که دعا فرمایند از آسمان خوانی با طهارت نازل کرد و حواریان شمس قوم مذکور داشته بر حق سایه
 روح الله فرمود که انقوا الله ان کتمتم فیکم و حواریان فوبت دیگر از زبان مردم آمد و مباحث نمود
 عیسی علیه السلام بر نیاز تمام دست عابر آورده گفت اللهم ربنا انزل علینا مایده من السماء یخون لنا
 عیدا لاوتنا و آخرنا و آیه ملک و از رضا و استخیر الرازمین متعاقب عاق حل و علا و می شود
 که مسئول ترا قبول فرمایم بکن بعد از زوال مایه هر که کفر آن لغت کند او را خدا الی کتم که بکس
 از جهانیا چنان عذاب کرده باشم و این را حضرت عیسی خبر داده گشتند هر که نموده
 الطین کافر شود مستحق عذاب چنان باشد آنکه مردم بکانت آسمان نکر سینه دیدند که خوانی تند

فرود آمده نزد عیسی علیه السلام و حواریان را گرفت بعد از آن روح الله دستار خوان از طعام برآورد
 و بر آن خوان مایه پودان بود و دو از زده کرده نان و نمک در کف بوده و غیر سیر و بار گند مایه
 سبزهها آنجا یافت میشد الله تعالی کثیر از عیسی علیه السلام از آن طعام خوردند و مایه عجمان برآوردند
 آخر روز آسمان معاودت نمود و سه روز بانی که کشیده و دوشب بر شنبه ایضاً کثرت نماز یافته
 بعضی از ملائکه عیسی علیه السلام چنان بر بحر حمل کردند که لاجرم بعد از اسبوع و معا کثرت صباغی از جامه خوانیست
 خاک بر خوانیست و روز دیگر در نماز آمده از آنجا بر آید م روان شده نمود با الله م غیب الله
 سبحانه و ذکر ترغ علی علیه السلام خبا عیسی در کثرت آن که بکانت بقدرتس راحت نمود
 از حکام بنی اسرائیل که تجبر و تکبر از امثال و اقران ممتاز و مستثنی بود باقی قوم عت بر ذل و
 کثرت و بعضی را سبب از نواد دولت و اقبال است و مسیح دعا در کثرت بهمان کثرت خدا را که
 بموجب وحی الهی مصلحت نمود که بر طقات بمقتضای عیسی روح خواهد فرمود و حواریان از این حال آگاه
 نمودند از این طریق ساحت و شرط وصیت عیسی آورد و مخالفان بر انتمای بود آنجا در فرست
 سابقا به انتخاب کرده بود و باز مرتضی به بر عیسی علیه السلام آمده تخت بود آنجا در حضرت
 غرت صورت او را شبیه سحیا گردانید و عیسی را با خان برد چون بود از آنجا بیرون آمد بود
 او را گرفت و در کشیده به جبهه بود و فریاد زد که من عیسی هستم بلکه انکم که شایع غایب بنی اسرائیل
 او را بد بانی رسیده بعد از آنکه بود از فرود آمدن و خبری شنیده در شکافتن و نه کما قال
 عز و علا و الله فی شکایتنا ما لم یمن عیسی الا اتباع الطین در محارف صبی در حق تاریخ کسیر
 که نموده معیت نظر داده که انجیل قریه ناصره در دوستی که از عیسی ۱۴ و از زده سال گذشته بود

بنابرین است اورا نصاری گویند و روح الله در جمل و دو سکه با ساق و عجز آورده اند که بر کشتن
 روز این قضیه در شب چشم علی بن ابراهیم خود آمد و با یکی بن دگر با و مریم و بعضی از خواریان طاعت
 کرده هر یک از خواریان را از او نمود که بولای ترونه و با صفت خلق مشغول شوند و باز بر آسمان رفیع قادر
 محنت طبع بشری از وی دور کرد و طبع فرشتگان از آنی داشت و مریم بعد از کشتن سال از ترفیع علی بن محبت
 اعلی فرامید **در بعضی از خواریان و فرشتگان** **در بعضی از خواریان** جناب و بجهت وی در روضه العضا آورده اند
 که بعد از ترفیع علی بن حواریان از کشته باید او تقدیر ایشان مشغول بودند و با و نه روم کشایان نیز
 مطیع بودند از صورت و احوال و خبر باید که فرستاده حواریان از جنگ محنت و الم خلاص داد و در آنجا
 از او ضاع ملت عجمی هم اعیان آورده چون حواریان طاعت ایشان شدند با شاره شمعون در اطراف
 عالم جبهه دعوت طایفه ام مشوق شدند از حلیه و تومان با نظایر رفتند و با جاکم آنجا در شکاکه طاعت
 نموده و او را قبول بن من خواند و غضب بر ملک مستولی شده هر یک را جدا تا زمانه زرد و مجرب ساخت نمود
 با الهام قادر چون ارگینت و احمه و قویا و بن صوب شتافت و با رکبان دولت طوق احتیاط مسکو که
 با آنکه گمانی هم را برده و متحد خود ساخت و مجلس اوشاء نیز آمدند نموده بجهت که دانست یکی و تو همانرا
 از حبس برآورد و در نظر ملک رسانید و بجهت که از جانب اوشاء با اینان حاضر فرموده و طاعتی نمود
 که هیچ تومان از آن برود و کار عالمیان با اظهار ایشاها و نموده و بجهت که در آنکه محنت روز از آنکه
 بودند که دانند و در حبس کینه عذاب و دوزخ مع حاضران رسانیده باید خویش ایشان آورد و در آنجا
 ملک نیز با جمعی از خواص در سکه اسلیم کشته و نیز کوفه تیغ خلاف از غلاف کشید و بعد کشتن
 حواریان نمودند و در یکبار را بجهت که با شهادت و حضرت حق خود غلام او را بجهت اعلامای او بجهت

یات قوی عیسی بن باغی ربی شمعون در شب با اسلیم از انطاکیه بیرون رفتند و در وقت
 صبح جمیع کفار و اشتر از اسلیم استماع صیحه روح الامین با نعلان فلین پوشید و با کزیمه از اسلیم
 الیه منین که با حواریان با لب **بروای منین حال انطاکیه و یکی و تومان و شمعون است و الله اعلم**
در کوشش خود و کرامت علی علیه السلام حاضران شربت در ولایت من کرب کنان آن ناز و
 حضرت که با قیام میجویند و در زمان قدرت خطبه العضا و قیادت ایشان مشغول شده بعضی از
 محنتی گشته و طایفه حصیان مصر بوده با لاف خطبه گشته و اسلیم در آنجا آمد و اسلیم را که
 منور شده و بعد از آنکه زمانی حضرت جبار شرم علی از ملک کابل را بران کرمان سلطنت کرده است
 ایشان فرشتگان نزد نمودند و قتی اوطا در حاضر اوضاع شده و ما از زندان او را بر آورده و ایشان
 از اهل او را و کرده گفته با ویت آنکه ظلمین **در کوشش حضور اکرم صلی الله علیه و آله**
 عباس رضی الله عنه مرویت که امت علی علیه السلام بعد از ترفیع او با آسمان در شست و با لاف طریق شریف
 و بعد از آن جهنم را بویس روی بویس شلالت نهادند و بنان این سخن آفت که بویس خود که خود را
 در سکه غارتگان شیطان جای داده بود و در لباس رهبانان عیان نصاری آمده اظهار زرد و ویر
 کرد و دست چهار ماه با کشتی طاعت نمود پس عیسی با رکعت جبهه کشتی طاعت نمود و زمین دست که با یک
 سری از اسرار الهی در میان نعم و استعسی نظرا و بدو تقوی و ملک را شستن آن حال متصل
 و بویس یکی از ایشان خلوت کرد که کشتن فرستاده و تو میخای آورده ام بسیار که با تو بوم
 بی زیاده و نقصان بدینان آنگاه کشت علی علیه السلام با حواریان قیام نمود و این غرض از
 تعالی و تقدیر نمودند که اکنون بداند که عیسی برود و کار عالمیانست که از آسمان زود آمده و معات فیصل

سوال کرده بود از فضل و قال صورت حال بسبب استیاض رسائید با پادشاه چون این قدر را از خبر مطلع
 نمود و انت که اصحابی کثیف قدرت از ایشان لاجرم بخار آگاه کرد که از زمان و قیام و کسب و
 سال است و درین اوقات بخیر و بی خبری بودیم سوخت گشته کنایه ایچ نام وی و شرفی مجد و در ایام آن
 و حال بود اینت باری و نبوت عیسی علیه السلام ایمان و ابریم از آن اخبار و اخباری را طلب و این قصه
 غریب است این رسائید و اتفاقا تو سبب غار رقم گشته و علی ششتم بخار آورده یا بار از آن و این
 واقعه که ایشان بنوبت عیسی السلام کرده و دعا فرموده که حال سابق و دت نمایند این رسول
 افتاده چون ملک بگرفت و اتم ششتم گشت تا در بخار اصحاب را مشروح بر او می گفتم که از این
 کرده و حضرت حق سبحانه و تعالی آن معا و غنه از اخبار از نظر خلق تبیان کرده اند و دیگر در این
 آن غار اندید **در جریع راب** بن عباس رضی الله عنه روایت کند که از دفع شیخ شریف از ظهور
 خاتم الانبیا صلوات الله و سلامه و جانی بگیرد ده زکار و موم خرج در میان بنی اسرائیل ظاهر شد و
 در سینه بنده سالی ملک را و حق شوال گشته از خلق کنند و گرفت و او را مادی بود و رعایت غمت
 و صلاح که جنت و طهارت را بهر چه می آورد اتفاقا در شب از آن مادر بد جلوت بر آمده او از داد
 تا در جنت بد و جریع بنابر آنکه در نماز بود جواب نداد و در آنکشت و او آن سوره ازین جمله موعود
 گشت اراک الله و جود و کوه و کسکات یعنی بنایه حدای تعالی تر از و میمانی زمان زنا کار تیر و عاید قاتا
 رسید جمعی از آنرا که عدوت جریع بریان گشته رانیه را فرغیده تا راب را زنا متهم دارد و آنرا
 شکی نکرده را در کینه نمانده خود بهر چه جریع رفت و طلق در بنیاد جریع کن کجی با او
 چاره ام و از راه دور میرسم از ترس خاتمیت او که در حجاب شرم لطف نموده و گشت با شب و تمام

جریع بران عورت رحم کرده در باز کرد و زن در صومعه در آنجا زنا می نمود و بود و از این جنبه
 نوبت آن عورت خود را از نظر جریع جلوه داد و طلب به شرف نموده و جریع از عذاب الهی و ناچیز
 غمناک اجابت نموده چون صبح خواست که آن عورت را خانه برون فرستد جمعی که در کین بودند در
 صومعه بخیرت زنا کردند و از حال جریع استخفاف نموده آنگونه گشت که تمامت جریع با من زنا می کند
 و از وی طاهر ام و غوره در عابا او بخت او را بد کرد با پادشاه و زمان گشت ن گشت ن برود و گشت و غنه
 بزبان آورده ملک قبل جریع حکم نمود ما در شش این حال آگاه گشته بودیم شرافت و مودت داشت که
 در شش بر من قبل کن که در برابر دمه او جنبه دارم با پادشاه پرسید که آن که اتم است گشت فرما تا رانیه
 حاضر کرده ملک زنا حاضر کرده مادر جریع دست بر شکم می نهاد و دعا کرد تا بگوید کار زنا کار جدا کرد
 آگاهم که اگر در کینه با صاحب وطن چنین از شکم مادر جواب داد که لیک بنای که حاضران شنیدند بر من مادر
 جریع پرسید که بر تو گشت گشتان جوان و سر و نه چنین این حدیث گمرا کرده و خاتم حاضران
 چنان گشته و دست از جریع باز داشتند گفت که بعد از وضع حمل زانیه نوبت دیگر اصل نموده و سر
 نزد ملک گشت در با قبل جریع سخن گشته و استماع آورد که گوید از شکم مادر آنکار کرده و باز مادر
 جریع پیش پادشاه آمده و عرض رسانید که در شکم مادر آنکه طفل را و سخن آورد و قادیست که در شکم من
 او را قوت نقل بخشید و بنا به تقاضا او که در انار زانیه حاضر ساخت مادر جریع گشت ایما السلام بر سر
 طفل را از جنبه گشتان شبان و خفا محله از شش این کلام در گشت مانده دیگر توضیح جریع زانیه
در جریع علیه السلام اتفاق اکثر اید احباب جریع از جهت گردان عواریان بود و در دین و غیره
 اقامت نمود و کای تجارت شوالی کرده آنچه حاصل میشد بهر اوست کین قیمت می نمود و در وقت جریع

بوجه رسید و دید که پادشاه آنجا داد و میر که بی دشت بود و مملکت آنی غلبه بر او داشت و خلافت را به
 خود چنانکه ملک سیستان هم که گویا در این امیر سپید بر داشتید به لاجرم بر ملک اسلام در این چنان
 استقال یافته بدان مجلس نشست و با و از غلبه گشت ایما ملک خط مزبور بن شد و بعضی از ارباب رضا
 بشنو ملک کاتب او گریست و جریس را در او حدایت خدای تعالی و متابعت وین عیسی فوت نمود و از شر
 عبادت اصنام بی فرود داد و میر گشت و کجایی برین مختار چه مردم داری و جریس جواب داد که من
 کمتر بنده ارضا و ندم و آه و ام تا مرا برادر است و لالت کنم در میان جریس ملک و قتل
 قطون انجامید و آخر الامر اهلون حکم کرد تا بنهای چنین کشتن بن مبارکش روز شنبه نه
 بن قریب جریس نزد ملک سراج الی ذات تفریق رسید و داد و بد این تفریق غریب شد و بنمود و فرمود
 تا بنهای چنین در آتش سوز کرده و بر سر جریس کف بجای بده با غش رسید و این حداب نیز سبب لاک
 او شد پس ملک فرمود تا جریس را منسل کرد و آنحضرت را در انفس که اخته و دانه اخته و سر کشته
 بر روی خورشید نه و بعد از آنکه معلوم شود که غاسل فرموده کشته بر پیش بر گرفته و جریس را زنده
 بقیه ملک زنده شده و پیرید که بیگناست و ازین عوالت بهت جریس علی السلام جواب داد که خدای تعالی
 بر عبادت و مرا ازین استقامت صلاصه جیاز و داد و بد تو کم گشته حکم کرد تا جریس را بر زندان برد
 و در پشت وی ستونی نصب کردند تا عان شب درشته بر جریس سجانه و خدای موی دی آمده سرش تاج
 بنویسند که دانه های او را در او افتاد و گشت حضرت خداوند سبکو به من سال ترا بکنک
 شرکان گرفتار و امیر کرد و تقدیر جریس است که در بنده چنان غیبت قبل تو بدارت نماید و در تو من ترا
 محض قدرت زنده کرد و انم و در غیبت نیم برده و جوان خدای او و دیگر جریس علی السلام در بارگاه و ادویه

که خفته

در آنکه آغاز نصیحت کرد و آن مجنون را نصیحت شد و فرمان داد تا جانب خوی را باره باره کردند
 در باره نذر و شر که سر نه اخته و شیران با لجام ربانی دمن به انجذاب دراز کرده قطعی دمن
 جریس هم آه و زنده گشت و جریس به غیبت و دیگر با نواع غیر مکر آن به آخر جریس را بگشت و نیم
 حضرت کت او را جریس شنید و در اندک جریس علی السلام خرات غریب پیش احیا و موی و غیره با و بود
 فایده بر ایناست که نشسته بر راس شرکان بحر عمل کردند در آن اوقات روزی داد و بد بارکان دولت خود
 دروغ جریس طاعت بجا آورده و خانه بخوری که بهری کرد و لطف داشت می کرد و اندیشه تا مکر سکه
 تو بکنده و عاقر تا سستی که در آن خانه بود حضرت و نظارت سب اگر به بود با آورده و به زن اوقات
 ملک الان محلی که دیده و التماس سکه را بر خود و جریس آب دمن مبارک در دست بگوش آن می توانست که شوی
 و بگشت بخور و گشت نظارت از زبان و بای و دمن دروغ به در جریس موجود که حالت آنها به روز دیگر
 داد و بد از غیبت واقف گشته و تفریق و موت گشت آخر الامر جریس را طلبه و گشت اگر در یک کار متوجه بن
 یکی دست تعرض از دامن عرض تو گویا که کم و در جمع امور طاعت تو غایم و جریس بهر کآن که است
 گشت که در آن اهلون جریس را در بر اسجود گشت امید و اگر دانه و آن شب با و بهر برده و دیگر
 با اتفاق بجای نه زنده و مردم بسیار بجهت نظاره و محبت کشته بخورده که کوره این حال خبر یافت و بهر
 خور و بهر نشانه بهت الصم که و جریس را احاطه گشت شرم نداری که با وجود این الطاف
 که حضرت باری تو صده در افتاده بجای که بهر او سر زده و آری جریس بنمود و بهر زمرین نه که با محبت
 برون جریس فرموده و غلبه و جریس گشت که که گشت که برو و آن جان بکوی که جریس را بطلب
 دای بر رو او را بن گشت که باشد و خاتم انجالی سیستان رسانید و توفیق نزد یک جریس بهر جانب خوی داد

لقمان ازین گشت که در سنان نزد جگر ازین گشته لقمان جواب داد که بامید آن ازین گاشتم که چه با آورد
 خواهر استیخت خواهر انکار کرد و گشت این سبب خیال کمال است چنانکه نای بود که نشا در گشت زار دنیا غمناک می کرد
 و کان میرد که در روز اگر وقت حصول مقصود است بر دشتن میوه و استایز خواهد شد من نیز تصور کردم
 که این چشم ازین جو بر خواهد داد و بی سراسری ازین سخن نترسند و از کلمات حکمت آیات اوست که بدان
 چهره صاحب طالع باشد با او چنانکه داشت که خیر اگر چه بگوشت رشت گزشت کرد است و بر او فرماید
 که خوشی خوشی بکنان باشد و به خوی بکند خویان و از سخنان اوست که کافیه حکمه و تطلیل علم
سلوان حکیم داشته که هر وقت بدید که حکما متولد شد و بولون به مادی افراطون است و
 فصاحتان و طلاقان آنجا بر توبه بود که خلائق کلام او را منقح قلوب بگشت از سخنان اوست که کمال بیاض
 دنیا و انقلاب احوال کمترین که هر ساعت میل به جانی نماید و فریفت خبی با بولون گشت که حکم ترا بگویند
 میار جواب داد که سبب دانه از خود برزگار تر و نوکنیز و سبب از تر دشت خدا عورت
موس زبیر عسل و گل آراسته بود و به موز و قند می گزید و دشت می نمود و دشت می نمود و دشت می نمود
 بخلفه الف نمود و بر وایت شور سبب و اعجاز حکم حقیقی او شد در کتب بعضی از اصفا مسطور است فیما عرفت
 بعد از تکمیل علوم عقل و فطن محسوس و مفقود در سینه ساموس حل قنات انداخت و به سیر تعلیم رسانید
 آنجا بر داشت و باند که زمان صیت حکمت و دانش او بهیچ دور و نزدیک رسیده ملوک اطراف و احکام
 زیارت او می رفتند و در آخر آنجا بر راس می نشست که چون بمقدار اتفاق نزل نموده شخصی که مال را بخوا
 بشمار داشت با خیف عورت طاعت نموده بطریق اهلان خود را بسپرد و چنانکه حکمت مآب او را ازین
 حرکت منع نمود چنانکه سبب آن که سعادت را بران داشت که چندی کثیر فرام آورده و بر بر وقت عورت که

که انقضا

و استعدایان و حکما را شناسم و از صفات آغاز کرد و و شکر آن فیض غرضش بگشت و بعد از آن
 شد که بگردن قصری محض گشت و سخنان لفظ و سیرم بسیار آورده اند و تقریر نموده با انکسار کردن جانها
 خدا کرده و عورت را در میان گرفته از افراط و تفریط چنان بپوش گشت که غایت او را انانیت روی خود
 اینچنان اوست که هر چه صحبت صفت غایت گشته است جایای حکیم را بگشت سبب
 گزیده که به که جایای گشت و وفای بود و در علم بگویم او را حیات تمام بود و از کلمات اوست که کافیه
 که دوای آن بپستغارت و شمار آن توبه اوست از هر جایای در ولایت پارس است هر آنجا حکیم
 در پیش چکا متولد شد و آنجا بر راسه طیس نیز میگوید یعنی این لفظ مقصود است آورده اند که از
 در زمان حکمت در جبهه ترقی نمود که زبیری بران مقصود و بپستغارت و عورت بر دانه از عادت اضاف
 تمام را می بیند و باریت برستان که او شش بریان شده با دشت و انچه را بر قتل دی و خیر می کرد
 و ملک او را راجعه و انچه را سبب بود که دت از عورت باز دارد دستر اطا این یعنی قبول و مودود با ویش
 اکنون قتل و بربتن و اجبت چه بواسطه زنده بودن تو ملک را در عرصه اشغال توان آورد اکنون بروی که
 تو گویی اینصورت بوقوع رسانم تو را طر از خستیا که ملک نمی تو نموده و تحت جنبه صفت حکیم ازین
 بزنده آن فرستاد در دوزی که تمیضا کل نفس ذایقه الموت شربت زهر لوی سید اندر دوسا و سنان
 بزنده آن رفته بند از پای ماکر گشت برداشته و شاکر دانش را چست طاعات و ادله و طاعده بزندان
 در آید و در علم حکمت گشت بنشیند بسیار نموده و کالات کرده آنجا بپستغارتی و عورت را با لایق سبب گز
 و آنجا عادت از و فو صبر و کمال شکستای استیقا کرده بر نفس من اوست نما خورنده و بعد از آن ستر احوال
 با آورده پس از فراغ در او نماز تمام کرد از هر تجسس کرده فریاد ازینا و طاعده بر آید چنانکه پناه

و اوست

نمودار

این ناسپس زاده ملات کرد و بهر جهت و نمود و جزو است که نه میخورد تا بدست مقدم آمد
 بهشت جهان نمیشد و بدو حق سبحانه و تعالی شکر گشت گویند آنچه که بر زبان می آید جای گشت این
 که جان قابض از او ایستادیم که دم از الفاظ گویم بهر دوست که دنیا با نسی باشد که از چشمه باشد بر برای هر که
 از این آتش آتش افروز که بر دوشی آن راه یابد از سر زخم آن سالمانده و هم که بیشتر تعریف نماید از خوش خوار
 آن خان بزود **دو جان نیکو** در هر یک یکانه زمان بوده و در زنده و عبادت و احوال از دنیا و دنیا
 در هر یک از ترقی و رفو و در دوزی و دنیا و وقت بهر نفس رسیده حکیم عظمی که لایق ملوک باشد بهر نام دنیا و دنیا
 رفو گشت ای دو جان شکر تو نداری که از من بسیار می آید از تو دور ز گشت حکیم جواب داد که در این دنیا
 خود اخصی حیثیت با دنیا و بر سریده که نه اندک تو گشت که نه اندک من تو بی هر که من هر چه من تو را ندانم
 خود کرده اندام و برین دوست و هم مالک و توتی شد اسم و تو تو دور و ملوک هر چه من تو توتی ملوک تو دور
 که از اسباب اینانیت هر چه مطلوب تو باشد مضایقت حکیم تو چون من از تو غنی ترم بهر از تو طلب دارم
 با دنیا که گشت بدین من بسیار کی بیری گشت هر گاه که قناعت من تعلیل بیشتر از آن باشد که قناعت تو کمتر
 هر چه تو از من ترا تو با منم از دوز جانس برال کرده که ترا جاکلی گویند جواب داد که چه اندک هر حق را
 گویم در روی اسلطان و بر جانان با یک نفرم و زود ارباب علم و حکمت تو اخص و منقش منایم **افلاطون حکیم**
 در سکن شکر دان سواط استقامت و منقش افلاطون گفت یونانی عالم غایت و کبر علم باشد
 و از افضل و اعلم حکما و زمان خود و با قرا و غیا انما هم احسان بسیار نمود و خلوت دوست داشتی و اکثر
 اوقات در که دوست نهادن گشتی و دوست داشتی و گویا زندگانی نمود و دوست و پنج ساله تصنیف نمود
 شخصی که بسیار گفت و اندک شنید گفت خدای دو گوش و کزبان و دهان آنرا انسان کرامت فرمود که

و بر آنکه گویند شنیده بود که او گشت و شنید که آن عمل منهای در حال سکرات موت از افلاطون
 پرسیدند که در دنیا چگونه بسر روی جواب داد که بهر صورت دنیا آمده و در حیرت رستم و کبر است
 از هر دو میروم و اینقدر میدانم که هیچ ندانم **امسطا طالس حکیم** فیلیوف که بر و علم اول
 عبارت از موت منی از بطولت یونانی کامل و فاضل است منی فیلیوف محبت بود و لطافت و کمال
 مراد و مجاز است علت که چون از سطودت نه سال در آن دیار که بهر علم مختلفه مشغول می نمود و بهر
 رسید که فیلسوفی از یونان و متاخرین در روبرو عماره عظیم افلاطون آمد شنید و بعد از وفات
 افلاطون در راه حکما در سینه در سرشون گشت و من را بخیه کا با الهام من فیلسوفان با دوزن شایسته
 و تبسم کند بر داشت و با آقا و بولد خود در خفته عمت بر تفر و در آن ایام بهر معرفت و دشت مضاعف
 بعد از موت رسید و زمان حیاتی شقت و دشمنان دوست که با دشت و نه زکرت و
 ارکان دولت مانند جویمای خود که از آن مشی شده باشند پس حکمی که آب جوی بزرگ ایستاد آنچه که
 کو حکیم چنان توان یافت یعنی روشش ارکان دولت ملوک در عدل و جور و عقلی سیرت با دشت بود و لا
 جرم بر سلاطین و اصحاب که در عدالت و انصاف فرمانده تا دیگران بر همان شیوه عمل نمایند و در
 پرسیدند که قناعت که اسم است که افلاطون از افلاطون منی **امسطا طالس حکیم** قبول تولد تا در حکما
 از شکر آن آفرینش نیست و او از فرزند آن استغنیوس اول که صفی طابت را در صفت خود گفت که
 را استغنیوس اول استغنیوس طیب قیاس با بحر بهر فرمود پس از مضمونه با نژده سال سنو من بر این طیب تیر
 خطایا رفعت کرده و قیاس صفا علموده چون برماندیم حال آخرت شتافت اخلافا بسیار در این طایفه
 بهر استند این طایفه تا زمان ظهور بر طایفه است او یافت و جاکلیک ما بهر و قیاس بر این طایفه خسته

شجره خلاف ازباید و برانداخت و قلم علم طب را از خویش بیکانه درج نهاداشت و پیش از دو کمان این فن
 شریف را بیکان بیکان آموخته در روضه الصفا منطوقست که مدینه عز را با لاد و نوحه پدید آورد و از بخت ناز
 سال را تحصیل کرد و اندوخته سال را در برش تصنیف حرف نمود از سخنان اوست که حاصلش از فضیلت
 که چنانچه مطلق است چون کتاب حصول که از جمله مضامین حکمت است مشهور است و کلام فصاحت الهیه
 و افواه اطباء که در آورده اند الفاظ در بار آن حکیم کلمات بسیار لطیف و اختصار مسطور است
ابوهریر از بخت ارباب است و در میان این لطیف طبع مشهور از کلمات حکمت است اوست که گفته
 جازیت موقوفی که ضرورت بود چنانچه احتمال دارد و انبیا نه مکرر شد و شمرش از **توتون بن طالت** **انوار**
 از حکما و بزرگان بخت و حمایت نزد بیکان و خویشان مستثنی و ممتاز بود و درین امر بزرگ نصیب
 که چون جمعی از دوستان بچسبیدند او با پادشاه زمان نصیبان در زمین و ملک قصد کشتن ایشان نمود و چون
 اصحاب را حال و صلاح بدید و پادشاه از او تقصیر یافته زنیوز گرفت و فرمود که از او اسامی و عواید را
 بشکوه او آرند و زنیوز چون جنگ در جمل للبتین و کسبای روزه مطلقا عاری نکرد و چون نصیب بختان
 از او در گذشت همه نومیذی این زبان خود را بریده و در انداخت و آخر الامر در کج حال بخت طاعت نمود
 جو از وی سپید و زرد و آلوده خوش انکس کو جو از وی بیکان کرد و عزم نصیب زنیوز نهاد و دو سال بود که
 که عواره او شکر در آن خود را بیکت که اگر چیزی از او اموال نماید بگیری اشتغال نماید بگوید که ملک از دست
 بگذرد زبان آورید که عاری که از وی چند ازان نفع کرشم از باستاند و نه زرا که حرکت امانت بود
 از دیگری بجا و از با بگیری بختی **بطیمور مس حکیم** در فن هند و نجوم مبدل بود و در علوم
 معتبره و تصنیف نمود از اخلاص و جوانی الهی بزرگان کتابت نمود و با سلسله و بی اخطا عظیم است و به تبار

آن نوحه را محلی خوانند و مولد بطیمور مس حکیم زید بود و در زمان دولت آریا نوس که حکمت آن سرزمین
 بوی می داشت و در صفت و چون ششاد و شست و در حله از او اصل زید کافی طی کرد و در وی بیا اوست آورده
 از کلمات اوست بخت اوست که از حال دیگران است بگوید **جالیوس حکیم** از خطا و حکما که اگر اقامه
 اطباء را نام بود و او طبیب ششم است از اطباء که هر یک شش نام خود بوده اند اول آن هکتور
درم قورس **سیم** **مینوس** **جبارم** برانید **عجم** **افلاطون** **ششم** **تعلیم** **عجم** **براط** **ششم** **جالیوس**
 و جالیوس در جمله فرغاس بعد از نصیب علی علیه السلام به بیت سال اتفاق افتاد و او مدتی در بلاد
 و امصار حقه تحصیل شریف طب طلباد و یسیر فرمود و جاهد مجد درین فن تلمذ نمود از بختان است
 که بهترین انکس است که قیامه موال مستحق بود و هم او فرمایید که مرا در مع و شکایت که در این ده دانه
 باشد و شش نصیب را با علم فرو نشاند **تالیس** **طی** **اول** حکمت است که در جمله لطیفه سال حکمت بود
 با نکر **انکس** **خوریس** از بخت از جمله حکما و طعی است و گویند انکس فورس بخت جمیع اجسام و قوی جسمانی
 از جمیع کون گشته اما باین میگرد که آن جسم که اصل جسم است غایت با بخت آن **انکس** **ششم** **انکس**
 از حکما و خطیب بود و در علوم حکمی سرآمد زمان خود فاشی با بخت که خانه خود را بچ میزد اقامت آنرا از بخت
 حکیم که نو اول تصورهای نام برانده ایم و از کلمات اوست ما دم که رای تو غلبه چشم تو باشد و
 ساجت نبوت نصیب خود را از خیر از او بفرستار **افلیس** **سوری** اول است که در فن ریاضی و
 گفته آن علم را نه و ن گردانید و نصف وی بود **سیم** از بختان است که هر چه از دست برود و غرض آن
 حاصل میشود یا نه بر هر قدر و کمتر و تا سنجاده است **تاتر** **طیسیس** از بختان که دران ارتباط
 سلسله از بختان است که بر سلطان ظالم و مالهاری که حسن تدبیری نه داشته باشد و برین که است

اکثر برخان ابراهیم صلوات الله علیه در زمان او ظهور نمود **فریدون بن افغان** مجید و جهان و در
 ولسان محلی و اراسته بود و چون تخت سلطنت از پدر خود آن سرور عاقبت خود برین پادشاه گرفت
 کاوه آسگر را سرور او و چون آسگر چرا کرد اندک به منج بلا و امصار شاد گردید و کاوه در کابل
 گردید و جهان برآید و هر عالم را از مخالفان ملک و معاضات دولت پاک می یافت و در جمیع عمارت عظیم
 که درین خروج بر سر جوی تعبیه کرد و در بود و بعد از آن بدین شهرش که دیان شهر شده عمارت داشت و از آن
 نهری طومر شده است و چون خدمات بسپارد کاوه با جاجان پاریهای که شسته انعام یافت بایک دولت
 جوان و افراسیبه با صفهان شاد و پس از آن که در آن ملک به حق قیام نمود و مالی حیاتش
 تصرف از آن به جاجان کوتاه کرد و فریدون بر تخت اوتامند و خمر خورده و پیش کاوه بیانی طلبید و بخوا
 نصیب از امر ساخت و کسر سلوک که در جیب بود که جاجانی برید چیزی از او به پیش کاوه بیانی از او داد
 و در جاجان به ششم و نهم و سپاه بدین آن روشن و قوی بود تا در زمان فرستاده کاوه به پیش کاوه
 افتاد و در میان ارباب اتفاق تمت یافت چون قریب پنج سال از پادشاهی فریدون گذشت و خبر
 ضحاک که در وقت نکاح در آورده بدست پادشاه او به پادشاه در وجود آمد و کیم اوتامند و کیم اسلم و این دو
 ملک داده در صورت به سرشته با ضحاک است و بپادشاه و بعد از آن ابرج از ایران رفت که در خراسان
 اگر چه پادشاه بود و ناله نمود و آثار شد و بزرگ از چین همین اولای و وطن نمود و چون تمام یافت آن شهر
 بر جوی سلطنت بالا کشید فریدون با ستوارب امر او بر تاجان درگاه ملک خود را بر دستم داد و اندک عمارت
 دوم و دیار و تربت نو که در با توابع لایق بر سر هم داشت و نای ملک رگستان و توار از آن نمود
 و ایران که عمارت از عراق و فارس و خراسان است و تهرین و واضح و مسکون با برنج و غنای فرمود و در

بولایت خود فرستاد و ابرج در دستم غرض شرف قرار گرفت با شاره بدر و رامهرمز و طاعت و معام دین و ولایت
 با استقلال اعلیٰ و نمود و ابرج به صورت موجب که در ت برادرانش کشیده نایز به شک و حد و باطل ایشان
 استحال یافت و در سال و سال یکدیگر فرستاده و کوفت و بیهوشان بسته هم یکا سپاه کران از سال
 خود در حرکت آید و در حد و ابرج بجان بهر سوسته قاصدی بهر و غیره و آن سال داشت که اگر شای
 دست تصرف ابرج را از ملک کوتاه کرد و او را بطرفی از اطراف عالم فرستاد و الا اما در کابل
 چون بر آن پادشاه تخت فریدون رسید و این سخن بهر صحنه از چشم شریاری ناپاک کشیده و فی الحال چرا
 حاضر گردانید و گفت حادثه تو بر کرد که گفتی فی الحال با شکم و ابرج متوجه دفع این دودید کرد و ابرج بدست و ابرج
 دست که غضب بهر می نمود که مصلحت آنست که من پیش برادران روم و این مهم به لجو با پادشاه فعلی ناک
 فریدون تخت از قبول این سخن بهر بار روم بنا بر آنکه با ابرج از حد اعتدال در گذشت و او را اجازت داد و
 موجب بهر برادران نماند و بعد از وصول آن ناکو از آن برادران چنین را به شیخ بهر شیخ رسانیدند و
 سر را کشا بسته تاج و افسر بود و نزد پادشاه فریدون افتاد و این واقعه جاکند از بر لبها می گشت
 اوقات در غایت خون و المی که از اندک تباران این صورت منوچهر از ماه آفرید که بروایت مشهور و خبر ابرج
 بود و منوچهر برادر فریدون و قبول اصح از خود ابرج متولد کرد و بدین معنی موجب بی خاطر خون فریدون
 و چون منوچهر بهر حد رشد و تکمیل رسید با لشکر موزر و سپاه فرجه بهر متوجه بود و در حرکت آمد و بعد از
 بعد از آن بهر بعضی و قلعای عسکرین منوچهر خواست و در کشته کشید و شهر داده و نظر و منوچهر بهر حد
 مراجعت نمود و ولایت عسکرین بهر پادشاه فریدون چون مدتی جهاد و کمال در جهاد این دولت و اقبال بهر
 و بعد از آن بعضی اوضاع سپرد و نقش موید **منوچهر** چون تمام معام بی آدم و قیام شهرش در آمد و

ایران پس از آنکه با ملک خویش نزاع نمود و با همه قهر و ستم را از قوت فرزدان گذرانید و کلام مرصع
 بادش بآن بود بر سرش نهاد و او را جهان بیلوان و نعمت و اجازت داد که بطریق ملک کثرت
 زیرین نشیند و بر ستم در میان بستان برشته با نظام احوال ملک قیام نمود و ملک که کاهن را از ستم
 بخود آید می بود و ستم بسیار و دشمنی که بسیار و لطف و مروت و کثرت درایت و وفای نظر نه داشت
 و در جزایه ترب و خوش رستم در میان بر دشمنی یافت و کیکاووس بعد از مراجعت ازین و لد رسید به طبع
 رستم و بخت بد به قاتلش نهاده را بخت فرستاد و کیکاووس نسبت به سیاهوش محبت عظیم بداشت
 بحسب اتفاق نظر فطری در وی گرفت و خود را چون ملک داده را بدید در نظر اول از غنی او بجزیره و اگر در
 و بر او اشارت می چنان کرد که سیاهوش فانی الفی و او را که کشت و نوبت دیگر کشت نهاده بجزیره آمد و او را
 وقت یافته از طلب یافتن نمود و سیاهوش از قول این امر بر باز نود نمود و او را نیک گشته او را از قید
 بختیافت در خدمت کرد **ب** عشقت که شیر زبون آید از او **ب** بخت که طوفان بدون آید از او
 که دوستی کند که جان افزاید که دشمنی که بوی خون آید از او **و** کاهن از استماع این خبر خفاصه آید و بدو
 چند سیاهوش را بر او دست خود می فرمود و بجای رسید و عاقبت تر از آن شد که انقیاد بر او نود و تا اقام
 و بود و از میان آتش کج **ج** تاسیدی بود که در غش داشت **و** چون آتش او در کشت نمود و با بیرون
 ملک نهاد و سیاهوش را ندان و از میان آتش کج کشت کاهن بر او از سرش کرده و بخواست که زرا قتل رساند
 لیکن آنکاره بنا به خفاقت نهاده از جنگ احوال ان یافت و درین آنگاه بدو شنید که او را سیاهوش بنور فرستاد
 از چون عبور کرده بخواهد که در میان ان مقامی آید که سیاهوش جنگ نهاده و تر از او فرمود و بخت بد داشت
 و از آنجا برای ستم بطرف از سیاهوش حرکت آمد و بعد از آنکه آن دو لشکر در برابر یکدیگر حین رسیدند سال

ترکان رشتن متعاقب خوابهای بون که دید و تپسید و برادر خویش کیشور را با ترکات لایق رسانید
 طالب صلح شد و با و شایسته نصیبان در داد و از طرفین عهد و پیمان آمد و شایسته را در
 نیز و در ارسال اشعه صورت و احوال نمود و کیکاووس را شنید این خبر برانگیزه طوس را زود به روان
 و بنام رستم و کج خفای از سیاهوش روکن و لشکر جوان کینه از قتل و غارت تقصیر نمایی و اگر تو از عهد
 این امر بدو می توانی آمد سیاهوش را با درفش گاهانی بطوس بسیار و چون سیاهوش و رستم از خیمه فرزند
 کاهن انداخته شدند و نصیب از خیمه خاطر بسیاران رفت و شتران و از نصیبان ابا کرده و لشکر را بطوس
 متوجه تران کشت و متوجه تران که از اراکان دولت از سیاهوش و علاقه با لار ترکان فایزند
 و بعد از آنکه ارام تر از سیاهوش و احوال می دشت و در خوشی و کیشور را سیاهوش و در سکه از او
 کشید لیکن لاخوه بنا بر سعادت و بدو کوی کیشور آن سر و جویانی را به تدا و قهر از بی دراز و
 از آنکس شود که در کیشور حاکم است خواست که کوی سار و کیشور از نا درجه اول و اما به شرافت بر آن
 از این حرکت شنج در گذشت و چون زمان وضع صلح و کیشور رسید به یو کشت که دمه ما در
 سر کوفته می شل او شد بد کرده و آن قرة العین سلطت بکج و اتانم فیت و بر آن به در شل
 نمود و بعد از آنکه قهر قتل سیاهوش ایران رسید همان بیلوان از از ایستان بخاک کیکاووس
 بود و ایدر گشت و بسبب آن حرکت کیشور سیاهوش فاشه خلایق بر باس نام نشسته و تران
 که آنرا در ستم و گردن بعد از اقامت مراسم عز از ستم سیاهوش که از متوجه تران شده و از
 منتهی که آید و اتمام تمام کشید و در و ای کیشور را بقتل رسانید و چند کج و در اطلب نمود و فیت
 لاجرم حاکم کاهن که در مراجعت نمود و شتران ایران در باره همان جوان شتران به غایت و در حین و کات

چون به تی برین قضیه بگشت یکا و س که کو در ابط کجی و توران زمین فرستاد و گوید
درید کردن شام داده جو فو نظیر ساند و کار کا خیش کجی و افتاد و او را بنواست
و شام را و هم شده کجور اثر طحمت کجی آورد و طایفه گفته اند که سیاه و شاهی است که
روزگار کم نیش آن با کیری را برین و لحام بر زمین داده بود و آن سبب بود که سیاه و شاهی
تا زمان رسیدن کجی طاعت کجی و سبک بر آن فرستاد تا فو در جوش نماند و اتفاق
کجی کجی است و آن فرس را با زبانی و برین کرده و براند و باز نماند کجی و بعد از آن
جرت بدنه آن گفته که شایسته تخت کجی بر فو کجی ششم او در آمد انکه نزد کجی ششم و او را
عزاد کرد انچه و چنانچه نام مصوب ایران شامه و بر آن و بر آن کجی و آخر آن کجی ششم
کرد اندین این فرستاده منعم با زاده و چون آن سبب نماند کجی چون آمده و کل بر کجی
کرده است و آب را نماند و سبلات را تا جی بر فو و شامه و آن آخر بچ کا مکار و طاعت جی
فایز شده و کاه و آن دولت و اقبال در جین منین او شده و نموده و تمام تمام خواص و عوام را
بک گفتایت او نهاد و کجی از نو از شش کجی مخصوص شده و طوس فو در کجی و سبب طاعت نماند
نماند کجی که ولایت عهده را بر جی و فو در فو و کجی در تمام کجی شده و دلا و کجی
شده که بمن در ارجل بردست هر یک این دو شامه داده و فو در کجی کجی او را با شده و فو در
فو در و طوس مجامعه طو اشتغال نموده و چون ایون با کجی ششم و در انصاف و از تو متا
شامه داده ارکان چهار شل شده و فو در کجی و سبب و بر او را و کجی شامه و فو در
بر کجی و شامه و سبب طوس بروای جی و فو در کجی و سبب طوس بروای جی و فو در کجی و سبب

و جی این نظام است و او فو در سیاهان علیهم السلام نموده و در کجی و فو در انصاف طوس کجی
از او را سبب شده و کاه کجی و کجی سید از فو در کجی و او را بر آن و این صورت از فو در
چو او را و شامه و طایفه از کجی طاعت شامه و فو در کجی و سبب طوس کجی و فو در کجی
فو در کجی و طاعت از کجی طاعت و انکه کجی و فو در کجی و سبب طوس کجی و فو در کجی
جمیده و طایفه انواع افعال سبب شده و فو در کجی و فو در کجی و سبب طوس کجی و فو در کجی
سایر ملوک و طایفه افعال سبب شده و فو در کجی و فو در کجی و سبب طوس کجی و فو در کجی
ملکت و استعمال سبب و فو در کجی و فو در کجی و سبب طوس کجی و فو در کجی
بجانب توران فرستاده و در استیصال از سبب سبب و تمام نموده و در وقت و در ابع با طوس کجی
او ان که جی در توران زمین بر سبب و فو در کجی و فو در کجی و سبب طوس کجی و فو در کجی
خواستار بود و از وی سبب و فو در کجی و فو در کجی و سبب طوس کجی و فو در کجی
رواسته و فو در کجی و فو در کجی و سبب طوس کجی و فو در کجی
اتمام و صفت فو در کجی و فو در کجی و سبب طوس کجی و فو در کجی
وصول شکر ایران شامه و فو در کجی و فو در کجی و سبب طوس کجی و فو در کجی
در انقطاع و فو در کجی و فو در کجی و سبب طوس کجی و فو در کجی
آن شکوفه کجی و فو در کجی و فو در کجی و سبب طوس کجی و فو در کجی
نام فو در کجی و فو در کجی و سبب طوس کجی و فو در کجی
فو در کجی و فو در کجی و سبب طوس کجی و فو در کجی

ارجاس با مقرب دید و می دانست که غیر اسفند یار و مقرب آن نیست برادر خود جاماسب با مقرب که در دست داشت
شهر آواره را از محبس برین آورده و سلطنت نمود و او ده اقامت دفعه ارجاس کرد و بعد از آنکه جاماسب مقرب برید
از راه ارسال قانع گردید اسفند یار بندهای خویش را بر دروازه دهم گسیخته بخاری که بدین شخص گسیخته بود
شکاف در دروازه دیگر از قلع برودن آمده بفریب رخ و سنان ترکازان هر یک یکس از تو جمع گشت و چون
گفت که منصب خیرای حق است لیکن عاری عظیم است که تو فرمان فرمای جهان باشی و خواهم آن تو در دست تو
اسیر باشی از استیلا این سخن عوق حجت اسفند یار در حرکت آمده از سپاه ایران دور کرده و نه راه را در چهار
برگرمی به بار آورده خویش را با شال جاماسبی در راه نهاد و بسیاری از لشکر سلطنت که اسفند یار را از
بوی صید که از آنجا تا روضه که در اطراف جاماسب بود و وصول آن به که آب وانی داشت از کوه طوق
بیشتر با قیام بر پشت و از راه و کوه آب و کوه که بود کجاده و از راه و کوه که از استخوان می خواند کینه اما
دین راه مواضع غریب بنی شیران و جادوان و کثرت برف و باران و غیر ذلک فراوان بود و اسفند یار بنی شیران
با سپاه از راه دوم روان گردید و خود با فوجی دیگر و لیران بطریق بازگشت از طریق شیخان عازم روضه در
شهر با مقرب فرمود که چون نزد کینه رسید در موضع همین قرار گیرد و در خوشی که روشنی آن بسیار در جانی طبع
در اندازد و بعد چون اسفند یار آن راه بخوف و خطر سلامت بر آمده آواره در سفر افتاد که بازگشتی جاماسب
از اسفند یار بگنجده بناد باین ولایت آورده ارجاس بندها را از طلب استه شهر آواره بملارت مشتاف و کوه
کوهها پیشکش کرده باشد که زمانی می تواند باشد و امکان دولت گشت و چون بنی شیران با شکر ایران مقرب بود
و اسفند یار را و اوجیان حضرت را بجهان برده بوقت شام بهای بنی شیران طاعتش بسیار از وقت و این حال بنی شیران
روشن گشته تا میاد و میاد طلبا فرود گشت باین طایفه خواصه استواری و در شهر و سبایان بزم نام آسکین

رض کرده اسفند یار وقت غریب شهر و رخ کن از ناله غم گمشده میافزون غارت فرمود و لا حرم درون
شهر آواره و غارت کوشش بران رسیده و به مشرب و اربا گشته اسفند یار از جانب و بنی شیران از جانب
رخ کنین در میان نهاد و خلقی و او گشته و ارجاس برادرانش در سبک قیلان انظار بافته و
شاه از شایسته شاعرانم از ادبیت آورده حکومت روضه در یکی اخلا و غریب که ترکان نبوت
او اعتراف داند داده و در انولایت اشکه بنا کرد و چون مراجعت نموده بهر در رسیده تاختی او برود
گردید که شایسته که در کشت هر چند کارهای بزرگ را پیش بردی اما منور رستم که در وسط حکایت
کوشش را قبول نکرده فرمان بردار نکرد اسفند یار که بزم است و روضه او را منیه فرمود و او را
جلالت تو شایسته در میان مردم شهرت یابد و اسفند یار بگذاشت تمام این سخن به جمع قول شد
جاماسب بن روضه رستم را استیصال و تعلیم بجا آورده شام آواره شد و سخن کرده میان آن بزرگان
مناظرات فراوان بوقوع بجا می آید آخر الامر هر یک بر قرار یافته روز دیگران و در صدر عهد آن هر یک
و بعد از کوشش سالها شام هر یک بجام خویش رفتند و صبح روزی دوم تری از روضه رستم گشت
یاخته آن شام زاده را بر خاک مسلک انداخت برای عالم آرای غلامان و موی است آنجیکم افتاد
که هیچ و برتن اسفند یار که در نبود تعین تجدید سیاحتی تری گزی بر چشم آواره زد از پنج صد
دو و نیمایه بهجه چون خیر قوت اسفند یار بکتاب رسیده اگر در دشمنان شده و در وراق دلد
بی بال و نزاری و دو کو آری و سلطنت را بهیچ اسفند یار بهیچ مسلم داشت و غارت اختیار نمود
بودن کشتی سبب صد و پست سال بود و بنی شیران میسریت یعنی عابد را بهیچ بن اسفند یار دست تصرف بکن
اقایم دار کرد و بنابرین او را بهیچ دراز دست کوشه و بهیچ بنی شیران بونی بکویت بود و نام

اروین و سواد
از ملک

همین اردو شایسته و او فروردین و انش و فیض و حلیه و واضح و هدایت بخلی و آراسته بود و بعد از آنکه رسیدند
جهانبانی قرار گرفت و تاج کیانی بر سرش و همه اسامی خون و توجیه سیستان نه چون درازنای گستم
بسی برادرش نهاد و قصد ملک کامل عالم دیگر استعمال نموده بود و پیش از آنکه برادرش را به پادشاه مجبور کرده
سپید شمشیر و نظیر بر برجم علم یعنی درنده و بر سرش قبل رسیده زوال بر سرش نه پس از چند کاه خلافتش
و چون مدت حدود دوازده سال از پادشاهی یعنی گذشت و خبر خودهای را که از وی شنید بود ولی عهد
کرد اندیشه توجیه عالم آفرین شد و بر سر ساسان از غرض همان سلطنت بر جهان نهاد از کارها که
معا بهر چه دید یکی از تیرا طریقت و یکی تیرا طاعت **طاعت** طبع بر آرد بوده و از افتخاری نیز بکنند چون
بر جهان بانی توجیه و دشمنی زینت گرفت در عدل داد و کوشید و او را بطریق مجبور آمد و
کرد اندیشه بعد از آنکه مدت شش ماه از سلطنتهای گذشت از وی پیری در غایت حسن و جمال متولد
و بنابر آنکه این وصیت کرده بود که اگر جای پیری آرد او را پادشاه دانند و ملک و اسطوخودوس
بنیان داشته چند وقتی ساخته بر پیش قدمی و پادشاه نهاده را با جوایز آید آنکه داشته
باب در انداخت و آن کوهر گاه پادشاهت کاری افتاده موسوم به **ارباب گشت** و کار بر در پیش
شکل شد و چون شاه نهاده ملک بلوغ رسید بنابر عهد مناسبت جلی سرخرفت کاری فردی آورد و
بشکار کردن و تیر انداختن مایل راغب بود و در تاریخ بناگهی مضطرب که چون **دارا بیس** از رسته
ترقی فرمود و روزی کارزار گشت مرا حیان بخاطر پرسید که تو به بر بنیستی زیرا که من در خدمت می نمایم که
مناسب جفت نیست کار جواب داد که لعل خوشی که شمع شگفت بر من نه که چون تو بزرگ منی از
چون در پیشی بود و آید **دارا گشت** دست از من آرد و باز دار و آنچه راست است در میان آرد احوال

کار باقی و ارباب و گشت و پادشاه نهاده کارنامه یکی از امرای حامی ششاهان امیر دران نزدیکی گشت
رفت و دران سران را دولت و اقبال از اقبال شاه را و بخت لایق شده کرده پس از آنکه بخت حامی سپید
کنید احوال بعضی پادشاه حامی در ارباب را طایفه احوال بر سپید چون من دانست که بر ادست ملک فلان
بوسه و هدیه پادشاهی می رسد **دارا بیس** پادشاهی بخت عمت صاحب قدرت بود و
از ملک عالم را منور نمود و چون فیلیوس روی مقدم طاعت پیش نماید **دارا بیس** سپاه بیار و عدل
و دم گشت و قهر در برابر آید و بعد از وقوع قتال در میان منبر گشت و فیلیوس نهاده بگذریده آخر خیمه
دارا بیس شافت و شهر باریان ملک و فیلیوس از دانی داشت و دخترش خواست و در دست کعبه
بر سال از رقیه طایفه که بوزن چهل سال اقبال دوم خوانند و ارباب رسانند و خبر و ایران و دارالملك
چون قدم در شهر و خرقه نهاد و وقتی خوشی شنید و ارباب از ملک دوم شمرند و او را به این برز
بوم روان گردانید و در اوقات آن محذره با سکه رها بود و فیلیوس از آن موسس جل و خضران
چون دو از من بود اندک پیش جلی گشت و بعد از مدتی دید آن که شرف شد و چون در ارباب دو از
به سلطنت پرداخت میر و در کار غایت محبت موسوم با **سهم** خود کرده بود ولی عهد ساخت و علم خواست
برافراخت از اینها جوهری از حکما افلاطون معاصر و آری بودند **دارا بیس** عالم خضر درشت خو
لاحم اکثر افت و اعیان ایران از وی روی برگردانیدند با سکه که از وقت فیلیوس دولتی
بخت سلطنت نشسته بود بکلمات نوشته او را بر محافت و او از شخص نموده بنابر آن سکه رقیه
زین را که سال فیلیوس ایران میخواست و با گرفت و در آنکه طلب بقیه ارسال داشته اسکنه در آن
که مرغی که فرستاده آن بقیه بود و عالم آفرین بر او از نمود و از آنرا استماع می نمود بر آنکه بعد از آن اصل

در سایل با سباجان روم در حرکت آمد. اسکندر نیز با کثرت فرجه از بطون ایران روان شد
 و چون رفتن بر سر رسید به جنگی سخت بوقوع انجامید و در رفتی که در از آن سو که مراد است کرده و در بارگاه و دار
 روم و دهانی که در سبک مخصوصا اثر نظام داشتند و غیره را در میان مردم کشته و کشته و در آنجا کشته و
 بمیکر اسکندر کینه شهر را روم گرفت و آنچه آگاهی قدری احوال مالین و دارا شتافت و سر او را کینه
 نهاده و بدست چای ایران که منور بقی از جان باقی داشت حشمت بگریه و سر خود کینه را دشمن دید و دود آه
 بر خاکش بکوف رسانید و اسکندر گویند آن بر زبان راند که این امر نبود و من بوقوع نیامده و آنکه دارا
 و صفت کرد که در توین قاتلان او را بقتل رساند و در او را که سعاد بر دشمن بود و در آنجا کینه
 دیگر که را به سلطنت بزم نمودم گرداند اسکندر و صفت خبر و از آنرا بفرموده بوده و فغان و دود سلطنت
 دارا را از چهار رده بود **اسکندر از توین** سلطان بفرموده که مایاب و پادشاه فغان و کینه
 جناب بود و در محو فضیلت و در عدل و بخت بمنزل و بدل **اسکندر در آفاق چون کشت**
 بی دانش و نجاشی شتافت **بر در شمس محمولت کار بود** ششش تا حریفه تکرار بود **اسم عشق**
 لغت یونانی خشنید و در آنجا بقی طایفه از فغان حب اسکندر از توین خبر خوانند و بیکه دو
 از توین که به صاحب ستر ادا اند و زمره سدر از آنرا و توین از خبر شنارند و قومی بودند و توین که
 ندارند و عدم عنده الهی و در سبک طلاق فغان و توین بر اسکندر را به سبک اختلاف و سبک منبه
 گویند ببار آنکه مالک دم و فار شش او را و توین کشته و قومی آورده اند که قبه نمیه اسکندر از توین است
 کدو قرن دنیا را عبات از شرق و غرب و در خط صرف آورده و در حبه که کورت که مانده است خدای خود
 شش خط و در حبه را آورده بود و ببار آن باین لقب بکشت و ایضا در سبک اسکندر احوال مختلف

نارس

از جمله که است که صحت او بسمت پادشاه کورت و قلی و بیکر آنکه اسکندر بر فغان است و صا کتاب
 نظام التواریخ و بنی اعتبار است و بیکر آنکه اسکندر در فغان است و در فغان است و در فغان است
 اسکندر و او بپیشی اسباب جنگ اسکندریه محوره و بقیه را در حالی که با اسکندر جامه بود و بیکر آنکه
 و ملکه در راه و وضع ملک کرده از غایت کشتی بر راه و بیکر آنکه اسکندر در آن صحرای بیکر آنکه
 و در خط به سبک و او را از ششم بیکر آنکه و بیکر آنکه اسکندر در آنجا آمد و بیکر آنکه اسکندر در آنجا
 سعادت و بیکر آنکه توین دریافت آنکه او را بیکر آنکه و در فغان در پیش خون خورد و چون اسکندر
 سید بزمین او را بپیشی سیده و توین بیکر آنکه و بیکر آنکه اسکندر در آنجا است و در آنجا
 آنجا که آن بواجی از عدم اسکندر رنجیده و او را بیکر آنکه و در فغان در فغان است و در فغان است
 اتفاقا بپیشی سید که مادرش آنها بود و در روزی در کوه ششم و در بیکر آنکه و در فغان است و در فغان است
 کان بود که این فرزند او سب بران و او را طلبه و احوال بر سید چون ظن او بر بزمین رسیده
 بهر از در فغان بپیشی برده و بیکر آنکه و آنچه با کشت فغان بپیشی بر بزمین صرف و بیکر آنکه امارات
 و اقبال از فغان احوال و توین است و بیکر آنکه و او را بولایت بپیشی بپیشی و بیکر آنکه اسکندر
 از فغان بپیشی در فغان و او را بپیشی بر بزمین و بیکر آنکه و بیکر آنکه اسکندر در آنجا
 بیکر آنکه بپیشی از فغان بپیشی و بیکر آنکه و بیکر آنکه اسکندر در آنجا بپیشی و بیکر آنکه اسکندر
 با بپیشی اسکندر از فغان بپیشی و او را بپیشی بپیشی و بیکر آنکه و بیکر آنکه اسکندر
 اسکندر و لایت ایران از خط صفا آورده و بپیشی و بپیشی و بیکر آنکه اسکندر در آنجا
 امر که آنکه و بیکر آنکه بپیشی و بیکر آنکه و او را بپیشی و بیکر آنکه و بیکر آنکه اسکندر

از پی در افتاد و چون دولتمند تمامت ولایت مندرجست را با تمام مالکات بزرگ و کوچک و زمین و درخت
و دریا و مزارع و این سرزمین میان او و خدیو بواسطه بواسطه مساوات روی نموده آخر الامر او را به
جنگ طاعت و انقیاد و چاک نهادن ظاهر بسیار و غیره کاتبان را با اسبان راه و درویشتران را
بر بزم یکش نزد دولتمند فرستاد و اسکن در حد از فراغ از زمین باقی ولایات مشرق در خفا آورده
با طاعت و اقبال در اکثر بلاد کج گون گسترده و در آخر به شهر نور مایل علی اختلافی نویسند
و برادر قبیله می گرفته بکند کاه با دشت عالم ناه را ز عاف عرطا دست داده و دولتمند سبک است
فرموده و بنا بر هر زرت غرض می گسترده و در حد و جوارت آنها بسیار زمین برایش داشته و چون
بهمان حکم کرده بودند که قرب نبوت آن ذات خسته صفات در زیر از زمین آموختن و با لای سبک
خواهد بود و دولتمند که آن حال است و نموده است که وقت امکان است لاجرم وصیت نامه داده و
پت و بی بی نموده و ناخبر است **نمانه نموده که نمیشد** **نمانه نموده که نمیشد** **نمانه نموده که نمیشد**
و پشت که روزی زنده بودی که موشی داشت حاجت خود را با الفا طح و عبارات در جواب عرض دولتمند
سکندر میر در دست کفایت نمودن کرد که گشت جانچه باقی التیمیر خود را در لای سبک **نمانه نموده که نمیشد**
بیا می ناسبی اگر استی تری بود آن عزیز جواب داد که منده را در او استی تری بسیار است اما منده
سخا به شایر بر ترب کوه قدرت منته و دارد و دولتمند را این سخن مقبول و حسن افتاد و وفا نموده
بجای می بیاست و پشیده نماند که قانع و احبا غر مبارز اسکندر بسیار است و ذکر آنها تطویل
و الله تعالی الحق و هویدی الی سبیل **نمانه نموده که نمیشد** **نمانه نموده که نمیشد** **نمانه نموده که نمیشد**
و صفات جود و ایمان تاریخ مذکور است که چون اسکندر مملکت فارس را منصرف جی نادان و لایک و غیره گرفته

میرس کرد و با بر طاعت طاعتی نشاند که در خیره ملک زادگان مترودم زیرا که این را مطلق الفان کرد و
لیکن که خسته و در قاعه صحر سلطنت بدیده و اگر قبل رسام نموده و خلق علوم و معاتب با ششم معلم اول
و در این سبکی نموده که بجز تو هر خون آن جماعت را توان رخت چه اگر تو با حق در استیصال این بنی
شوم چار دیگر را بر کار که در قلع و دومان تو اتمام فرماید بر جو اجب ان میاید که هر یک از ملک و
باستقلال حکمی نموده از طاعت کمره انی نایب نایب است از یکی که خائف نموده از صلیط ولایت خود و هر یک
نشانده برداخت اسکندر نصیحت خلیف اگر را قبول فرموده و مملکت ایران را بر انبیا سلاطین که بخوان
این را ملک طایف گویند و امت نموده اما عراق بعضی از فارس را **نمانه نموده که نمیشد** و می که زمره از دی
باصطفا نموده اند و انی داشت و چون چهل سال از حکومت بطریق گذشت است که بن استخوان بن
دارا بر روی خنجر کرده و خمش را قبل آورد **نمانه نموده که نمیشد** **نمانه نموده که نمیشد**
و ملک طایف بر اسطاحالت با و بحکمت نه کانی کرده و مانش را در کتب بر لای سبک خود
نوشته اما هیچ که امواج و خراج با و می انداخت و گریا و تولد می و علی علیها السلام در زمان
اشک و اتمش مد سلطنتش بروایتی ده سال بود **نمانه نموده که نمیشد** **نمانه نموده که نمیشد**
سلطنت خود بیک در میان رفت اموال بسیار نصیحت گرفت مد با مانشی بود با قضا و قاضی الدین
بضایحی است و قول همه گفته تو فی ششال محمد الله که میان سخن این دو بر که بعد از ان نهادی
نمانه نموده که نمیشد **نمانه نموده که نمیشد** **نمانه نموده که نمیشد** **نمانه نموده که نمیشد**
سکندر به کشته کشید و از انرا کشیدن و غارت کردن و قتل ممل نام می نموده است و این قضیه بسیار
نفس صبح کل مال و اتمش مد ملک به ام باقی و طاق باز ده سال بود **نمانه نموده که نمیشد** **نمانه نموده که نمیشد**
نمانه نموده که نمیشد **نمانه نموده که نمیشد** **نمانه نموده که نمیشد** **نمانه نموده که نمیشد**

بر پاکت تخت و افکند و زمان سلطنت او بمی از بی اسر اسیل زمان فرما فی حضرت کبیری سبانی بصورت
 فرزند محو شدند و بعد از آن روز که به انصورت بودند بدو رخ اشغال بودند و متاعک بلاش باز نماند
برزین پاشا شجاعت و مبادی منور بود و سالارین داشت و صاحب جمعی گوید سز روزی در
 سکار گای در بی آموختی خود آموختی کشت و در زمانه شده و غیر شست و بعد از قطع اندک مسافتی بخی
 غلطی و غلطش روی افتاد و گاهی شش کرده بود که این کج خانه زدن است و هر زمان خود و او را
 بدون آورد و بر شکرت نمودند و تخلص فرموده سال بود **نرسی بن پاشا** بعد از برادر پاشا شد و با
 بصیرت و سکا بسیار مال بود و او را سکا می گفتند سلطنتش بر آن صاحب کرده چهار سال بود و با حق و حق
 نظام التوارخ چهل سال پر شده فایده که در چارده را بر چهل از اطلاق میوان کرد و پس از این دور و آت
 نظام خانگی پاشا **فرزین فر** بموجب صفت عم زمان امیر بنی آدم در قیقه افتاد و در آن دور
 منده سال سلطنت فرمود که در کشت بواسطه علم و تدبیر کجاست کاش با حق نموده او را می کشیدند
پاشا بن فرزند پس از آن دولت بر ملک تخت و افکند و دو اندر سال در دولت و اقبال سز
فرز پاشا بن فرزند بعد از آنکه در بر سر بر پاشا بنی شست صاحب جوی گوید که خود و جایت نبوت
 دوست بود و چنانچه خواهر خود و مادرش نمود و اول پاشا است که بنی از شش و امن خود را با بود
 ده سلطنتش اچهل سال است سال گفته اند و الله اعلم **پاشا بن فرزند** در ایام پاشای
 شجاعت و بد که در شش پاشا ترک خود دست است و همواره ازین و آخره چون می بود روزی از
 خیمه نشسته و بخی برستون آن زده و بستون افتاد و کج خیمه بر شش حمزه و پاشا بن ازین زخم خای
 و در سلطنتش مبت و چهار سال بود **اردوان بن پاشا** با حق و صاحب گردید پس از سال با و سکی کرد

افول

و در جنگ اردوان بن افغان دست پیدا ایضا از تاریخ گردید و بجای ستم و کینه که اردوان بن افغان با
 شش کس دیگر بر اردوان بن پاشا در جهل سلطنت کردند ازین بفرزین کیکا و من بود اما
 از سبب کلام نظام التوارخ جلای جان فرمودند و که این و اعلی جلد استکبان اند و بعضی از جوانان
 سلطان ارجش پادشاه را که ذکر فرموده اند نام نه ند و العلم الله **اردوان بن پاشا** بعد از اردوان
 بن پاشا پادشاه شد صاحب جوی گوید در زمان او طریقت پرستی در زمان ملوک طایفه شیوع
 و یکشست سال بود **فرزین پاشا** توانا ضیاعه الدین به خاوی یازده سال سلطنت کرد
پاشا بن افغان ده و دو اندر سال و شش و دو **کودز بن پاشا** بیال فرغانه و با حق و حق
 خون می بر کرد از بی اسر اسیل او طلب نمود **فرزین بن کودز** ده و هفت و سه سال حکومت کرده و در کشت
کودز بن فرزین بعد از برادر پاشا شد و دو سال تخت ایالت و از گرفت **نرسی بن پاشا**
 بر اوقات برادر مالک و هم و افکند و در زمان حکومتش و میان عقد ایران کرده نرسی از ملوک
 طایفه طلبید و شرف خانی را از منافع کرده اند مدت پادشاهی او پانزده سال بود **اردوان بن**
نرسی چون می یک سال دولت و اقبال بر حکومت رسید و جنگ اردو شیر با بیکان از جنگ ساقی اجل
 جرم سلاکت حوز و سلطنت ملوک طایفه نهایت رسید و لو اجنت و نوکت ساسانیان بر آنجا
 کشیدند **اردوان بن فرزند** **پاشا بن** که در اول ایالت **اردو شیر پاشا** که قاضی تارخ
 اتفاق دارند که اردو شیر ازین ساسانیان بن یمن بن افغان است اما در عهد احوال کینت خرمج آن شهر که
 اختلاف بسیار است صاحب باکی و صاحب گردید و اردوانی که مختار است غالی از غایت نیست برابر آن
 باور نمود و می آید و منتهی الاغانه و التوسی **آورد** اند که چون نمای نیست بهمن بر سر یک شست و

میان

سلسله کبر او شریف و سلطنت نمود و این عصر در جهان نهاد و در اطراف عالم گشت و در
 ایالت اردوان کی از اولاد او که ایضا ساسان نام داشت خارج شد و در سکه طایفه و نیک
 که او را قتل یگانگی گشت و از قبل اردوان حاکم آن ولایت بود و اسطوخودوس و مجید با بکان در آن اوان
 دیگر و دلال بر عظم شان ساسان میگردد و لاجرم تیرش بر دانه و حریف داد و آن عورت حاکم شد
 ساسان از عالم رفت نمود و از حریف با یکدیگر خورشید نظر در وجود آمد و با یکدیگر از دست رفت
 و چون اوقات طوفان اردو سپهری شد و بن حریفی شال نمود و از حرکات و سکناتش آثار و احوال
 دولت و اقبال ظهور نمود و اردوان بخبر اطلاع یافت و احضار اردو سپهری فرستاد و با یکدیگر مسائل
 کرده و او را به آن اردوی اردوان ساف و اردو سپهری در طایفه اردوان و صاحب فرزندانش
 و در آن اوان روزی اینان بر یکدیگر رفت اردوان از عیش و شادمانی و طایفه احوال اینان
 نماید و چون دید که اردو سپهری در آید و با بکان و حریف از این بسیاری تیرش بر دانه
 حریفه گشت و در عالم شجاعت تر از این قدر سی و در حقیقت روم و بکان و بکان و بکان و بکان
 در طایفه حریفه گشت و از این که منصب آخر سال را به او ازانی داشتند و اردو سپهری با یکدیگر
 و هم در آن اوان خبر و غارت با یکدیگر شد و اردو سپهری چون و غم ناگشته مضطرب خود را از اردوان
 مسأله نمود و اردوان این بخش لغات نموده و ایالت فارس را به پسر خود ازانی داشت
 و در آن اوان شخصی اردوان توانی بود که دیده و بخت از طایفه از تبر آن و او بر سیدان جهان
 که این خواب دلال بران می کند که این ملک بخشی نمود که درین نزدیکی از اولاد او که بزرگوار
 اردوان که اردو سپهری تعلق و حسن کرد که میداشت گشت و او را به و رسانید و هر دو توافق

بر او اختیار کردند و با و شاه و پسرانی اطلاع یافتند گشت و در آن گرفت و چون اردو سپهری
 فارس رسید و بزرگان با بکان و غیر اینان بوی پوشید و اردو سپهری با بکان طایفه سکه گشت و در
 کرد و هم اردوان از قبل رسیده و بعضی دیگر از بکان طایفه را عالم دیگر فرستاد و برخی را طایفه و بکان
 و اردوان از رسیدن اخبار سر اسید شده و لشکر به آنجا کشید و در دست به اردو سپهری رسید
 و در اردو از اردو سپهری شادمان شد و شد و حریف با یکدیگر حاکم اردو سپهری با بکان هر دو از
 سپهری و اکثر حاکم جهان را بفرستاد و بکان گرفت و بکان و بکان و بکان و بکان و بکان
 آورد و اردو سپهری از سایر سلاطین عجم خبر و فضل و شرف و امتیاز عالم داشت و عموار و علی و نصیف و
 و ایضا می گشت و از حریف بولنت او گشت و موسوم بکان و بکان و بکان و بکان و بکان
 و طایفه او در اصف جهان و نصیف دیگر دارد و او با بکان نام و آن گشت و بکان و بکان
 حریف و آتش میدان و بکانی اصطکاک و مردم و در آن تیرش با حریفه که آوی در دمی حریفه
 کند و در زمانیکه ام غل اشغال نماید و اردو سپهری حاکم خویش بنمایان حریف نموده که حریفه
 که حادث گشتی به اردو سپهری بنمایان که حریف در مجلس او حاضر شد و بکان کردی و حریفه
 راغی از حاکم اردو سپهری که بزرگترین سلاطین عالمی است که میگوید که اردو سپهری بکان و بکان
 از سیاستش این بود و بطن امید و او به سلطنت اردو سپهری از قبل اردوان چهارده سال بود
کتابت و لادش و در بوی که مشهور است در بکان و بکان تا طایفه در اخبار و بکان
 و او را به بکان که در سخن را در رشته بکان کشیده اند که اردو سپهری با بکان خود از نظر اردوان تیرش
 از اولاد و بکان طایفه و او را به بکان و او را به بکان و او را به بکان و او را به بکان

و در این زمان روزی در هر ایامی و خری و به که آفتاب از انحال احوال او برف زوال بود شهر کار انان
بان بگریسته و از انکه رتبه خود و پس از روزی چنان که آن حمله حاکم گشت روزی تبریا و رتبه کن که
بدین اود و انت و اردشیر از اوقات آخر نموده و در هر خور اطلعه و در انکشتن آن بجای نام و کور
و چون در وقت شش که در آن بجای رگفتن از اردشیر حاکم ام و در رضا حاکم دست از گشتن او
آن بجای خود ابریده و چرخ نهاد و از انکه رتبه و رسانید و بر سر امانت خزانده سپرد و در وقت
خویش بهمان ماه خدمت و رض اردشیر کرد و اندک که او را گشت و بعد از انضا اندک زمانی از خدمت او
بر بجای آخر نمود گشت و در آنجا است که به حضرت اردشیر بر سر نام نهاده بباران او را تا به رخی به
پادشاه بگفت و عمو را در وضعی صحبت که صورت و احوال و رض رسیده و چون تا به رخی به رتبه رسیده
روزی وزیر اردشیر را در اوقات طالت دید و سبب خرن را بر سر سینه با رتبه بگفت که اگر به رتبه رسد
در خطه خیمه و قصر و اورد و در آن وقت از حال است بهی ند ارم که بعد از من بعضی ملک مال بردارد
وزیر گشت شاه را از این امر آگاه و در طالع خود راه نیاید و از وزیر که فرزند رسیده و اردو اردشیر نشین
این سخن بگفتند و از حضرت ابراهیم رسید و وزیر گفت آن خود را که در طالع نام رخ به رتبه رسانده و بخواند
سپردم حاضر سازید تا من بگفت این به رتبه نام و چون بخواند و بگفت آن خود را که در طالع نام رخ به رتبه رسانده و بخواند
و آلات و ادوات و وزیر را با چرخه رتبه رسانده و وزیر بر سر رتبه که ملک را انکشتن و رض اردو
نام و رتبه رتبه را معکوس گشت که او حاکم است خوش تر خیمه و خطه که اگر خوش بود چشم بگفتن بجای
و بعد از آن زمانی از ان زمان که آن در خری که رتبه سلطه از جنس مینش لایح است بوجه دانه
و حالانکه سر او و سواد و تمند در رتبه این شده و انظام دارد و اردشیر از ان زمان تا رتبه اظهر شود

زود تا بنا بود را بگفت که و دیگر در نظر من آوردیم پس که هر وقت مراد ایشان میدادند و از رتبه
و نود و پنجاه و اردشیر بی حال به رتبه حاکم رتبه زمین گشت که آن کو دکان بجای رتبه
استحال دارد و رتبه حاکم از آنجا بازی نموده تا که کوی در او ای که بجای رتبه اردشیر بود و در آن
بجای رتبه حاکم و دیگر تا به رتبه حاکم رتبه کوی را بر داشت و از آنجا به رتبه حاکم رتبه حاکم
با کلبه رتبه حاکم بر انست و نظر حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم
وقت به رتبه حاکم بر سر نهاده و او عدل انصاف بر او داشت و در زمین و در رتبه حاکم میان و رتبه حاکم
تخم حاکم و رتبه حاکم که در زمانش بود در میان و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم
رضین گشت و بر رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم
بجای رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم
و مدت و سال ای چهار سال علی اختلاف الاقوال زمان محاصره امده ادیان صورت فتح در آنجا
و در آنجا که در روزی نظر و رضین نظیره نام از چهار هزار نفر با رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم
و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم
قبول نامه پس یعنی هم که فتح قلم بر روی میسر کرد و در رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم
در میان آورد که اگر رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم
بوصف شهر با طاعت از امده و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم
که به رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم
محرکت و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم و رتبه حاکم

نوال گرد بادش و جواب داد که باقی این قوم بایران آمد و ویرانی بسیار کردند و ایضا بخیان
 رسانیدند آنکه روزی اعراب به صاحب دولتی بر فارسین دست بآید و ملک ما را تصرف کند
 و در بزرگان آورد که در آن زمان که اعراب بایران رفتن می نمودند حاضر نمودی و مع ذلک بخت بفرمای
 خود رسیدند اما آنچه میگوئی که اعراب دست تصرف ملک و مال را از ما اند که اگر این سخن راست بود
 واجبست که درباره این قوم می کنی تا ایشان نیز در وقت غلبه بر طاحسان بجای آورند و اگر در وقت
 گشتن اینقدر از مردم بکند به حساب دولت بادش نیست باین کلاه سنجید را به جمع بوشید
 دست از آن بچین باز داشت و در کتب تواریخ که گشت گشته بود در این دولت خویش بپای
 درویشان می گشتند چه نمانی ملک و حکومت پس احوال آن مرد و بوی مطبطنه که در اسلحه مقبر
 شتافت و در درویشی بپایگاه بادش رفتند و ابریکام کشیدند طعام کاسه که در تصویر است
 ش بود و نزد یکی از موزان مقبره نهادند و آن شخص را در وقت آشپزی کردن نظر بر نایباده
 حیره او را مشاهده کرد و انبصورت برض مقبره رسانید که برض نایب را بر ما گزشتند
 فی الحال او را بیا بیا بر آورده شهر را بایران بعد از غلبه و تهنیت آمدن خود را بپس برستی
 بر زبان رانده و بادش در روز نمود که ملک عجم را تمام کرد و گفتند و بعد از روزی جهت نوبت اخلاص
 ملک ایران در حرکت آمد و ش بود را همراه گردانید و بروایتی آن بادش عجم را در حلقه خویش
 و با مجید از مقبره ای به نهایت در ملک ایران حاکم گشته و در وقتی که بجزیره قلمه جنبه ش بود از ولایت
 خوزستان شوال بود و در شمسید محافظان ش بود بطریق عیش و طرب سلوک داشته بود و بخت خود
 رفته خمر و ملک ایران فرصت غنیمت نموده خود را بجهی از اسیران عجم رسانید و فرمود تا برضی که در

کسوف

گردید آنوقت جسد بود و در غنیمت گنیمت ساختند و در میان آنها بزرگو فغانی یافتند و در روز و شب
 ش بود رفت و نام خود گشت طالع شمس الی بگشت و خود گشت و از او را شناسند در باز کرد و در طوطه
 کوشش است با وج سپهر برین رسانیدند و ش بود و الاکن فک شکر بایزاد نوازش فرموده روز و یکم بپای
 صفدر بر مقبره تاحست و سپاه دوم را غنیمت گردانید و پادشاه آفرید و بوم را اسیر حاکم و اول وقت
 و حسب نموده فرمان داد تا از مردم مزدوران و صالح امری است آورند و هر خانی که در میان دارا گشت
 بودند اصلاح نمایند و اسلحه و مخرب نموده و علمیده و رانای وانی ولایت نه که در کوشیدند چون آن گشت
 برستونانی گشت و مقبره حضرت انصاف یافت و بعد از آنکه فرستادند به سلطنت حیات ش بود و الاکن
 ش بود و اسلحه و دروایتی بر این را که دارا ملک اسیر است ش بود عمارت نمود **در و شمسید** با عتقه و
 صاحب گردید و برادر مادرش بود اما محمد بن حریر الطبری آورده است که این از مشیر در ملک
 نوا و جلی بن زینب شمسید داشت اما بنا بر آنکه هر مرد و حال حیات بود با حیات شمسید و بعد از شمسید
 عظمی از سر بر ایالت ش بود که هنوز در شکم مادر بود و اتفاق نموده و پس از فوت ش بود و الاکن فک
 از مشیر بر ملک استیلا یافته بسیاری از کاروان شرافت را بقتل آورده و خیمه اداکان دولت شمسید گشته
 اولاد از سلطنت مماند و داشتند و سلطنت را بر ش بود برین ش بود مسلم نموده و ملک از مشیر حیات
 سال بود و شمسید حیات **ش بود و شمسید** در حقیقت سبایی و حیات شمسید حیات و طاعت مینا بخانی
 و چون ترشید سال و نیم نوبان فرمای که گور گشتی آنکه ام نمود و روزی که در حقیقت اقامت داشت اوج
 مصیب برآمد و طاعت حیات گشت و ستون بر بر باد شد و حورده علی الغرض است و باقی خبر برادر او
براهیم بن شمسید و ملقب بکران شاه بود و چون بازده سال حکومت نمود و سپاه بر روی خود نموده و از دحام

عام واقع شده در آن فراتر از مجلس ابد شده و بهر امده آن زود در گشت **یزدجرد و لایق** قول اکثر
 اعیان جنبه بر بهرام بود و بعد از آنکه در میان و هر اسم ظلم و جور را بنویسند و با جمیع او را بر دوزخ و خود را بر
 یعنی از دوزخ بکشند و چون در نهایت و کمال از سلطان بگذشت تا که کسی که دوزخ تو را کردن
 بخوبی آن را بگوید و بدو در قصر نزد خود رسیده اند طارخان درگاه فرمان به دست او دیده اند و این
 و لایق و فراتر از هر کس کرده و بکس را که در خود کند است یزدجرد از غایب نظر او بزد و اسبست و
 تر از می و از آنجا بهشت درشت خوی زین بر تن نهاد و بعد از وقت بهرام است کردن چنان که می یزد
 بود که تا تحت اثری هیچ کار را که نمود با این خط **الله که میست ولایت بهرام و رسید به طاعت** در اکثر
 کشته این چنان که گویست که هر زنی که از یزدجرد انچه بود و آید با که در زمان معدوم شدی چون بهرام
 متولد شد یزدجرد از موضع که طاعت بود او را عذوبت و مصلحت باشد استغفار نمود تا بر خود را با
 فرستاده از آنجا به سیاحت ولایت حیره را که از دیار است توفیق کرد و یزدجرد و فرمان بن اکتیس را
 که از قبل او حاکم آن دیار بود طلب داشته بهرام را به وسیله دو در بوند و ترشش و صیت نمود و فرمان ولایت
 خویش را بجا نمود و بعد از آنکه از حقیقت بخت بهرام بدو اگر دستار که در حق معارفی داده بود
 طلبیده کند و موضع فراخ را در هر حال احتیاج است و آن عمارت و دیوارها که زمانی با تمام سیدیه کی
 بخورفت و دیگری بهر موموست این قبیله که بهر یک نفر و از هر یک که می کشد یعنی حاجی شین تهر و
 و دیگر را که بنی برسد بهر بخواند و عرب این خط را بهر سیاحت خود و نگاه را خوف کند و در
 سید یزدجرد از فرمان بر آید که آن عمارت و نصب بنام میزد که مختلف بنظر نام در می آمد لایق و کار
 خلق خانه و اموال و مکانها را بهر بزرگان را که در آن می نشستند که با و بنا و بنیاد الله

فرمود بنای این غریب را بهر میان و بنام یزدجرد که است یزدجرد و دیگری از ملک حاجی تهر از خونی
 و سید طرح اند از فرمان و او را از نام قصر بزرگه آهسته و فرمان در آخر سلطنت
 بار شد و در خوشتر ترکب یستی کرد و بدین معنی که ایده ملک مال را بهر می خود مندر
 بار که است و با جدا شد و دیگر حکم او را ندید و مندر بن میان و بعد از آنکه در ترب بهرام می
 است تمام نمود تا در جمعی از حربه کمال ترقی نمود چون یزدجرد و انیم با جمیع و اصلش اکابر
 و اعیان فرس که اکثریت ظلم و تعدی او بجان آمده بود حال بهرام را به و قیاس کرده که
 نام در سلطنت موموست که آمدند و بهرام از شنیدن این خبر مضطرب و آرام گشته هم در آن ایام
 در مصاحبت مندریان کرد و او موموست که بهر شد و چون به آنجا نزد یک رسید عطا فرمود
 استقبال بجای آورده و با بهرام و مندر ملاقات نموده میان این در سلطنت
 مقامات بسیار واقع شد و با لایق مقتضای برای بهرام مهمان قرار گرفت که تاج شای را
 در میان دو شیر گرفته نهاده و هر یک از کسری و بهرام که تاج را انعام بردارند بخت باو شدی
 نشیند و مطام که در سلطنت مکان عظم انعام داشت و شیر زده حاضر ساخته حاجی در میان
 اینان نهاد و کسری نیز به آنجا رسید و جمعی عظیم دست داد و بهرام کردی کسری آورده گفت ای ملک
 شین تاج بردار کسری گفت صاحبخت و آخر نعم و طاعت ملک تو می باشد که این جوان را تو
 صادر کرد و منتهای بخت بجا نباشد توجه نمود و آن دو شیر را باز بهر عید مردی از بنای لایق
 و تاج که بر او داشته تا که مایه تر ابارت و بعد از صد و این امر غریب آن مندر بارشیر
 که در کشتن عظم کعبه ویت بر میان نشاند و او را که که سلطنت بر روی نام کرد و کسری بود چون ام

مهاجره نام در فضا آید از سر و شمشیر نگار و اگر فتنه زین نماز با لطاف بکران اختصار داده
باز گردانید که و امراء و اشراف و شوالیها طاعت ساختند و بیکدیگر که از مال و عیال باقی بود بدین بخشیدند
و صلاهای عایش و غیرت در دادند و مانند کس و لاله خطه بدین بپایند و سایر عیال و بقیه
ان مسیح و بن ملوک و در شرب و امصاص با قیاس بسم اندام تقدیر هم میکردند و چنانچه
باز از این شکاک و کبار و در دست بقیه روز را همیشه و طریقه بپایند که گویند روزی بهرام را
کند و علی افتاد و دید که آن مجلس خطابی غریبیت و اینجی می گشت بر سینه که هر کس که می آید و در آید
مجلس با جانی است و آنکه که با آنکه حدود و اطراف و حواصیل فرستادیم و خوش آواری می یافتیم بهرام که
ازین سخن متاخر شده قاصدان بهمنستان فرستاده تا در دوازده هزار قوال ایران آورده و جمهور
موزان برآمد که چنان ازین آواز می خواند و الحمد لله علیهم و چون شرف بهرام شرب بهرام در اطراف
استیلا یافت و یکایک طبع در ملک کرده تخت خاقان چنان با شکوه و سارافروزن ز قوه در عهده
دره و در کار یکایک ایران در حرکت آمد و در شرب و ابراهیم را با جع کرد و دفع دشمنان ز غلبه و تکرار
بجای رسید به از آنکه خاقان اگر که تره عبور نمود بهرام که برادر خود نری را بنیاد که آشته زمین
فیسب از اموال و کار و مکار با بسم گار از این برون آمد و بطرف آذربایجان روان شد و اگر چه بسم
گشته بسم که بهرام طریق فرار جست و یار کرد و آنکه بکلمات خاقان نوشته و اظهار عجب و استموده
از انهرام بهرام او را عطا نمودند و با دست و ترکستان خوشدل شده و بیکدیگر عفت تمام قطع کردند
و بهرام را آورد و بجان و دهنر لکایب از سر و شمشیر راه بگردانید و از طرف درنده بهرام حوازم شمشیر
و از آنجا متوجه سرخانیان شده و بعد از وصول در شب و بجز فرموده تا یکجا که از چهار جانب بیک

نیز در میدان دوست قبل و غایت بر آوردند و بیکان شولست این امر گویند به طرف بپایند
و بهرام در وقت بقیه بسیار که خاقان در آمد و سرش با دست خویش ازین جدا کرد و در وقت که بیکان
تاکن چون رفته و ضحاک سلامت مراحت نمود و آورده اند که بعد از این شمشیر نامه بهرام را بسم شمشیر
بلاده شده و بهرام نری که در شکله اول و بجهنم بپایند و داشت قایم نام که آشته و بپایند
و بهرام بولایت بهمنستان رفته و بپایند و در آن دیار بصدی و نگار قایم نمود و در آن از استیلا
و تیر اندازی او انکس بپایند و آن گرفته و در آن مکان بسم قوی بیک در آن سر جدا شده و روز
از شب به راه بخرامید و هم کسی که می آید و در نزد دست و بای نیم میگردانید و با و نشاء بهمنی از
بهلولانی را به دفع آن جانور تا نزدیکی در جنگ میل ملاک شدند و بعضی بی خیال شدند و مراحت نمودند
از خود و این حالت عرق حیت بهرام که در حرکت آمد و بیکایک بپایند و نمود و ملک چون بپای
تقریب بهلولانی بهرام را شنیده بود و ازین غمیست که اگر که گشت شخصی را گشت ملازم این جوان عجمی
و عطا عطا می کرد و بیکایک جنگ بیکدیگر و آن شخص بپایند و بر بالای درختی نشست بهرام در این
جنگل نظر می کرد و بیکایک شمشیر نری بر پایش زد که تا مو فارجای گرفت بعد از آنکه از استیلا
دست بخرطوم بپایند زده و پیش خود کشید و بیکایک بپایند و در آن در آمد و نشاء بپایند و بپایند
تمام ساخت منتهی بیک بهمن این حال را بهرام شنید و ملک بهرام را طلبید و منظور غایت بهمنیت
گردانید و این آقا حاضر نزد دست بهمن اینا و شاه کرب و ملک گشت و گفت که در غم مرا بچ و غم
شود آخر الا حسب بر بیک بهرام تمام قتال شتافته و دعو که از شر را بهلولانیها پایش که دست
و دشمن بر آفرین کردند و مخالفان را راه گریز بیک بهمنستان در میان سلاطین

شده و در بر شمع و استقام نمود که تا روز قیام ذکر حدیثش و صحایف روزگار و اوراق اسرار
 باقی و باید از خدا پادشاه **سپید** زنده است نام فرغ نوشتن و آن بعد از کبریا که گشت که نو
 شیر و آن خانه که گویند اول سیاسی کار نوشتیم و آن حد و ریاضه قتل بزرگ بود و اتباع او
 چون گشتن نزد کیم از حد در گشت یمنه السیف را زنده که گشته اموال را که با حق از مردم
 سسته بود و بیکرست و بحد او نه اصرار بر ساند و او شیر و آن در ایام سلطنت خویش لشکر به یار گشت
 و انولایت در خط خیر و نصرت در آورده و بعد از آن بجانب دوم توجه آورده و بر او ای نصیر را شیر
 و در بارش انشا که به توبی قبل از طایفه یمن ملک دوم اموال پیش از شیر و آن فرستاده و طلب جنگ
 و کفر و کشتن او را قبول و نصیر مله حاج و خراج شد چون عاقل خطیر شیر با عدالتش را از مردم دوم گرفت
 یافت با دار شیر شتافت و برخاستان گشتان معالی کرد و را بخاک که تا بد و فرغانه داخل ملک شیر و آن
 باشد و شیر بر ایران و خراسان و در حبس انکاج و آورده پس از آن بطی رستان نگه کشید و ولایت
 میاطره را متوجه خت کامستان و رانستان بیکدیگر از مالک مند و ستان بخوره و ایران آن حد و کار
 در آمد در کتایب از الصفا مطهر است که او شیر و آن خاتونی داشت در غایت حسن و جمال و این نصیر
 ملتسج بود و چند کسی او را بنی جوس عت می نمود و مخد نیاید و ازین عورت بگریه بگریه که
 بنوشته بود و بوم شد چون شاهزاده بنی رسته و تیر زید و بنی مادر اختیار کرده و بنی بهر که بر شش
 بیکر و تن در نه او و این بنی بر راج گری کران آمد و بجهش خویش زانو بکمر فرمود و در آن اوان که نو شیر و آن در
 شام بستج و او بنی نمود و خبر شد که در کسری که مطلقا خبر خود نوشتن را رسید بخاک کوفت از
 محبس چون خد امید و جمعی کشته از نصاری و مردم نه آن و غیر هم از اشرف و اعیان بنی شش که بته

شد شاهزاده و فرامین بهر امیر این بخش کرد و بکاشان نوشهر و از آن حکومت فارس و امیر و از
 خواست و هم نم خیر و آن در حرکت آمد و بکری آید و او را که گشته کتایب برام ازین کار خبر شد
 و از آن ایران بود و نوشت صحنون انکه با قوی از مردان کار می بود و من ترا کرد و او اگر نشانی
 اظهار انصاف و نایب طایفه را که از حبس کشته بودی بپرسید باز بجهش فرستاد و بیکدیگر جمعی که از شیر و آن
 با و می داشت نموده اند بهیچ پدید نمی زید و بزرگند و اگر نوشتن را در حرم و آن در حرم و آن در حرم
 جنگ و جدال و غیره محل که دارد و اگر گشته کشتن او نمیدانند و اگر شاهزاده گرفتار کرده و مطلقا باز دارد
 نبرد و از و بطلب جانشین نماند و چون شایعین برام برین رسید بکتاب نوش را و بگریه کشید
 شاهزاده نیز بر او آمد و در آنجا قتال بزم تیر و هفت شتافت تا عالم و گریه و درام برین بیا شیر و آن
 شتافت از تنهی که نزدیک او بود و پرسید که شاهزاده مسیح و صبی کرد جواب داد که منی کشت که
 مادر را بکوبید که بعد از او با من اصحاب بیچاره فون کرد اند آورده اند که چون او شیر و آن
 از امر صاحب بخیری و گریه ستانی فراغت یافته به این شتافت طوک اطراف و حکام اظهار داشت
 انواع تبرکات لایق و احسان و موقوفات را تو مثل جوایز می نوشید و مهری و جاها می بود
 و طلبای مشک او و غلامان خوشش به نظر کنیزکان فریاد می کردند و او رسته و نه از عورت
 ششگانه که ملک مند ارسال داشت نه ازین عود و مندی بود که در شش چون بوم میگه اش و جا
 کطولات اوشت شیر بود و غریبش ان غایت لبه ای رخسار با شش رسید و زنی از
 بوست ملا که نرم تر از جوهر سخته و در زمان دولت کسری کتاب کلید و دهنه و شطرنج
 از نه و ستان بایران آورده ابو در علم حکیم که امیر صاحب نه بود و در نمون علم و حکمت شایسته

و نظیر اشراج نزد رزوه و متعاقب شاه اما دولت فی ظل سلطان العادل انوشیروان و انوشیروان صاحب
تاج الانبیا و محمد مصطفی علیه الصلوات و السلام در زمان انوشیروان نوینی بر یکی از ستمگان شهر گز
اورا رخت داد که بر جا خواهد رود و نیز خط را در دست در نیاورد و ملک فرس را در دست چنان بود که تاج
یکبار بر نام داده و ضیافت خواص و عوام میام و اندام میبود و سر سگ در دوازده روز یکبار
دست خاکی بنفشه انوشیروان می انداخت و ملازمان با رکاب انوشیروان می بقدر که میخواست
انوشیروان او را که شسته میفش و نه داشتند و سر سگ به یکبار فرصت طلبی نمود و از مجلس رفت
و غیر کسی که برین نزد افتادند و بعد از آنکه مردم خان سالاران رزوه نوره خیزه میطلبی که آمد
لاجر طلبی و اندام است که در میان استعمال نموده انوشیروان او را بدین حرکت منع نموده
گفت آنکس که طلبی برود نخواهد کرد و آنکه که بدینا بپوشان نخواهد داد و سال دیگر در روزگار
سر سگ که بخرام بنظر کسی در آمد و با دشت و محنت گستر او را من طلبیده است که سر سگ که بر
با تمام رسید که از بلا رفت که سر سگ در پای کسی افتاد و زبان استغفار و اعتقاد او
شهر را بدست آمد و داد از سر کن منشی که شته و بدست اخفاص داد و با یکدیگر چون چهل سال
از دولت و اقبال آن حضرت بی حال یکدست مرغ جانستان بریدن انوشیروان پس نیلایا خرد
که کمال لب از دیگر فرزندان ممتاز بود و لی عهد گردانید و عالم قباخا مسیه مروزی انوشیروان
اگرچه با حقیقت طریقت بر می میداشت اما در ملک و ما بر نیاورد و بدید که در ایام دولت خویش
سینه نه از کس از عطا و انعام ایران بقتل رسانید و مردم رزل دون محنت را برکشید لاچار
بقیه ارکان دولت از سر شکوشتند و ملک افاق طبع در حکومت ایران سینه و از عطا و انعام

شاه به بر خاقان که خال هر زود بانگ کرنا محمد و از چنان عبور نمود و در رخت الصفا مسکوت
که چون هر زود وضع شاه به ارکان دولت مسکوت نمود یکی از خاقان موضوع است که در
چهرین یکشت که در او قصیر شاه به نخی است که چون با دشتا به میاید که در فراختر برادر
که بر هر بود سال اده از ان استعلام نمود که یکشت در این زمان که انوشیروان مرا عو هکاری
و خرقه خاقان بهر کستان فرستاد و فرمان داد که در این زمین عصب کشد نام که ام که متوال اند
بدین آوردم و با بر که خاقان بزرگ خاقان که از سل خان و جده ناست میخواست که از دختر
یکبار خود و در رفته نبات قایما را می بدید و راسته والد و نهارای آرا این من نموده
من احسان نظری جای آورده آن مکر را که یکبار است و اختیار کردیم و بدین خاقان قایما
الغایت نمودم سبب بسیار نظر کردیم و راست و علم را سبب و او بتا ز او ترا خواست
انکه موجب حکم خاقان بختان در این طالع آن محذره احتیاط کرده که از او ضایع است و حکم
میذ که آن دشمنی یک اختر را از با دشتا عظمی میگوید که در بد جبهه لبه سلطنت خود را
و نخی ازین و یا بقصد و لایست او نهفت فرماید و آن سیر و عینه بالای خانی بزرگ عبود می بر
گرفت روی که در کون پیوسته ابروی مشک اندام که نظر را به یک و بی فرستد و این شخص
به ان شایع ملک غالب آید و چون خاقان بنی بختا را بشنید مادرش را امر این باریان روانه
کرد اند و پدرش بنی بختا رسانید و هم در مجلس هر زود دست مستی میاید و او و حاضران ازین
صورت متعجب شد و همی را به بد اگر دن تخفی خبان که بر زبان بهر که شته بود ما مور که کشته
و بعد از آنکه از ان شایع موضوع است که کسی نصف باین شکل و شمایل باشد هم چنین است

کما تری کنی **و** کت به منده الصفا که گویست که برودم آخر خوشی کفر افعال حسنه را با مال سیه
 میل کرد اندامه لاجرم واران ایران در سال نهم هجرت بنی خاندان علی الله علیه و آله وسلم الحاق
 نموده بخلج ضروری و چشمه و بهرین خا که برده بهرست بخت نشاند و برده اندامه و مجلس
 ساختند به سلطنتش و در سال بود و صاحب کلالت تاریخ گوید که نظر بر وزیر اوست مطر
 اما در خارج القوم که گویست که کلمه ضروری و ملک عزیز یکمینی دارد **و شیرین برادر** چون او که
 در خارج ضروری بر سر نهاد و با غوار ارکان دولت سرزمین مردانش را که بهرین شیخ برود که نشاند شده
 که که ضروری را مقاصد رساند و سر ضروری و شمشاد بادش و بادی که من بدر قرار قتل رسانیده ام
 و در کمال بر خور انگشت حرام آورده باشد انگاه بهر مردان کارش و را تمام خانه اوقات
 فرزندش بی غش و ابرام بهر و رسانید و شمشاد بادش از زمین بدر سر مرز افقش و ابرام فرست
 به شیرین و ابرام که قتل عقل بعد از آن ایم محمد بهر و خوشی احمد و نامبر که اندامه و وزیر غایت
 حکم به برادر چون بعد از آنکه زمانی از بی برادران روان گردید مدت ملکش طول بهر مورخان شد
 ماه بود و بر وایت نهوشش **و شیرین برادر** درخت ساکی بر خیزت سلطنتش و یکی از اکابر
 عیسایات او محلات را مقبل سید او بهر از آنکه این خبر بهر بار که از خدای اعظم او بود و بیضا بهر
 بهر و شمشاد سید و خشمش که که او که بر این بخت من بادش کرده و دیگر بهر این کشیده و ابرام
 مقبل رسانید و مقصدی او که گویست گردید مدت او شیرین کمال دینم بود و پیش کو حکمت **و شیرین** بعضی از
 مورخان از وی بر جان و بر بی بهر را بر خبر کرده اند و صاحبان شامه نامش را که در گذشت و بر مرده چون
 او از خانه آن سلطنت نمود اما او را شمشاد عیسای خود یا یکی که بران دخت محمد بن محمد و خشمش را

رسیده
 بادشاهی

قبل از آنکه دولت ایالت شهر از دست دور تا و یک که اندامه **و شیرین** با تاج که نوید
 بعضی اهل آنرا سیده بود اما فی ختمه **و شیرین** چون کجایی بود آن رسیده و شکی واران
 خانه آن گشت بد **و شیرین** با او آن قول سپرد و اندامه و غایت غلظت بهر و جهانمیه را و شکی واران
 در آن خانه آن که که بهر و سید از میان **و شیرین** و بران دخت بعد از کمال و چهار ماه که با پیش
 بود اندامه و طاعت نمود و با غایت صاحب بود و طاعتی بودانی بودی **و شیرین** و نوزده از ارباب
 قواغ از بی امان ضروری و زیست و بعضی برانند که از خانه آن ملک بود نامش ضروری و زیست و خشمیه
 است است و غایت بزرگ سر بود و در اوقات که از سر بهرین بهر و غلظت این تاج شکست و طاعت ازین
 سخن را گفته بهر و کرده که با نیک زمانی و پیش بهر و رسیده و این ابرام گوید مدت حکومت خشمیه
 یکماه کشید و بر دستش گران مقبل رسیده و یکس سال سلطنتش را زانده اند و ماه کشید **و شیرین**
و شیرین و طاعت غایت غلظت بود و با حجت در ای خود غلظت او و ملکیت او بهر و غلظت که در ایام
 دولت او فتح سرزمین و تمام امارت فراسان بودی قتل میداشت بد این شمشاد غایت غلظت
 و سرسلطنت بهر و اگر بهر و استخاری فرستاد از وی دخت جواب داد که با پیش **و شیرین** و غایت
 اما اگر سید لار و عید و صلوات داد و باید که در سلطان شمشاد غلظت او و آن خام طبع
 دشت بهر و تمام او و دشت امیر حسن و بهر حکم از وی دخت سرش را از قتل بهر و چون خبر
 بخراسان رسید بهر و فتح سرزمین شمشاد که بد این کشیده و ملک بهر و غلظت مستم که از اندامه و غلظت
 از وی دخت قول کرد و حسین اصفهانی کمال و چهار ماه بود و تاریخ حافظه امده که گویست که
 بهر از وی دخت شخصی را که از سل اردشیر با یکان بهر و موم کبری بن حسین بود و اکابر و خشمش

شکست

نشاندند و چون ندیدند که آن خون گرفته اند بهر مورد ملک با بغورست مجلس آوردند اما اکثر مورخان پس از
آنکه از وی گفت فرخ نژاد بن مهر را مذکور ساخته اند فرخ نژاد بن مهر و بعضی از اصل تاریخ نویسم
بخیز او بود و در کتاب روضه الصفاست تحریر یافته که بعد از اختلافاتی که بین اران مطهرت عجم به
نیش احوال شاهر اکان استعمال نمودم معلوم کردند که یکی از اولاد بروز که از ترس شهر بدو گریخته بود
در صحن است و با تمام تمام آن تجاره را در آن ولایت آورده و با دوشا چرب کرده و فرخ نژاد پس از
کشدن نگاه از مصورت بعضی یکی از علما مانده و نگار میموشد نقیض بخیر بود ریز و جو بن شهریار مهر
نظام التواریخ مرقوم ملک بیان گشته که در زمانی که شیر وید قتل را میان خویش تمام نمود قاضی
جو داد و اگر زنیه و غار رس بود و در آن ولایت شاهر داده نشو غایب است اگر چه مهر داده است و فر
برعاش مطلق شدند و او را بعد این طلبید و حرکت حکومت نشاندند لیکن در آن اوان مسلمانان
در ولایت ایران در آمده بودند و استیلا تمام این نژاد است داده کار ریز و جو را در پیش رفت
و بعد از آنکه سد و قاضی اقبال عنایه قاضی رسید ریز و جو را دستم فرخ و او را بچکان و فرستاد و خود از
در این نژاد شرافت و دست در آنم که نقل آمده ریز و جو پس از استیلا این خبر با صفهان رفت و مقام
که در آن بدو ب شهر ارجیس بود بنا بر قومی که از وی داشت ملک میا طاهر را ترغیب نمود که بر سر ریز
جو آید و مشایر توبه اصفهان ستده ریز و جو بجانب خراسان حرکت و ماموریت در قنات
اورفته آن بادشاه میر کسان بواجی خود در آسیای جهان گشت و آسیایان بطع جامهای
نفس که بر دست او را خط انداخته اند است در تاریخ حوزه جبین اصفهان که دست گرفته ملک
ریز و جو پس از آنکه بود و از محمد صاحب الفقه عکس و زاری داشت و شاهرده سال دیگر در کرد و در

یکتا نگاشته شد و اینها در رسالای دیگر از جهت وقوع اینجانب و دولت و اقبال بسیار
 بنیاد و اعتماد رسید بر این عالم برای ارباب درایت و خیرخواه کثای اصحاب کیست جو
 شنیده و نهیانی مانند که چون قضایا ملوک از سر سپری شد بخاطر خطر نمود که قبل از شروع در
 حالات خواهد که بنیاد علیه افضل الصلوات اسماعیلی از ملوک عرب که پیش از زمان اسلام امیر
 ایالت اشغال داشته اند درین اوان بطور ذوق و شوق از نوادگان یا ت که مشورت به شرف
 حضرت سید موجودات علیه افضل الصلوات مذکور کرد و یکین که مطهر طبع سلیم و دین مستقیم و بلند
 اند که بافت بر تالیف این اجزاء تحت عالی نعمت اوست لاجرم نه بر سر خطبه از سلاطین و حکام
 از ملوک بی حمید و بی غسان است مبادرت نمایند و در جنب که پادشاهان بی حمید و بی غسان
 سلاطین آن دو خطبه اند اما با بر ملا خطه ارتباط و اقبال سخن گفت احوال ملوک بی غسان و بی غسان
 مرقوم ملک جهان می گردد و **والتوفیق من الله العزیز الخیر** **والتوفیق من الله العزیز الخیر** **والتوفیق من الله العزیز الخیر**
در سلسله کتب **در سلسله کتب** **در سلسله کتب** **در سلسله کتب** **در سلسله کتب** **در سلسله کتب** **در سلسله کتب** **در سلسله کتب** **در سلسله کتب** **در سلسله کتب**
 از اسباب بسیار ای از ارباب از مدینه مآرب که داخل ولایت یمن است ملکات عراق و شام
 افغانه و ملک یمن فخر بن فخر بن روس بن خندان بن عبد الله بن زهران بن کعب بن
 کعب بن عبد الله بن کعب بن نصر بن ارد بن غوث بن غوث بن غوث بن غوث بن غوث بن غوث
 کهلان بن سبا بن کعب بن یزید بن قحطان بن جمعی که از قبل از در عراق عرب مدینه
 دعوی استقلال کرد و با ستظهار از دین بر سر سلطنت نشست و انبار در ملک ساخت و مالک
 اوقات پادشاهی شاهی از منزل خویش بر سبیل بر دین آمده سلطنت می کرد و داشته بر قتل از

و بعد از وفات ملک پسرش **جده** مهدی اعراف گشت و او را بواسطه برص خدیجی الابریش می گشتند
 جده فی الواقع خیر می باشد و جده پادشاهی صاحب رای بود دست سنی عادت میسبان عرب
 او جدا کرد و تمام جوی نه گویست که جده الابریش دوت داشت و عبادت بجای می آورد و در
 دولت او نصر بن رجین کارش بن سوف بن لک بن غم بن غار بن نجم کرد بابت بی از با و تعلق
 بولایت پری داشت که کمال حسن و طاعت بر موملادی و صفت جمال عدی بسج جده الابریش
 صبیحه بر روی زلفه زستانه که به خود را به جانب روان کن تا در ظل تربت بر درش بایستد و نظر از تربت
 قبول نموده ارسال ارسال بر سایل نگار یافته و بلاخره جده به بال شکر روان بطرف اتباع او در حرکت
 و چون نزد یکایک آن سید بر نزل کرد و نظر داشت که با طاعت متاومت نه از دلاوری کار آورده
 کسی نشد مگر جده به زستانه و نایان او را اندر دیده نه و صباغ نرود جده به خاتم فرستاد که خدا
 تو بر دشمنم گرفته ز دما آید اینه اکنون اگر تو ترک انفعال و بیک گشته مزاحمتی کنی که با پیش تو آید
 و جده الابریش یعنی قبول کرده گفت سبب این من محبت عدی است اگر او را نیز من از زانی داری
 غایت لطیفانه و در برابر از اجناس فضیله و زود گوهر چند خواست میضای تو میت و چون این سخن
 بر شنید از دایره سید به نام بسیار نظر از ایران آورده که به بر اعلا میت جده به فرستاد و ملک تعلق الی
 پاکشده عدی را بر سر آید از خود کرد آید و او را است بخواس جده به تعلق و شتی سپید شده و در وضعی که با
 بت بود از دوزخ است نمود که چشم خود را بر زنی عین ده و جده به سر رضا خجانیده عدی از شربت
 با شربت آن عورت بهره در کردید و چون جده به مر از سنی بر آورد و او را ازین وصلت نه استیسا
 دست داده و مقصد من عدی گویست و عدی فرار بر قرار اختیار کرده بود و خود میست و بنا بر آنکه بدین

فاعده بود ریاست بی از دما و بعد از آن که گشت و جده به در آن قبله بر عدی عایش شده و جده به
 شکی که جده به بر خور برادران آن بر بطورت مطلع شدند و بر خیم تنج جاسوسان با طاعت
 در نوشته آورده اند که خواص جده به را از عدی پیری در وجود آید و آن کودک را عرو نام نهاد
 بعد از آن سال فرزند خود را نزد برادر برد و جده به را طاعت تناسب اعضا و عذر و قبول لغت و سپیش
 اتمام نمود و چون دو سال از عرو و منصفی کرد پیشی یعنی او را بر بود و در بادیه افت و قرب
 و سال عرو را به جده به شربت گم یافت و عرو در آن اوقات با وحش این گرفته در کوه بود
 سبکت بعد از انصاف به حدت کمال خود آید و با دانی میل که دو با جمعی از مردم کاروانی بخورده
 و حال خود را گشت و انبان سبید و ادنی نام عرو را پیش جده به برده و ملک تو بر سر نه اولی
 زاده را نشناخت اما والد عرو او را بجای آورده اظهار فوج و سر در کرد و با نیک زبانی چهره عرو
 کمال اصلی عادت نمود و در خلال این احوال عرو بن طریح بن که از نسل عاتقه بود و پادشاه
 خزیره لشکر یکدیگر کشیده گشته گشت و چون این خبر به ارکان سبب سببای و عیت بر سلطنت
 آید که در بزرگتر عرو بود مشهور بر با اتفاق نموده و در عرب یکی را که حوی زهار در از با شد زبا
 می گوید القدر زبا با خواهر آن خود نو اوار را به استقام جده به قمر عورت میسبان انداخت
 و گفته که تو بیکدیگر این جده به نیستی و نسا سبکت که بطریق کوه و غریب دفع او کرده و نزد و زبا این
 برست بولای داده و جده به خاتم کرد که ملک چنهایت و تحت تصرف در آمد جده به که از عهد ضبط
 بر دین نموده اند اگر مراد عهد خویش بودی این ولایت خجانی با شده بینید و جده به یعنی زافور
 عظیم است و توجه زبا شد و جده به که قصیر که کی ازو ایشان بود او را ازین منع نمود و میشتا و جده به

بعد از قطع منزل قلعه زبا که در انجا اقامت داشت رسید و یکدیگر را آمد و فریاد وی بوال که کجایم آمده
خبر گرفت آمده ام و عده خود را با فرسانی آن خورج چوب یعنی زبا بدارا راکش ده و بوی زبا بخیر بخور
گشتی را که بوی زبا چسبن باشد چگونه نوک کند آنکه هفتادی را طعنه فرمود و نام دوست
خبر را خند کرد و رک را نسبت تا قایم خون از اندام خبر بدید آورد و خبر با جوی از دم خبر بدید در
حوالی قلع نشسته بود چون خبر شد و بهجت باز گشت و گفت حال هیچ عرو بن عدی رسانیده و امر سلطنت
را بروی قرار داد و مدت پادشاهی خبر بدید و قول صاحب معارف نصبت سال بود **عرو بن عدی** چون
بر سر سلطنت نشست در باب دفع زبا با خبر طریق موثرت مسلک داشت فقیر اگر بی راه بریده و خبر
تا زبا نه برین زده و حضرت دینی با خبر روز بگزارست زبا قایم بزم حلا اندیشم که آنکه در دست تو
گزار کرد و داد و امانت رسید و دل فاشه و خبر بدید زبا شتافت و گشت عرو را بتقصیر و بخل خبر
منتهم که امید و برین نوع که می پس رویا ساخت اکنون آمده ام که در دست دولت مکه باشم
زبا این سخن را بسطع بشنوده به تربیت فقیر مشغول شد و پس از چندگاه که فقیر و انت گذر بار
نسبت با و اعتماد و محبت و تمام پیدا شده برض مکه رسانیده که در ولایت عراق افتد را بسیار
اندک میتوان خرید و درین مکه بود بسیار فروخت و اگر عرویی اموال بر سر سیم یا بی تجارت مشغول
خبر را تو خبر می باشد و زبا مبلغی در دستم فقیر زاده و او بوق آمده و منافی با عود طامات که گویند
حال را گشت و گفت نسبت دیگر تر با حسب مبارز جای قاسمی بر قراره و ضد و نقیض بر زبا میرا
آنکه از غنا یافتی و به ابع اجناس دست آورده به ارکان گشت و منین ظاهر کرد که درین
تجارت مرا بجز موفور محمول حصول شده و زبا او را از انشمنی کرده و دیگر که فقیر برسم تجارت

براق در آمد عرو عدی را بنام در مسج بر گشته جانب نباشد و روز آن مردمان را در غارها و دوش
بهجت روزی پس اشراق کرده بود و بنیان می ساخت و شب عرو بن عدی آورده و منازک نمود و با خبر
زبا این را در آورده و در شب تا عرو بن عدی می گناه با شتاب خروج نموده و بوی زبا
از بهر که برید اگر زده بود رفته و بوی منو حبه بارگاه مکه نشسته و زبا او را غوغا شنیده به
جانب غرب دوید چون آراه برادران سلج سخن دید از حیات نوید شده و عرو بن عدی زمر که
در کعبین داشت یکدیگر و آن مملکت بخوده و بوان عرو بن عدی در آمد و عرو اول کی است از بی تخم
که بر سر پادشاهی نشست و اول پادشاهی است که خبر را در ارکان می ساخت و سلطنتش قول ابو
الفج الحصبی صد و هجده سال و بعد از عرو بن عدی **امیر القیس اللید** مدتی صد و چهارده سال پادشاهی
کرد پس از وی عرو بن عدی **امیر القیس** شصت سال فرمان فرمای بود و چون او نماند اندک قریبی مال
بی تخم راه یافته با لاجه **عرو بن عدی** قایم می شد و دست و یک سال و سه ماه حکومت نمود
و بعضی از کتب خط رسیده که او را کسی که کار با بایعین زبا با من عفویت کرد **امیر القیس** در دنیا
او را عرو اول می کشد و بعد از او میر شمس **الاعور** که بانی خورج و سدر گشت بر سر مکه
نشسته مدتی سال زمان ایالتش است ادای یافت و چون منان بر وجهی که سابقا مکه گشت
سر در جهان نهاد و میر شمس **سنه** مدتی بر امور مکه شد و شش سال و نه ماه پادشاه بود و بعد از آنکه
او نیز از عالم حلت کرد و ولدش **عرو** بیست سال سلطنت نموده پس از وی برادرش **عرو** بن
منشال حکومت کرد و بعد از او برادر زاده اش **منان** بن او و چهار سال صاحب ج و در برت
آنکه **ابو یوسف** که از خویشان منان بود و سال پادشاهی کرد و بعد از او **عرو** بن **امیر القیس** **عرو**

۵۷

شده سال تاج شاهی بر سرش نهاد و بعد از او بر سرش **منذر** که مشهور بود ز ما به الیا بود و پادشاه و الیا
 عبارت از پادشاه است که از غایت صفای خصلت و لطافت حسن و جمال این لقب گشته بود و در
 دولت مندر هم زک ظهور نموده و متباین میروز به و کرد و بدین سبب کمال احوال کاظم را به
 چهار پنج سابقه بنده این واقعه حکایت و بنا بر آنکه ملوک بی چشم مطیع و سلاطین ترس بودند و برین
 مملکت **دولت مندر** است کرده و حارث بن عمرو بن جرجان که بی روی ستور گشت و مندر
 قرار نموده بعد از آنکه او شیره ان با نظام احوال عالم و عالمیان بر داشت مندر بن ماله الیا بنوبت
 دیگر در عراق عرب بود حکومت بر او داشت و ده ملک مندر از اولی آخری ده سال **عرب مندر** بود
 پیرش نوزده سال حکومت قیام نمود و طبق قیامی بود و پس از وی برادرش **قاپوس** بن مندر بن
 شد و چون چهار سال از ملک او گذشت بر دست شخصی که از بی شکوه و گشته ناکا **منذر بن**
 کمال پادشاهی کرد و پس از او **منذر بن** که **منذر بن** چهار سال بر تخت حکومت نشست و پس از وی
 پیرش **فغان** بنبت و دو سال بر سلطنت قیام نمود و خسرو وزیر او را بر قتل آورده و حکومت و الیا
ایمان بن قهرمان از انانی داشت و ایام حیات سال بهر ایالت برده است **زاد** بن ایمان
 میرنده از الیه انی مالک آن مملکت شد و مندر سال پادشاهی نمود و پس از وی **منذر بن** فغان بنبت که
 میان جرجان و اب خود شهرت حکومت نشست و چون شش ماه پادشاهی کرد و در جرجان بدست پناه
 اسلام قتل رسید و عراق عرب دست **حالد بن الولید** درآمد اما بعد از آنکه خمره بن حسین اصفهانی
 آورده که جمیع ملوک بی چشم جمعی دیگر که بر ملک این استیلا یافته حکومت جیره نمودند و سرخ نمودند
 و بعد از سلطنت آن طایفه شصت و سه سال و یازده ماه بود و بعد از آن **حکومت** **منذر بن**

هر لایق در زمان ملوک طایفه که اعراب و یارین در اطراف بلاد و امصار متفرقتند و طایفه
 ازین ان بولایشام افتادند و بر سر شیشه که فغان نام داشت نرو و نمودند و از ان خیمه آب با
 شامینه بنابرین آن فرقه بنیان یافت شدند و در زمان سلجوقیان از قبل قهر که کوما
 بر نظام رسی و حکومت نهادند قیام نمود و بعد از سبب الاسباب میان فغانیان و سلجوقیان
 خلاف انداز اتفاق افتاد و در هم کجک جعل و تخریب و صلح از مناصبت عاجز گشته روی پادشاه
 گزیننده مملکت نام در تحت تصرف فغان در آمد و امر حکومت به **جغت** بن عمرو بن عامر
 بن حارث بن ام الحسین بن محمد بن مازن بن الامره فراریفت و او بنبت بنظر سطرین
 اطاعت سلوک داشت و چون جلال و سر ماله و ایالت بر او افتاد و پس از وی پیرش **عرو**
 پنج سال پادشاهی نمود و بعد از او ولدش **غلام** سال حکومت کرد و آنکه **حارس** بن غلام پیرش
 افراتیت بر سر نهاد و بعد از فوت او پیرش **حیدر** ده سال به دولت و متباین که از اسیر و بعد
 از وفات او ولدش **حارث** دو سال بر سلطنت پرداخت و شش ماه و ده ملک ساخت آنکه
منذر بن حارث سال پادشاهی کرد و پس از او برادرش **فغان** پانزده سال شش ماه حکومت نمود و
 از وی برادرش **منذر** بن **منذر** ده سال افراتیت بر سر نهاد و آنکه برادرش **حیدر** سی و چهار سال کبار فغان
 میر بر و پس برادر دیگرش سال پادشاهی نمود و بعد از او برادرش **ایمان** بن حارث بنبت و شش سال
 دو ماه حکومت مشغول بود آنکه **حقیق** **المنصور** بن المنذر الاکبر که نوینی بر سر استیلا یافته و بعضی پادشاه
 از او گشته و بدین سبب طایفه **منذر** سی سال بر تخت سلطنت نشست و بعد از وی برادرش **فغان** **منذر**
 کمال افراتیت بر سر نهاد و پس **منذر** بن **منذر** ده سال حکومت قیام نموده آنکه پیرش **حیدر**

[illegible][illegible]

شرب برای بخت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود غم وطن که در غنمی برون باشد و پناهی
 که باشد را در آید چنان است که تیره نگذارند این کده طبع مصروف و ابریم بامیه انکه کی از اولاد
 زمان رخساره محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم در پناه و این سخن در دل تیغ انداخته و بخت
 انحضرت ایمان آورده و خوشتر از اظهار اخلاص نبوت و بهشت که سیر دنیا اولاد خود را بطن طبع
 وصیت نماید که آن صحیفه را بمطالعوی آفرمان صلوات الله و سلام برساند و شامول هر یک
 در صلوات انداخته ابو ابوالفضل را رضی الله عنه که بخت و بیکم بهر شرف بود بخت حضرت آله
 فایزنده فایز تیغ را در عرض داشت و آن حضرت سرفوت بر زبان محبت بیان گذرانید که حجاب
 بالاح الصالح مدد ملکت تیغ مشال بود **و چون نصر الفلح** بعد از تیغ اصف و دلالت
 انحراف بر سر نهاد و در ایام حکومت شعی خواب مولی که دیده و گامان و مهر از ارج آورده
 محبت انکه او را بنشیند باطن حاصل شود و اگر خواستش را راست بیان کند مقیر را بران
 قیاس نماید و انعامت را فی طباحت گفت خواب را با مقیر تو بگوید جواب و اندک گامین
 صورت قدرت ندانیم که کی انکه خواب بشنویم در باب آن سخن گویم چه از استماع این خواب
 قضیت که سنده زبان بهتدیه گامان گفت ده یکی از آن میان گفت میثای میطیع است و سخن
 اگر ملک ایشان را طلب نماید بچین کای کل را حل کند انگاه **و چون طبع** گامان را طلب نمود و از آن
 در خاطر داشت استعلام نمود و طبع گفت در خواب دیدی که انکشت بسیار در آبی برون آبی
 و نای ساکن این سخن از آن نمودند و چون خواب مراد سبب کردی اکنون مقیر از تو ترنگا
 طبع و نمود که تو نیست که از خست بگریزید و این ملک را نیز نماید ملک که در خانه و در آن گامان

واقع خواهد شد طبع جواب داد که اینها در نه بعد از انقضای دولت و تفتیش الایمان سال وقوع
 خواهد انکشتید چه سوال کرد که ملک بر خسته باید از خواهد بود بامیه طبع گفت بعد از من سال
 فی بین ملک از خست انشراح نماید ملک باز پرسید که سلطنت فی بین دو آمده است
 باز طبع گفت بعد از من بین زمانه که این ولایت مستقل به شهری باک و بن خود با و از خدا گامی
 و بی آید از اولاد غالبین فرین مالک بن نصر باشد و تا در قیامت در میان امت او با
 پادشاه بین از شنیدن این سخن تخیل است که کشت گرفت می خواهد بود طبع گفت آری قیامت روزی
 بود که خلق اولین و آخرین را جمع سازند و سیکو کاران با و انش کرد از غنیش بخت بامیه و دیگران
 سر انکشت الی خود و در آن ملک را تفتیب نماید و کشته طبع را بکشت و او کشت بکشت مجوزم بهر فی آخر
 و بسیاری اول شب که آنرا بگویم حق و راست است انگاه **و چون طبع** را گسیل کرد و سخن را طلب نمود
 سخن خواب ملک و مقیر از آنجا که طبع کشته بود و از زبانه و لغت آن بیان نمود و چون بهر تو را
 با طبع گفت و شنود کرده بود با دی و تمام بوالجواب است انگاه از خواب بیدار گشته خود
 انحضرت صلوات الله علیه و آله در و خوشتر از ایمان آورد **و در طبع** گامان چون طبع نجات
 طقت و مهارت در فن کجاست استیقام دارد و نیز سبب تهنیه نه کرده و بیان محلی از حال انکه
 نمود که طبع بهر سودن دادن بن و بخت و در اعضا او استخوان نبود مگر استخوان کله دست
 و انکشتان و بعضی بر آنند که روی او در سینه من بود و طبع هرگاه و غضب رشتی بر آید و شعی
 و مطلق بر تمام قدرت نداشت و او را مانند جامه در سیم سجده و بچشم سپردند و چون سیم سپردند
 که کجاست کند و در امور مخفی خبر گوید بیان مشک بر دهان چنانکه بیدارند و طبع گفت که چنان

در آبی و شسته

که در زمان تکه حضرت عالم الهیجات با وی علیه السلام استراحت کرده و در این مجلس میگردانند
 و من آن سخن را بهیچ کسی نمیگویم مگر در ششصد سال بود **مرشد بن عبد کمال** برادر مادری من میفرمود
 و بهیچ وجه صفت من بهیچ کس از این مجلس نگوید و در این مجلس کمال در زمان دولت و
 شاهی با ایل و بیو چون پادشاه گشت و این مطلقا با دشمن نباید و بسیار خوف با وجود
 که در این مجلس است ایستاده بود و در این مجلس خفا و ترس کرد و طلب خبر نمود آن عورت از خواب بیدار گشت
 آنکه گمانان ملاه عرب را بر نموده بهر جمع آورد و از آن امر بهیچ استعلام نمود و هر کس با اتفاق
 داشتند که اگر صورت خواب من معلوم بودی از غده و قبر آن پرونی آمدیم اما چون بکار این مجلس
 از خواب این بوال عافیه بیدار گشت در خیمه نشاند و در خانه روزی بر سر من کار بجان من
 و آموختن بطریق در راه و خاطر من شک را آن امر مایل گشته چند آن ارجح آموخت که اگر
 بسیاری دور افتاد و اگر گشت حرکت و شدت در آن است و بیایسته و ساجد
 کس نمی با ستراحت بردارد و درین اثنا در خانه دید که بغاری ساخته بودند و بدینا توجه
 نموده بعد از وصول عبود از آنجا پرونی آمد و گفت لحظه فرود آیی و با سالیس سیام غای و مرده
 عبد کمال در آن منزل نزول بسیار نموده و بهیچ دستر استراحت نهاد و بخواب رفت چون
 بیدار گشت چشمش بگشاد و در این خوش بختی دید ز با منظره که طاعت نورش شک فرود و در خیمه
 مخاطب کرد اینک ای پادشاه دوم و اندیشه بر خود راهم که که کوب بخت در او چو سعادت است
 و اخیر طالع و شمت و جنین بخوبی بعد از آن طلسم حاضر آورد و **مرشد بن عبد کمال** با کمال آن باشد
 نموده از نام خوشتر بوال کرد و اب داد که اسم من خوشتر مرشد گشت آنکس که تو او را بکار خطاب کردی

بی ششای فراکش آری مرکز ایزد غر جبال مرشد بن عبد کمال است که هیچ کس از آن و بهر آن
 عرب راجع خبری که دیده بود جمع کرد و تصور و شناسی قبول نه پوسته نه گشت ترازان و نه
 هیچ خبری مت غر گشت بی مراد از خواب و بهر آن و فونی غام است و مرده مرده گشته
 اگر گشت واقعه استعمال نموده غر ایزد آن آورد که ای ملک در خواب من دیدی که کرد و داد
 بی در پی شده بطرف آسمان رفت و از آنجا آتش بیدار شد و دودی از آنجا بیرون رفت
 می آمد و بعد از آن خوی آبی در غایت صفای آمد و فرمودی و آوازی نغمه شنیدی که مردم
 بهر آن تکلیف منسک و که در این آب عبد الت و در استی خورد مراب کرده و آنکه در این آب
 و نظیر منک آب سیدان شود خداوند و خداوند و خداوند و خداوند و خداوند و خداوند
 فرمودی که چون در خیمه شروع غای غر گشت کرد و داد که ای ملک و دود و آتش و شربت خلعت
 و اتفاق ایشان و جوی آب نموده از سر بهر بیت خوا و شملت بیضا و آنکس که خلق را با شامیدن
 بنیوان بهر آن الزام است که ظهور نماید و مردم را آب خوردن چنین دعوت فرماید هر که صاحب حال
 و انصاف باشد و شرط آنش کای آورد و از شکلی بادی ضلالت را بیاید و بهر خیمه هدایت رسد
 و کی که طبع او مجموع نظیر دستم بود و با آن خیمه حالت و رز و در کرد اب غایت و غر قاب
 جمالت افشاند انگاه مرشد از او صاف و اطارد و لب بزرگوار احمد محبت رعی الله علیه و اله
 بوال که و غیر آنچه ازین با میسلوم داشت بوقت عرض رسانید و مرده را حریف رولان گشت
 غیر استحسن قبول افتاد و نقد کرد که او را خوشگوار می نماید و غیر امانی العفر ملک بخت داشت
 خداست که چنین بی ایست عود ساله درین میستلم مرشدان موفور انگاه مرده متوجه شده

جلالت و بزرگی در صفت او شده و عفو و ایضا صفات ان و عدم و دو مان او رسیده
 بود از تحت خود آمده بر باطنی نسبت و منزه بود را در جلوی خود جای داده چون تحت یکدیگر دانند
 زمانی در میان مقرر شد و بعد از قبول و قال و جواب و احوال عبد المطلب طلبش از خود نمود و ابره را این سخن
 برخاک کرد آن آمد و گفت تو سر در سید قرنی و شرف بنا بود خانه کجاست و من آمده ام که خانه را بدهی
 کنم و تو از آن در مسجد بزرگ می آری و شتر می دانی که نزد اربابیت نیاورد و شتر می دارد و چو **س**
 از چو نکلد بر جاست **عبد المطلب** جواب داد که این خانه را از من دار و که شتر آمد از تو بگفتی من
 من صاحب شترم آن شتر من را بران سخن از آن میگویم و ابره بردش از آن نمود و سید **عبد المطلب**
 به آنکه مصطفی ص **م** مراجعت نمود و اصل حرم متوفی گشته بودند و **عبد المطلب** خانه در خانه گرفته و در خانه
 بماند و در خانه در آن بخت و ملاک خالغان برکش داد و آنکه با کار بر زمین که در بالا که خواب و در آن
 شده روزی دیگر که طایر زری می نال خوشید از آشیانه شرق بجانب شمال می نال و در روزی که
 ابره بسیار قوی شده و قیلان را رسته کرده و لوازم غنیمت بقتله تحریف خانه کجای را فرستاده و بعد از
 طی آنکه مسافرتی نمود نام پادشاهان مستون در زمین حکم کرده باستان و در غنیمت باقی ماند
 سی و اجتهاد و بتدبیر رسانید به جانب حرم قدس شریف نهاد و چون غنای او جانب دیگر حرکت دادند
 مانند برق و با و غنای دست کرد و شاه و سپاه از شاه و این حال متعجب و حیرت شده و آنکه در طایر
 ابره را گفت به و آنکه بود از جانب شرق پیداشده و هر یک از سنگی متکون از کل دریا بود
 خود که در تنه او در مسکن دیگر هم از آن جنس و در کمال و بهر جا نام جاریه که مملکت بر خرم آن رقم
 رزده بودند که بکلک قضا علی شده و بعد از آنکه آخر خان بر بالای اسل عصیان رسیده سنگی را

و شتر ک

کردند و بر سر هر اوری که سنگی بود از آنات جاریش کردن آمد و بر فرق هر پاره که جاری
 رسید از طرف دیگر و این رفتن را هم مجموع آن لشکر نهادند و شتر را نصیب جبار شتر گرفتار گشته
 ابره خود را از جانب هر یک که گشته و بخت تمام بود درگاه بخانی گردید و در راه در منی نصیب بروی
 استیلا یافت و بنهر از جمله نم جانی نظر نگذاشته رسانید و گفت و انوار عرض کردن گرفت بخانی
 از استماع این خبر غیب غرق بجزیرت شده و آنکه ابا علی که در راه کتب اساطیر ابره بود
 و فضای هوا طایر گشت و ابره آخر غنای را بخانی نمود و ابا علی سنگی را بر ابره انداخت و آن
 که کلمات را بر زمین فرستاد آورده اند که در آن صبح که اگر بر زمین استقامت نمودم این را
 ابره بر سر دهن خود نهادی از روزی که گشت و اثری از آن لشکر به انگشت این را که گشت که
 پیر بران طبعه نازل شده و لا هم خواسته که با جمع به این جانب نشاند **عبد المطلب** از جبار ابره
 این را تحریف نمود و خود را بسیار بشکوه گرفت و کمال قدرت الهی را ماثله نمود و آنچه از
 خود و وجود یافت در موضع بدون ساخت و بعد از آن قریش را از آن و انوار عظیم خبر داد
 و همه به انجاستافتند و سر دکات مردگان را از جباران محنت کردند و مدته سلطنت ابره انهم
 بیت و سال بود **بکرم بن ابره** بعد از آنکه که پنجاه سال بر حکومت قیام داده ام خود
س **س** قول صاحب را در جبار ابره بود و در زمان ایالت او سیف دنی زین با لک صفت
 لشکر از آن این عین آمده و آن ملک را تحریف نمود و این سخن آنست که چون ابره بر تخت
 حکومت نشست و درین که در سنگی او را و حیر بود التا تغییر کرد و لشکر طلبه با لک و در دست آورد
 پادشاه دوم دست را بر سرش انداخت و درین خدمت فو شتر و آن ساخت و ملک ایران

بشا بر مردم موافقت کشت و ملت و بیاض در آمد او قاتل نمود و وزیران در آن ملک نشسته
 خبر سیف در سلطنت آمد آستان او شنبه و آن نظام یافت و بالاخره شهریار به اختیار
 بر حال سیف رحم نموده تا کمر کسب سپاهیان در زمان بود و چون آوردند دهری کار بود که
 و هر زمان داشت بر ایشان امیر کرد و امید و حکم نمود که مجموع در کار سیف و وزیران از راه دریا
 بود است بین روز و مورخان که دانی از آن شده و ترسانه از سر آمدند تن کشته اند و تصدیق لشکر
 فرموده کمری در دریا نشسته و بعضی غرق و بعضی نجات شدند و در بی با طغیان رسیدند و در آن عهد
 از وی خبری نداشت زنده و در آن ایام از خبران جمعی کثیر بر ایشان پیوسته مروق اگر کشیده
 آگاه کرد و بعد از ارسال سسل و مایل هم بر حال قرار یافته و رواتی مروق جده نه از او بجای ایشان
 روان شده و سیف و وزیران بر که هستند با عجز از آن از خبر و شرف کس از چشم در برابر کردند
 و چون در دروغی نه اندازی نظیر عسل بداشت در از روزی که در بر با قوی که مروق بر سیف
 خود بسته بود و که غایت بر آستین نه دماغ بر خود را به شایعین های گفت و آن لشکر و وزیران
 غنیمت کرده و سپاه سیف بن وزیران بسیاری از کمانی را زانقل آوردند و در ملک مروق و وزیران
 سال بود **سیف و وزیران** بعد از طر بافتن بر دشمن صفای پیش نهاد و در هر آن نرول اعلام
 و نمود تا ج سلطنت بر سر نهاده و هر حکومت بین قدم خویش زنده و نیت داد و چون این خبر
 و باره رسید اکابر و اشراف جهت آقا متراسم تنیت متوجه ملائمتش گشت و از آنکه در کمان
 تریش مثل علی المطلب بن با شوم و صاحب بن عبید و غیره به نصیحت کردند و با سیف
 ملاقات نمود و علی المطلب در آن تنیت پادشاه بین را به باری داد و کرد که او از نخستین کسب

بصفا و تین

رسانید **سیف** تا هر کس کشته باشند و عیب و ترش نشاند و ملک سیف از اطلاع
 بر حال سیف و علی المطلب از پیش رسید تا بر که سید عرب را بعد از صاف پسته بد و آراستاریت
 الطاف صفت پادشاهانه مبدول نموده چون سیف وزیران دین عیسی داشت و او را از آن
 معلوم شده بود که وقت طوری با شکی است کمان بود که آن پیغمبری از دودمان علی المطلب خواهد بود
 در آن اوقات ضاویه تریش که در صفا بر سر نهاده روزی **علی المطلب** از خلوتی طلبیده و مانی العین
 خود را در میان نهاده و از علامات مودعایت محمود شنبه و او علی المطلب بعد از استماع
 این سخنان مجدداً شکر بجای آورده و بعضی ملک رسانید که مرا فرزند یی بود و بعد از آنکه نام و حال او با
 دیگر اشغال نموده و بهر یی دیگر که داشته معلوم مانی که بر زبان پادشاه جاری گشت سیف بعد
 المطلب را با اخبار ایضورت وصیت کرده و در باره تریشیان انعامات نمود و بعد سیف کاتب
 بهر لطیف و احسان خود را از آن کرد و آستین و بعد از آنکه مراجعت از آن داشت
 چون بالای چپ از حکومت سیف در که نشسته جمعی از اهل حبش در کار فرصت نگاه داشتند و
 را به اصل آوردند و بعد از وی جواب او شنبه و آن مشعل گشت و یکی از آنکه **دور** بود که از قاهره
 اندازی و سبب و گرفتاریت و او را حظه و او کی گشته و پس از وی **عیسی بن** حاکم گشت و بعد از ولایت
 این **دور** و **عیسی بن** و از گرفت و چون اوقات شد **دور** و **عیسی بن** بر سر سلطنت نشست و پس از او
دور و **عیسی بن** بر سر نهاده و بعد از او پیش **فرزند** و ملک ملک بن گشت و چون اوقات
 یافت **دور** بن میانان از آن زمان ایالت آن طایفه را در گرفت و کثایت آورده و این با و این
 پیغمبر آخر الزمان کرده و سلاطین و بایان علی شرافت و آنکه **دور** که هر آنکه از او یاد آن بود

دینی تمام می خورج از من کجا گیر کشند و فرمودند بنی زید سب او در لب با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 اتصال دارند و کعب را فرزند سعد و بود اما **قره** بحسب اصل نور محمدی از اخوات است از آنست که
 بنی تم و بنی خزیمه برده مسجونند و او ابو بکر و طلحه بن عبید الله و خالد بن ولید و ابو جهم بن بنی تم و ابو
 مره بارمول شاکت دارند و نور حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از مره بود شش **کلاب**
 که مرص و آب قریش و اشغال بخود و بنی زهره از ذریه کلابند و عبد الرحمن بن عوف و موی
 ابی و قاص و سدی در بنی آن سر و رسم و عرب لاحقند و نور حضرت رسالت افتاد کلاب
 پیش **نفس** که موسوم بریده بود و اشغال نمود و ذریه قبیله آن کشت که بعد از فوت پدر در حیات
 مادر بگذشتند و چون او را بقبیله بنی تمی از قبیله خویش واقع شد قبیله بنی تم
 و مطلب آنکه قرین را بعد از برکناری در کمر جمع آورد و جمع می توانستند و دارند که در شصت
 کلید را آنجا فراسید انداز تا با قبیله است و در طایفه عرب جای بن کردن را می گویند خدیجه
 کبر ارضی الله عنها و زهر بن العوام بواسطه قبیله در بنی آن حضرت شریکند و او سر داشت
 عیسی بن عبد الله و عبد الوہی یکی حامل نور محمدی **عبد مناف** بود که موسوم بخیره است و کعبه
 و عیسی بن مناف نام قبی است و عیسی بن مناف را از غایت حسن حال فرزند می کنند و او را نیز دو پسر
 که یکی موسوم بر شمس است و دیگری عیسی بن شمس که موسوم بر تولدند و در بنی ولادت بنی این بنیم
 مسجونند بود چنانکه اگر در آن دو مولود از یکدیگر بجز یک شمس می بینید و یکی از عیسی بن
 را شنید که کعبه در میان اولاد این دو بر شمس قرار خواهد بود آخر الامر حاکم باشد
 که از سیاق کلام آید بر وضوح خواهد بود و چون نطفه مطلب هم در سگ فرزندان عیسی بن مناف

دارند بنی امیه از من قبیله می رسند و نطفه جبره بن معلوم است و نطفه بنی مطلب شمس بود
ششم عبد الله بن حضرت خاتم الانبیاء و نام هاشم عرو بود و بنابر معلومت و بر
 او را عرو بنی مطلب می گویند و عرو بنی مطلب در سال قط حوان ضیاف کشیده و بنی در کاشیکه و بر
 بر دم سید او را جهم بنی مطلب به نام کشید زیرا که مشتم عبارت از کشتن است در کاشه که بر زمین
 داول کشی است که عرب را برین طایفه می خوانند که هاشم در حسن و جمال شبیه و مثال بود و
 نور محمدت را از بنی مطلب می شناسند و او را بنی سبانه و قبیله امیه را بنی سبانه
 حضرت رقیه علیت علیه السلام و فضل و ابی منی و **عبد المطلب** جد زکریا حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم و او بنی مطلب است و در حق مکان و انصاف با و صاف حمیده و پشتم
 با حال بنده بود و از سایر قریش مستثنی و ممتاز بود و جمیع آن قوم ریاست و قدیم او را
 داشته و این را بنی سبانه و مباحات خویش می پنداشتند و کتب در حقه الصانع
 که عبد المطلب که مولد شد **ششم** موسی بنی عبید بر سر داشت بنی بنی بر شمس و موسوم
 و بعد از آنکه بنی بر سر و بنی رسید و بکثرت حماد و موصوف شد شبیه کعبه بنی خاندان اکثر از باب
 سیم که اند که هاشم را نوبی که در برده می شد اما و معلوم است عرو بنی سبانه بخاری که در حقه آورده
 بر آنکه شبیه کعبه بجانب نام شمس است و در آن دیار وفات یافت و بعد از وفات هاشم بنی
 کاه شخصی در مدینه که یکی که تبری انداخت و کشت آن بنی هاشم و چون این قریشی که
 آن مطلب بن عبد مناف را گفت که برادر راوه و بعد میست نظم در آمد انوار محمدی و بزرگی
 از بنی اولاد و از احتیاج در مره او واضح بود بنی هاشم است و کعب بنی هاشم

و مطلب این استماع از مغربی محال گنجینه در وطن شد و باز که زمانی بر آن شهر رسید
و شیهه را در وقت خویش گردانیده بجانیکه مراجعت نموده بنابر آنکه ولد اشتم طهمانی
فانساب در برداشت در راه که کس از مطلب پرسید که این که و کجاست جواب داد که بقدر
منت بنابرین شیهه بعد از مطلب شهنشاه چون مطلب از عالم اشغال نمود ریاست قرین تلقی
بجایه مطلب گرفت و کلیه خانه کعبه به دستش درآمد و منصب حجاب بروی تو اکر گرفت و الهی که در
تظلم اقرارش اقصی الفایه میگوشتیدند و هرگاه که این ترا عادت میشدی در وزارت چه
المطلب که به شهر میرفت و آزاد و سید ساخته دعا می کردند تا بیکرت تو حضرت رسال علی علیه السلام
و سلم که از این منصب میفرستید آن به حکمت موقوف میکرد و از جمله آثار عبدالمطلب خواجه
است که که تبار او اسطوخودوس روزگار و نوایث ایل و نهاده را نشانسته گفته بود و گویند در کتاب
روضه الصفاح شرح و مطهرت فلیطالع الصبیح نوشته که حضرت بخشیده بحث عبدالمطلب را سینه
پیر و شش آخر بخشیده **اول** این غار است که در خواجه از خرم برآمده و در خود و سبزه داشت
ابوحنانی و غیره و انوش **دوم** ابوالسبیت که عید و عتبه از جمله ذریه آن اوست **سوم** عتبه
است که از کثرت احسان ملتب بکلی گشته بود **چهارم** مقوم است و او عروه رضی الله عنه از کفار
مترکه گشته **پنجم** حضرات که از جمله ثنوا عرب بود **ششم** زبیر است که او نیز در سگ شتر
انعام داشت **هفتم** ابوطالب و او را شش تن بود چهار پسر **اول** علی علیه السلام **دوم** جعفر عمیل
و طالب **و دوازدهم** ام کلثوم و طاهر **هشتم** عبدالدات و الدبر که او در حضرت رسالت بنامه ۳
نهم عروه است و او را یک پسر بود عماره نام که خرم ساهه با لم الجاه **دسم** عباس است و او نیز پسر او

عبدالله افضل عليه الله قهره عليه محمد بن عبد الرحمن و كذا في ترجمه نام و اسمی و قرآن علیه
است صلیه فاکه بجا برده است و از وی این است نروده نروده علیه الطلب از او امین مقوده
ست که گفته بودند و از جمله بر این شش نریش از شش خیر البشر وقت شدند و از جمله آن چهار نفر
کتابی اندکی مرده است و دیگر عباس که در این شش است که اینان از زمین داشته و دیگر یابی
است که باقی و خلقی که از خود چهارم و باقی است که در اسلام و میان جماعت شیعه و
اسلام است مخالفت داشت با علی عم البصواب اما بعد الله بحال انکست روحی حسن کرد و در حال حیات
و طاعت و نهایت از سایر اخوان بلای جوانی بنی همدان امتیاز داشت از نبوت خیر البشر
از بزرگ مبارکش لامع و لامع آتش بیانات شیعه روز عمر از اسیر ما چون او است **معیت**
انکاست علی کل برج و تاب و در حالش است که در آفتاب در آن اوقات علماء و احبار
بمع مردم می رسیدند که درین روزی بقیه آخر الزمان از هلب این جوان بوجود خواهد آمد و سب
معرفت احبار بحال عبد الله انکه حبس خوف نمیداد می کرد یا علی السلام که گفته خون او را
ایشان داشته و در کتب آسمانی معلوم کرده بودند که هرگاه که خون از آنجا در دیکه بن آید و از آنجا
الانیا تولد نماید و در دست و دلاوت عبد الله اینصورت بوقع انجامیده بود با لید چون نزدیک آن
رسیده که آن نظریه که از شش بر شکم مادر مشتق شود تا بر کفص و حد در کانون درون جگر و آن
استحالی است و شاید که اینان از قبضه عبد الله از جانب شام بکشته شده و انتظار زلفت نموده در
شکارگاه یا بتیغی کشیده روی بوی آورده و کشته افتی و سب بن عبد نیابت زری نیز در آن
صحرای شکار میخون شد چون اینصورت را مشاهده فرمود میخواست که قدمش نهاد و خون عبد الله

از بهر دان در خواست نماید درین اثنا جمعی دید که بر سببان این سواری بودند و با عل دنیا شناخت
 نداشتند و این گروه بر سر و این جمله کرده ثم ایشان را از عبد الله دفع نمودند **ب** و از غیر که این گروه
 هر کسی است که در شش روز **و** و سبب ایشان در این حالت با تعجب بخانه خویش رفته و در حین
 و صحت در خاطرش با عبد الله افتاده که با واسطه ساخت تا به عمار و از بعضی عبد المطلب سینه
 و عبد المطلب هم نمی شناسد و هر یک که گوید و سبب را که سینه آینه بود با عبد الله و در سینه که گوید
 و بنا بر آن بسیاری از نوان عرب شنیده سخن و حال عبد الله بودند و از ترس و خوف او زمانی بگذشت و
 این عود می در کتب آنها شده و بعضی از آن می شنیدند این خبر جان شیرین بنی هاشمی بود **ب**
 و بعضی شیرین که توی جان تو جانی بود که کجایی بازمانده که اجایی بود **و** در آن ایام از نجات گرام
 فاطمه خدیجه سبب و نام زنی بود فاطمه شیرین لطیف رخسار و حسن کنش را راسته و باطنش با صفا و خلوص
 سنون بر آستانه و از کتب سادی داشته بود که غروب خاتم الانبیا از صلی که از نانا عبد المطلب
 در وجود خواهد آمد روزی شش بر حال عبد الله افتاد و بنا بر حال ظهور آن روز و فاطمه معین بخت
 که مطلع آفتاب بخت اوست لاجرم عبتای آنکه آن در گمانه در حد فتنه که او بر پیش به همراه
 بر عبد الله گرفت و گشت جزوه اگر این لحظه در فراسخ قریب تحریکی و حدیثه که یکبارستانی **ب**
 بدلی را از نوکر کا ربمان آید در کمال رخ خوب و حسن نشان آید **ع** عبد الله جواب داد که من بحال
 خود را با رنگاب حرمات نیالایم و اگر می شود بعد از استجاده از پدر ترا در عهد خویش در آورم و عبد الله
 از وی در گذشته بخانه آمدن رفت و در آن شبانه حاضر گشت و عبد الله با حقیر طاعت نمود گشت
 بر سخن خود دست میانی فاطمه نظر بر روی عبد الله انداخت آن روز را نداشت بعد از شش روز

داشت که قضا کار خود کرده است تمیز شده بر زبان آورد که وسیله رغبت این سواری جانب این
 نوز بود که حالا از شرف تو دور است **ع** و غرضیکه گشت خالی سر با سبب این هم **ب** و بعد از
 بود و بعد از آن زمان شب رت داده و سید و حیران سر خویش گرفت پوشیده خانه که طایفه
 این حکایت را با طایفه میانه و زمره با قتل خواست و در سینه من فعلی است کرده اند و الله اعلم بحال
 آورده اند که عبد الله پیش از تولد حضرت رسالت نباه صلی الله علیه و آله بر سر سینه و در آن سر زین جان
 نازنین است که کرده در برای که مویوم به ارادت تیره بود و چون گشت و از برای وانی در واریا بخت
 پنج سال قامت داشت **و** در کمال حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله ظهور علامت هم آید مالی اتفاق
 دانند که چون نه ماه تمام از دست علی آمدن که گشت آن کوهرش از فزایش طاعت عالم را بهر
 ولادت روشن گردانید یعنی هر عالم وسیله آمد آدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در
 عالم الفیل بعد از آنکه از قضا شنیده و شنیده و دو سال از طوبی که می روی و جیل سال از ملک انور
 در شب و سینه از ماه بیع الاول متولد شد ماه جمالش بر مکنات عالم علوی پسلی بر گشت
 و انضا ایضا شبانش اند که آن مولود عاقبت محمود در که برای که ملک نبی ما ششم بود و در وجود آمد
 و آن سر است که چون بخت ارشاد به آنحضرت رسید و بعقل این ابطال غشید و بر روزگار چنان
 برادرش محمد بن یوسف آن منزل از دره بعقل بخند و داخل قصر خویش گردانید پس از آنکه از قضا
 بخا سید خیران و الهام و در آن شب آن خانه را از آن گوشه که کرده مسجد می ساخت تا
 مسلمانان در آنجا بخت هم و الله اعلم تا بعد از آنکه مسجد مختلفه می است که از عالم الفیل جدا
 و از بیع الاول پسند در گذشته بود که این طایفه گری روی نمود و از خواستی که در شب ولادت

آن صاحب بدست داد و بعد از آن آب دریاچه سارود است و جریان آب در اوادی که
که پیش ازین تاریخ بدست رسید آب در آن دادی کسی ندیده بود و در آن شب کبری بطاق
کبری که جفت آن در حین کبری که با خود ظاهر شده و چهارده مگره زمین است و او نشیروان باز
بنی بر آن شده و اوادی که با خود ازین باب بخشی می کشد که نگاه از جانب اصفهان
خبر رسید که آنکه در آن که مدتی در آن سال آنکه در آن راه یافته بود و مردی که تاریخ نشان
را ملاحظه کردند با متوط که کبری ایوان موافق یافته شده و همچنین خشک شدن دریاچه سارود و همچنین
آب در اوادی که داده متعاقب رسید و در آن مجلس بدو به آن بزرگان آورد و در آن شب
بجواب دیدم که شتران شده اسبان عربی را از جمله گفته اند و در بلاد فارس متفرق کرده اند
و بر نیانی خاطر او نشیروان از استماع این سخن زیاده شده و از او بد پرسید که این وقایع تواند
جواب داد که ظاهر در حساباری جاوید گفته اند که کبری نزد همان من بگذرد تا صدی فرستاد
و بنجام داد که کسی در بنجام نیست که از عهد بعضی بوالات ما بدون تواند آمد همان عبد المسیح
که خواهر زاده سلج گاهین بود و نزد کبری ارسال داشت و او نشیروان وقایع مذکور را به هیچ
در بیان ننهاد و از اول آینه مال فرمود و عبد المسیح جواب داد که خال من سلج عالم است بر آنکه
این حالات بر کدام امر دلالت می کند آنکه عبد المسیح حکم می یابان شام که مسکن خاش بود و
نمود و چون بمقد رسید سلج را بکرات موت گرفتار و بدو جنبه سلام و نیت گفت جواب نشنید
بر عبد المسیح چندی بزرگان آورد و گفتش اینکه آیا کرده یا استماع بنیاید متر عن یا خود
رواست اینها من لکرم از جمله خویشان تو ام از برای هستن را بر عظیم که منی در آن تیره نه

از راه دور بخبر آید و ام بعد از آن سلج هر آورد و کلماتی در غایت فصاحت منی از تو تابعی که
در اطراف عالم در می نمود و منی بر بطور صاحب تمام نمود و بیان نمود و گفت بعد از شرفاتی که از او
کبری افتاده چهارده کس و دیگر از بنی ساسان از رجال و زنان حکومت خوانند که در آنکه ملک
مشق چهارم شده و چون سلج سخن بدو رسانید روزنامه جانش با فرامیاد و عیال و عیال
آنکه دیکت حال مروض کبری کرد اندید و او نشیروان خوش وقت شده گفت مرا ده قدر بود که بباد
در دولت من حادثه واقع شود اکنون آن بر نیانی از خاطر مرتفع گشت زیرا که مدت طویل باید که
چهارده کس دیگر از ملکوت گشته و از جمله تابعی که در آن شب بود آنست که هر جابریت زمین
تبی بود بروی در افتاد و تحت المیس کون گشت و شباهین از استراق سمع منع شده و ملاطین
کبره از روی نطق عاری نماندند از آمده متولست که آن شب که بیاید با سادات آن شش رو می
داد همان نورانی که طلفانی بود و روشن گشت چنانچه نور با همه من بگوشتی که کبری که در شام است
محیط شد چون محمد صلی الله علیه و آله بوجد آمد و در حال سجده رفت مانند کسی که دعا کند دست
برداشت و ابراهیم بنید و دیدم که از آسمان مار گشته و او را از نظم غایب ساخت و او از آن آید
که او را با اهل بریا و بد بر شش ابراهیم بنید و بعد از لحظه باز آوردند و کلید با دست محمد بود و
تابعی می کشد که خاتج نبوت و نصرت را محمد صلی الله علیه و آله السلام دادند با نقطه امیری نزول نمود
او را در بود و اندامی رسید که محمد را در اطراف زمین بگردانید و صورت آدم و قوت نوح و خلقت ابراهیم
حسب دست احمی و صفات اسماعیل و بنرت یعقوب و جمال یوسف و صورت داود و زید
یعنی که عیسی صلوات الله علیه بوی از برای دادید و پس از لحظه او را با با منم که خبر با پندید

اصل قبل حضرت خیر البربر از یکی از کاهنان بود و آغاز تفرین حکایت کرد که من کن یکبار از این
 کو که صورت احوال خود گوید و آن حضرت گفت و آنرا بر زبان آورده که من از جای حیرت و
 عالم را حسی الله علیه وسلم سینه خود قسم کرده اند که فریاد زده که ای مشرک بر این کودک کیشید
 که اگر این بچه برون سینه کشی تا از باره اندوز دین همه رسد و بعد از آن حلیه چون این سخن شنید رسول
 از دستش کشید و در سخن سلامت غمزل خود رسانید و پس از آن بشارت به فرزندان و بعضی از خویشان
 خواند و در حجاب را که برود و پیش از آنکه حضرت را با آنکه سپارد از نظر غلبت و فریاد بر آورد که
 و حیرت اضطرار نمودند و نه از او لاجرم طلب از کثیف و آنکه آگاه گردانید و بعد از طلب
 کنه بودی حیرت و جوی بوجبه تنه یافت مسی بواجب و در سینه درخت آن آفتاب عالم را
 منته یافت و درین حال از سخن شریف آنحضرت بگویند که هر خان رخ سال که شسته بود **و اگر فانی**
کرد سال ششم تا سال هجدهم از ولادت حضرت رسالت صلعم روی نمود آورده اند که در سال ششم آنکه سید عالم
 را حسی الله علیه وسلم با ام ایمن که حاضر شده بود و بنده برادر خویش را میبرد و بعد از یکماه که حضرت
 نموده و منزل را به دروازه اشغال نمود ام ایمن آن حضرت را بپیش رسانید و بعد از طلب برفت آن
 تا سید خود و امت بر تربت حضرت سالت صلی الله علیه و آله وسلم مقهور گردانید و او را از فرزندان
 صلی خود را میبرد است و در سال ششم قریش از قحط و عذاب شکایت نمود و بعضی فرزندان که قحط است
 دیده بود از طلب التماس نموده که دعا را باران کند و بعد از طلب حضرت سالت را حسی الله علیه وسلم
 معصوم خویش گردانید و با جمعی از اکا بر قوم کجلی اقبیه پیش و دعا به استغاثه که همان لحظه تمام آن
 بران شده و باران عظیم بارید و در سال ششم بعد از طلب نجات یافت و اوقات مرض نموده و محال

حضرت رسالت را حسی الله علیه وسلم با طالب جو العود و ابوطالب تبعید این ارشاد و تفرین
 و حیرت و طاعت آنحضرت سی و استقامت نمود و در سال سیزدهم ابوطالب عازم و بارش آمد
 آن سر از تبعید ادراغ را به صاحب و در آنجا قطع طریق به فرید که از آنجا بصری شش سال سابق
 گردید و در این یکماه نام میگویم انجام که از دیرینه در دیری که بر سر آن راه بود و امید و در این محنت
 محنت اقامت نمود و از وصول کردن قریش خبر یافتند و با هم صومعه شریف و چون علامتی را که دلالت
 بر این میکرد که بجز آخر الزمان در آن مسکن باشد که همه فرمود طعانی تحسب داده و کار را
 بخانه طلبیده ابوطالب طلب را سبب در نظر داشتند با جمعی که از قریش بر سر سینه بجا داشتند
 و چون بچه را داشت که مقصود وی در میان بیت التماس نمود تا آنحضرت را بفرستد و او را
 را سبب نظر جو حال و صحنه حال و دو مان عبد الطلب انداخته آثار و لایستی که در کتاب تبت من
 خوانده بود و بین یقین منشا همه فرمود و پس از تفریق صحابان ابوطالب را با حضرت معطفا
 نگاه داشتند و بکمال لایق و آیات نبوت را معلوم کرده و بعد از ابوطالب گفت که این در کار آنها
 خاتم انبیاست و یهود شام در سکه نمائش نظام دارند و بنابر اجماع در راه اولایت نبوی
 و خود را در آنکه سالی ابوطالب نصیحت را میستجو نموده و متاعی که داشت در بصری بوجوب
 و التماس فرست و بجانب ام الرزق برگشت و در سال نهم آن قرآل لوی بن غالب مرده بر سر
 بن عبد المطلب و قبولی هاس عیسی علیه السلام کتبین رفته و در راه خا و اوقات بجز ظهور آورد
 و زمان صحت و طاعت مراجعت فرمود و در سال سیزدهم عا که گاهی بران حضرت ظاهر شده
 و دلها بر کش را قیام می نمودند و در سال سیزدهم و خیمه خیمه نبوت خولیه که در میان خواتین قریش

دیدم که در میان زمین و آسمان بر کوهی نشسته و خوف و ترس من را میانه نماز میشتام و گفتم
 ز طوفی بسیرم انگریز بپوش نهاده و حق تعالی و حق فرستاده که یا ایها الله ترقم فاعده **در کوه**
 در یک کج و شیب یک نظر و الرخ فاجرح و بعد از آن و می بیند و با هم چون حضرت برکت صلعم
 آغاز دعوت فرموده اول کسی که در آغاز حال کلیه ایمان متخلی شده بود و با تفاق اکثر اسلحه
 بعد از خود حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام در طلل تربت آن حضرت بر سر و دولت ایمان فایز
 الکاه قامت قابله زمین حارث که بولی خواست کانیات بود بخلعت اسلام آرایش یافت
 و بعد از این ابو بکر ایمان آورد و بعد از عثمان و زبیر بن العوام و طلحه بن عبید الله و محمد بن ابی
 وقاص و عبد الرحمن بن عوف و بعد از این ابوعبیده بن الجراح و ابوسریح و ابوالاسود الخدری
 و عثمان بن مظعون و از قریب ابی الدرداء را ابو بکر آورد و مسلمان شدند آنکه طلال مجش
 و صهیب اودی و جناب بن اللات و عمار بن یاسر و دینار بن حبه و ابوعبیده بن حارث و عبید
 بن مسعود و جعفر بن ابیطالب و عامر بن فخره و جمعی دیگر از مردان در زمان تدریج ایمان آوردند
 و در دعوت نمودن غیر الله علیه الصلوة و السلام بر سبیل خلافت مردم را با سلام و جان بخت **الحاج**
احمد بن ابی سنان چون دست سال ملک سال خلاق را بطریق نهانی بود حدایت که کجای جانی و عود
 بآیه فاصدع با قوت عرض عن المؤمنین که مشورت با طهارت و تبلیغ رسالت نازل گشت و بعد
 عالم علی علیه السلام بر سبیل آنکه را قصد قریش را میکاوی حق غرض و دعوت خود و از سرگ
 و عبادت همستام نمی نمود و ما دام که حضرت غیر الله علیه الصلوة و السلام خلاق را بجا میخواندند
 و قریب به تان قریش میگرد و قوم مؤمن حضرت نمی گشتند و هرگاه بر مجالس این میگشت میگویند این

عبد المطلب که از آسمان خبر میدهد و مسکویه که ملائکه این سخن می کنند و بعد از آنکه آیات قرآن
 بنی اعیوت با طله قریش نازل شد بنیاد عداوت و استیلا کردند و در آنجا او اضرار رسید ابراه
 و حمایه عالمیه اگر کسی و اجتهاد در میان باشد و خاک را می دریده و مردت باشد و دل مبارک
 حضرت را بسک بود و خاصیت عجب جوان و پیوده گویان زبان طعن و تشنیع گشته و گنگا
 انبیت القصیده کانیات را شاعره اند و سبب عجب در موجدات را سبب گشت و طلق
 ان هرگز دایره عقل و خرد را بچون منوب کردند و چون نابرجایت ابوطالب به ذات رسول صلعم
 ظاهر اجنبه ان اذیتی نمیشد رسانید و بعضی از اصحاب را گرفته انواع اید و از اجنبه
 میباشند و تکلیف می نمودند که از زمین حق تیرا فانیه لاجرم سید عالم صلعم حجاب حضرت داد
 کجایان حضرت فرماید و در سال چهارم از هجرت یازده مرد و چهار زن پوشیده و نهان
 از میان آن سید و لان بیرون آمد به یار رسید بیکان شتافتند و روزی چند از غیب
 و خفا اثر را کفار غارت یافته نعلت که بعد از هجرت آن جماعت که در درانین عثمان بود
 سوره و تحسین نازل گشت و رسول آن آیات را در محفل قریش خواندند و فرات نمود و در آن صبر علی
 زشتی از زبان بنجر میان آنحضرت بکوشش پریستان رسانید که ملک الوافق الحق العلی
 و ان شاعون تریقی از استماع این کلام عید اضمح فرحاک شده و چون رسول خدا را خواند
 سوره بکه که در جمع منکران که حاضر بودند غیر از سید غیره بر سجده نموده و یاسر گشت چون محمد خدا را
 را با حسن و جمالی نمود و ما نیز دست از اید او اضرار شش زد داریم و در باره او خبر بخوبی میدانیم
 و حضرت ابو لایح بر سر از ان شیطان واقف است این معنی موجب خلاق خاطر او رگش و خشنده

در وصال ائمه
 و بعد از آنکه
 و بعد از آنکه
 و بعد از آنکه

طالع

بخت سید دل حضرت آیت فرستاد و مشرکان از حضرت آگاهی یافت باز در مقام حیان
و حیثیت در آمد و چون خبر تبارک اینان بکوشش جمعی از مسلمانان که در دیار حبشه بودند رسید
یکدیگر را بخت نمودند تا بر آنکه جو در خیالی کنار رود و بدین ترتیب یکدیگر رفت و برگشت
حضرت رسول صلعم بکشته افتاد و مشرکان عرو عاص و عمار بن ولید را بطلب ایشان بفرستادند
و بجای خود پیش این حال مسلمانان را طلبید و جناب ابوطالب در آن انجمن آتی جنبه از سوره طه
خواند و نموده احوالات خویش کلمات علی افضل الصلوات عرض داد و شهادت رسانید و نجاشی را
از اجتماع کلام ملک اسلام وقت تمام دست داد و کلمات جناب نیز موزون داشت و در آن قریش را
بجای نسیل متفق گردانید **و کوفای که بعد از این قضایا تارکان بخت خیر الیه می بود** در سال ششم از
بخت خیر الیه اتفاق ظهور اهل سیه حرد و در سبک اهل اسلام منظم یافته و بدین واسطه
ارباب و حبیه مستظرف و قوی ال شده مشرکان برینان حیره و دل شکسته شده و در آن روز حضرت
صلواتنا صلواتنا اتفاق اصحاب بجهت الحکم تشریف رده با دانا غار و عرض نیاز استحال نمودند و گفت
یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین متارن این حال نازل شده و الله جانان
تشریف معانست حرد توبت بدین وقت ارباب ضلالت مشاء کردند که اعلام اسلام روی هر
از نوع و ریاست گروه نظام ملی محظوظ و اردو نامه حرد و حد در کانون در وقتان استحال
بدین وقت حرد قتل سید عالم صلعم نمودند ابوطالب این خبر شنید و بخواهش ما شوم و بطلب راجع
ساخت و در حفظ و حمایت آن حضرت از ایشان معانست خواسته بدین احوال عزت و متان
و کافران آن و قبیله بواسطه تعصبیت که در وقت بیان بسته و ابوطالب رسول و اصحاب

و سایر بنو هاشم و بطلب غیر ابوطالب می گشتند و در آن روز در آن کانون الکون حال گشت
و در آنجا از ایمان موکه کرد و انید که آن جنبه شاکت و مسابیت و کمال طاعت نمایند و قدر آنکان
کندانه که ایشان در آن دیار بجزی شمع شوند و درین باب **و قیمة نوشته اند خانه او خند سالی**
توصیه و رعایت محبت در کار یکدیگر انداخته بعد از آن مشق در گردن داشت و در همین امیه
و طهر بن عدی و ابوالجهمی و رمون السو شمی با هم اتفاق نمودند که در نفس آن حدیسی نمایند و این
صحیفه طاهره را طهری کنند و در روز یکدیگر در جمیع قریش اظهار انجمن کرده و هم بصورت و شراع انجامید در آن
ابوطالب مجلس قوم حاضر شده گفت مرا محمد صلعم خبر داده است که از ره بان باریت علی هر چه از طهر
در قیمة نوشته اند و مطهر بود و حوزده و غیر نام خداوند علی و عباس باقی گفته است که کنون اگر بن محمد
دفعه بدون آید من او را بشمارم تا قبل رسانید و اگر صدق آورد روشن شود و نماز من خدا نامه در
گذرد و قریش این سخن را مستحسن شنیده و چون آن صحیفه را ملاحظه نمودند غیر از کلمه با سبک اللهم یک
حرف نمادند و در فغانان متغیر شده و سر با پیش گفته اند لیکن ابوجهم بنی در مقام عدا و سبکبار بود
آنکه آن رخ نگر که اسامی این مذکور شد آن کافران را پاره پاره کردند و سلاح پوشیده و بخت اند
و حضرت رسول را با اصحاب و اصحاب بدینا بیرون آوردند و مجلس امنیت از قضیه نبی در سال ششم
و در آن روز در آن سال ابوطالب وفات یافت و بعد از وفات او بدین روز ضعیف که ابراهیم بن هاشم شش
و از آن وقت این دو مجوس شش آمده و در آن نهایت بر خاطر حضرت رسالت صلعم شش گفت و در آن
کنار دست عدی که در آن دست با حضرت اید اوی اولی از آنکه انداخته اند بنابر آن خواسته در آن
آنکه بدون آنکه بطریق طایف تشریف برد و بعد بالیل و صبح بطلب رگه در سار صید شریف بود و بگویند

اسلام دعوت نمود و آن سید عظیم را بر زبان آورده و سید را در آن قوم دایر داشتند
 که سید کاتب رسول اندازند و بدین حاکم که در طاعتش بود و سر زید و یابی و ششای حضرت را
 مجموع ساخته و لاجرم سید عالم صلوات بر او و بر کشته چون بطن نکر رسید و در آنجا فرمود
 هم آنجا توقف نمود و پس از آنکه که بری بکران که اکبر سید و کرمی آغاز کرده حضرت نوی صلوات الله
 بخارایستاده و با و از مکه قرآن خواندن کردند و این اتفاق در این مقام رسیدند
 و آواز قرآن سید را رسید شنید و توقف نمودند تا آنحضرت از آغاز فارغ شدند و آنجا که خود را بر
 حضرت سال صلوات ظاهر ساخته بقول دین اسلام پیوسته و رسول صلوات بر او و بر کشته چون بطن
 خود رسید قوم خود را به شرفیت عزاد و عتقه کتبه و بریان بوجوب فرمود و گفتند بسیاری از اینان شرف
 شریف را به فرستاد و او به آن مردم دید و آنرا پیش را دوست گرفته و بعد از آنکه با و از او بطن کتبه
 فوجی که از بنی طایفه مغیب چون آمده و ملاقات خواستگاریات علیه افضل الصلوات فرستاد و بعد
 بنمود که در آن شب ملاقات آنحضرت بود و مجایب و جواب فرمود و بعد از آنکه در آن شب
 از بطن نکر بطرف مکه در حرکت آمده و در آنجا راه شنید که سفهای قریش و بعد از آنکه که در آن
 بی ادبی کنایه طایفه کتبه بابران برز جیبیل فراساکن کشته از بعضی روستا قوم القاسم و تا در جوار
 باشد و اکثریت و در سید عظیم قریشی بنامه و مطعم بن عدی بن عمنس بن عمرو و با عقارب و عنابر
 سلاح پوشیده آن حضرت را بکمر آورده در سال دهم از هجرت حضرت سال صلوات بر او و بر کشته
 و در راه در محرم خویش جای داد با بوده که نیت بود و زفاف کرده و حضرت سن هفتم در مدینه بود و در آن وقت
 بعد از آنکه سال این تاریخ آنحضرت در مدینه بوقوع انجامید و در سال دهم در مدینه بوقوع نمود

شش نفر از مدینه که یکی از آنجا آمدند بن در راه بود و حضرت بنده سوس نبوی فرمودند و آنحضرت مدینه را
 بقول این دعوت فرموده بنابر گفته ایشان از مدینه دان شنید و بود که وقت ظهور بر حرا از راه است
 فی الحال این آورده و چون مدینه برگشتند قوم خود را ازین کار آگاه ساخته و ذکر حضرت سال در
 خطبه فرستادند و مکان آنجا با سلام میل نمودند بر این مرتب است و ششم در حبش اهل قضیه بزم
 سوس بوقوع پیوست و بقول این واقعه در سال این سال واقع شد و بسیاری از آنها برانند که در این
 خانم الانبا بعلی السلام را در ماه ربیع الاول سال دوازدهم روی نمود **تلم** نیم شبان یکایک از دور
 آمد و آورده بر آتی نور و داد و پیشش که ازین قریه **تلم** خیر و مدیای آید چوب راه
 داعیه حجت رحمت **تلم** روگشت و در احسان ثبت **تلم** لاجرم سید عالم صلوات
 بر او و بر کشته پیش براق **تلم** کرد و بنیای شتاب از اوق **تلم** و تحت بنی اقصی ترفیل برود
 ارواح مشایخ انبیا را آنجا حاضر فرمود و بامت این قیام فرمود آنجا **تلم** بر ملک نام
 برآمد **تلم** ماه که در شکت از دست درست **تلم** بعد از آن طغیات سموات را در نوشته و در آن
 و کما بسببها ملاحظه نموده و چون از سید و الشیخ را که شسته جبریل علیه السلام آنحضرت را بخود
 تقدیم کرد و از عجب روان شده و تا بجای رسید و فرشته دست از دور او جدا گردان آورده و
 آن روز را برداشت و جبریل علیه السلام از افاق باز ایستاد و حضرت **تلم** راست تو حسین
 در آنجا **تلم** چشم زار داشت که کتبه که آن دهگان که یک کی کشید **تلم** بکند زه ازین
 بگوشت رسید **تلم** یافت که است غلطی که خواست **تلم** کشت شرف بجای که خواست **تلم** و در آن وقت
 پنج وقت نماز بر است ثبت و نرض شد و در آن سال اسری بسبب طبری را حجت فرمود و هنوز جاری است

زمان مانند این خلالت طبعی آن تارک و سیاه گشت کلاثر آن قریش مثل ابو جریل و ابولهب ابی بن
 خلف و نظیرین جارش و عقیل بن ابی تمیط و بنی دیگر از کتب و نسبت بخوار داده بودند بر سر ای حضرت
 مصطفی صلعم جمع آمده و اظهار می کردند که آنحضرت در خواب ثوابی برای ما بخشید و دست
 بردی تا می شد در بول صلعم رتقی را طلبید و گشت شرکان قصد قتل من دارند بر دست من پوشش ده
 خواجگاه من نخب که می گردی بنوخواهر رسید و بدو بخشید و از جانب بنی نضیر و ان خواستند
 سیاه که تو اما نه نای مردم را که نزد من است بدین رسا می ده از حق تو چه کردی ای امیر
 من پیغمبر اسلام از سر جان بر تو است من نفس خود را فدای ذات تو می کنم آنحضرت حاضر و چای
 خواست بخور نمود و حضرت مصطفی صلعم از خانه بیرون فرامی شد تا غار سوره پس در دوشنای
 برگرفته بر سر شرکان با شیده و آن خاک بر سر که رسید و جنگید بر جسمش آید با رجم
 فرامی شد و چون آنحضرت ازین سبلات گشت چنانچه هیچ کس او را ندیده و شخصی بر کف ظاهر نشد
 پرسید که بجهت چیست گشت اظهار می کنیم آن شخص بود که خود را که می خواند بیرون رفت
 و خاک بر نایق شما با شید و آن با و بایان دست بر سر زده و فریادی خود خاک آلوده یافته و گشت
 در ضیاط نمودند و دیدند که کسی در خوابگاه حضرت رسالت نرفته گشت اینک محمد در خواب است و بخوابی کمال
 و چنانچه در فرشته علی ابن ابیطالب علیه السلام از جایی رجعت و این شاه مرد افرا دیده و پسند
 که آن شخص بر قول خود صادق است انگاه از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که محمد کجاست جواب داد
 که شما بدانید که گشت را بطلب او برود آورده اند و اصل خلالت درین خلالت بیرون آمده و
 طلب سیدان صلعم متوال شدند از خانه بیرون گشت که روزی بوقت است که حرارت بهر خط

برو استیلا داشت ثلثات سه و حضرت مصطفی صلعم خانه آمد و بر سر راکت را بجهت مایه
 کرده اند و ابو بکر گشت با رسول الله با هم با شیم رسول فرمود که بی انگار و بقیل نام تیره اسباب
 سوز کرده حضرت خیر الشیر ابو بکر بنی خنیز را فرست آوردند آنکه چون سید از اردلان غار را در گشت
 او کوثر بر در غار آشفته کرد و بفرستادند و ملکوت پرده غار پرده تیره حضرت الکی درستی
 در آن تمام بود یا شید و روز دیگر اسلطفیان سر در که و سببان نهادن قاتی گرفته نای بیرون
 برو و قایم بود از پشت فرادان بیافته و نزد یک بنی خنیز رسیده و گشت مطرب شما بخوار
 از بجا کرده اینان چون آشفته کوثر پرده ملکوت دیدند التفات سخن قایم نموده و گوید
 و سید این با گشتند و ابو جریل فرمود که در که خاک کرده که هر که محمد ابو بکر را یا سر کی از ایشان را
 میاورد بر وجهش دم بخت بر بسته که اهد می صلعم رشت در آن غار وقت نمود و عمارین
 خنیزه واک را کرده ابو بکر بود قدیمی شیر به انجای آورد و عبد الله بن اریط را با جوجه گرفته
 دو دوشتری بی سیر و تو رساخته بودند که در صبح روز سوم شتر از اردلان را فرستادند
 بر اسب امیری قیام نماید و بعد از انقضای مدت که که موجب عبد موجب و عده مسلم از اردلان آورد
 و حضرت خیر الشیر آن دیگر یکیشتم نشید و عبد الله و عمار بر دیگری نوار شدند و بطرف مینه
 را انداختند علت که سراقین مالک که سر در قبال بود تا بر آنکه نای قریش باشند و مکان بود که
 آن تفریق بر که ام طسرف رفته اند بابت خویش شسته و حق شتافت و نزد یک بنی رسید
 اسبش بر آمد و با آنکه فال کرد و طبعش بود روی خود باز از حق آن سر در سیر در آمد و خان
 شد راند که آواز قریش را شنید و نوبت دیگر اسب سراقین بر آمد و او زجره الان را بچشم

عدم جهل و جهل و دستاوت و در سال زید بن عمارت و ابو رافع نرمان حضرت رسول بکر رفتند
 و ام کلثوم و ولیده را به حبس آوردند و عبد الله بن ابی بکر نیز مادر خود را و امان و خواهر آن
 خود اما دعایش را بعد نیز رسانید و در جامه ای الی الی سال سلمان فارسی رضی الله عنه
 بیکر ایان محلی شد و در همین سال زینب فاطمه زینب و غار دیگر نماز شام و نماز صبح که در روز
 بود تشریف که چهار کد از نماز شام بر حالت خود مانده و دست او آن هم در یک سال است
 و منصب نزدی بر طلال قرار گرفت و در همین سال محمد موافقت میان اصحاب خود که کائنات بود
 انجامید و ولید بن خنیزه و عاصم بن داهل که از حبه غطفان سرگران بودند هم در یک سال
 به دوزخ پیوستند و در سال اول از هجرت کرکی در نواحی مدینه بکشم نموده و چون این بیع نیز
 رسید بر زبان آورد که این علامات قیامت است **و در قاج در سال دوم از هجرت حضرت**
علیه السلام در شعبان این سال روزه رمضان فرض شد و صدقه فطر واجب گشت و رسول
 زود عید عید بخارا فرامید و نماز جماعت که از دهم درین سال قبل از جانب بیت المقدس گشت که بخون
 و قتل و فاجعه از راه اعراسی برقی علیها التحریه الشا در همین سال بود و درین سال آیه اذن لکم
 بقتل من باکم ظلموا و ان الله علی نصرکم لعلکم تفرحون شده اید از جهاد اتفاق افتاد و پیوسته
 نامه که در لشکری که حضرت خیر المشرقی علیه السلام حاضر بوده اسیر آنرا غار و غزوه
 که سید و در بای که حضرت سید مرتضی نه داشته بکفری از اصحاب را جهت دفع اضحی که از راه
 فرموده بودند از اسیر بخوانند و یکی از جمله غزوات در سال دوم واقع شد آنست که
 سید کائنات علیه افضل الصلوات سید بن عباس را در مدینه طایفه ساخته و بعد جمعی از قریش

و بعد جمعی خنیزه و ولید بن عمارت و ابو رافع نرمان و چون نرمان ابو ارسیه فنی بن عر و خنیزه بنی خنیزه
 الهامس صبح کرد و آن حضرت ابو محسن را نموده راجعت نمود و از جمله امای این سال که یکی بود
 که سید عالم صلعم عبد بن عمارت بن عبد المطلب که شیخ المهاجر بن نام داشت بافت نرمان را
 بر جمعی از قریش که جهت می زدند چون آمده بودند بر علی سینه ترتیب داده آنرا بمطرح افکند
 تسلیم نمود و بروایتی اول مسلمی که در اسلام شده آن بود با محمد ابو عبیده را که با کفار قریش
 که زیادت این از توبی علی با ابرهه سیان میداشت اتفاق ملاقات افتاد و تیر بجانب کوه که از
 و اول کسی که تیر بر روی سرکان افکند سعد بن ابی وقاص بود و دست پرستان ابراهیم را شکستند
 فراوانند ابو عبیده به مدینه مراجعت نمود و دیگر از سر امای این سال آن بود که بیع نهی حضرت
 نبوی صلعم رسانیدند که جمعی قریش که تجارت بنام رفته اند و باز گشته غنیمت که دارند آن حضرت
 حرمه عبد المطلب را با بی نرمان مهاجر هر کار در آن فرستاد و ولاده سینه ترتیب داده بود ابو
 عنوی را علی را آن سپاه ساخت و حرمه رضی الله عنه را بیت توجه بر افراخته قریش را دریا
 قریشیان که اوجیل روان میان بود رسید و از جانب آنست که جنگ وجه ال نموده آخر الامر پی
 بن عروجهی که هم شکست می فرستید بود صلعم ابی معبد و هم در یک سال حضرت سالت صلعم هم بن
 ابی وقاص با بیت کس از مهاجران بقعه کاقران قریش بجانب حرا که قریش بکشد است فرستاد
 و فرمود که از آنجا در گذری و بعد چون به انوشی رسید معلوم کرد که قریشیان در گذشته اند لا اوم
 به بیت برگشت و از حقه فرزدات سال دوم از هجرت دیگری آنست که سید ابرهه سلسلین با دست
 کس از مهاجران بقعه فاطمه قریش از مدینه توجیه نموده تا منزل بواط رفت و بی آنکه اتفاق ملاقات

دست دهد مراجعت فرموده و دیگری آنکه بیع شریف حایات علیه افضل الصلوات رسید
که یونین با مال فراوان و جمعی کثیر از قریشین بجانب شام گشته است بنا بر آن با صد و پنجاه
کشت و دویست کس از مهاجران بصدای آن منزل عبیره که موضعی است از بطن بیخ و چون تمیشت
که یونین در گذشته بدین سکنه معاودت فرمود و درین شهر امیر المؤمنین حیدر علیه السلام بنا بر آن
گشته و درین سال مسیحا صلی الله علیه و آله و سلم بر فرزند عبد الله بن حشیش ایدر با بخت نر
یاد و از زده نفر از کار بر و مهاجر بطن نخل فرستاد و چون عبد الله به آنجا رسید کاروان فرشت
از طایفه یوز و ادیم بار کرده بجهت رسیدند و در آن وقت شب آمدند و مسلمانان بجهت آنکه در آنجا
روی الاخرت کارزار اخلاقی ساخته بنگاه بر سر ایشان تاختند و یکی از اهل اسلام و ائمه
بر عبد الله نام بر خیزد و درین محضره را که تهر کاروان بود پیش رسانید و دیگران عثمان بن
عبد الله را که کشته حکم بن کبیر را اسیر کردند و اموال کاروانان بدست مسلمانان افتاد و نظیر
و ضرر بگرفتند و چون نزدیک بدین رسیدند تا غایت آنی که دلالت بر زحمت غنای آن
نشده بود عبد الله بن حشیش غایب را بجهت حضرت رسالت صلوات الله علیه بخت را بر یاران خویش
فصلت نمود و این اول غنی است که از برای حضرت رسول صلوات الله علیه از کرد و نخستین غنی است که میان
مسلمانان قیامت یافت و با جمله یار آنکه این واقعه در ماه حرام وقوع انجامیده مومن و مشرک بر
عبد الله بن حشیش و اصحابش روان طوق و شایع دراز ساخته و حضرت بنجر صلوات الله علیه فرمود که ملکس در
غنائی که آورده بودند تصرف نکرده و اصل هر یک ازین حرکت بشمارند و بنرس و هم روزگار
می گذرانیدند تا آیه بِأَنَّكَ لَمْ تَكُنْ مِنَ الَّذِينَ يَتْلُونَ الْقُرْآنَ وَلَكِنْ كُنْتَ مِنْهُمْ لَمَعًا و حدیث سبیل الله

و کفر به الحج و کرام و اخراج اهل مسند کبره الله و الله است من القتل نازل شد و عبد الله
بن حشیش یاران او این عزم را برای قتل رسول صلوات الله علیه که بوی نهاده گشته و قتل نمود و قتل
که ترش بخت عثمان بن عبد الله و حکم بن کبیر قتل شد و ارسال داشتند تا این را خلاص کردند
و بنا بر آنکه عبد الله بن ابی وقاص و عقیل بن عروان که داهل هر عبد الله بن حشیش بودند بگشتن سر
باز پس مانده بودند حضرت فرمود که چون یاران ما به سلامت باز آیند اسیران شما را طلاق
خواهم و پس از آنکه عبد الله و عقیل بدین رسیدند بدین عالم صلوات الله علیه دعوت فرمود حکم بن
ایمان آورد و عبد الله بن عثمان نیز که بگشتن و بکفر خود و یکی از مطاع سال دوم از بخت رسید
بنات علیه افضل الصلوات است که بیع شریف آنحضرت رسید که یونین با کاروان قریشین از
شام بازگشتند و بجهت یاران با جمعی از انصار و مهاجران براه ایشان روان شده بودند
و یونینان از بواقیه آگاهی بدین حضرت غاری را بجهت فرستاد تا از قریش استمداد نماید و چون
حضرت بجم رسید و بنام یونین را بگویم رسانید اکثر اکابر و اصناف قریش تهنیت فرموده و
خادم و موعب حضرت بنجر صلوات الله علیه شدند و در میان ایشان حضرت شتر و صد اسب و مجموع یاران و بعضی از بای
و کان زده داشتند و هر روز یکی از بزرگان قوم سبابه و طعام میداد و لیکن یونین راه را گردانید
و قاطع را بسلامت گذرانید و بکبر رفت و پیش بن امر و نفس را زده قوم ارسال داشتند بنام کرد
که سب پر دن آمدن شما غایت کار وانی بود اکنون ما بغافل بفریم و هم رسیدیم شما را نیست
که شما نیز مراجعت نماید و پیش ما دید قریش ملاقات نمود و با و بر سر آن برداشتند و بجهت
و الله باز نگردیم تا بیدار رسیدیم و آنجا شتاب نمودیم و حضرت غایب و چون چنین کنیم او را نه شکرت

خزده افغان زنگنه که در آن سال واقع شد و در آن سفر چهارصد و پنجاه نفر از اصحاب با خود
رکاب خیر العزم بودند و بنی خدیجه و غمخواران که سبب توجه حضرت اجتماع ایشان بود بعد از وفات
بر حضرت رسالت صلوات الله علیه در قتل جلال بر ایشان شده و بکلی بکشتن نمانده اما درین احوال
گرفتاران جامه بجهت آخر الزمان غمناک شده بود و آن حضرت از آب و بار در جنتی انداخته
در سایه آن با ستراحت استعجال داشته و عذر که برقیه نجات از آنجا نجات می نمود این
حالت را مشاهده نموده با تمسک کشید و سر آن سرور دیده گشت گیت که تراحمایت کند ازین
حضرت فرمود که حق جل و علا فی الحال چه می بینی بر سینه تو زردی که تیغ از دستش جدا و بر سینه
برخاسته و تیر بر دشته گشت گیت که تراحمایت کند ازین عذر گشت سبک انگار که گداز نهادت بر
زبان را ندیده و مسلمان شده و در آن سال زمین حارثه فرموده و اجده گشت را با خود بر سر راه کاروان
فرستاد و ایشان را در یافت اما قریب صد نفر از مردم از اموال کاروانیان بدست مسلمانان
افتاد و در همین سال کعب بن اشرف و ابو رافع عاقر جان که بکثرت شقاوت او اکثر اعدا
حضرت مصطفی صلوات الله علیه را زودستی بودند و بعضی انصار بقتل رسیدند و در زنگنه سید عالم صلوات
خود را بکشتن را با اعیان بن عثمان و او حضرت علی علیه السلام را در جنت کربلا کشتن کرد
و از مطهرات خردات آن سال یکی آنست که یونانیان با سرزمین را که مشقه نزار از آنجا زده بودند
بودند و دولت اب و سینه از سر و استند بجانب مدینه توجه نمود و حضرت خیر العزم بعد از آن
این خبر بخوابت که متعین گشته بر دفع کفار قیام نماید اما بالاخره بواسطه الحاح و سبب انواری
از جوانان اهل اسلام کبر است تمام و یک روز همه چهارم ثوال سلاح پوشیده با هم از نو متوجه

حرب را کرد و اما عبد الله بن ابی سله با سید کس از راه دیگر تریب کوه احد را حجاب
توجه و ارباب شر که هم رسیده بایره قتل و جدال استعجال یافت و تحت شترگان منقلب شده
چون مسلمانان با خدمت مشغول شده خالد بن ولید و حکم بن ابی عقیل با همی کثیر که از شترگان
که بر پشت سپاه اسلام بود و ضبط آن در عهد عبد الله بن عمر بود آمدند و اهل اسلام را
شهر را حمله چنانچه زیاده از چهارمین نزد حضرت رسول صلوات الله علیه ماند و در آن جنگ حضرت
پیغمبر از دست نهم چهار نفر از مهاجر و باقی از انصار شهیدان و قایم شدند و عمر بن عبد المطلب
و عبد الله بن جحش و مصعب بن عمیر از جمله شهدا از مهاجرین بودند و خطبه عسیر المله که در سنگ
شهدا و انصار مطهر داشت و اگر کافریت و زور قتل آمدند و طلحه بن ابی طلحه صاحب لواقرش
بود برادرانش عثمان و ابوسعید و بیهانش مسافع و حارث و کلاب از جمله بودند و در روز
ده آن ماهیون رسول عجم چون بر خیمه سنگ عتبه بن ابی وقاص شکسته و خون بر می سوز
شهر پیش فرود دیده و بر روی ابی بن قحطیعه انصاری بنی است مبارک حضرت رسالت و چنانچه
آنحضرت از شدت ضرب تیغ افکون در گوی افتاد و از ششم مردم جهان بهمان شد
و شیطان فریاد بر آورد که محمد بقتل رسید و در روز احد ششمین بیانی امیر المؤمنین علی مرتضی
علیه السلام کارزاری نمود که دست و دشمن بروی آویختن کردند و از آسمان آوازی آمد که گشت
الا علی لا سیف الا ذل الشار و طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و ابوسعید و جراح
و ابوطالب انصاری و ابو جانه در آن روز کشته شدند و فلک که در آنوقت که رسول صلوات الله
اول کسی که آنحضرت را در یافت کعب بن مالک انصاری بود و آواز بر آورد که خدا رسول الله

مکتوبه سید عالم اشارت فرمود که خاموش باش و سلمان چون از حیات خوابه کایات
علیه افضل الصلوات خبر یافته از هر طرفی بلا تشویش نشاند و آنحضرت با جمعی از یاران بجانب
شعبه بدر رفت چون زمان قریش بدید که هر که خالی شده باشد از مسلمانان را بکشد و بداند
که زن ابوسیان و مادرها و یار و جگر و همسر و بچه را بکشد و بعد از آن اینها را زاده و رجوع بکند
نخست باین شب احد آمد تا معلوم کند که خلاصه موجودات در زیره احیا استقام دارد یا خالم
و کبریا حال حاضر کرده لاجرم خبر داد که محمد در میان قومیت یان و بانا رحمت رسالت معلوم
اصحاب ملک بوده ابوسیان باز آواز داد که بر اوقات فزنده است و یکسوی ایشان کشد و
و این حرکت نیز جواب نداشت و وی بفرمود آورد که کسانیکه نام برده اند که کشته اند یکی از صحابه فرمود
بر آورد که ای دشمن خدای دروغ گفتی زیرا که هیچیک از نام برده در میان رحمت و سلامت اند انکار
ابوسیان یعنی از دشمنان که تفصیل آنها موجب نظری است و زبان آورده در آخر گفت که میان ما و شما
صلح نمیکرد برست و بد طرف مگردان شده و بدایت این حضرت خیر البشر برینده اراعه فرمود
و فرمود تا این را بهمان جاهای خون آلود که در بر داشتند دفن نموده و جهت عزم بر کرد و خویش
تا صفی بن عمر سببار خورده در آخر روز بدید که قتل برود و روز دیگر خبر رسید که ابوسیان از حرکت
بکشد و کشته با خیال قتال وارد بخارین بنشیند آخر از میان بیا رانی که در احد حواء بودند از مدینه
برون آمد و با موضع حراء الاله ابو ذر و عمو بن المغیره را مسلمانان گرفت و نظر بر غیر
مسئله نه و ابو ذر فی حال قتل رسید عمو بن المغیره را قتل نمودن خاص شد مشروط بر آنکه اگر حاضر
سه روز را در مدینه بماند خوشتر باشد و بطریق آیه اذ جاء احبهم لایست خود را بدهد و کلا

سید عالم
۶

آن خون گرفته را در جیب دم در مدینه و مدینه و مدینه حارثه و عمار بن ابی سلمه و بنی قریظ بنی نضله
علامه سیر آورده اند که بعد از واقعه احد صفیان بن خالد بن ابی کروی از فضل و غار و کجاست که در توش
نهیگند و در آن ایام که در حرم حرم بودند که سلافت محمد بن طلحه بن ابی طلحه خبر کرد که کجاست
سر عاصم بن ثابت را کشته اند و در پیر اوست نزد او برده صد شتر خود با کس و بد وقت طلحه بن
در حرکت آمد و بعد از آنکه عاصم بن قثم خود را بر پشت حیل برانخت و کس را عاصم بن قثم
فرستاد تا اطهار اسلام نموده کشته یا رسول الله جمعی کثیر از دم قبله ایمان آورده اند اکنون
مقتضی است که فوجی از صحابه را همراه ایشان فرستی تا بعد از قتل قیام نمایند بسلام
صلوات الهی بر آن قوم را قبول نموده و کس از کجاست را صحابه که عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی
و حنیف بن هدی و مدینه بن و شمس و عبد الله بن طارق از آنجا بودند و بعد از آنکه از آنجا
شدند و چون نزد یکدیگر رسیدند نام داشت رسیدند یکی از منافقان بیشتر رفتند و یکی از منافقان
و اکنون با دوست و در مسج بنده سلمان حرکت کرده در حالی که آن منافقان که ابی کجاست
با خود درخواست که همه را بصورت امان بکشد آورده اما عاصم با اتفاق یاران بر کافران تیرانداز
کرد و بعد از آنکه سهام با تمام رسید عاصم تیغ برگشید و روی قلیه و عا آورد که آلتی من در اول
دفعه دین ترا حمایت کردم و تو در آخر روز مرا از ترس کفار محفوظ دار و این و عایشه بخارین بود
که مدینه است که سلاطه مذکور که در کائنات سرش تراب آید و بعد از عاصم در از در شربت شربت
چشید چون تیرگان خواست که سرش را بر زمین بکشد و تیرگان بر زمین بر کوبید و عاصم جمع آمد
لاجرم دست از آن کافران ببرد و استیصال کردند که در شب زبور آن کم شوند بآن هم بردانند و چون

شب در آمدن عروا سیسی فرستاد و احمد عاصم را بهر دو نفر کان در غایت خدا لان بگرفتند
روز قتل عاصم از آن ده نفر هفت دیگر نمی ماندند و حقیقت بن عدی و زید و ننه بدست کفار گرفتار
گشتند و کسان بنیان این را که برده بر چشمتان کمان قریش آن دو صبا و تمذرا که از اولیا می گشت
بردار کردند و جنب را حقه افش از خرقوت و نوکت خویش هم چنان بردار کردند و حیل گرا
بها غفلت بر گماشتند و سید عالم صلعم نیز بن العوام و عدا بن اللام و اجبت در آوردن و در جنب
یک فرستاد و این دو بزرگوار شاهی دار و رسیده محافظان جنب را حقه با حقه جدا کردند
سپهر اسب گرفت و با تانق متدا و بار گشت صبح بود و دیگر قریش از جنبی آگاه شده و متا کن
از جنب متدا و در بر توجه نمودند چون با این سبب در بر با و گشت جنب را از پشت برین بروی
متدا و فی الحال زمین اورا فرو برد و کفار این امر بدیع را متدا کرده بصوب کشتند که کینه که میان
بن خاله بکشتن عاصم و اصحاب او فرستند خود و بجمع آوردن سبب برداشت تا بجا رسیدند
شست بر بر تو این کیم بر این سرور متدا و خفی را که موسوم به الله انیس بود فرستاد و در شکی کنی نیز
در خواست بود و جنب او را جدا ساخت **در وقایع سید اربع در هجرت** در راه اهل این سال
حضرت مصطفی صلعم بنابر التماس البور ادرین مالک که اورا ملا علی سید می گشت متدا و از راه چهار راه
که عاصم بن فیره و عرو بن امیه خمری از آنجا بودند جهت هدایت دارش و اهل آنجا با او گردانیدند و
بن عرو سادی را با متدا نشان تعیین کرد و چون این گروه بعد از قطع منازل و طی مراحل به سمرقند
رسیدند عاصم بن الطلیل که برادر زاده طاعب الاسبغه بود متدا و فی جمعی نیز فرام آورد و در راه
تا خست فیره و بن امیه خمری هم را جدا گشتند و متدا و عرو حایب به نزد متدا و در راه بود

که دشت

که از سید عاصم بن الطلیل بودند با خور و چون این بن در خواست شده بود و اگر گشتند
گشت و تفر را بر وض سید حضرت مصطفی صلعم اورا بصورت خط متدا و سبب شده بود که بن و شخص متدا
بود و حال او در بیت این و جهت جدا از آن بصرای بنی نضیر که با حضرت هم گشتند بودند
در بابستان بنی نضیر از سید و استعانه طلبیده و جمود این کتب ظاهر یعنی را قبول نموده عذری در نظر
گذاشتند و حیرت اهل رسول رب العالمین را از خیال این آگاه کرد و امید آغوش اهل کمال
بطرف مدینه باز گشت آنکه محمد بن مسلم را نزد بنی نضیر فرستاد که ازین دیار بیرون رود و بریزا گشت
بن قصد عذر گردید و بنی دانید که بعد از ده روز که کس را از خاک انجا یا سبب تو با کفایت کرد و نشان بر نه
بیود ازین تهدید ترسیده و سبب اسباب خود بر چشمتان اما لا فیه بمواعید و اغوا و عبد الله بن ابی نضیر
شده و خاطر را بر توقف قرار دادند و حضرت سالت بنو احمی طه ایشان رفته تا بجا رسیدن متدا و
سبب انقضای روزی بنی نضیر از مدینه و سبب عبد الله بن ابی اوس سبب و از نضیر چهار تنگ آمده و نزد
خبر البیغم فرستادند که مارا که از ادرین دیار چون دویم آنحضرت جواب داد که امروز این سخن
قول بسیار بگویم که اسلحه خود را که اید و آنکه از اموال که خواستی تا بر تو است داشت برید و سبب را
را که کنیه جو دان از غایت اضطراب بنی نضیر راضی شده و حلا و وطن خستیا کرد و بنی کیم رفت
در غیاط اطاف اتفاق برگشته شده و بنا بر آنکه روزا بعد ابوسنیان جمع آنهم در رسانیده بود که
سال دیگر میان او متدا و عده بدست و یکی از اصحاب شاست آنحضرت جواب داد که آری اگر خدا
خواستار باشد در سال چهارم از هجرت که زمان هجرت متدا و سبب گشت حضرت رسول صلعم نیز او بپند
کسی کانی به توجه نمودند و ابوسنیان با بنی از لشکر شیطان از دیگران آمده بر اظهر ان رسید

حیی بن ابطالب بخاری فرمود که در عهد و پیمان خود آخر الزمان بودند شیطان کرد که آن خون کرمگان
عبد را شکسته ایشان اتفاق نمودند و عهد از آنکه وفود اعراب و جود اعراب را حشر خندق
ایشان و انکشت جرت بنده آن کشنده در آنکه هرگز مثل آن ندیده بودند و اصل توحید نیز از کثرت و ثروت
ایشان غایت ترسیدند و از جانبین گاهی با حق تبر و سنگ میزدند و در آن آثار روزگار
اجتماعی ستودنیان گشته بجا خندق آمده و چون عبود که بود جرات و کثرت شجاعت و دماغ قیاس
مشهور بود و خنجر او را در برابر خود در آورده و بر او شمشیر با ضرب این خطاب و حکایت بن ابی جلیل و ذوالنورین عبد الله
و بر بنی و صبغتی از خندق بود اگر که تا زمانه بر اسببان رفته تا بدان طرف حشر و عر و از غایت
جلاوت قدم در میان نهاد و مبارز طلبید و بنا بر آنکه مبارزان سپاه اسلام کمال و اهل او آمده بودند
بر او شمشیر انداخته و شکستنا و حضرت محمد بن حنیف فرمود که هیچکس از ایشان که شمشیر از بر خنجر نداشت
ننگ در پای و غایبی از اهل موسنین علی رضی الله تعالی عنه و انشا الله که با رسول الله انما الله از زده اما حضرت یافت
و چون مبارز طلب بن عربید و دیگر شدند و هیچکس بر بر آن کاخ و جنت شرف و دوران علیه طلب است
مبارک و انشا الله بر میان اسم الله تعالی است و در حق وی دعا کرده حضرت مبارز با عربید و از زده
و حیدر کار زوکیان خنجر که از دست و در میان ایشان قال و قبل یطلب انما الله و عر و مباد و
و اسب خود را بر کرده و بی کسی این ابطال علیه السلام آورد و آنجا بسیار در کشید و عر و شمشیر قیاس
چنانچه از زخم بر سر رسید و هر که از آن حیدر که از یک ضرب زده و آن را بکار زده و ابو ابراهیم
و بنی خنجره و جنت کینه و اصل اسلام که اذ از خنجر نشینند و انشد که مال جنت و قال کیت
لا جرم رفیع و انشا الله و خود ایشان نیز غنای خنجر با وج اثر رسانیدند و پس گرفته شدن عر و خطاب

و سینه بن ابی ذب بر علی رضی الله عنه حمله کردند و آنجا نیز طوف ایشان شد چون حشر فرار
بر زانو حیدر که از شادان گشت کرد و اندوهی عجب فرار آورد و سینه بن علی استاده و هر که از
او انشا الله رسید و سینه را شادان و نوح بن عبد الله نیز گزید و در آن آثار از اسب و زلف و مسلمانان
لا اسب که آن که در فرار بر آورد که سینه را در آن گشت و حضرت علی سلام الله علیه بی خود رسیده و توحید
و خوش کرد و اندوه چون غایت لایستاب خون حیات فانی را عیب و فساد و تهم و سر و اجاب رسید
آنحضرت در آن و حقان که رسانید که بمبارز علی بن ابیطالب بود و خندق افضل من اعمال استیلا
یوم السبت و القدر بود و مطر عر و اصل اسلام سینه و از اسب طالت بر آن غارت و اما حشر
جنگ قیام و درین آثار و دل خیمین مسعود عطفانی محض حضرت سحابی حب ایمان جای گرفت و تمامی نزد
حضرت رسول صوم آمده و زبان بکلیه حشر کش و و حضرت طلحه تا بکلیه که خواند سکاحین کنار آمد
کم کسان و آنحضرت او را در حضرت داده و نیم میان اعراب با گشت و تهمیری گفت که بی قرین و
زینس بر یکدیگر با هم شده و تزلزل کمال ارباب صلال راه یافت و درین آثار حضرت رسول اکرم
ابو صبا را زوستان و از زنده در کشید که از زنده است و انشا الله و آنجا محبت ایشان را عراب و دوران حشر
چنانچه خنجر و غایت خدایان و محبت و وطن خویش را حجت کردند و حضرت خیر البشر متصور و موقوف
تزلزل شریف شرف آورد و سلاح انداخته و عمل نمود و درین صحن جبریل امین بر استری سوار و جبر
و حیدر کلبی را آنحضرت ظاهر شد و گفت ای محمد خدا می آید از تو غمناک و کسلاح کش وی و حال آنکه هنوز
لایک صلاح و کمال اند و زمان برود که ز عالم چنانست که هم درین روز بکلی بی قرین توحید فرماید که
کنون من رفتم که ز زنده و حشر ایشان انکرم بعد از آن لایال این است ملک متعال در مدینه اگر که

که که فرمان برادر خدا و برال است باید که غایب را در فراج حسابی فریاد کند اردی که بطبع و عفت عا
در طاعت است **امده الله العالی علی بن ابراهیم علیه السلام** که صاحب رایت حضرت خیر الانام بود
انگاه حضرت رسالت بنا صلعم با جمعی از اعیان ساجد و اشرف انصار ریگانه بنی فریاد شد
در آن غرضه سبزه رنگین بخارند آن حضرت بودند که بغیر از آنکه یکم خدا در کمال راضی بودند چایست افق
و فرود آمدند و محمد بن عثمان بن سید عالم صلعم دست و گردن بردان بنی فریاد را که بر دایمی مشغول بودند
سید محمد بن سلام بهت ضبط جهات ایشان بکهارش و در آنجا که در آنجا که سید محمد بن
و در آنجا که در آنجا که سید محمد بن و آنجا که سید محمد بن و آنجا که سید محمد بن و آنجا که سید محمد بن
م که کند بنی فریاد بودند که حضرت رسالت صلعم سبزه چای و آنجا که سید محمد بن و آنجا که سید محمد بن
رسول صلعم فرمود که راضی بنویس که یکی از شما را درین محکم سازم گشت آری آنحضرت فرمود که من بعد
بن عازرا حکم کرده اندیم و او سببان بر بنی راضی شده که هر یک از شما را فرستاده تا سید عالم
گاه رسانده و حال آنکه در جنگ خندق تیری بر دست محمد راضی اندیده رسیده و گلکش بریده و
و خون بردان گشته و او را کار داده بود که آگهی مرا از مرگ حضرت ان لمان و ده کنی فریاد را و از آنجا
به چشم و سوسنوش فراجات نمودن گشت خون از آن رخسار آید و بود و یکین سید را از غایت
صفت میرشته بود که در غرضه و در طاعت حضرت رسالت باشد انقضه چون حکم بنی فریاد تلقی میساز
داشت از سببان او را بچشم خیر ابراهیم رسانیده بود و از سبزه از آنحضرت گشت حکم میگویم که در آن
بنی فریاد را بکشد و فرمان و که دکان این را مسلمانان برده گیرند و اموال این طایفه و مسلمانان
یکدیگر گشت نمایند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای محمد در باره بود و کلک کردی که حق غرضه و عازرا

گشت آسمان حکم من که صلعم انگاه آن خون گرفتار را پسینه بودند و در موضعی بنا میکنند
و گردن عمار داده که نید بس انگشت شدن بنی فریاد خون از جراحت میسوزد در میان آمده بروند
رضوان خواجه **در کتاب بعضی از این ششم** درین سال سید ابراهیم در بیت سوار از مهاباد و بغداد
بهت طلب خون عاصم بن است و اصحابش بطرف بنی لیمان روان شد و انجاعت از آنجا آنحضرت
انگاه شده و در کوهی که کفن نموده و رسول صلعم تا موضعی که محراب را آبی شید کرده بودند رفته بهت
ایشان آنرا شش طلبید و جراحت فرمود و هم درین سال بر ارض طفت با رنگی و التماس طایفه حضرت
و عازرا را خوانده و همان لحظه شحات سحابیت آگهی بران گشت و مثال امید عالمان حضرت و نصرت
بفرست و درین سال سراجا و غرضه بسیار بوقع انجاسه اما خفا عن الاکثر بر بزرگمهری از غرضه
حدیقه انقضه رسید و منه الاغانی و النغمین به ثبوت پیوسته که در سال ششم از جرت حج فرستاده و
حضرت رسول صلعم در آنجا رسید و نمود که زیارت کعبه فرستاده که در آنجا رسید و کلید بیت الله بدست گرفته
بعضی از اصحاب سرتراشیدند و برخی میخیزند و چون گشت و آنحضرت را با یاران درین نماز و عبادت
فوج و انب کار کرده گمان بردند که آن سعادت هم در آن سال است خواهد داد انگاه حضرت سید عالم
گشتند و منشا و شتر حبه قربان قیمن نمود و ضبط آنها جمعه تا جبهه بنی حنظل فرمود و با نیزه و جواهر
کسی نیست که از آن غرضه در حرکت آمده کلمات طلبه بر زبان آورد و بعد از آنکه خندند از خبر رسید
که لشکر قریش جمع کرده موضع بلج آمده اند و بخوانند که اهل اسلام را از اطراف بیت الله فراوان
آید سید عالم صلعم حکم کرد که دست و درم فی الامر با آنکه از غرضه منور در میان انداخت و
رای جلد بران قرار گرفت که هر کس از این را زیارت کعبه یا حج آید یا قیامت سال گشت با جلد چون خبر الهی

بموضع جدید رسیدند و از آن روزین نهاد و آن حضرت بر سر جای که اندک است نشین کردند و با
 از گفتن کتب گنایت کرده و حضرت رسالت به تیراندن دل خویش برود آورد و فرمود که در آن جای
 نهادند و همان لحظه بسیار شد و درین باب روایات دیگر نیز در و باقیه خبر در کتب مبسوطه
 و درین اوقات که سید کانیات علیه افضل الصلوات در حدیث اقامت داشت که از آن روزین
 رسولان آمده معلوم کردند که آنحضرت را مطلقاً خیال منافیست با بران غیر ششمی صلاح عمل ندارد
 و نبوت که در آن عزم تشریف آورده اما هم چنان در مقام عصیان و طغیان بودند و اولاً عثمان
 بر سالت نزد آن طایفه رفت و سبب آمدن حضرت باز نمود و ترش گفتند این امور که گشتید بپذیرد اما
 اگر ترا میل طواف خانه است مسیح ما فی بیت عثمان گشتن پیش از رسول زیارت خانه الله تعالی
 تو هم این سخن در چشم منده و در اجازت راحت نه اند و البتة در حدیث قبل عثمان و ده نفر دیگر
 از مهاجران مشایخ گردانید و رسول صلوات بر خشت بدجستی نهاده و در وی با اضحی آورده بخندید
 طلب حجت نمود و مهاجر و انصار را از دست لگنها در لیس نمود جمع باران با طاعت و ادعای
 بشیر آله دست حجت بدحضرت دادند و بنا بر آنکه این معنی نیست شوقی از کمالی شد آن
 حجت را حجت الرحمن نام نهادند و درین اثنا شایسته من از لنگر خویش بر جای مسکون
 که نه و همچنین که در آن شب بر است استخالی داشت و بر اسیر کرده نزد آن حضرت رسانید
 و روز دیگر سهیل بن عمرو ملازمت حضرت شد و در حدیث عثمان با استقوا اصحاب را می پوید و بگفتی از شما
 برین حرکت آمده ام نموده اند اکنون طمئین است که مردی را که حدیثی است که فرموده اید رسول صلوات
 که عثمان با باران بدجانبی سید من محسوس که انما مطلق العنان نکردم آنکه سهیل بن عمرو

یوسف بن
 یوسف بن

بنام داد که مردی بخان که در کعبه مجوس بود و نزد حضرت مصطفی فرستادند و آنحضرت
 آنجا که کس را با کرد و با وجود آن ترشیدان ازین رضوان و اقامت شدند و تو گشته سهیل بن عمرو
 و جویب بن عبد العزی و مکر بن فطرن را حجت تمسید با طمناحیه نزد رسول صلوات فرستادند و آنجا
 بکس طایف رسید و بگفت با محمد خویش را تو می گویی که طاکه اسال از شما باز کردی و سال آنجا
 بقضای بقیام غای و حضرت نیز انچه فرموده بر عموال قرار گرفت تا مدتی ده سال میان مشرکان
 و مسلمانان ماده نزاع و قتال مروج باشد و هر کس از مشرکان که عهود و زمینها رسید ابرار در آید
 و ترشیدان هم نموده و هر که خواهد که هم بگردد ترشیدان کرده اهل اسلام و در فرض زیاده و ازین بیان
 بر حضرت ولی خود که پیش حضرت آید با آنکه در سکه اهل اسلام نظام داشته باشند و از آنجا
 و از مسلمانان هم که نموده و بیا و ترشیدان و از آنجا که دارند و چون سال دیگر احمد محبت را با مهاجر و انصار
 جهت تصادف و بکشد آید زیاده از سبب روز توقف نماید و امیر المومنین علیه السلام با شایسته
 حضرت رسول صلوات و در اب و درین باب حدیث نه نوشته و مرد و یا شایسته را می خود را در آن
 محبت نسبت کردند بعد از آن غیر آخر الزمان عرب را که تراستیده و دست از زبان نموده و اصحاب را نیز
 این امر را نمود و گردانیده بنا بر آنکه مسلمانان پیدا شدند که اسال مسیح که میفرمودند ازین مصالح
 حول و درون گشته گرامت تمام شد تا حقیقت حیرانانم بجا آورده آنکه حضرت رسالت بیا و بطرف
 هم بدین حرکت و در اثنا راه سوره انما تحت نازل شد علت که در او افر سال ششم از هجرت حضرت
 رسول صلوات شش سال بود که اطراف که اسالی این نیست ۱ بخانی ملک حبشه ۲ سر شل حیر روم ۳
 حضرت برادرزاده و فرزند این ۴ متوشش پادشاه اسکندریه ۵ حارث بن ابی ترخان حاکم کتیم

تبراعت شوال نموده و در حب حاصل بود نصفی برت المال مسلمانان فرستاد و بقیه آن را خود بخوشن برد
و درین اثنا بود که یکی از رؤساء خود که موسوم بنون بن یوشع بود با طایفه نزو خاتم الانبیا و سادات
طالبه که گشته و بعد از آن و کوی بسیار جمع بر بخود آورد که بود نصف اراضی خود را بحضرت
مسلم داد و خود ازین بن باشد بعد ازین صورت بود که حضرت حالت صلوات آن زمینها را باطله
از زیر اعلیایا احمیه و الشا بخشید و در آن باب حجتی نقلی فرمودند که این احوال خبر ابطال طایفه
از مسلمانان که در حب بودند رسیده بود و هم خبر موجب از دیالین طایفه را از آن گرفت و هم درین
اوقات مراجعت بطرف مدینه دست داده و در منزل صهار و ذری حضرت مصطفی مبارک در کن
علی مرتضی صلوات الله و سلامه علیه ایستاد و آنرا روحی بران حضرت نازل گشته پس از آنجا برنگشت
عزیز بود و علی علیه السلام نازل و یکبار از خاتم الانبیا دعا فرمود تا آفتاب مراجعت نموده جانب
ولایت آب جلوت ظهر بگذارد و چون بود و ادبی الزمی از توجه حضرت مصطفی جانب مدینه خبر یافتند
شکری فرام آورده بنیت محاربه بنشاند و بعد از غنائی فرقی بایزده نفر از ایشان بر زمین مسلمانان
بنا برتر بوستر بزیایف نیت غیر سرزد و جهات ایشان بخت تصرف اهل اسلام داده بود و بنا
از استماع این خبر خوف و ترس متعین بخود راه داده و خبر قبول کردند و در پی عقد این سال
سید عالم صلوات بر منیت او اعره قضا با دوم از کسلی از مهاجروان انصار بجانب مکه توجه فرمود و در آن
منوحد اسبب و سلاح منیات بکسیه و مناد و شترهای همراه حضرت بود و مشرکان سید و از
حوالی هم قتل چال رفتند تا زوال یک کشتن ال باصحاب بطواف بیت الله پرداختند و سرور در آن
بده مبارک توقف کرده بمیزانیت حارث طایفه را که خواهر زن عباس بود داخل اموات موافق ساخت

انگاه بجانب مدینه برگشت و در **دوازدهمین سال هجرت** درین سال قبول یهود را بر حسب
خالد بن ولید و قریب عاص و عثمان بن طلحه بن طلحه بن طلحه برآورد و کوه و حصه بر زبان رسانید و
در مسکن اهل اسلام نظام یافتند و هم درین سال مرید مودت انجاء مید و مودت اسم و زیارت از قریب
بر زمین شام که این جنگ در موضع واقع گشته و سبب ارسال این لشکران بود که حضرت خیر البشر مکی به حاش
بن عمر از قریب اوقات نزد حاکم بصری برود و حارث بعد از قطع مازال مودت رسیده و در آن تمام فرمان ملک
شام تحصیل بن عربی ناکشته و چون حضرت رسالت بکثرت انوار و توقف یافت زمین حارث
با خبر از کس از مهاجروان انصار را میسر ساخته و الله بکسلی فرموده و فرمود که اگر زید بنید و جعفر بن ابی طالب
ایمان باشند و اگر جعفر بن عمر شهادت نماند و اگر زید و عبد الله و احباب با ما بخت تمام نمایند و اگر عبد الله نیز عالم را
چهره دهند که هر مسلمان خواهی که بکشد باقیه چون تحصیل بر تو جه اهل اسلام اطلاع جدا کرد
شکری فرام آورده و برادر خود سوس را با جناح نواز پیش فرستاد و سوس درین روز وادی قری
لشکر کوفت اهل انبیا رسیده و در زمین های بکشته گشت و نیز جیل از استماع این خبر اندک بکشته
و قتل گشت و از قهر استمداد نموده با دشا و دوم جمعی بعد و نیز جیل فرستاده بسیاری از قبایل عربیه
به بوستر جنبانچو عدد آن سپاه از هند نمرانجا و کرد و مسلمانان چون این خبر شنیدند و فرمودند
در میان آنحضرت با لاف و طایفه بر محاربه قرار دادند و بعد از غنائی فرقی بکشت زید بن عاص را هم برگزیدند
بای دیدن آن و یکبار و تاشاد یافت انگاه جعفر با خدایت تمام فرموده و کفار مدینه بکشد که اول
مرد گشتش را از خیمه شتر قلم زدند و بکشدش تا تمام رسانیدند بعد از آن عبد الله و احباب او برگزیدند
از غلبت آن دو بر زکوار و در آن شد و مسلمانان بر امارت خالد و ولید اتفاق نموده و محاربه عظیم دست داد

تا از هر دو جانب گشتن و کوشش کردند و در روز دیگر خاله او ضایع بسیار متوثر گردانید محال آن مکان بودند
که اهل اسلام را در رسیدن بنا بر آن منظم شدند و خاله اغب آن بخت پریشان شناساند
بسیار اقبال آورد و در خان منتهی و طریقت خیر العشر با گشت و رفت که در روز جمعه در محراب پیش
سرور احباب مرتفع گردانیدند چنانکه هر که را به عین البین مشاهده نمود و از حالات شند ایاز را
خبر داده در آن حرکت را تیرا به از پیشتر از پیشتر با خاله گرفت و منتهی بدست او میرسد این
جستجوی سیف اندکشت و شرف و در میان طلب در شان حقون ابطلاب فرمود که حق
سجده و تعالی و بالذات قوت سرخ عوض دو دست جوئی ارزانی داشت تا در دست هر سوی که خوا
طهران ناید و بنا بر این اورا بعد از این حق طیار خوانده و در همین سال میان بی بکر که هم گشته زین
بودند و جو خرا که در عهد و جان حضرت رسول صلوات الله علیه نزارع استخالی است و گناه زین
بخش میانی که حضرت قیام نموده بی بکر را اصلاح مگرداند زمره از ایشان سیاهای خود را
شیر گردانیده بر سر خا عیان سنجون بودند و بعد از صد و در این حرکت ناپسند منکران ازین
جان پشیمان شده ابرویشان متوجه مدینه گردید تا بسبب از آنکه این خبر بسبب خبر العشر رسیده و بکر در آن
صلوات کوشیده مدت معالی زیاده گردانید و بکر بپایست که در صیاح آن شب که گناه قریش بر سر می افتاد
سنجون رفته خبر صلوات بر آن کوته نشان که حضرت حضرت میباید رضا برسد که با رسول الله صلی الله علیه و آله
کافی فرمود که این رفته گشته بی گشت از خاله طلب سجده ازین میگوید که قریش بکر را میاید و
بعد از این گشت و شنیده به روز عروین سال قمری مدینه رسیده و صورت سنجون قریش را مشغول
موضع یکدانه ابرویشان بیدار شده و هر چه نزدیک خود و مقصود او بجهول به بیت لاجرم در آن محل بگذارد

و سبب عالم صلوات بر آن سبب و خبر نامه فرمان داد و عاود که الله هم حد علی احباب رحم علیهم و لی الله
و در آن بی بکر هم در حضرت ان در خان مقامه حسیب و جن از مدینه بدون آمد و بر سر جاده ابرویش نزل
و خود و بر سر نگر فرزند از شش سال نموده از نماز محض و در خبر شمار آمده که سید ابی طالب
و از انصاری چهار نفر از کس لازم سید ابرار بودند و با بعد از آن میان ایشان بود و از قبیل قریش بر سر
فرمانده بودند که زمره و حد اب و گشته و از مردم اسلام چهارصد و در علامت سید عالم صلوات
اختصاص یافته بودند و از بی بکر با نقد کس شده و خواسته کائنات علی افضل الصلوات از ان و حضرت
فرموده چون غیر از مدینه رسید قریب هزار و بیست و دار که گناه بر اب بودند از بی بکر بسیار نصرت شمار
پوشیده و در ضمن در آن ایامی است از بی بکر که تمهیل ایشان موجب قتل می شود و سعادت طاریت حضرت
صلوات بر آن گشته چنانکه بروایت نقل شده و شکر سلام به سر رسید و در مدینه انجا با دو نفر از
رضی الله عنه از کتب تزیین آورده و لازم رکعات سعادت است با گشت و در حال این احوال ابرویشان
بنامار شین عبد المطلب و عبد الله بن ابی امیه که آن کیه بر عیسم و این یک بر عیسم حضرت بود و تمهیل اهل
مکون سر او از گشته و چون بکر از آنان بر لفظه ان که چهار فرسخی مکات رسید شب در آن منزل توقف
نموده فرموده تا آنکه شب بر او زنده غفلت کرد و آن شب عباس بن علی را زینش رحم کرده خوابت کرد و آن
شب غایب تا بکر ماکون شش و ده فرسخ از آنجا حاکم کند و بنا بر این بر سر حضرت خبر العشر رسید
تا موضع الگ را نه و در آنجا با ابرویشان و بی بکر از قریش که بیست و یک نفر بودند باز خورده و با ان
گشت حال است و متوجه حرم حرم بکر گشت و ابرویشان جاریه جوی شده و عباس او را پس از آن حرم
و جانب مسکون ماکون تاخت و بکر اتفاق که از شش و ده فرسخ حاکم باشد و چون نظر بر ابرویشان آمد

کشت ایمن خدا ای محمد که بر تو دست یافتیم بخیر گشته و بخیر نشانیست تا مستجاب عبادت من
 رسول رفته رفته قتل ابوسفیان حاصل گشت و عباس نیز نیزه دوان شدند و محمد بن ابی بکر نیز نیزه دوان شدند
 در نظر حضرت میانه ایشان بجای قتل و امان ابوسفیان قبل و قال بسیار واقع شدند و آخر الامر عباس او را
 بخیم خویش برد و صبح نزد سید عالم صلوات الله علیه آمده آنحضرت ابوسفیان را با سلام دعوت نمود
 و عباس و برادرش تیغ فرساییده ابوسفیان طوعا و کرها کلاه توحید بر زبان را انداخته از آن عباس
 کشت با رسول الله ابوسفیان روی جاوه دست او را بپای مخصوص کردن آنحضرت نمود و کفن و غسل داد
 ابوسفیان قیوم امن و من القی السلام قیوم امن و من اطلق با به جهنم امن و من دخل المسجد الحرام قیوم امن
 و چون ابوسفیان بجانب حرم حرم روان شد عباس بعد از استجازه آنحضرت خیر الی سبب انقضای یافت
 و او را در یکی از کلاه داشت تا کثرت و ایت سیاه را با خطه نمود و صحبت نمود الی در و لشکر گرفت
 و پس از آنکه شکر اسلام عظمت و آراستگی تمام نظر ابوسفیان در آن کشت ایمن عباس کشت ایمن که عالم انوار
 بجل و صفت یافتند که درستی ملک به اذن زاده تو عظیم شد عباس جواب داد که ای ابوسفیان در میان
 و نبوت نه ملک و سلطنت آنکه ابوسفیان بر سبیل حق کبر رفت و بنات امان با من حرم رسانید
 و حضرت سید گایات و خلاصه خود است علی افضل الصلوات بدی طوی رسید و فرمان داد که زیر این
 از علی که در آمده و راست ظاهر را در چون نقش گشته و خالد و لید با بنی هاشم و عمار از اسلحه که در آمدند
 و لواحق و در نهایی پوت بر نه و بنی هاشم را طایفه از اص اص اوده و دیگر توحید را نود و از آن حضرت
 حکم صادر گشت که سبیل را با بایت با اصحاب طایفه نمایند که و اگر حق از آنرا رسد و تمام تمام
 شکر از خنده از موضع ایشان قیام نه ملک که عمر بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و

از ابی بکر است سر راه بخالد و لید گرفت تا به جنگ و جهال استخوانان و در نهایی
 دست رسیده او را بر دوشی محبت و محبت گشته شدند و بیت السیف سلاح امان را بایت
 من غیر برافراشته و رسول صحن چون در موضع چون سر دهن اگر در آن شبته زره در پوشید و خود را
 عیون نموده با اکابر ساجد و انصار مسجد الحرام در آمده زبانه بفرمان یکباره ملک آن کشته و بفرمان
 بیت الله اقامه نمود و نواحی خانه را از لوات احصاء نام با کفایت و جمل را که افعطی تان بود و جویا
 در نه آنحضرت مصطفی صلوات الله علیه علیه السلام بر خاک زدند آنحضرت بعد از آن بی آخر از آن مردن
 خانه داده با و نماز و عرض بسیار بر داشت و درین مردن آمدن در آستانه خانه این ده
 عصا تان در راه دو دست گرفت و در آن وقت اکابر رئیس در مسجد الحرام صف کشیده انتظار میرودند
 که حق ایشان چه حکم واقع خواهد شد رسول صلوات الله علیه بر ادا و شکر و نماز و صلوات و عطا بجانب قوم
 حرکت نمود و هر که سبیل بود و به کمان سپرد ازین نسبت غوثین عطا و مکرم جواب دادند که ضعیفیم
 و سبکی کمان سپردیم برادر کریم که بر ما قدرت باشد آنحضرت کشت با شما مان سبکی هم که در صفای برادر
 خاک را زد کشت - لا تشریک لکم الیوم یوم یوم الله کم و ما رحم الرحیم و چنین فرمود که او بهر اقامه
 الطغاة یعنی بیدید که نماز او کرد و کانیه بعضی پوسته که قبل از آنکه سید بطی و شرب عکبه در آید
 حکم نمود که با زده مرد و شش زن را بکشتن غصیان و ثنای و ستایش آن سر جانیده بکشته و اسامی
 مردان اینست ۱- عبد الوہابی بن مظل ۲- سعد بن ابی مرث ۳- جویث بن قیل ۴- متیر بن صبابه ۵- مبارک
 الاسود ۶- صفوان بن امیه ۷- کعب بن زبیر ۸- عبد الله بن الزبیری ۹- حارث بن الطحاطه ۱۰- حنیف بن ابی
 ۱۱- عکرمه بن ابی جهل ۱۲- و از خاندان عبد الوہابی ۱۳- جویث و تیس ۱۴- حارث در روایت بعضی تیغ عاریت

حوزة اهل امان گشته شد و سید صفوان و کتب و عبد الله و حتی و عکرمه در روز گشت بالا رفت
 اسلام در دین این است و بعضی نفعی گشته و برخی لطف آن حضرت را شایسته شمرده اند
 خیر البریه آمده و در سکه عظمای احوال شرف یافته و عثمان در روز که چون عبد الله را در حوزة
 نموده آنحضرت بکرامت از کما به نشاء گشت و عبد الله نیز در آخر الامر کلمه توحید بر زبان آورد
 و از جمله آن شش تن یکی شد بود و اما وید و اوقاف بر روی سینه و پیش حضرت آمده و مسلمانان
 و امان یافت و دیگر سبب گشت که این خطبه بود و از این آن دو تو گشته گشته کی گشت و دیگر سبب
 که در سکه جواری بی الطلای نظام داشت و از تو احوال کامل الوازع در درخت شمع دست علی
 علیه السلام قبل رسید و ششم امجد بود که هم در آن روز بدو رخ شفاف الصیقل حضرت خیر الانام
 علیه السلام که مبارکه را فتح کرد و بی هواد و وقیف انداخته که مبارک اسلام تا غیر بر
 این نروند و در دفع این حادثه موهوبه طریق شورش مسکوک داشته خاطر بران قرار داد که کرب
 سید ابرار بادت نمایند با بران زمان هم بسیار خود را در قیقه اقدار مالک بن عوف نموده
 بعضی دیگر از قبایلی عرب به دینان پرستند و مالک بن عوف چهار نفر از ارباب نجار و دروازه الا جبار گشته
 بانی تر از در خنجر که از جانب در دروخته الصفا که گویست و اسم آورده باریان و فرزندان و اموال و جهات
 و عبد و برانشی بجانب جنین در حرکت آمده و این خبر جمع اشرف سید فلین بر سیده عتاب بن
 اسیر را در کینه بابت خویش گذاشت و با و نه نفر از مردمان جوار و دو نفر از اهل آنکه بطرف حجاز
 حرکت نمودند و چون فریقین در وادی جنین یکدیگر نزدیک رسیدند بنا بر آنکه کدو گاه سبزه سبزه
 کش بود و لشکر مالک بن عوف در کین تخت جنود اهل اسلام انهم ام یافته جابج روی ای زیاد

از چهار کس که عبارت از امیر المومنین علی علیه السلام و عباس و ابوسبیان و عبد الله و سید
 عالم ادهی نامه انگاه اصحاب شانت آن حضرت اصحاب را اند کرده و قرب حد فوج گشته
 و با کما را که نموده درین آن حضرت مصطفی صلوات الله علیه سبک دین دست آورده بودی که آن
 از نو که شانت الوجوه بخت پرست که کس نماند از عثمان که آن سبک دین خورشید میا و
 تارن این حال کریم حال بشکر عاوی اهل امان را نموده و کما به نشاء روی بهریت آورده در روز
 الصفا مطهریت که در روز چنین چهار کس از او کوفین معات شانت یافته و عثمان و خراز
 عثمان بدو رخ شفاف و شش نفر از برده و بیت و چهار نفر از شتر و نه از او نه نمره و زیاد
 از جمل آن که گشته در تحت تصرف ارباب توحید و عرفان آورده و چون در از در بنات الکلی
 سبزه حضرت سنان را به نظر و تصور گشته فوجی از بنی ثعلبه با و طلاس گشته و خود به کما
 رفته و در روی عین نگه نماند و سبزه عالم صلوات الله علیه را از میان جواران و انصار با طلاس
 تا کار که کما را بوجوب و کما به نشاء و صدای شمع و طلاس در طلاس گون انداخته و بعد ازین
 شوحات سید کانیات غایم را در موضع خزانة که است و عباد و شتر انصاری را بجا فطنت آن اموال
 گماشته با طلاس سبزه بنو امی چهار طایف تشریف بردند و جمعه روز با جمل و در علی اختلاف لرو
 قین بمجاهد آن قلم برداخته در اعدات داورده و از اصحاب خبر الشتر شربت شاد گشته و کما
 از آنکه عبد الله بن ابی بکر و بنابر آنکه شمر قضا بر بنو امی گشته بود که در آن اموال فتنه طایف
 میر کرده آن حضرت نمک خزانة مراحت نموده و ششم غایم برداخت و مطابق اموال مبارک و انصار
 کو انبار ساخت و در مسلمانانی که راجعه تا لیف قلوب ایشان بیشتر از دیگران بخواست و درین طایفه

استفاد داشت بگرفت و چون این خبر رسید به بعضی از مسلمانان که در آن ولایت
بهرینه نام نهشته اند و آنکه در آنجا میرود و بر آنجا خبر می آید و اصل اسلام
بر آنجا را در دست می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید
است که در آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید
سید کانیات بگرفت و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید
با خود خود مرده گشته بوی کرده و خالد بن الولید در آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید
کرده اند و اصل آنکه در آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید
شاید که سید و از جمله و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید
ششم هزار مسلمان در آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید
هم رفته و کوشش می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید
که در آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید
که در آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید
و در هر یک از آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید
که این اما بعد از این خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید
در خانه صدقه باشد و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید
بروند و در روز در آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید
صالح صلوات بر او باد و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید

روزی به شهر آمد و نصیب از آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید
میان دنیا و پس از آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید
اختیار کرده و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید
که آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید
علاقه داشت و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید
خبر از آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید
شاید که سید و از جمله و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید
روایت از آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید
که آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید
و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید
خود که اول کسی که از آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید
از عبد الله بن عباس روایت که حضرت مصطفی علیه السلام از آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید
همانجا رفت که دوات و صندل را با بر که در آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید
بدانجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید
بگفته سید عالم صلوات بر او باد و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید
نمان مرض آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید
بر من بریزد و چون برنجوب تمام رسانیده آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید و آنجا خبر می آید

به از او ای محمد و ما باری تعالی در حق انصاری و صیفا و نمود و در باب تشریف در آخر مجلس
بر زبان را نه گفت که سید عالم صلوات الله علیه در این موضع چون وقت نماز در رسیدی مسجدی نزدیک بوده
امامت فرمودی نبوت پرست که پیش از آن سید کانیات که در جبریل از گشته گشت با محمد
بود و کار تو سلام میرساند و از تو چیزی میبرد که خود را بر حسین میانی سید المرسلین فرمود
و نخستین را محزون و اند و منگ و منالم می نمود و روز دوم و سوم نیز جبریل آمد و محزون و
جواب پرست روز اول وقوع انجا میداد و روز سوم عزرا می فرستاد و دیگر احوال نام که
حاکم گفت و در از گشته بود و در جرحه تا یون حاکم گفت و جبریل بعد از پیش نهاد و داشت
که اینک ملک الموت بر در ایستاده و در وقت در آمدن میطلبد و پیش ازین نسبت هیچ تنگی
این امر از وی صد و گشته و بعد ازین نیز صد در نخواهد یافت حضرت فرمود که ای من خدا و او را
دستوری ده تا در آمد و عزرا سیل پس از حصول جازت در آمده زبان سلام کند و گوشت
ای محمد من تا بر زبان حق و علی مطیع از تو می تو ام اگر در وقت فرماید روح مطهره را قبض کنم والا
مراحت تا بر من صلوات صلوات بجا جبریل که بسته روح الامین گشت با محمد حضرت پروردگار مشتاق
ویدارت لاجرم سید عالم صلوات ملک الموت را اشارت کرد تا کارای که متعلق بوقت شود
و چون عزرا سیل آغاز قبض روح مطهر آن سرور کرد و مکرر است و موت جبریل را حضرت عالم گشت که رنگ
خدا را بر نشکای سرخ و کاهی رز و حید و در آن زمان قدمی آب نه زویش نهاده دست را
بیز و جبریل مبارک یاب و بگفت اللهم اهدنی علی سکرات الموت و عرق بر روی و خنده است
ساعتی دست را نه است و لحظه دست جبریل کشید عاید روایت کند که حضرت رسول صلوات الله علیه در وقت نه

مورد

در صفت خانه نظاره گشت و دست خود را بر گشته گشت مع الریح الاعلی که نگاه دست
مبارکش مال بر زمین شد روح بر فوج سید او ایل و او آخر بجا حضرت پروردگار شعل گشت
بیت آن طاق ارگاه نبوت فرو گشت و آن نظر با شکوه حال فرایند
تا هم ای گشت سید جهانین روح القدس تنبیه گشت مدتیات خواهد کانیات
انته و اصح گفت و کمال بود و اشغال آنحضرت بودایت مشهور روز و شب و از دم روح
روی بود و بعضی در دو شب دوم ماه گفته اند و الله اعلم بالصواب **و ذکر سالی عظمی که در سنه**
تکمیل سید المرسلین صلوات الله علیه **بیت** **الله** علی ترضی العلیه و الشنا رسول الله را غل
و عباس اولادش فضل و قثم آنحضرت را ازین بویو به ان میگردانید و آسان بن زید بن حاشا
و صالح اب را آنحضرت می بخشید و اوس بن خولی انصاری را با القاسم انصاری در منزل سید
و اخبار که آشته بودند اما هیچ امری خلق بوی بود و چون شد الهم از هم عمل برداشته
و اکثر اصحاب بخانه نماز که آمدند امیر المومنین و سید المرسلین علی ابن ابیطالب علیه السلام
و عباس علی بن ابیطالب و اسامه و ثمران و بروایتی فضل و قثم و نبوی عبد الرحمن بن عوف در
قبل آنحضرت در آمده و بعد از بی بییش را مدح و ذوق ساخته و ذوق آنحضرت در پیش یا حرم
چهار شب بوقوع نبوت گفت که اگر کسی که از حضرت رسول صلوات الله علیه بیرون آمد امیر المومنین
علی علیه السلام بود و بعضی قمر را گفته اند و بعضی گفته اند میره بن ثوبان گفته است که از قبر غیر صلوات
بیرون آمد اما این روایت را اکثر اهل تصحیف نموده اند **و ذکر سالی از تاریخ طهارت**
و سالی حضرت سید کانیات صلوات الله علیه باقی اهل سیر حضرت رسول از زنده زن در غروب

د او بیه و بن کولاج با تمام رفتند و هم یک از زمین درضا فرستاد و بخت خویش بخشایم گشت و قال و قیل
بهر صد طویل انجامید اما بالاخره حکومت ابو بکر را چنان شد و در آن روز خواص بخت کردند و در کبریا
عالم وقوع انجامید و اکثر علماء اصل سیر آورده اند که مطلقا امیر المؤمنین است و الله تعالی بخت نکرد و
چون امر حکومت با بکر قرار گرفت چنانچه حضرت خیر الانبیا صلوات الله و سلامه علیه قرار داده بود اما
بن زید را با لشکر فرخنده از نجابت و باریت کم کسب نموده اسامه تا بدین تمام که بدین شش رسیدند
نفری اندک از مخالفان مخالفت نمیدادند و بزرگوارتی از قاتلان بدر افتاد گشتند و در امانت که
چون سید عالم صلوات بر ارض و روان فراموشید و این خبر در دیدار گشت شش بسیاری از قاتلین مثل
نبی سلیم و بنی مخطان و بنی قریظه و بنی النخعی و غیره را از اسلام برگشته تر شدند و مخالفان
و لید از موقت امارت بجواب ارباب ارتداد و مامور گشته اند و رسیده به نظر رسیده چنانچه اکثر
باز بایمان آمدند و همی که از قبول اسلام کردن مجبوره از ضربت خویش جان نبردند و بعد از آنکه خالد و
از صم اهل دست باز داشت بعد ابو بکر و منی بنی حارثه شیبانی را بایت عزیمت فرستاد و عراق را بر او
و تیغ فرادید و گشت باید که زمانی بگذرد و چون از مدینه و مدینه آمدند و مدینه را به تیغ فرادید و گشت
فرمان ابو بکر تمام مقام عراق را در قبضه انداخته و مدینه نهاد و بنشیند و متوجه بلاد گشت و چون بخند
رسیده ابو عبیده بن الجراح و شریک بن مسند و خالد بن ولید بن العاص که جمعی از مسلمانان متوجه حبش
نومسان بودند بوی بوسند و خالد در دیار شام نیز با تیغ اعلام اسلام بنیخیر قیام و اقدام نموده
چند نویسنده باقی را که با صفات مضاعفه و جاسان دین بودند منزه کرد و اندیشه در وقتی که با
ی پیشش را دارد و در آن منزه بر کن در برابر دولت نهاده که از خنجر که از صف کا زار بر آید

خیال جدال داشت قاصدی از مدینه رسید و خبر وفات ابو بکر آتش باطله رسانید و با او فرستاد
گشت که اینک از مدینه خلیفه رسول الله در وقت دو از مدینه نه از مدینه و شام میرسد و مسلمانان از استماع
این سخن مطمین گشته خاله نهانی از قاصد پرسید که چه از وفات ابو بکر خلافت بر که قرار گرفته جواب داد که
بر خاله بنا بر آنکه بود خراج عمر را بر خود میدادند بر زبان آوردند که بسنی سرزمین رسول گشت آدمی امارت
این شکر تلقی با بویه گرفته با بجه در آن روز سپاه اسلام یکدیگر و همه تمام کوشش و کشتن قیام و
اقدام نمودند و میانرا منزه ساخته و اموال و ثروت را اجناسی را محصور و اسبان را دور و شتران
باز در آن روز و نامعده و وجوه امر زود امر بر سر بخت بدست ارباب هدایت درآمد و خالد در وقت
مست قیام زود امیر رسیده و در آن وقت ابو بکر و ایالت عراق خویش و نصب او با است لشکر
خبر داد و ابو عبیده بن جحش را بداد اختلاف فرستاد و بنی را بر سبیل بیت میان لشکر محبت نمود
و کوفات ابو بکر و بیان حجت در سال سینه در آن وقت مرضی بر حال ابو بکر طاری
نمود و زنده شد آن قاصد حجت از مدینه و بفرست و وی هم آن ایام عرض خطاب را و لی بعد ساخت
چون این خبر کوشش اصحاب عسکری بن عبد الله و بعضی دیگر از اصحاب گشت آغاز مضایقه کرده آخر آن
بیت مبارک بودند و بعد از آنکه خاطر ابو بکر از این امر فراغت یافت بدار البها ششانی اجازت
عیس که زنده او بود بدینش نقل داده و عمر بر وی غار که از دو در درجه عالیه و فی کرده زبان چنان
نمود که نه در آن شش سال بود که تکه کوشش و سال سه ماه و کمری و کمری **و کمری ابو بکر و بیان حجت**
نشینش پنج واسطه بر آن کعب که از اجاد و رولات می پیوندد و بخند که ابو بکر بن ابی قحطه بن
عالم بن کعب بن لحن بن تیرین مرده در مدینه نهانی از کتب بوضه الا حیات سلطنت که نام ابو بکر

در سال پنجم از هجرت محمد با کرامت سلام در تواجی قاسم رسید بر سر فرخاد و سپاه کوفه ظاهر شد
و مدت ده روز در محراب غلبه دست داده مایه بسیاری از یومنان و مشرکان و درشت قبا
است و اخوان بر طبق کرد و ما انهم من عند الله نسیمت و ظهر بر جمه بابا سلمان و زید و علم
دولت اهل عساکر اکنون بر کرد و دست بر سر تنگی از جاهدان دین غیر ختم شتافت و گشت از آنرا
یافت و چند آن غیر نصیب یومنان گشت که محاب و هم از احضار آن غیر و حضور اقراف سیما
در سال ششم هم بدین الی قاضی شکر به این گشته و بر وجه دین شهر باز را اختیار کرده و بطرف
غریبان گریخته و در ملک اکاسره و تحت تصرف غاریان در آمد که در آن زمان جن اینها چون
اقتضای کلام در آن فاسد خیزه و حیط ضبط و تحیز و در اسلام قرار گرفت و اقطار
از تاجیه اعلام سپاه اسلام روشنی و احضار بدین **در فضی از وقایع و حالات که در زمان**
عروقی انجامد خلافت سید المرسلین و هم آن احوال محابه در مصنفات خرفین ضیق آورده
که در سال پنجم از هجرت عربین غزو از آنکه کی از محابه خاتم الانبیا بود با فوجی از خود ظاهر و در
محاب ایستاد و در آن محابه کشته شد و غرض وی از تیر آن بود که من صد میان پادشاه
و ملک عجم طریق کند شد و در کرد و از یک که راسته او اند نمود زیرا که غیر از آن عمر را می بود
و بالجه غلبه و آن طرف شتافت و در حال جبهه نهی کوسج بنادنها و دماران و استادان از سال
در آن بلده کار کرد تا با تمام رسید و بنا بر آنکه آن موضع جایی که واقع شد اطراف در آن شهر کلاخ
بود و بجهه اقام یافت و بر وجه لغت عربی عبارت از زمین بسکک لای است و بعد از آنکه در دسایه
جمع آمده غارت آن ناحیه را بنحیه من غیر توفیق کرد و پس از مدتی که در آنجا از اسل و غارت و محابیت غیر

بنا بست کردند و در آنرا از حکومت عاف و هشتم از کوفی اشتری بجایش آورد و در آن بر روی بر
از آنست و هم در سال پنجم از هجرت عرو عاصی محب نمود و ابو عبید بن الجراح نظامت
انقضی شتافت بلده طبریه را محاصره نمود و از یون که از جمله علمای انصاری بود و از قبل مر قتل
حاکم آن دیار بود و مقام فرستاد که محال است که تراضی این بلاد میر کرد و زیرا که در این محکوم
که اوصاف شخصی که بت المقدس را منحصر از در ذات تو بود و نیست بر منا حبسین بنیاده
که خود را در آن زمان و معاد است کرده و کلام الله و بر زبان رانی عرو عاصی در جواب این سخنان
مکتوبی نوشته مصحوب قاضی که گفت در میان و اما بود و نزد از یون اصل نمود اما بر او را
و صبت نمود که چنان کند که اهل شهر دانند که در زبان ایشان میداند و در حربه از از یون
شست و بر لوح ظاهر نگاشته باز کرد و با محله چون نامه عرو عاصی از یون رسید بخنی را که با بقا
مطهر شد اعاده نمود و در آن ایام یکی از یونان بر رسید که آیا تیر این شهر بدست که میر نمود
از یون جواب داد که نزد من چنین پوسته که نام شخصی که این بلده را منقح سازد سه حرف باشد
و نام این عزیز که حالا بجا میخواست با حرفی که داشت میان عرو و عرو عاصی در محبت و تاحد
با گشت این حدیث را بجمع عرو عاصی رسانیده عرو عاصی فی الحال رفته مشغول بر گشت و همه
نزد عرو فرستاد و عرو بعد از اطلاع برین نصیه بر استقامت اهل محابیت نام نهضت نمود و رفت
که چون عمر بنه حاکم که از آنجا ایما بخ روزه رامت رسید امر او را مثل ابو عبید بن الجراح
و زید این الی سینان و خیر بن جسته با اگر سپاه بموکب پوسته چون از یون ازین خبر
یافت بر سبیل تیر بهر شتافت و طایفه از علما و جنبا را آن دیار فرجه تیر نمود و ابو ایوب

مسدود ساختند و در زمانه سید محمد حسن بر وی اسلام منقح گردانیدند درین اثنا مشیرالدین
شاهم غرض مطهر شد و خدمتش به انجانب توجیه نمود و ابرطون آمدن خود را شنید و توجیه
گردید و غرض حاصل سید و سر نهاده و آینه شده بیکان در آن ملک بای بر سر بر غرقه و حکومت
نهاد و چون غرض محضات شام بود اخص در سر یک از آن بلاد گماشته گشت ابو عبیده را بر
حاکم ساخته و او را توجیه بکایت مدینه بر اخص و درین سال غرض اصرار نمود و اسای اهل بیت
و سایر اعیان اصحاب را در دفا ترقت کرد و در سال سید محمد دفا ص بدو کوفه را نماند و در کوفه
بر این که در آن زمان شیخ مسلمانان بود با غرض اصرار بر اخص داشت چون عارت کوفه با سید
سید با سبب اسلام در تمام بلاد اقامت بر اخص داشته و تاریخ جوی مطهر است که آن بدو را بجهت
آن کوفه گشته که اول در انوضع اردنی و بوریا خانه ساخته بودند و مثل آن جای را عرب گویند و
مین سال غرض وضع تاریخ جوی فرمود و پسندید خانه که تاریخ معمر باب تخیل است و بعضی از نوایان تا
تاریخ را چنین تریف کرده اند که تاریخ بوم مسلم غیب الیه زمان باقی علیه یعنی تاریخ روز معنی هست
که ایام آن را بوی نسبت کنند و هم درین سال اکثر بلاد احوال منقح شدند و در سال سید محمد از عزت غیر العفر
بلاد و بلاد داشت شایسته بسیاری از مسلمانان بر دوشه زعمان توجیه بودند و ابو عبیده بن
الحجاج و بنید بن ابی بنیان از اهل کوفه بودند و چون غرض او را توجیه و بزیه آگاه گردید و سادید بن
ابی بنیان را با امارت شام سرافراز گردانید و در دفر ثانی از کتب بوضه الاحیاء است که در سال
فروردین از عزت فوجی از ارباب به ایت در کوفه لبنان بناری سید نه که در انجا تخیل ازین نصب کرده
و در وی خنده را بر بالای آن نهاده بودند و در یک جانب بیت لوحی مجسم از طلا یا نقره که سطره

بیت بود و آن مشیر جوی و مکتون آنکه من سبب بر نو اسم که بفرست طارث عیسی بن اخی شرف
گشتم و بعد از وی عتی بدولت و اقبال گردانیدم و در دار و دنیا عجب با ایشا دیدم از عجب
آستان باریدن برف گرامش و کردم و اگر اقبال این امور در نظر نما در آید عجب بخند و غرور
از کرمی است که بنی آدم از نوت نبات غافل است و حال آنکه توبه آید و اجداد و اصحاب خود را
می بیند و اعظم و قایم که حساب روز قیامت فی اندیشه تحقیق که من بعد آنم که فخر ابا جود
اقرار بود ایت بر در و کار در از غار برون برند و اینست را ملک خود غرور و چون این از مطهر
ایجاد زمان از حد اعتدال اخلاف غایب و امانت و دامت میان مردم خانه و عاقبت
صلواتی را با شده و السلام بعضی چو ستم که در سال سید محمد غرض ای عباس در و از انجند و داخل
سید رسول الله صلعم ساخته آن مسجد را وسیع گردانید و در سال سید محمد جمعی از اهل کوفه به الخلافه
آمده از مکه شگایت کردند غرض او را به الخلافه طلبیده اما رت گویند را بجا برین یا سر تعویض فرمود
عبد الله بن مسعود را بفضیلت اهل آنجا مقرر کرد و در سال سید محمد و یکم میان عرب و عجم در مو
ضع خاندن عربی عظیم دست داد و با وجود آنکه عثمان بن عروق که سر دار لشکر اسلام بود در مدینه
شد نهضت بکایت غار ایت و دامت آنکه محنت غار بسیار یافته وضع نما و مذاق افرنج
نام هم اند زید که سبب ازین واقعه دیگر عجم را اجتماع معتد به میرشد و درین سال و به ط
شگایت که میان عار با سر امارت اینان موزل شد و آن اهل عقیل بجهت بن غنیه گشت
و در سال سید محمد و دوم شام آمد بجان و جهان و قوس و دامنان تیره بفرشت و حاکم نامه
و ککان و دستان مال و خراج بر خود گرفت و در سال سید محمد و سوم سادید بن زعمان غر

بالشکر و خنده از بهر ابرو و فاسد رفت و آن ناحیه در شهر تقصیر شده و سببه لغت نهاده شد
دوماه بجای آن طایفه که اذیت می شد بعد از آن اصل حصار را گردان بسته او نموده آن
کرده بی ایمان بدو ایشان رفته و از دینا مسلمانان را در میان گرفته اتفاقا در راه بود که این
حالت صعب از باب هدایت را روی نمود و آنجا رفت حوز را به امن گوه کشیده آنجا با تمام
و جهده مالاکلام با کفار آغاز کار را نموده آن مخالف از ستم و آزار عاف شده روی باز
گرفتند و دفع آن کثرت علاده و فو حات دیگر گشت و بروائی در زمان غری شش هزار نفر تبعه
در تحت تصرف اهل اسلام آمده بود و چهار نفر گشت و بجای آنها صاحب تبعه یافت
و دیگر از و بعد منبر صفت قطب نما حجب در اطراف عالم مرتب شد و الله علیه رب العالمین و الصلوات
والسلام علی محمد سید المرسلین و آله و عقبه الی الیم الدین **در وفات حضرت خطاب** کاندانه اخبار آورده
که در اواخر ایام حیات حرکت اخبار بر فرض رسانیده که بهیروز آخرت برادر که از غرق زبانه از
سه روز مانده است عروج مطلقا صفت و الم در بدن خود احساس نمیکرد و هیچگاه
این حسنی را از کجا معلوم شده جواب داد که بر توبت و ایضا در آن اوقات غلامی بنام
بنی شجبه که بر وزانم داشت و ابو لؤلؤ گفتش بود علامت غریب سیده از کثرت مطالع و
شکایت کرد و عروال کرد که چه منبر را داری گفت آنکه در بخار و فاشم حرکت با وجود این
خدمت را به غیر از توئی طلب مناسبت آنکه گفت ای ابو لؤلؤ شنیده ام که آسیا
با دست و آبی ناخته است که از جهت آرد کردن غلات بیت المال آسیا کرده آن سادی
ابو لؤلؤ گفت آبرای تو آسیای بیاد هم که تا از ارض دوران آردن با گردیده و هم دوران

هم دوران نزدیکی غریب صلی الله علیه و آله و سلم در وفات رسیده بود و آنجا به او احرام است و ابو لؤلؤ
جرات شش نهاده و چهار نفر شش زخم می رسانید از جمله زخمی که برکت شش زخم کار کرد
و منبر کسی دیگر را زخمی ساخته آخر الامر یکی از مسلمانان طایفه بزرگ بر سر داشت بروی انداخت
و متعاقب حرکت در آوریدند از بابش در آورده ابو لؤلؤ بعد از آنکه از حیات زمین گشت
کار روی بر حلقوم خویش رسانده و وفات یافت **در وفات حضرت** خار که دارد زبان شسته و هم
نخندین شکسته منبر **در وفات حضرت** الفقه عر را زخمی بجای نه برود و مردم دانسته که صحت او یک ظاهر
نیت التماس نمودند که تخفی را که شایسته من خلافت باشد ولایت عین غایب حرکت
گستره او این کار شش کسان علی علیه السلام و عثمان و سعد ابن ابی وقاص و طلحه
و زبیر و عبد الرحمن و عوف مناسبت است که این شش کس را بگویند که از میان خود یکی
اختیار کنند و بعد از قبول و مال مهم رنجیده و آنکه که او طلحه اخبار را گشت که باید پس از
فوت من بجای نواز اصحاب شوری بود کلانی کسی تا تا نطلبند شش ایشان نگه داری و آنجا
ترغیب نایب برعت مهم خلافت را قرار دیند و اگر به غیر این شش نفر مخالفت کنند
جانبه کس اگر عبد الرحمن عرف در آن میان باشد ترجیح نایب و باید که بر من عبد
در مجلس حاضر شود اما در هیچ امر دخل نکند و چون از وصیت فراغت یافت در آخر دی حجه
سندت و عرین وفات یافت و صاحب روی بروی باز کرده قابلش را در بهلولی قبر
الیکر دفن کردند و عر شش قول الکر مورخان شش سال بود و زمان حکومتش ده سال
شش ماه و گری و العزم من الله تعالى **در وفات حضرت** شش شش و اسطوخودوس

که از اجده حضرت سالت می چون و درین توبه که عمر بن خطاب بن نفیل بن عبدالمونی بن رباح
 بن عبد الله بن قحط بن ذریح بن عدی بن کعب کنیش ابو قحطی و و قحش فاروق است
 یکی پسند که جده تر فاروق می گویند جواب داد که در زمان که بعثت ایمان فرستادم
 پیغمبر را مسلمانان از سرای که در آنجا نهان بودند بیرون می آوردند تا بمسجد می آمدند و آنجا را
 غارت می کردند آنگاه حضرت رسالت صلوات الله علیه بر افاروق خواند و عمر خطاب اول کسی است که بعد از علی ابوبکر
 او را امیر المومنین گشت و سبب اطلاق این لقب بر وی آن بود که چون بر سرند حکومت نشست
 روزی در محلی بر زبان آورد که ابوبکر را خلیفه رسول الله می گفتم اگر مرا خلیفه خلیفه رسول الله گویند
 خالی از غلطی نباشد غیره بن شریک و امیری مای و مایموت بنیم پس اگر امیر المومنین گویند مناسب
 بتولی می شود که اگر امیر المومنین گویند من باید و چنانکه درین باب روایات دیگر نیز وارد شده و اعظم
از اسامی ابواج و اولاد و کاتبه که عمر در مدت حیات خویش شش هزار و سیصد و شصت نفر
اول زینب بنت معطون بن حبیب و عبد الله و عبد الرحمن ابکر و حفصه ازین عورت متولد شدند
 و دوم ملک بن حنفیه و اول عبد الله که در جنگ صفین با معاویه بود ازین زن تولد نمود و سیم ام کلثوم
 حش بن هاشم مخزومی و از و خزی در وجود آمد سماء غاطله و چهارم جلیب بنت عاصم بن ثبات
 و این غلبه بیری آورد که موسوم با حاکم گشت و پنجم ام کلثوم از و بیری و و خزی در وجود آمد بهر زنده نام
 و در هر یک شش سالگی زید بن عرو بن نفیل و ازین زن بیری متولد شد که او را عیاض می گفند
 و در و سر به داشت یکی از آنها یک پسر آورد که موسوم عبد الرحمن او سبطه و از و بیری و و خزی در
 وجود آمد بهر اجداد عبد الرحمن و منتهای نام نهاد و و شر را بن **از اسامی ابواج** که در سال فوت عمر بن خطاب **اولاد**

نافع بن عبد الله خراعی در مکه حاکم بود و عثمان بن عبد الله خراعی در طایفه و ابو موسی اشعری
 در بصره و غیره بن عبد الله در کوفه و عرو بن العاص در مصر و عرو بن سعد در جند و معاویه بن ابی سفیان
 در دمشق و عمر بن عجمه در اردون و علی بن امیه در یمن و عثمان بن العاص در یمن و در تاریخ گفته
 است که زید بن احب در مدینه و شریح بن حارث گندی در کوفه و کعب بن بشار در مصر قاضی
 بودند و کاتب او زید بن ثابت بود و بعضی از مورخان زید بن ارقم و زید بن عمرو را نیز گفته
فهرست و بعضی پویند که چون ابوالفضل ازین عمر باز برداشته ستیزه ورزید که در آن
 در وضعی مجمع ساخته تا امر خلافت بر یکی از ایشان قرار یابد و آن شش نفر در مقام و مقام
 خویش خطبه خواندند و قال و قیل هر چه طول انجامید عبد الرحمن بن عوف گشت ای قوم امر
 خود را باین راجع سازید زیرا که من هم خود را بر علی علیه السلام می گفتم که ایشتم طلحه گشت من
 امرو را عثمان و توفیق نمودم و معاویه بر زبان آورد که من بر زبان آوردم که عبد الرحمن صاحب عهد
 خویش گشته و این همه بعد از آن بود و عبد الرحمن رفته خود را خلفه خلافت بیرون آورده اصحاب
 نواری عهد بستند که در حقین خلیفه از ضوابط و به او تجاوز جایزند از عبد الرحمن بعد از وفات ایشان
 بواسطه ایو اسطه از علی علیه السلام پرسید که اگر با تو مباحثت تا میم رضا تو میم و آن خلافت
 کیست اینک ثبات عثمان و از عثمان نیز همین سوال کرده جواب داد که علی علیه السلام مناسب
 این امرست و میان عبد الرحمن و طلحه و زید بن عقی که ششده مدت سرور درین شهر سپری کرده با
 اکثر مهاجر و انصار خاطرهای آورده جمله را با علی خلافت علی و عثمان یافت و صبح **عده** جمعه
 از فوت عمر طایق را در مسجد رسول صلوات الله علیه ساخت و بعد از آن غارت با عده در مجلسی بنیاستاد

ای صاحب ثنوی برضای تهاضن طلیعه برای من مقرر شده است یا نه جواب دادند که ای نگاه
کنت من نیز قدر طاقت استخبار احوال مردم کردم تا کسی را که مستحق این امر باشد بر سر خط
بنام سید ابوالحسن علی را علیه السلام طلبه و کث با علی شریطی کنی این که اگر با تو بیست کلمه حکم خدا
دست مصطفی جناب ولایت تاب جواب داد که قدر مقرر در آنکه نمی سعی غایم در ای مرا در حقیقت
قصایا حاصل خواهد بود و عبد الرحمن دست شده مرد از آنکه داشته عثمان از آنکه خود خوانده
مان سخن را در میان نهاد عثمان از دور رخت سر و طراوتی کرده و منزه و طبع و مقرر کردند
آنکه عبد الرحمن گفت خدا بایشود که او با من که من عثمان را ولی مسلمانان ساختم و طراوتی خلافت
در کوشش انداختم و من است عثمان بیست کرد و در مردم شایسته بخود بهایت برداخته اما علی علیه السلام
محمیان در کاف خود شایسته الفت نمود و خلافت عثمان بن عفان - بیست و پوخته
که چون عثمان بر سر خلافت نشست اول قضیه که در میان آمد قضیه عبد بن عوف و سر زمان بود
و میان این سخن آنست که سر زمان حکومت امواز و خوزستان خلق بوی میداشت و در زمان عمر
به مسلمانان کوفه گشته بدین رسید و زبان بکفر طلیعه گو یا کرد پس بدین چیزی که از حال
بوی سید اندر روز کاری گذراند و آن اوقات که عمر بن خطاب خود ابو لؤلؤ گشته نه تحفی سید عبد الله
رسانید که روزی ابو لؤلؤ بطریق خفی با سر زمان مکالمه داشت و او از استماع این سخن متعجب
که سر زمان ابو لؤلؤ را بران حرکت یافت آمد به با بران مانند لاریان که بر آن مسلمان رفته
دست بختش دراز کرد و چون عثمان تمام فرقه نام را بقیقه افتاد در آور و جمعی ساخته در قضیه
مانور و صورت نمود و جمعی کثیر از همیان مهاجر و انصار و برار عیب بر قتل عبد الله کردند و حواری

علی کن

ای صاحب جانب تقی گفتند آخر الامر عثمان و بنی مهران از بیت المال ادا فرموده عبد الله را مطلق
العتان کرد اند و در سال هجرت و چهارم از هجرت عثمان بنی مهران را از حکومت کوفه معاف
داشته ایلالت آن بلده را بعد بن ابی وقاص توفیق نمود و در سال هجرت و پنجم از هجرت در حقیقت
حال حد کشیده آن منصب بقت و بعد بن عتب که برادر علی بن عثمان بود گشت و در سال هجرت و ششم
از وقاص ایلالت معمر بن زید شده آن بر عبد الله بن عبد بن ابی مرجم قرار گرفت و فتح ملک
افریقیه بر دست او سپرد و گرفت و در سال هجرت و بیست که در آن عوف و یک سب که رفته بعضی ازین
که در سب سجد اکرام بود و بنی و داخل مسجد گردانید و در سب سجد و عمر بن عبد الله بن نافع بن بهمن
بوجوب فرموده بنی مهران لنگر کشیده اندلس را متوج ساخت و در آن بلده را بیت المال بر او بخش
و در سال هجرت و بیست پنج جزیره در بر سر با تمام معاویه میر گشت و بر و ای عثمان درین سال ابو جوی
اشتری را از حکومت بصره عزل فرموده آن منصب را به معاویه خاله خویش عبد الله عامر توفیق نمود
و در سال هجرت و بیست و شش بنی مهران را در عوف در مناخیز رده نماز پیشین را که سید الکلی بن عثمان
و انعام قصر کرده بودند تمام کردند و اکابر مهاجر و انصار سب این دوران انعام بر عثمان
گذاشت و در سب پیشین عبد الله عامر با سب با ظفر بن یحیی جانب خراسان شتافت و کثرت آن ولایه
مهر کرده و در سال هجرت و بیست و هفت اهل بدر از کوفه آمد و از سید بن عبد الله شکایت کردند و او را بشیر
مدام منوب ساخته عثمان عبد از طلب و لید و جوت گناه حشش را بدیده جند نواخته ایلالت
کوفه را بعد بن العاص ادرانی داشت و در عین سال کثیری عامر الایا از دست عثمان در حیا
از پیشین و او با جدا شده و در عین سال عثمان با عوف معاویه ابو و عمار از آنست مبدیه طلبه

چند مردان در میان رسانیدند که خطبه خواندند و مرد مردم مدینه بخان طاهر کردند
که بنا بر حکم اسل غرقا و استند کمن بر دفع ایشان قادرم بر کمال بطلان خویش متفرق شدند باز
گشتند و عثمان به دست خود بر و ان بای بر سر نهاده استمال این سخنان بر زبان آورده و مردان
آواز داد که ای عثمان از خدا ترس باش و اجتماع را بدو خواهی بسیار باز پس که دانیدیم و چون عثمان
بجواب عرو استمال نمود از اطراف و جوارش جمع فریاد برآید که ای عثمان تو به کن یکدیگر نمی شناسی
بجانبش نه خشنه لاجرم هم رسا از من فرود آمده بخانه رفت و امیر المؤمنین علی علیه السلام طاقات نمود
امیر ابوطالب با وی بیخوش ساخت عثمان گفت اکنون خبر این محبت علی علیه السلام جواب داد که
با خطبه خوانده بعد از حواشی ساقی و امانت از امور لایق قیام و اقدام نای لاجرم با اجتماع مردم
و ان داده بمنزله برآمد و عثمان رفت آئین بیع مردم رسانید با عذار و استغفار زبان گفت و چنان
از ان امر فارغ گشت و در کمال خدمت و معنی بر در خانه جمع شد و خواستند با وی طاقات نمایند
و زبان بعد از شش گفتند درین اثنا مردان کلمات بر زبان رانده گفت خطبه که امروز بر زبان
تو جاری گشت چگونه و مقتود امیر ابوطالب آن بود که تو بخواهی خود متوقف گشتند از وی چون کردی
گفتون را و درین کمال دوست و بعد از آن در استمال این سخنان برون آمده و مردان که بحال طاقات
عثمان آمده بودند بنا خوشی تمام با گردانید و آنوقت نیز علی علیه السلام رفت کلمات در وقت مردان را
بر عرض رسانیدند و آنوقت دیگر عثمان اخلاص کرده و **مکر را قبول نمود و عفا و گشتند و عثمان**
تقدیر از دست و اگر تحت معبر تو اربع این سخن مطهر است که مصریان و جنی راحت از مدینه
اتما علی بن عبد الله بن محمد بن ابی سراج از حکومت مصر و نصب محمد بن ابی بکر نمودند این مجلس نیز قبول نمود

آن مردان در صحت محمد روی با رغبت نهادند و بعد از طبع منزل چهارده سواری و در
بطرف مصر رفت و از وی پرسیدند که تو چکی یکا سیدی جواب داد که علامت غم و نزدیکی
بن سعدیم و هم گشت هیچ مکتوبی محبوب دوست گشتی و مصریان سه طاقه محاسن آوردند و در طهر
استانده یافتند که بعضی را نوم گرفته و مهر کرده بودند و بعضی را که چون کردن گفتن مصریان
صند سر بر سر طمان و سلاز از این جاکن و طمان و طمان از آمدن و بدست خود و حکومت مسئول گشت
و این صحنه نظار و ان بود و در میان نیز داشت با محله مصریان بعد از اطلاع بر نحوای کلمات بجانب
مدینه راجت کردند و کوفیان و مصریان را خبر فرستادند تا ایشان نیز باز گشتند و عافیت
و آنوقت این وقت بر تبه بالا رفت که مطاعا بر سخا کتاب نصیحت و موعظت الطمانیه رفت
و عثمان در جنبه سرگشته بود که من از این نامه خبر ندارم بجا می رسید لاجرم در سر ای خویش متعجب شد
و آن کرده مدتی چهل روز بمحاصره استمال نمودند آخر الامر در روز جمعه سیرتدم و چو نه غنیمت
اقتل از دست خود و در دار الخلافه را روشن و بخانه عثمان در آمده و مردان با بعضی از علما نشست
صلاح پوشیده بودند از صحت اجتماع بعضی است از جنگ بر دست و معنی که غنیمت اسل غرقا در ان
خانه برخیزد و گفت بنی بر نزد یک عثمان در خواست که بر فم کار و کارش تمام رساند عبد الرحمن
بن عبد الله بن ابی و قسبه و بود ان گشتند بر قتل عثمان اقدام سیمانی که مار را خویش اختیار نمیشد
انگاه نزد عثمان آمده گفته خود را از مخالفات معات و از نا آسیمی کان تو زیانیم وی
از غمی اما نموده و غامضی خبری بروی زده خون برآید و سیکه یکم الله بکند و مردان
شش بر کشیدند تا بر عثمان زده تا که زنده او نماند رسیده انکس از سر خود از آنکه خود را بر سر

زود که بدو نماند که بر روی بیرون آبی ابوابی سلم و چو بر روی خود و در کتب بی زین جواب داد که
 چنین بود و اگر پیش ازین این سخن را با خطره خودی می کرد تا تو در مقام میستی مدی اکنون و الله که
 مدت المرحوم آید اقامه نکند بازگشته زین صورت و همه بر فرض عایشه و هم خود و بعد از آنکه رسیدند
 و بعد از آنکه در این محراب سبب شد آن بر وجهی نمودند که جهت کثرت بودند غلامی آرد که در وصف
 ضلالت ابیاتی و آنکه ابطال حال او در دو سبب است در جوش و خروش آن و غلبه با کثرت نایره
 جنگ و جدال و آفتاب و اشتغال به زین در روضه الصفا مطهرت که چون زین داشت که عمار با سر و یک
 لشکران شام و آن اشقام دارد بطلان خویش متیقن شد زیرا که از زبان کوخشت آن حضرت بول
 ملک الرحمن شنیده بود که حق با عمارت بنا بران علی القدر از سر که بر روی رفته بطن نماز و او داشت
 و در راه و ادوی السبب که اخذ قتل با قاتل عمار را تا نبشته اشعار می کشید تا که از زمین بفرست
 یا نیزه زانین رفته اخف جیسون ویرانید که بجای کشید که از زیر جوی با و رد که بجای بود و
 عروین چون از خدمت راتول کرده و خود را بر سر رسانید و احوال پرسید و فقهاری سافیت
 هم نشان داده پس از خطه زیر با و گوشت میخواست که با و از نمازین فایم تا به و توان این ایامین نیز
 این ستم عروکت علی بن محمد را که نماز گذاردن مشغول شد و سرش ازین جدا کرده یا خیرش نزد امام
 حسین آمد و گفت حال عرض سبب عطا و احسا را آورده اند که در وجه جلی تا به اهل جن برضا
 بگویش فرق امام رسانیده مردان خود کشت ویران طلحه با کشتگان عثمان اتفاق داشت و در جهت
 حبس یا بطلب جان او اشتغال دارد بعد از آن تیری بر ساقی طلحه زد و وی از صوبت آن با تافته
 غلامی گرفت او را از سر که بدن برده بجای رسانید و در روضه الصفا مطهرت که در آنوقت که طلحه در آن

افتاد و شخصی نظرش بر آمد و از وی پرسید که تو ارکه ام شکری جواب داد که غلامم شام مردانم
 طلحه کت دست بست من رسان که بخت یکت علی علیه السلام بر دانه در حال وفات یافت الله
 در از زین بعد از کشتن و کشتن سبب ازین شرح و نظر بر جرم علم ابراهیم بن علی علیه السلام و زین و لا در آن
 سبب و نفرشتان شتر عایشه را می کردند و اصل بهره روی نهیت آوردند و بر و است آن در روز و جلی
 شد و نیز که کشتن سببند و از جمله قرب نماز کس از لشکرش مردان بودند بخت پیوسته که جان و لایه
 آب از نهم عمار باز و داشت حبس در وقت و احسان بر عمارت بصرایان پس بر مخالفان موقوف داشت
 و غلامی که از لشکران گرفته بودند و بران قتلان رسانیده عایشه را با تمام قیام یکایک مدینه برگردان
 آنکه ایاست بهره و سبب اعدا بر این دانی داشت رایت غنیمت بجای کوفه را فرستاد **و کذا**
معاذ بن ابی عمار بن مهران **طلب خون عثمان بن عفان** **بن مهران** **صبر فاجرا** **مهران** و الله کان اخبار
 کن چنین روایت کند که چون عثمان را کشتند و امر خلافت و مضیامت بر ابراهیم بن علی علیه السلام افتاد
 و بعضی از اصل بعضی و حد شده مردان بخون عثمان شتم پخته نام رفته و کینیت و اعدا با و و
 بازگشته و مردان او را بکار مخالفان بر این خون آلوده شش با آنکه نشان نامه نزد معاویه برده
 بنا بر آنکه حاکم شتم میداشت که میان او و ابن عمر رضی الله عنهما صبح وجه السیام صورت خود اهدا است
 بر مخالف او قرار داده فرمود تا در ایام جمعه آن بر امن و آنکه شتر اجماع جامع بر نه تا مردم از خطا و آن
 بطلب جان جانم نموند و زود او را کشته اند و عثمان طایفه خود که این واقعه شنیده بسی المومنین
 علی علیه السلام بوقوع انجامیده بنا بران قتل کسان آن سرزمین است با حسین فاسد گشته و خلافت
 انجذاب معا و بیعتن شده و درین حین عروین الحاص از طلحین بر سر رسانیده و با معا و پیوست کرده و آنجا

برداشتن آب کی در کربان مانع نوز سبب عیسی و برشته و با و رسالت قیام نموده می شود
با کشت انکا سپاه عراق مانند بحر در جوش آمده و بن مانی جوشن پوشیده و علی مرتضی
علیه التحیه الشنا استنش بن حسین مالک از دورا بر در می شکم میوم کرده اند و آن دو ببلوان
از برق مباد و در سیر سحر آواره کرده روی با و الا در نما و نه و بر کن آتش قاتل الهی با قتل
ش طریقی از راه پیش گرفته و سپاه نصرت آل بروج بال در کن آب فرو آورده بعد از آن معاد
دوازده کس از روستا شام مثل خفاک بن حسین برین ارطه و جوشن فی ظلم نیز جانی بجا
فرستاده و آن افسر غایب که در کشتن آب مانع نیاید آنجا می کشد از با حسن چسب
قبول نموده طریقی به عالی نشان حکم نموده **در بعضی از محاربات صفین و بیان کشتن لشکر عاصی**
وایر الومنین در کشتن قوا در سلطنت که رسیدن ابراهیم علیه السلام و یومین بن ابی بنیان محاربا
صفین در درگاه سبزه و بنی بوقع ای سید و در راه مذکور و نیز قوم در جوی صفین هر دو طرفی قرار
و بواسطه گذر اندوه در جوب و ضرب مر احم اجتهاد و تقدیم رسانیده و در اندک مدت جناب ولایت تا به جبهه
و نسبت برولان جری بن نیز معادیه فرستاده و او را بسو که طریق هدایت و اتفاق با اکا جبهه در
دالالت فرمود و بنا بر آنکه موافق حکومت بختان در دفاع این اوضاعان جای گرفته بود که با بنیون نصیحت و عطف
دفع آن سولت بنزد و مسیح فایده بران نیز نگه داشته و چون ماهها و حرام در کشتن هر یک از گروه با
دو طرفه با فیر سپاه را متعین نیست قسم ساخته و بر سر نمی نهدی را امیر کرده اند و اسامی امر او علی تقی
علیه السلام است **۱** مالک از **۲** جرج بن علی **۳** نقیث بن رابع **۴** خالد **۵** زباید بن نصر **۶** سعید بن ابی
میسر بن سعد بن عباد و اما امیران معا و این اعیان خاندن و امیر **۷** ابو الاکثر **۸** حبیب بن مسلم الفزری

ذوالکلاع **۹** جرجی **۱۰** عبید الله بن عرقطاب **۱۱** شریح بن محمد الکندی **۱۲** حمزه بن مالک العدائی و اینها
امیر الومنین عباد **۱۳** سر راه در جواران گردانیده و عبد الله بن علی و رقا را مهربان و با
داشتن بن جرجی را محبت گماشت و در نو و عبد الله بن جرجی در جبهه و او را ریاست برافراشت و حسین
علاو بر فرمان داد که هیچ موران و کشت حکم عبد الله بن عمرو عاصی باشند و با دکان از شفا و امر و بنی
مسلم بن عبد الله بگذراند و ضبط میزد و در عهد عبد الله بن عمرو ذوالکلاع کرده و در جبهه حبیب بن مسلم را
نقین نمود و در مسج و در جبهه و شنبه غزه صفین و نقین آن دو سپاه رزم خواه بدین ترتیب
و این در برابر هم کشیده و دست ببرند و شمشیر بجزا زینده و بر و این مدت از ده ماه زمان
محاربه است و ایات و توفیق است تا مدت صفین صد روز بود و در آن ایام خود کشت تا مدت وقوع
انجام سید حاجت رخ گزیده گوید که در جوی صفین از آن جان امام حسین است و خبر از کشته شدن
و از جبهه شنیدان است و پنج صحابی بر بودند و افرقه معا و به جیل و جگر کشتن رسانیده و یکی
از آن شهید را اصحاب جناب عمار با سر است که از غایت استقامت بر سپید ابرار احتیاج به حرف
خار و خلت که در آنجا بخار صفین روزی عمار را سزا جات کرد که الی یکی است من منظور را است
که آنجا مستلزم رضای تو باشد بطور آید و اگر جای دستنی که فاضله از آستانه ابر الومنین خبر رو بگو
رضای خدا من بسج امری غدا که برضای تو اقرب است از محاربه با این طایفه انکا و بر سر بنام
تا حقه جهر ابر و جرم متول ساخته و علات با پی سیک و در جبهه و تا فونی از اسلحه که او را آمده
شخصی بود و ابو العادیه رفی بر می کامش و عمار از آن زخم بپاقت شده و بعد از شش مرتبه
فرمود و آب طلبد علای را شده نام قدیمی شیرش آمده و چون عمار رضی الله عنه انتح و دیگر کشته

بر زبان جاری کرد اندک صدق یا در اول الله و بعد از آنکه مرزوم از وقت این سخن استفاده دهند نمود
که حضرت رسالت صلعم روزی مرا می طلبا خد گشت یا عمار بن ابی جحش غنیمت و آخر از آنکه
الذی اللین بر شهر در کشید و بر خاصه خوان خمسید و آمد الله غالب بر حال اهلای منه و بکار
عمار شتافه زبان بهر عیش بگشاد و بر قاتل از نوین کرد انگاه بروی کار که از ده دست مبارک عمار
در قتل نهاد و گویند در روز قتل عمار عبد الله بن عمرو عاص در غایت خرق مجلس صلعم در رفت و گفت بروم
مای را کشند و می گفت ازین جهت مرا بخورن باید بود عبد الله بر زبان آورد که کمر این حدیث
که عمار بن ابی جحش علیه السلام می کشید و معاویه جواب داد که عمار را نکشیم بلکه علی علیه السلام قتلش
الله نمود که او را باین مکر حاضر ساخت عبد الله گفت برین قدر خجسته را حضرت رسول الله صلعم شسته
باشند نه حتی معاویه بعد از استماع این سخن ملامت شد و دم نزد بعضی برانند که چون این سخن بگویند
معاویه بجمع امیر المؤمنین علیه السلام رسید این جواب بگفت را بر زبان گذرانید و دیگری از شما هر
شنید این خرمی انصاری هست که حضرت رسالت صلعم گوی او را در مقابل دو گناه خست بخور
بود تا برین او را دشنام دین می کشید و دیگر را از جمله ابوبکر بن القباخت که بنیبر از زبان او را
بنی قریبه انصاری من نموده بود و ما ششم بن عبید بن ابی وقاص نیز که بر او را زده سعد بود بر
شامیان خوشی قتل آمد و او پس قریم در آنم که از ضرب تیغ تیغ معاویه در جبهه نهادند
صوان الله علیه و از عمار بن قیس که از میان دو الکلاخ جمع است و در تاریخ طبری است
که روزی عبد الله بن ابی قحافه سیه بود و خبر که از میان لشکر حیدر گواش را زده خود را
بشکر شام نزد معاویه تصور آنکه عبد الله علی بن ابی طالب است و معاویه را بر او شسته و عتب نمود و می گفت

مکرم آن سید کس آمده با ملک شهر این حال را شنیده که یک جمله مردانه شکر می و میرا
متوفی کرده اند و آن سگمان از جنگ این بر پانصد و انگاه معاویه یک گشت که می نمود
و شمر ملک ازین بازگشته عبد الله عمرو و الکلاخ این امر را قبول نمودند و با ملک غازی هم کرده و در آن
مکر که دو الکلاخ بدست زیاده بن النضر قبل رسید و دیگری از انجلی عبد الله بن عمرو خطاب است
و دیگری از کتب معتبره بنظر رسید که روزی عبد الله بن عمرو چهار نفر از لشکر معاویه جدا شد
بعمل سینه که در نظر رعایت عبد الله بن عباس بودند مبادرت نمود و بعد از آنکه در از روز
اندر اطلالت بنظر رسیدند از داد که انما طیب بن الطیب کی از اصحاب و ولایت یابا و از
او را شنیدند فریاد بر آورد که است لختیت بن لختیت و روز دیگر با عصبه عبد با فوجی از مردم
که راه یابی تصور رسید ان نهاد و استگفت الی باز داد و قوم بر وجه بر مخالفان حمله کرده حریش
بن جابر بن خنی تیره بر عبد الله بن جابر از آب در گشته اند بجای قتل در نوشت و چون
نظرم و عمار بن الا و من نیز از جمله قتلان معاویه اند **و در تاریخ طبری که در حین تیغ انجا میاید**
و از جمله که در تاریخ طبری میاید واقعات اسرار خلف و در او یان حسب اخط جنین روایت کرده اند
که چون زمانه جاریه میان شام و مدائن و موید بن ابی یحییان آمده و یافت **پس** صاحبان
عالم افزون **پس** شرب راه اگر ازین روز از دو جانب **پس** افغان و غزو کوس و روست
از طلب جنین مرده و رفت و امیر المؤمنین علیه السلام و شام رسید و برادر بر سر بسته و بر سر
آن سر در بسته در میان هر دو صف ایستاد و زبان الهام جان با و از خطبه فصیح بیخ گشاد
و اصحاب هر ایت اقتاب را بهر کس که در وصیت نموده بر حرب مخالفان دون ترغیب و ترغیب نمود

آنکه با دو هزار سوار بی اتفاق از مردان مجاز و عاق بر اهل بیت حمله کرده و همه صوفیان را
بر زمین و بسیار را کشته و از طایفه آن که با جناب ولایت تاب نیاوردند کشته شدند
و در آن روز گشت آن دو لشکر در یکجا جمع شدند و نایب قتال و جلال الهی و شهنشاهان فرشت
و انشکاف و شتر را که از درگاه کائنات و درون اختیار و اثر از زمانه زون گرفتند **چنانکه**
مسکانه زدم که **که** کار است از بیخ و بوم و بولاد و بوم و بولاد و بولاد و بولاد و بولاد و بولاد
و خون چون او همچون درواز دشت که و با خون روان کردید **چنانکه** در دشت کشته شدند
که در روی یک شمشیر کشته شدند و زب خون تو کشتی که کوه بلند **ز** لکان قوت پروردگار
صعوبت آن محاربت عظیم بود که در آن روز کشتی و با نماند و با نماند و با نماند و با نماند
آنکه خورشید خنجر که از جنت بهمانه منور گشت و زمانه و اهل صیان تاریک و تاریک و تاریک و تاریک
آن دو لشکر در امتداد یکدیگر باز شدند و آن شب را امل و روح الهی بر کشته شدند و در صحن کشته شدند
که در امتداد الهی بر سر کشته شدند و نام در حیات و دایم کردند و ازین زیاده از حد
بفرستید امیر المؤمنین علیه السلام را و رسیدند و از سپاه فخر نامه در آن شب و در آن روز و در آن روز
چنانکه در آن شب کشته شدند و در آن شب کشته شدند و در آن شب کشته شدند و در آن شب کشته شدند
نام و در در طمنا و اما درین روز عمارت ضعف و کسب و بیرو حیات احوال سپاه نام ظاهر شده و طریق
انتهای شمشیر کشته شدند و رسید که کشته شدند و او بیاید و حین حلقه و مظهر و مظهر کردند و درین زمانه
این ایام و عاصی که از برای امر و حلقه و مظهر کردند و عروکت بیانش رفت و برای مصحف
نمایستند و از بر آورده گوی سلسله اوقات با شمار این بیجای میجوینم و چون چنین کنی البته حریفی

سلسله

و اختلاف در میان دشمنان و میان اید بسبب و بر فرود آمدن میان میوه میوه که عوام هستند و
نیز با گروه تیغ زبان کشته و فریاد بر آورده که ای لشکر عاق از خدای تیر رسید و شمشیر این بیگانه
و اما اندام نماید اینک کتاب خدای در میان است ما با شما همچون آن عمل ننهیم و چون سپاه
جناب ولایت با محایف آیات و نه اختلاف در میان این سپاه الله و اکثر دست از جنگ بردارند
و چند صید بر کرار علیه السلام فرمود که ای جلیل است که میوه و غر و عاصی از برای مخلص و شمشیر از شمشیر
و این را بر قتل ترغیب نمود و بیع رضایت شمشیر و بلکه بعضی آن جناب را کشته که مالک شمشیر را کوی تا
تر که عربانید و الا شمشیر هم میرویم و امیر المؤمنین علیه السلام بر زمین باقی و اطلب یک شمشیر که
در جانب صید مجاری به قبول بود و فرستاد و نیرید میام را مالک رسانید و جواب داد که چه وقت حقیقت
در آنکه نزدیک آن رسیده که در صحن و طوفان و طوفان و طوفان و طوفان و طوفان و طوفان و طوفان
مالک شمشیر به دست و شمشیر یکدیگر و این الکوا و جوی از دست و عاق که در این لحظه و خارج از این
اطلاق خواهد یافت امیر المؤمنین را مخاطب شده که ظاهر اما کلمات سارت و تو در مقام جد میاید
او را اطلب کن و الا تو را خورشید را معذور و در او امام السکین نوبت و دیگر که اطلب شمشیر دست و مالک
برگشت و میان او و خارج گشت و شمشیر بسیار و افع شد و نزدیک بود که کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته
و در آن روز عاصی موافق و قدر آمد و میوه حبیب بن مسلم را بر بال نزد امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد
خلاصه کلام آنکه کتاب خدای غنی و آرد و خوشی و اخلاص را غای دین و دیگر را اما حکم باشند و بعد از آن
آیات شهادت اگر تا اختلاف تعیین کنند من تا صحت نماید و اگر احاطه کرده اند باید که نیز از طاعت
کنی داشت و قیس که اکثر لشکر اهل عاق و در قیاد او بودند و بعضی بر سبیل شهادت از میان رفتند و کشته شدند

که و الله ما وده ارافضه من مکتوبه با اهل المؤمنین بر خیر رضا ده آنجا بجا جواب داد و لا اله الا الله
یعنی بنما و پس بدفع که خواست این همه منقطع رسیده آنکه و معاویه و اسلمت مکتوبه و در
ازین خویش عالم ساقیم است و پس بسیار خارج گشته ابو موسی اشعری را با این کار اختیار کردیم
المسلمین فرمود که مرا بر ابو موسی اعتماد نیست مناسبت که عصبه احد بن عباس مکتوبه خویش گزینا
نوعصبه احد فرقی نیست و ما نیز ابو موسی را فی مکتوبه و اهل المؤمنین علیه السلام جمعی دیگر را نماند این کار کرد
خارج پسندیدند و هم بطریق اودعا ایشان قرار یافت اهل المؤمنین علیه السلام را بر سماع این احوال
شام در میان لشکرگاه جمع گشته و درین باب صحبت نادر نوشته شد که چون کتابت اسلامه الغالب
نوشته کرد اما اصح علیه السلام اهل المؤمنین علی ابن ابیطالب مکتوبه من جدید مدعیانیم که با وجود آنکه
و ام که علی علیه السلام اهل المؤمنین با و حقانند که عوام مکتوبه اهل المؤمنین محب باید کرد و اخضر
گفت با اهل المؤمنین محب این حکم رضاه که محبت فعال مکتوبه علی علیه السلام فرمود که صدق رسول الله
نظر این قضیه بدست من جریان یافته زیرا که در روز صلح حدیبیه چون در قلم آوردم که این صلی است محمد
رسول الله که سبیل بن عمر مکتوبه لفظ رسول الله را محکم و نام میراد را نویس که ما او را که رسول خدا
میدانستیم از من ترا عشق در یک چشم حضرت سالت حضور فرمود که ای علی محکم آن رسول الله را و کن نوع که
مکتوبه نویس که ترا من مثل این از پیش خواهد آمد و او را از من دست بیدار آن کتاب را فرمود ما در چنین
مدعا می نمودیم که اهل المؤمنین را محبت و با یحیی چون صلح حدیبیه بودی که در قمار موطا که گزشت عام سید
اکابر اقی و شام سبای خود را داغنا نوشته غیر آنکه از مکتوبه من برین صلح رضاه ندارم آنکه
شاه و لایحجاب که در معاویه و یحیی شام بازگشته و این معاویه بر او اتی را و او اخضر مکتوبه فی چنین نوع

آنجا سید جن تر شد که در ماه رمضان مکتوبه در روز اول که مکتوبه است در میان عراق و شام جمع آید
درین کتابت و آن در آن با جی که فرمایند **در قضیه امر محمد بن حنفیه** در اول رمضان چنانچه قرار
یافت بود انهم مکتوبه چهارده کس را که درین راه بودند و بعد از فرستادن و شیخین باقی را با ما در آن
لشکر حسین از خود مکتوبه است را بعد از حدیث او و از آنجا بجا و بر سر جبل بن عطاء الله کندی و ابوالاک
مسلمی و انظر ارسال داشت و مکتوبه نیز حاضر گشته عرواح مکتوبه بنشیند و ناستوده خود را زخم کرده
درینست خود و ابو موسی را قطعیم بسیار عوام تا او را قضیه فرمود کرد اسب و ما بن در قضیه معموده که مکتوبه
بسیار واقع شده با لاف و عرواح مکتوبه مکتوبه است که علی علیه السلام و معاویه را از حکومت
عزل کنیم و از خلافت را بپوری خواله غایم تا آنکه پسندان مصلحت نمایند از برای این کار جهت میکنند
ابو موسی این را پسندیده در میان مردم لشکر سبزه نصب کردند و ابو موسی را در کشتن بی بر سر نهاده
که با یکدیگر قرار داده ایم بسیخ علق در آن خود گشت معاویه که من بر تو قیام نمایم زیرا که مکتوبه
سبقت در اسلامت که مرا نیست و ابو موسی بکشتار آن عدا من دور و فرقه شده با آنکه این عدا
او را با خود نموده بود که بر سر امری که اتفاق افتاد باید اول عرواح را در بر زبان آورده تا تر از سب
نمونه داد ابو موسی پیش از غروب بر سر آمد و گفت ایها الناس سبب صلت اسلام و آسایش فرقی از خود
بانت که علی علیه السلام و معاویه را از قتل مکتوبه خلافت سعادت داریم و ما هر که اسلمان خواهند
بر سر امامت نشاند آنکه اکثر بر از دست بیرون آورده گشت من هم علی را علیه السلام و معاویه را
از دست بیرون آوردم چنانچه این اکثر بر از دست خویش و از سر فرود آمد بعد از آن عرواح
بر سر رفت و گفت ایها الناس شش بنید که این غریزه گشت و صاحب خود را از خلافت قطع کرد و بر سر خاتم

خود را بگشت در آورده گفت من معاویه را بپوشانم و از سر خنجر خنجر این خاتم را در گشت کردم
اولی همان است و طالب چون او را استماع این کلمات راوی اندود و در ادلی ارباب
هائیت برآمد و استر غضب بکنان اشتغال پذیرفت و ابوموسی فریاد برآورد که میان ما و عروین
مواضع بود آنکجا چکن که کبر را دشنام داده شرح بنانی تا زان جبهه بر سر و زده و بچسته
متأسف بود که چرا بجای از نایه شمشیر نردم بعد از آن ابوموسی از ترس شمشیر بر تنی بظرف کمر گرفت
و شرح بن مانی عبد الله بن عباس در غایت محال تر بطنیه با سستی قی رفتند و عرو عاصیانی
بدشمن شافند بخلالت معاویه سلام کردند و در سستی در تاریخ حافظ ابرو مصلحت که پس از
وقع این صورت جناب لایب آف فرمان داد خطباء بر سر منبر با زبان بلع معاویه و عرو عاصی و ابوموسی
سب و جوب من مسلم و حاکم بن قیس و در بدین عهد ابوموسی گشاید و چون این خبر بگوشید و رسید
گفت تا ابرو زمین علی و حسن بن صلوات الله علیهما و عبد الله بن عباس و مالک اشتر رضی الله عنهما
نامزد کردند که **جماع عرو بر زبان و گشته شدن اکثر زبان** خدا خبر آرد و در آن زمان که او
اشتری بود و در آن عهد بود در قریه من و برادر من مالک بمرض ایام بکین رسانیدند که نام حکم
صدا و در بخت ابوموسی و در این قصه اقتضای کرده با جماع عرو که زبانی با قافیه عربی و عرو
و حقایق رویم و ابرو زمین علیه السلام فرمود که عرو و حاکم از سر اطمینان است و شمشیر عرو
و قرض شایق و جوب شمشیری همان و من سر که بچنان امری ندانم قدم تمام عبد الله و مالک اشتر
و دیگر از جماع عرو استماع این سخن آواز برآوردند که لا حکم الا الله و گفتند ابوموسی و برادر خود
گفت ما هست ازین محل نبرد کن امیر ولایت کعبه اب و او که این امر کنایت بکنش را آن صفت

دستی رای نهات زیر که در اندر کشتایان صحاف بر سر منبر بسته گشتادست ارجب را
داشتند و من در جبهه گشتم این حید است که از جبهه مخلص خود اندر رسیده اند و بگویند ما هم
بصبر ایام رسیده اکنون نقص عهد من کرد و این اشک من در دهن و دهنش از این
طایفه بسیار شده اند و در جبهه دارند که از ارباب ابوموسی ترانجی با وقت ال گشته آن حضرت و نمود
کمن هم با این در جبهه کم الله حالات خوارج بویا فیما بینتر از شسته شده تا کجا بجای رسید
بعد از خنجر بکین عبد الله بن و سب الراسی را بریاست خویش بر کرده پس از قدم مورت یک کرد
و در آن کوفه بنزدان شسته و آنکاه تا مدتی بولج بصره نوشتند عبد الله بن موسی را با نجیب
فرستادند تا این را بصوب بنزدان گرداند و بعد از رسیدن عبد الله بصره جمعی کثیر را ولایت
در حرکت آمده عبد الله بن و سب بپوشند و چون علی رضی الله علیه و آله و سلم خبر اجتماع آن کرد و در آن
تفضیلات را رسول خدا است و بفرمود که حال معاویه و او را غمیت برافزاشته نمیدار که در جبهه
در آن را این جمیع جناب ولایت اشما رسید که خوارج قوت گرفته اند و مکرر که بر ملت این نیست
کا و بخواند و جنابین اللات را همین علت گشته اند لاجرم جبهه را که استیصال آن فرقه ضلال
امر ادلی دانسته بروایت اقلانقت و بجهه ابرو که در کوفه و بصره و بعضی دیگر از بلاد عراق عرب در
مسکو قانون جمع آمده بودند بطرف بنزدان حضرت نمود عبد الله که نزد یک عصب خوارج زدند
و بواسطه واسطه صحبت و وفقت آن طایفه پرداخت و اقرضات این را از ابیای شایسته
حکما را از منم سخت و بکنش نایه و در آن مرتب بخت و تمام جبهه پیاپی ایام رسیده آن قدود
اصل اسلام علی نصب فرمود و فرمان تا آنکه در آن که سر که بوی این رایت مشتبه امان یابد و

و کس طرف که رود این باشد و درین زمین نرسد که از سوا و خارج بود با بقعه و برین
و سکه و درین طرف دیگر کباب که در شستند و قوی سوی علم تو جود نموده از اعدایان جان امان
و از آنکه عده اعداین و مسکین از چهار شهر از تو باقی مانده یکبار بر سبزه حیدر که از حد که در خارج که
مسجد بالا گرفته و آفرینشالی استخوان پذیرفته در آن اثنا عبد العبد بن سب از غایت خجالت و خجالت
ولایت منت را بر عبادت خوانده و یک طرفه و العباد را در احوال پرستد سبزه طربا و عبادینش
و علم اکثر این بود و لحاظ در خستند چنانکه از خارج جان زیاد و از نه نرسد و از آنکه نصرت
زین پیش از نه نرسد نشانه و بخت رسیده که شاه مردان قبل از تلافی با نجات جان یا از این تضرع
داد و بود که قوی از این کردند چنانکه تیر از خانه نکاح اگر چه تر آن خوانند و با کاشش عیانند و در بول
احب نموده که تو برایشان طرغوا می یافت و علامه آنجا که آن باشد که در میان اینان شخصی بود
که یکسختی گوشت باره باشد مانند بستان زمان که بر سر آن بویا بود مانند سبیل کرم و چون گوشت
باره را کشته باشد بستی در از نو و بی از طرغوا و ارجحی که این حدیث را از ائمه المؤمنین علیه السلام شنیدند و
و طلب شخصی که کور کتبت بداند به بود و متولی نموده و پس از آنکه و بی بسیار او را در بر چهل برود یافته و
علی علیه السلام آورده و آنجا که فرمود که در حد دروغ گفتن و این دروغ گفته بودند الله چون است در آن
بر اصل نه و آن نظریات میخواست که هم از آن راه بجایست ممشایه اما سران سبزه و شسته که
مناسب است که بجا که کوفه کردی تا در وجود او شکوه و در جهت و بعضی جهات خود را ساخته فراغ تا
موجبه جریب و کوی المومنین بجا که کوفه بازگشت و در خلیفه و آمده حکم نمود که هر کس میخواست
باشد بهتر رود و دیگر توقف نموده باز آید و تا نود و نوزدهت سفر شام بمشارسد و روز دیگر در کوفه

مسجد کوفه بنابر آن شاه مردان کوفه در آمد و اما ای قولایت را کوشش نمود و این قیام در کشته جان
دشمن از حجت روی نمود **از کوفه مالک شتر و بن بعلی از تلافی** خجالت و ولایت منت در اول طربا
بر سبزه طربا ایالت ملک مصر را تبیین عبد العبد و در نهضت خود و تبیین کاشی آن بلد را در اشط
جهت مصلحت وقت با بعلی از شتر عثمان در از او سب نموده آنکه و معا و در حد که کرده آورده و از آنکه
متبیین سبکه و اخوانان ما اسطام دارد و این خبر مع ائمه المؤمنین حیدر رسیده و از کمال شاد و کمال
تبیین انصر با طلبند و آن منصب را بجهنم ای که نموده کرد اندیشه و محمد با شانه آغاز حیدر و بالحدود
اختلال احوال مصر را یافت و روز بروز نصرت محبت از حدی می گفت بنابر آن در روز سبزه جان
و تبیین اما المومنین مالک شتر را برایت مصر نام زد که معا و برین منی اطلاع یافته به حاکمی که با
دوستی بر رویه در یکی از قضایات راه مهر برود بنام فرستاد که مالک شتر متوجه مصر است و آن
که در شش بر منزل تو خواهد افتاد و خطبه آنکه او را معانی کرده و مقداری زهر و طعم کبی از زهر خلق باز نمود
و در هر معا و بر این مقدمه آمده مالک خانه آن دستان رسیده و بواسطه ناله و علی که معلوم بود در حاض
رضوان در همه غفلت که چون خبر فوت مالک در بلاد شام شنیدار یافت معا و بطهارت زهر و شش کوفه
عمر حاضر را بنشیند از نوارید آنجا که فرستاده و عروجه از قطع منازل و علی در اصل نزدیک مصر بود و نمود
معا و برین خدیج که یکی از اعدایان شام مردان و شتر عثمان بود بوی بخت آنکه با نفاق در کوفه
ای که آورده و آنجا که بر اهل سبزه حیدر که کوفه مالک کردند و در جهت چهارم ای شام و در جهت و چون
کینت و ائمه شتر مع ائمه المؤمنین علیه السلام رسیده غایت اندویشا که شده و نامیده اند و این
نرسد اظهار شکلی که او و معا و در شتر از شتر این خبر قتل کشته زرد یا در این اید را بجا می خد

در هر کده است که ملاقات سده امامت ششافت و با خود دارد که من بعد از خدمت خاندانیت
 نسبت دوری گزیده و من از آنکه معا به از زمین ابن عباس و قوت یافت عبد الله خضری را با و در
 موافقه فرستاد و در باقی این در کوفه جهان سده امیر المؤمنین را از کتبت حادثه آگاه گردانید
 و آنجا به جاریه بن قدامه را با فرجی از ارباب جلالت بصره ارسال داشته و جاریه موافقی آن بود
 رفته و باقی این با طایفه از شیعیان بودی بپشت آگاه و در احوال آن جناب ولایت بجا با خود
 خضری حجب کردند و در ضمن حیات او را با شهادت از مخالفان بیاد داد و امام حسین را از بصره
 بصره آگاه نمودند و آنجا به فوت و یکم این عباس را با انصاری کسب کرد و در سینه شمع نیز
 طحیان معا و بن ابی عقیل تحت از و با در بفرقه علی العاقب و التوالی سکری با اطراف مالک امیر
 المؤمنین علیه السلام فرستاد و ابواب نیز و تنویش بر روی ایامی ملا و عاق و حجاز سکند و
 علی رضی علیه السلام سبانه کوفه را بخریدن میان خوانده ایشان کای مطاعت میکرد و کنگر
 معا ویران سرحد ولایت دوری بودند و احوالاً طریق مخالفت مد و مد استند و بدفع ضم
 نمیدار خسته و انجمنی موجب طمان خاطر طرف می شد علت که در اول سال چهارم از محنت معا و بصره
 ارطاه را با بسز از مر و یکجا به فرستاد و تا حین شرفین را در تصرف آورده از آنجا بجا
 پس در و بصره بفرموده علموده ابواب انصاری و قتم بن عباس رضی الله عنه که از قبل از کنگر
 علی علیه السلام در مدینه و مکه حاکم بودند فراموشند و بصره آن دو بلد طبره را در ضبط آورده و از مردم
 بپشت معا ویران سده و بطرفین رفت و چون عبد الله عباس از توبه آن لعین خبر یافت عبد
 حاتمی را به نیابت فرستاد و پیش قتم نموده بصورت فرستاد و بصره بپشت رسیده عبد الله را

معا ویران

ارطاه

ابی ترش کشت و در و بصره عبد الله عباس را که در ضمن بودند موافق محبت الرحمن و قتم بدست آورده
 قبل صلایه با خود چون امیر المؤمنین علی علیه السلام توبه بر داشتند و جاریه بن قدامه را با خود
 هزار موبار دفع او را فرمودند و جاریه بصورت بن سنان قبل از وصول او به بصره کتبت مذکور
 لاجرم بکوفه مراجعت نموده و حکام شیعیان را از موضع حضرت امیر المؤمنین رسانید و آنجا به
 بروی قتمی کرد و گفت که اللهم اسلب دینه و عقله گویند به خوف شده و آگاه به بان کردن کرد و
 شمشیر طلبه یعنی از نوگرا نشنیدن شمشیر جوی و شک بر پا بپشت اید و نه پس آن خوب را بر شک نزد
 مالک شد و درین سال قبل از اسد الله بن ابی عقیل نزد معا ویران رفت **و در شهادت ابی ترش**
طبرانی علی بن ابی طالب علیه السلام در وفات خود فرموده تا رخ سطر است که بعد از آن
 نزد ابن عبد الله بن الحکم الرازی و بر کفن عبد الله بنی و در کفن کبر السدی که در مدینه خواجه فرستاد
 و در کتب است که بهم با خود آورده و ساعتی توصیف کشکان نزد آن برداشته و با یکی گرفته که اگر طایفه
 ابی طالب علیه السلام معا ویران ابی عقیل و غر و عاص مثل رسیده اصل اسلام از دست خط و املا
 ایشان خلاص مانده و فرستاد کن و خواطر مطمین کرد و در عهد الرحمن کتبت من معکم کی الکفایت کنم و برگ
 بر زبان آورد که من کار معا ویران را تمام کردم و در وقت من خاطر از آرام غر و فارغ گردانم و چنان
 فرمود که در شهادت من رضایان این کس را زخم زنده آگاه و شمشیر با خود و نیز آب داده و هر یک را
 عقده آوردند اما برگ سبب الله چون پیش رسید در شب سه و شمشیری با او معا ویران رسانید و کتبت
 که رسانیده صورت معا ویران را در پیش داشت و ابن ابی عقیل طایفه استخارج نمود و طایفه کتبت من
 و ضم را داغ باید که در شمشیری باید خود که قاطع اسل باشد معا ویران ثانی را اختیار فرمود و از آن کتبت

نجات یافته برگ را عالم دیگر فرستاد و چون نزدین بکر بصر رسید بحسب اتفاق از دست و نمود و خود حاضر را
 رفعت و تلخ عارض شد و بعضی خویش بکر را با ماست نازد نمود و عمرو آن مجاره را ستم نمود و ستم
 بصر غم از پای در آورد و بعد از آن عمرو حاضر هم از دست سوال شد اما عبدالرحمن بعد از مدتی که بکر را
 قطار نام که یکی از فرات است در جنگ نه در آن بدو فرستاد و بدو علفی بکر داده و در آنجا اسکان داد
 قطار جواب داد که من میزنم و دست دغلامی و کینه کی در علی بن اسطاب علیه السلام و بعد از آن
 بکر را کشاده و در آن شب بکر را با خود متعلق ساخته آن را بر زمین اسطاب نشاند و خود کمی نشسته
 بصفت بر سر است که امیر المومنین علی علیه السلام در ایام حیات احباب را که در مشغله برادر رحمت بود بر آن شهادت
 الهام مان میگذاشت و در رمضان سده اربعین عند نوبت استغنی را با تفریح رسانید در روزی که حضرت
 که در روز قیامت صبح عند نوبت استغنی شام مردان در سکون و حرکت متردد بود عاقبت الامر نمود ع
 آری صوبه باستان که از کربک جاده نیست عازم مسجد است بطی چند که در میان جابون بودند آغاز نمودند
 یکی از خدمه ام جوی بر سر آنها زده امیر المومنین فرمود که بکر را که کذا را این سلطان را که تو میگوئی من و چون
 آنجناب از ترفیع مسجد برو آن سلطان حرکت آمده و در آن تخی بجانب ولایت نسبت انداخته گین
 برده و خود و این عظمی شیری بر سر آن مرد و بر سر آن تنع بنی رسید که فرمود و در روز جواب
 اخواب بر فرق آن جناب زده بود و بعد از آن وقت این واقعه عظمی در آن مجاز خود فرمودی که کربک
 او را دیده قبیل رسانید و شب روی بکر زخماء و جان بک با برون برد و گفت که کبر از آنکه اینجا
 بذات ملک صفا نشاند و مر آن رسید خلافتی قطع گشته بر رسیدند که با امیر المومنین است حرکت از
 که المومنین خود دریافت جواب داد که لحظه دیگر فرزند را بجای و عجب داد اگر فوجانه کرد اندید

اول فاطمیت رسول الله صلعم و تا اواخر حیات بود زنی دیگر در حبس افتاد و در **دوم**
 المومنین بنت خرازم بن رجب **سوم** اما بنت عیس **چهارم** ام حبیبیت رجب **پنجم** اما بنت
 ابی العاص **ششم** خولدت خنجر بن قیس **هفتم** مجاربت از القیس کلانی **هشتم** ابی بنت مسعود
نهم ام حبیبیت عروه اما بران شاه مردان بازده بودند بین تربیع حسن و حسن و بین
 از غلظت زهر علیه السلام محسن در کردگی وقت شد عبدالله عثمان و عبا و جعفر از المومنین سرکه
 و در کردگیاوت یافتند عبدالله ابوبکر انبسی متولد شدند و در کردگیاوت یافتند عبا و جعفر
 اما در وجود آمدند محمد الاکبر که محمد بن جعفر است و در کردگیاوت یافتند عبا و جعفر
 محمد الاصر و محمد الاوسط معلومست که مادران فکرم ام یک از عورت بوده و الاصل از تاریخ
 حافظه ابرو مطروست که از تاریخ بر امیر المومنین عاقل ماند حسن بن علی السلام و محمد جعفر و
 عباس ع و در خرازم شاه مردان علیه السلام محمد نه بودند بین تربیع زینب الکبری و الکبری
 از غلظت زهر اینه از ام حبیب و اسامی در خرازم معلومست اما معنای ایشان نیست و نه الکبر
 ام هانی ام حسن المکثوم صوی زینب صوی فاطمه امیه خدیجه ام الکرام ام سلمه حمه
 نضیه ام جعفر پرستیده مانند که در بایکیت و اسامی اولاد امیر المومنین علیه السلام احوال دیگر
 درود یافته که بر او آن مناسبتی مخفی نیست لاجرم همان کیت قسم بر حفاظت امیر المومنین حسن
 احتیاط یافت **در حفاظت امیر المومنین حسن** در روز دهم از اشغال امیر المومنین عاقل ام حسن عاقل
 در رجب جامع کوفه بر سر آمد و خلق را از زهر اینه عاقل آگاه کرد و در مردیم بایکیت نجابت بیاد
 نموده اول کسی که بخت کرد حسن بن سعد بن عباد بود و در آن حسن کیت بخت میکرد تا که کلام بر خدا

در حبس تا تر الا شاد و جهاد باعد امیر المومنین حسن علیه السلام و فرمود که جهاد با مخالفان و اهل
 حکم خداست و دولت احتیاج جعفر خود و این سخن عاقل استدلال نموده که انتخاب را
 سبیل مجاربت و طاعت کردن ابن ابی عقیان اردو اهر شاه مردان آگاهند با بخت نکرد
 شمشیر بن مجاربت در حرکت آمد و امیر المومنین حسن علیه السلام بر خیال اطلاع یافته حاصل کرد
 بطرف مخالفان نهضت نمود و بعد از آنکه نواحی مدائن رسید حسن بن سعد را بدو از زهر اینه عاقل
 متذکر گردانید و درین اثنا حسن بن مجاربت حرم رجا بایف احوال بعضی اخبار پشیمان
 نموده و حله بر زبان رانده و بعد از آنکه در سینه کشید ادهی نیست و بشا تر بین بخت
 دارم و حسن ملاحظه میکنم که اگر ایشان من میل مجاربت دارند و من شخصی نیستم که مردم را با امری که کفر
 طبع ایشان باشد تکلیف نام طایفه از لشکریان که مذموب خوارج داشتند از دست این مخالف
 و شرورش آید آگاه معصی و جامه انتخاب را غارت کردند و در از دوش مبارک کشیدند و
 امیر المومنین حسن علیه السلام بوار شد و بعد از آن اجتماع را از زهر اینه عاقل داشتند آگاه امیر
 المومنین حسن علیه السلام بطرف مدائن توجه نموده در اشته راه جراح بن قیصر استدی نفعی از مجاربت
 و پس عبد الله بن خطل و عبد الله بن طهمان کشیدند و با حله چون امیر المومنین حسن عاقل در قصر بعض
 مدائن نزل کردند و بنا بر سلامت نفس و طاعت نام بر مجاربت نوشت و شرحی بر آن نامه ذکر کرد
 که که معاویه آن شروط است بگوید نام خلافت در قبضه آمده است و در آنکه این کفر معاویه
 مسیبه خوش آمده که معاویه را مکرده و معاویه عبد الله عاقل نزد امام حسن عاقل شده
 تمام و او که هر شمر علی خاطر امیر المومنین حسن عاقل برین کافه نویسد و عبد الله بن عاقل حسن از زهر

ما در شش ام ولد بود مسماة مجیده بر بوم روایت که امام ششم را مودون الرشید در ایام خلافت
خویش از مدینه بخیر آورده بسند بن شاکر سپرد و یکی بن خالد بر یکی آنجناب را زمره اوقات
در گذشت و این واقعه در سنه ثمان و شصت و مایه اتفاق افتاد مدت حیات امام موسی
جمل و بحال بود مدفن آنجناب مسجد اوست و کنشش ابو الحسن و ابراهیم و ابو عبد الله نیز کنش
و امام ششم را بر اسط و فور علم و در و خوردن خشم کاظمی گفته اند **که امام ششم علی بن موسی**
علیه السلام شصت و هفت روز این امام علی را علی کرم مطاف طواف من و من
شیر است طایق اتفاق بر آن غارت اهل و عیال ضایع کرده قدم از سر سینه بریده و طایفه
آنجناب تو به میانند در وی میاز بدان آستانه علیه السلام با جوارحه است و جهان میاز
می آید **بیت** که طواف در شش قبول رسول فی تا به شاد و حج نافذ گمان باشد ولادت
با سعادت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام و انشا بقیل شیر نور خان فی سنه ثمان و اربعین مایه
در طایفه مدینه اتفاق افتاد و مادرش ام ولد بود مسماة بام لیلین یا نه اکثر واقعات خبر رانند
که آنجناب بزمان مومن میوشد اما زمره از اصل حق افتاد و دارند که در سنه ثمان و مائین با طایفه
گذشت و العبد الله تعالی مدته حیات امام ششم پنجاه و پنج سال بود کنشش ابو الحسن است
و کنشش رضا و در قی نیز گفته اند و فضل خطا بسطورت که تحقی از امام محمد بن علی رضا علیه السلام است
که آیا پدر تر امام مومن رضای نام نهاد و او را بولایت عجمه و ارضی ساخت فقال بل لکن جائز و عیال
سما و الرضا لانه کان رضای الله عز و جل فی سماءه و رضای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی ائمه الهی
ضیق بذاک لانه رضی جلی القیون کما رضی بالمؤمنین غیر الله و الله یسوق فی رانند که امام رضا

بخیر از امام محمد تقی میری نبوده و انبیا علیهم السلام هم محمد بن علی بن ابی طالب و انبیا
آنجناب در طایفه مدینه در او اسط شهر رجب یا رمضان سنه ثمان و مائین مایه قدم از
کنش هم عالم وجود نهاد و مادرش ام ولد بود مسماة بخیر زان یا ریحانه بصحت پیوسته که امام ششم
در فضل و کمال یکانه روزگار بود چنانچه مومن شنبه آنجناب شده و در خود اهل فضل را با او
در سلک از دو اوج کشید و امام محمد در او افر دقیقه سنه ثمان و مائین و مائین بقی که است
بخیر سال بود و رخ که ان و ناکت اعلی احوال نمود و هم در آن طایفه بخیر از امام موسی کاظم
مدفون شد کنشش ابو جعفر و کنشش ابو جعفر و در قی نیز گفته اند و آنجناب او بر دست
علیه السلام و هم علی بن محمد تقی علیه السلام ولادت امام لازم الاحرام فی سنه
ثمان و مائین در ماه صبیح یا ذیحجه علی خلاف القولین اتفاق افتاد و مادرش ام ولد بود
سمانه ثلث که موسی خلیفه علی بن مرثیه را بعد از مرگ فرستاد و امام علی علیه السلام بر مومن
رای که جالابره استوار دارد و آورد و امام تا آخر ایام حیات آنجا بود و بطاعت خفیه
غیرت شتال نیز نمود و مات آنجناب فی سنه اربع و مائین و مائین و مائین خلافت معتز را
نمود و هم در سازه مدفون شد و عمر غریزش جمل و یکسال بود کنیت امام دوم ابو الحسن است
و کنشش و مادی و عسکری و یکی نیز گفته اند و آنجناب چهارم بر داشت بدین ترتیب حسن بن
محمد و جعفر و کیه خراسانی نام **که امام یازدهم حسن بن علی علیه السلام** تولد جاول آنجناب در مدینه
فی شهر ربیع الاخر سنه ثمان و مائین و مائین و مادرش ام ولد بود مسماة بوسن یا عیال ثلث
که امام حسن علیه السلام بود و چنانچه استوار داشت و کرامات و عوارق و عباد است بسیار انوار نمود

عمر بن حسین را علیه السلام پسند خلافت شد و سلیمان با طاعت و ادب و ایمان فرستاد و قضا
ت یافت خویش فرماد و مردم را بقتل اقام نمود و در میان رسالت این کن و نشیند امر او بابت
انکه سلیمان بن مردار حرم مستحق استین اگر که در بیرون آمده و بخداست که ساخت اما چون
ترب نماز گشت و بجهت کرده بودند زیاد و او را جمع شدند و سلیمان ازینجا تشریف برد
رای نوریت کرد که تخت بکار ویم و با که کار بکنیم یعنی گشت عین بعد با بنی قریظ امام حسین در کوفه
مناسبت که از اجلاس ایشان بکنیم و بر بیرون آورده که عبد الله زیاد که سر و سر اصل حق فاسد
در شام تانست و در اولی حبس آن بنیاده که تخت بجمع او بر داریم سلیمان بن ثانی را اختیار کرد
بعوضی است حضرت فرمود درین اثنا عبد الله بن زید که از قبل نه بجهت اندین حکم کرده بود کس نه
سلیمان فرستاده تمام کرد که در شام دوست نماز و در مقابل موجودند و بسیار تواند که بخواهد
راجعت نای انگاه که از جانشین عبد الله زید درسد با اتفاق و بی گناهی و وفات آرم سلیمان
ازین بر این رضا نشیند و بعد از بی ساری و در اصل و حوالی فرستاد و آمد و زمین مهارت کرد آن
او این بران تو استیلا داشت با او ملاقات کرد که چنین استماع نمودم که مروان حکم مبعوث شده و چنین
عبد الله زیاد را بفرستاد و در برابر او با بسیار و نورنا و در نماز و انگاه سلیمان باز در شهر حضور
بجای آورد و بنا بر استیلا و بکشت مروان گشت و پیش ازین با بنی امیه در رسیده و شهر را در کشت
کرده و زوال فرمود و درین اثنا که شریک بود و لکلا با جوئی از معاویه است که بکفرالین اورد و در آن
بنیان مسیح را با چهار سواری بر سرش چون بر این فرستاد و مسیحی بر سر نمایان افتاد
و مردم آن طایفه را بجهت و نوا و ساحت سال و غایب سلیمان بپست عبد الله بن حسین بن غیر الشکر با

نموده عبد الله بن زیاد در برابر سلیمان آمده و نداده و از زمان محاربه است او بافت و سرور
ازینجا بچگونگی بعد از حسین بر سر سید و سلیمان بقتل آن خبر و ثبات یوز و بنا در روز سید بهاری
از انکه بر سر نهاده شده و علامت ضعف انک در وفات او الی سید کوفه ظاهر شد و درینجا
نماز بن شد از این جهت سلیمان سر داری شکر و در رسیده بود قدم در طریق قرار نهاد و بجهت
ازین ملکات یافت داد **اگر خلافت مروان و اشعری از حکومت ملک** مروان چون بر سر داشت و در
خاطر شرم آن مایل شد که بر خود عبد الله بن زید را ازین امر صاف دارد
و جهت نیست این میوه یعنی از صاف شام که او ادعا بود و با ثبات و ثبات و ثبات و ثبات
و لکلا و او و بدین قدر قانع گشته عواره خالد را متاعی صاف و روزی در میان اینجی او را
بر شام مادی و او را شش کرده خالد طول و چون پیش در رفته و آنچه شنیده بود و بفرمود اعظم الد
در کین بر کوشیده و در می که مروان در خواب بود باقی بر دامنش نهاد و بر آن بالا نشست
تا شش شیط گشت و بعد از آن فریاد بر آورد که مروان بعلت فحاشی در کشت و این و او و
رمضان سحر و سحر بوقع انجامید و آن کو شش و یک به ماه بود و دعوت عزت می خوان گشت
و یک از مشایخ و یک از انکه اندک سید و آن چنین است که مروان بن حکم بن عاص بن امیه
علیه السلام در صاف و حکم و زنجیر که سلمان شد و لیکن پس از آن از وی سوء ادبی است بفرست
صاف حکم صادر گشت او را و اولاد او را از مدینه اخراج فرمود و عفاف در اقام حکومت ایشان را
بدین طلبه و این غریب اعراض سلمان شد و غلت که حکم مروان را بر کس گنجی است نه حق که
نواز را یک گشت و در قاجاره مروان بود و قبل از انکه او را با او با صحن امیر بخوابد هر وقت فاحش

خبر یافت آنکه کوفه را شش رجب و اندک بن مضارب و مجاز بن مجروح و شریک بن جوشن با یکدیگر
صحنه کل منقوب و متواری یکدیگر را فرستاد و کما یجوز قدرت شوم جابر بن ابی انظر و منصور
از عتبه بن عقیان بگفتند که و نوبت دیگر علی بن مدینه را با جابر کس یکدیگر را فرستاد که در کوفه
در فضا و میان شهر که موسوم بود با هم رسیدند و در بی صوب روی خود و مطایان عبد الله بن مطیع را
یافته و خدمتش در قصر کمارت شخص گشته و با مطایان بن حنوفه بن العین حیدر که در آن کوفه
کر کرده در میان کوفه روز بروز سپاه مختار را دریا و صید رفت جابر و در روز و آنرا بگویند
و طفل را پیش می کشد و مدت محاصره روز هفتاد و یازده در شب چهارم این مطیع بن حنوفه
درآمد که پیش از روز دیگر اجتناب از قصر بیان آمد و با مختار صحبت کرده و گفت که چون می گوی
و قریحه تصرف در آورد و اطراف و ولایاتی که در نزد آن بوده بود و صورت فتح آن به صورت روی
می نمود و حال فرستاده و هر روز در دیوان مطایان بن حنوفه را به او داد و او در آن
خبر رسید که عبد الله بن زیاد با شتاب و غرور و سوار بر مان عبد الملک و آن متوجه تخریب آن و حاکم
و قضین نزد نمود و محنت و لطف مهدی و آن بود که بنیین السلسی را با سپاه فرستاد که
بود بدفع سپاه شام تا نزد فرمود و عبد الله بن زیاد از غنی خبر یافته و چون مختار الفوی را با شتاب
باستقبال روان کرد باین گفتا نموده سپه را کس دیگر بداد و سال داشت و در جرحی بود
تلافی عکین دست داده و با بر مرضی که داشت بر کوی شیشه و جوی سپاه بر خیزد کف از مرضی
و دیگر احتمال نام در قاضی عازب لیسر که باشند با جابر در نزد جی که صوب روی خود و لشکر و آن مطیع
و منصور گشته و بسیاری از عاصی شام را به ضرب تیغ بدرنگ گشته و از عاصی شام سیه کین بر سر

عبد جلیت برت برید قبل رسیدند و چون خوشی خبر گذار از نظر حلق بنیان گشت و نه غنای
خا فاضی غالی لایمید به بهشت برین فرامید و رفاه بن عازب سپاه را بر سر کرده و بگوید رسانید
در تاریخ جعفری مطهرت که در راه اخراج شش از حضرت عبد الله بن حنفیه را گرفته گشت
اگر خواهی که از جنگ اجل را بجای با من است کن محمد بن حنفیه و دامه محبت طلبید و عبد الله بن حنفیه را
نموده بلا لافه آنجا را را مجبور پس کرد و دو ماه امان داد و محمد بن حنفیه را فرستاد و در آن کوفه
حال آنکه ساحت و مختار را با شتاب برافراشته که از راه آمد و از کوفه فرستاد و تا یک
تا که بهرم حریم فرستاد محمد را از مجلس بدون آوردند و میان آنجا عبد الله بن حنفیه را که در آن
شده و بعد از آن سپاه مختار بگرفتند و در اوایل سنج و ستین مختار را بر این
مالکده با و آورده و آنرا از موضع عبد الله بن زیاد تا نزد فرمود و چون ابراهیم و منظر لطف
موسل قطع نمود و روستا را گزند و قتل امام حسین را مثل شش بن رجبی و غزوی که جوشن
و محمد بن شش بن حسین و عمر بن محمد با جمعی که با او می آمدند می نمودند اتفاق کرده و رایت مخالفت
برافراشته و مختار را به صلی وقت در دست خوار خاطر انعامت گشاید و قاضی نزد
ابراهم فرستاده و گفت حادثه را اعلام داد و ابراهیم فی الحال بر سبیل تقبل رحمت خود
بگفتند آمد و با مختار ان قاتل کرده و بجای کس را قبل آورد و مستعد فرستاد و از
جده کسیر ان دوست و بجه نوز که در کربلا داخل شد و عمر سعد بود قبل رسید و چون خاطر
ابراهم این مهم فرستاد با شش یک عبد الله بن زیاد و یگانگی موصول شتافت و در نواحه
آن خط تلافی لشکرین دست داده و میان مقابله و متاع صبا ان برافراخت که بهرام بن

بی زمره آمدند و آن عان خطه نقل رسیدند و مصعب بن عمیر را با قبیله آمدند و برادر و برادر
 بول خرم و خاطر شد و در کوفه محل اقامت انداخت و در آن آنرا ابراهیم بن مالک آورد که قبیله
 حاکم ولایت حمزه بود قاصدی نزد مصعب بن عمیر آمد و ایستاد و طلبید و مصعب بن عمیر
 ابراهیم بن کوفه آمد و در سکه بزرگان این شهر انظار می یافت **در فتح اندلس** **زمانه عبداللہ بن مروان**
 در سال شصت و پنج عبدالمطلب بن محمد بن العاص را که موافقت با سق در دمشق بخلاف
 قیاس کرده بنزد مصعب بن عمیر عراقی در حرکت آمد و عذر را خیال استعجال و خاطر
 با طایفه حاکم عبداللہ بن مروان نمود و عبدالمطلب این خبر شنید و بگریخت و بصره رفت و مشورت
 و عبدالمطلب و چهار ماه در اوایل سده شصت و پنج بمکه آمد و بمکه را دید و در آنجا ماند
 شریک است آنکه بعد عرونی ثانی با عبدالمطلب طریق اختلاف و ادب با مسکوک داشت و در بعضی
 وقتها با دخل می نمود و در آن وقت با عبدالمطلب رفت و در سده شصت و پنج بمکه
 بطریق ثانی از دمشق بمکه رفت و در سده شصت و پنج بمکه رفت و در سده شصت و پنج بمکه
 عبدالمطلب بن مروان شصت و پنج و در سده شصت و پنج بمکه با سبب جلالت امین و غیره
 عراقی در آن سده شصت و پنج بمکه رسید و آنکه در سده شصت و پنج بمکه رسید و آنکه
 داده بواسطه بوفای عبدالمطلب بن مروان و در سده شصت و پنج بمکه رسید و آنکه
 حاکم دیگر اشغال بود و عبدالمطلب در جمادی الاول سال که کوفه رسید و در عراق با وی
 در سده شصت و پنج بمکه رفت و در سده شصت و پنج بمکه رفت و در سده شصت و پنج بمکه
 یک از خاندان که در حال است که در موضع سر امیر المؤمنین را دیدیم که بنی امیه را آورده و سرین را زد

نیز در خانه نزد مصعب بن عمیر دیدیم و سر مختار را نیز شصت و پنج باه کردیم و اکنون سر مصعب بن
 امیر المؤمنین می بینیم عبدالمطلب از استماع این سخن شوکه شده و خیز آن قدر زن و داد و داشت
 که عراق عرب بود داخل حمزه در میان عبدالمطلب بن عمیر و خالد بن عبدالمطلب و او را گفت
 که عبدالمطلب بن ابی حمزه که در جنگ در اموال استغفار دارد امان نامه بفرست و او را به
 بیت من دعوت نمای و خالد بن عمیر و عبدالمطلب بن مروان و خالد بن عمیر و عبدالمطلب بن مروان
 عبدالمطلب بن مروان در دفع خوارج پیوسته بود و طریق سی و اتمام مبدول داشته که خط
 آن طایفه را بقتل آورد و مملکت اموال و فارس و عراق را تسخیر کرد و در سده شصت و پنج بمکه
 عبدالمطلب بن مروان بن کحل را بامارت خراسان فرستاد اما عبدالمطلب بن مروان که از آن زمان
 تا آن قایت را ولایت استیلا داشت تمام امارت را بسپارد آنکه از آنکه عبدالمطلب
 به کیم که یکی از اشراف خراسان بود و در سده شصت و پنج بمکه رفت و در سده شصت و پنج بمکه
 و مردم را بحسب و خواهش از امارت خراسان از آن است و دیگر فرست نگاه داشت
 با اتباع خویش که خالد بن عبدالمطلب بن مروان را در سده شصت و پنج بمکه رفت و در سده شصت و پنج بمکه
 در آن که در عراق عرب شایعه نمائند و بدین مراجعت نموده روزی خطبه خواند و خلق را بجا آورد و در
 کرد و او را با کبریا مصلحت و محبت است و بیت تمام سخن او را بجا آورد اما حجاج بن یوسف
 شعی که در اموال کبریا مصلحت و محبت است و بیت تمام سخن او را بجا آورد اما حجاج بن یوسف
 اتفاقا بکلامش که حجاج بن یوسف را آورد که بنی مروان دیده ام که عبدالمطلب بن مروان را دوست
 میکنم آنکه عبدالمطلب بن مروان را بجا آورد و او را گسیل نمود و حجاج بن یوسف را بجا آورد

در اوقات انداخت و عبدالله زیر کرات و مرات بر لبش بگذاشت و در هر روز
 طریقت و علامات غره انکار بر وجات احوال ابن زبیر سید آمده و حاجت او را می گرفت
 و عبدالله در شهر محصور شده و حاجت بر تنه بختی باقی اسباب محاصره تمام نمود و تصنیق اسلحه کرد
 بر درزی افزود و چون ایام محاصره تمام گشته قطع عظیم در حرم و وقوع انجاسه اتباع ابن زبیر متوجه
 یکدیگر اودی گرفته بعضی حاجت پرست و بعضی اطراف دیار عربستان افتد تا کجای رسید که دویم
 عبدالله که مومنان و حبیب و غره بود نه ادوی اودی گردان شده با مان حاجت در آمده اند انکار این
 نیز با عده و چندی دل بر مرکب نهاد و جوشن در پوشیده و آسنگ بیکر با سازاده و بر جان افتاد
 و بر همه مبارزی را بر خاک ممالک انداخت آخر الامر طاعین شام او را بجهت کرامت و خود را از
 در آمده و شخصی خشتی بر سر عبدالله زده او را از پای در آورد و مردی از بی مرادش را ازین جا کرد
 شمشیر بر او و حاجت بجهت شکر کجای آورده بر عبدالله زده و عبدالله را زده و پیش از او رفت
 از او را با و بخت و گویند چون خورشید عبدالله باورش اسما ذات الطاقین و در او بگذاشت
 از نو که گشته بود رسید حایف گشت و بعد از روزی چند وفات یافت و این واقعه را در آخر همان سال
 سنه ثانی و سیصد و هشتاد و دو در وقت شام و دو کیل بود و هم در سال عبدالله
 حکومت حاجت داده بر او و در آخر و علی ازین و جزیره کرد انبیا و رایت عراق عرب را برادر دیگرش
 از رانی داشت و در این زمان فاطمه و مطهر است که در او اواخر این سال عبدالله بن عروفا و وفات نمود و در
 مناد و شوال بود و در سنه ثانی و سیصد و هشتاد و دو در رایت عراق از انان نودان کرد و آن شب
 امیر ابن عبدالله بن خالد داد و هم درین سال ششصد و هشتاد و دو در سنه ثانی و سیصد و هشتاد و دو

علیه الملک ایلت عراق عرب را بجا آورد و نمود و حاجت بگرفت و در آن روزی که فاطمه و مطهر
 بر دست افتاد و احوالات نیز برین طریق مشکیفت و او را حرف بصره عبدالله بن جاور و فوجی
 از جنود او را کشت کرده در سنه ثانی و سیصد و هشتاد و دو در رایت عراق از انان نودان کرد و آن شب
 قبل این جاور در رسیده و سیصد و هشتاد و دو در رایت عراق از انان نودان کرد و آن شب
 بن مالک بود و در این سنه و حاجت بواسطه درخواست قیام بن مسلم خون انان نودان کرد و آن شب
 انان نودان شد و او را و وفات بر آن علیه الملک بن مروان بر اسم عبدالله بن مسلم بن نودان
 سال صلی بن مسیح الفی که از جمله را بدان آفرمان بود و سیصد و هشتاد و دو در رایت عراق
 عبدالله بن حاتم بن شیب بن زید بن العیلم الشیبانی در رایت عراق با و محمل خراج که در عهد بن مروان که
 امارت آن ولایت تلقی بوی میداشت عدی بن عدی الکندی را بجهت صالح فرستاده و بعد از
 طاقی حکمران عدی نیز گشت و نوبت دیگر محمد شمری بمنع آن طایفه را فرموده و دیگر روز
 متاعه واقع شده چون شب در آمد صالح و شب از انان نودان حرکت کردند و تمیل تمام مسافتی
 بودند تا به سکه رسیدند و حاجت عادت بن عمار را بر این سال و هشتاد و دو در رایت عراق
 و شیب بن حاتم بن کبار گشت و بعد از آن فوجی را بجهت رایت عراق فرستاده و بعد از آن
 بجهت رایت عراق فرستاده و بعد از آن فوجی را بجهت رایت عراق فرستاده و بعد از آن
 در رایت عراق فرستاده و بعد از آن فوجی را بجهت رایت عراق فرستاده و بعد از آن
 مطلع شده و ازین ریسبانی بجا بگرفت که فوجی شب بصد گرفته بود و حاجت در بصره بر نصرت
 و حاجت بن علی کرده خود را بجهت امارت رسانید و بعد از آن که شمر بریده عود بنی

کارش باقی نماند انگاه مراجعت نموده و تقاضای دیگر شیب بگفته و آمده و جمیع نفس خود با وی
کرده شیب نه ام یافت و بجانب فارس و کرمان مشتاق بود از آن جمیع بن یوسف الی
بالشکر موفور بر شیب فرستاد و در آن وقت شیب از کرمان مراجعت نموده بکافه قزوین
گذاشت که بستان بربل رود و اموازی بسید آتش فانی مشتعل گشت و بکافه قزوین
خواست که از خبر رود و در کور جو گشت چون بمیان بی رسید اسبش شیب با ویانی که شیب
قدم نهاد و جهت شیب اسب جدا شده در آید و او علی الغرض مستی فرمایند و او
سفیان نشسته و در آب برون کشیده پس از آن رخساره و لش را مانند سنگ محکم فند و
این واقعه در کتب جمیع ائمه و فطنت که چون ما شیب را گفته که بر تکه کشیده با و کرد
و بعد از آن که شیب در آب غرق گشته آغاز فرمود زاری کرد و گفت چه بین ولادت شیب شعاری
نظرم درآمد که از من جدا شده و جان رمان دانستم که آتش را جری بجز آب نشاند و در تاریخ
گفته و بطوریکه شیب بر تکه بود که کیوار به بسید رود و زمین آن بر آمده می و در
لشکر خرم بسیار بود و نیز از او شیب شستی و کار بجزوی هم در آب اندک و صلب بن ای صوفیه و
چون ارد و نظری بن فخره گزاره و از او را قه بودند اکثر قبل رسیدند و وقت السیف سفر گشته
مرحله که جمیع این منظم شدند و در سستان و زمین عبد الملک امیر بن عبد الله را حکومت
فراس نازل کرده امارت افولایات را بجمیع داد و جمیع از قبل خویش صلب را بجز اسب
در سستان و زمین عبد الله که بر ملک تیل کشید و قبل باز نشست و چون عبد الله شیب
قبل کن فرستاد و از عتبه سپاه اسلام در آمده را بهما مضبوط ساخت و عبد الله متعده نذر کرد

از کتب قبل کرد که طریق را برگزیده تا مراجعت نماید اما شرح من بانی که امیر لشکر بود و این صفت
بسیار به آنکه فرشتی از خداوند زنده بود با کافران حرب که گفته اند **در حالت عبد الرحمن**
محمد بن شیب و **ابو بکر بن عثمان** و **ابو شیب** در روضه الصفی سلطنت که دوری عبد الرحمن
طایفه خسته گشت طایفه صفی حیدر آراستند عبد الرحمن جواب داد که بطن من نیز سست
بسیار به است و بعد از خط عبد الرحمن از مجلس بیرون رفت جمیع گشت سرگز عبد الرحمن را بنیم
که خط عبد الرحمن را در دستش داشتند و بنی این سخن را عبد الرحمن رسانید و خبرش نهال عدوت
جمیع در زمین دلشاده و بخود چون خبر شدت شرح من بانی و مراجعت عبد الله جمیع رسید و بعد
از امارت سستان نازل کرده و در سستان بن عبد الرحمن را با جمل نهامد و جلالت آیین بجا نه بطن
روان گردانید و عبد الرحمن بستان آمد و سپاه آن و ما در اضافت شکوفه و ما خدایت
غریبه بجا بقیل را از اخت و قبل لایت بازگذاشته هر چند عبد الرحمن پیش حضرت ابوبکر
می نشست و عبد الرحمن بر کینه قبل اطلاع یافت و بر عیبات مردم جمل کار دیده و نت ندان قبل
نمود که با وی آن عمل کند که با عیب الله کرده بود و القویون بسیاری از ملک کابل و تحت تصرف عبد
الرحمن در آمده و محبت فراوان به سستان ان اش و بجانب سستان مراجعت نموده و در نایاب جمیع
نوشت و جمیع را مبادت عبد الرحمن بولاق مزین بخت و وختان خوشنوت آید و در جوابت که در اول
جملگی آن بود که هم سال با سستان قبل ببرد اخت و الا امارت سپاه را با بنی که داشت
و عبد الرحمن این مکتوب را با شراف و ایمان نموده و عثمان را بجمیع بخت کردند و در خلافتش عبد
مواخت فرمودند و در سستان اهدی و غامین عبد الرحمن بولی نزد قبل برستاده و با جمعی که در بخت

اگر هیچ طریقی بر سر کار نداشتند و اگر کسی بود بنا بر روی برداشته با سپاه کثرت و سکاه
بجانب عراق نصف فرمود و از آن طرف چون حجاج برخاست و توجیه عبد الرحمن اطلاع یافت
استقامت نشان داد و هر دو لشکر در دست هم رسیدند و در میان عبد الرحمن و عبد الرحمن در میان
کوفه و در آن ولایت حد و خطا نداشتند و هر دو در میان هم ماندند و هر دو در آن ولایت
زاد و رانندگی که کرد و متعاقب این حال عبد الرحمن بصره رسید و خاص و عام آن ولایت را
متعاقبش بردوش گرفته و در اوایل محرم سنه اثنی و عشرين عبد الرحمن با لشکر روانه آنجا
بدان کشته بنی کاه بنین محاربات عظیمه وقوع انجامید و در اوایل ماه مذکور عبد الرحمن بطریق زار
بکوفه رفته ساکنان بصره با عبد الرحمن بن عباس بن محمد بن حارث بن عبد المطلب بیعت نمودند
از آنجمله سبایا و زبایا حجاج چوب کردند این عبد الرحمن نیز کوفه شتابان با آن عبد الرحمن بیعت
و حجاج بصره در آمد و بازده نمر اگر کسی از مردم آن ولایت قتل رسانید مالت که چون عبد الرحمن محمد
بن اصف کوفه رسید اکثر بنان حجاج و کبار تابعین دست بپای آوردند و عبد الرحمن با همه
سواران با تمام مردم و عطا و خوشه لیسانه و در حجاج را شکوه ساخت و در حال این احوال خود
شام حجاج می گشته او نیز با سپاه روان در برابر عبد الرحمن آمد و هر روز بنی الوضیع حکم می
میند و درین اثنا بعضی از معاشران عبد الرحمن مردان کشته موجب غم و طغیان عراقیان شدند
استباید که او را غل کرده دیگر را محکومت عراقی مضحکه و تا غبار زنده و آموختند و در میان
این سخن معقول بود و فرمود تا بر پیشانی عبد الرحمن و بر او شمشیر با فوجی از سپاه شام حجاج بفرستند و از آن
استخراج نمایند اگر داده نزاع حجاج باشد او را غل کرده محمد بن مروان بپایش نشاندند و در شهر

عراق که عبد الرحمن خواهد بوی دستند و اگر کسی بودی دیگر بود حجاج بیست و سه و با ما رفت قیام نماید و
چون عبد الرحمن بن عبد الملک و محمد بن مروان در ابراهیم رسیدند و عثمان بن عبد الملک را با عیال
عبد الرحمن رسانیدند بعد از آنکه او را در میان خاطر رخصت عبد الملک قرار داد و عبد الرحمن آتش بکار برافروخت
و دهه سه ماه و سیصد و هشتاد و نه روز زمان محاربت او یافت و در روزی که آفتاب دولت عبد الرحمن بر سر رسید
او درین فتره نیکی که سیر سپاه عراق خلق می داشت طریق انحراف می گرفت و مصروف لشکر می
عبد الرحمن بجانب کوفه آمد و از کوفه بطرف بصره حرکت و درین اوقات خبر دات مصلحت بن ابی خرو
بمع حجاج رسید و ایالات و ولایت خراسان را بر یزد بن مصلح تفویض نمود و در اوایل سنه شصت و نهمین
توبت و دیگر در موضع سکن میان عبد الرحمن و حجاج محاربات وقوع انجامید و بعد از بازنده عبد الرحمن
انهم با باقیه کاتبان بیعت یافتند و بنا بر آنکه عماره بن نفیع با سپاه موافق بنان حجاج متوجه بیعت
بود عبد الرحمن معتمد بپشت رفت و کوفه را خلاصه کرد و کاتب عبد الرحمن بود بخمال توبت حجاج ندی
کران برایش نهاد و ملک کامل برگزید و او را مطلع گشته لشکر بپشت کشید و عبد الرحمن را خلاصه
ملکت خود برود و آن اثنا قریبشت نمر و ابرار از کوفه کثرت سپاه عراقی بیستان رسید و
عبد الرحمن بهو احوال آن چو ستمه نمران این حال عماره بن نفیع نزد کاتبان زن و لغو و عبد الرحمن بیعت
با کاتبان شد و ایالات غنیمت بجانب خراسان برافروخت و در راه عبد الرحمن بن عبد الرحمن الوضیع با دوم
از وی خلف نمود و عبد الرحمن نمر شد و توبت و کربانه بر پیش برد و بعضی از لشکر عبد الرحمن در میان
باشی بپشت کردند و بعضی متفرق گشتند بعد از آن عبد الرحمن با سنی همراه آمد و میان او و یزد بن مصلح
قتال انجامید و شکست بر ایشان افتاد و بعضی از آنها را قتل سپیدی گرفتار گشتند و نیز عبد الرحمن بن

بن طلحه بن علف خراسانی و عبد الله بن قحطال را که از جمله سپه سالاران بودند و با کینه و بغض از ایشان برخاسته و
فرستاد و آن عالم علی بن ابی طالب را که در آن زمان و او و کوفه یکی از ان اسیران کوفه را بر سر
حق است حجاج بر سر سید که چون داری جواب داد که نوبتی عبد الرحمن است ترا داشت نام مدائن
او را می کرد حجاج گفت که ای داری گفت ای فلان سپه سالار که در آن کوفه و حجاج آن شخص را طلبید و پس از آن
گفت راست میگوید حجاج جواب داد که تو را منع این است که ای کوفه را بخت که من ترا از من بردارم
حجاج و آن داد که آن یک راجعت حق که ثابت کرد و این یک که راست گفت که استند و پس از آن
و ثمانین رتیل بود و حجاج فرستاد عبد الرحمن را با بعضی از متعلقان شهر که در چهارده بن عبد الله
و عبد الرحمن و آن را رام و حجت یافت و در آن از وضعی علت بکنند تا ساکت و هم درین سال حجاج و
طرح انداخته و در سنه هشت و ثمانین بریدن حجاب را از خراسان طلبید و همچو ساحت قیام بن مسلم
با یکی از اولاد با مالیت قیام نمود و درین سال عبد الرحمن بن مروان که از قبل برادر امیر مصر بود و
یافت و عبد الملک آن ملک را به بنو خولیس عبد الله داد و برادر کرد و او را وای عهد کرد و هرگز در
ولید سلیمان بر سر حکومت نشاند **فات عبد الملک بن مروان و فاد او داد و او را داد و حشمت**
شوال با ایضا و خوشتر از این بر ذات عبد الملک استیلا یافته از عالم اشغال کرده و عرش خود را بخت
سال بر و زمان که خوشتر است و کمال و پیشتر خط بن دوپ بوده و کنش را با ولید و عبد الملک تا بر کوفه
بن خشت رخ مجازه میکند و تاریخ بناگذاشته است که عبد الملک را بنا بر آنکه کند و آن بود تا غایبی که
اگر کسی پیشتر نشستی عمل بود و یار و دی و مردی ابو الزباب بخواند نه حافظ ابرو و تاریخ خوشتر از
که عبد الملک است زنده پیر و سه دختر داشت بدین شخص ولید سلیمان مروان را که یکبار در بوند و لایق

بن علی بن زید مروان اختر معاویه ام کلثوم این جبار که از آنکه بنت زید بن معاویه در جرد
آمده بودند منم طاهرش عایشه بن زید بود ابو کربا در شش عایشه بنت موسی بن طلحه بن عبد الله
حکم مادرش ام القویس بنت عمرو بن عثمان بود فاطمه مادرش ام مضره نام داشت عبد الله که در
عقبه محمد بن عبد الله بن حجاج این منم پسر ام ولد متولد شده اند **و حکومت ولید بن عبد الملک**
بن مروان بعد از فوت عبد الملک ولید بن عبد الله بن حجاج را برادر داشت و مادرش عراق و خراسان
بسیار بود و حجاج باز که است و در سنه سیع و ثمانین مثلاً بن ام حلیل بن عمرو را از امارت
مدینه منورل کرد اسیده و عمر بن عبد العزيز را با مالیت آن فرستاد و هم درین سال قیام بن مسلم
که از قبل حجاج که امیر خراسان بود بده بکنند و بعضی دیگر از ارباب و از الزهر را بخت نمود و در
سنگان و ثمانین عمر بن عبد العزيز را بفرموده ولید در مدینه مسجد بنی امیة را احکم کن و در سنه هجده
عازت نمود و در سنه قع و ثمانین بده بخار بر دست قیام بن مسلم فرستاد و در سنه قعین اتل
مد ظالم صاحب کشته فویه قبول کرد و در سنه احدى و تسعین ولید عمر خود محمد بن مروان از امارت
خبره معاف داشت و بیاد خویش صلوات داد و برادر دیگر عبد الله را از حکومت مصر عزل کرده و قوت
بن شریک را با ایضا فرستاد و در سنه اثنی و تسعین فتح ولایت فلسطین طارق بن زیاد
بر حضرت و هم درین سال موسی بن نصیر که از جمله نوکران ولید بود خبره بر دایره را گرفت
ثبت و تسعین بعضی از ارباب و خواهر هم بدست قیام بن مسلم افتاد و هم درین سال قیام بن مسلم
خوکر که حاکم آن بده بود و در شهر کوفه است و گویند در ایام حاضر روزی شخصی از بالای
فریاد زد که ای حاکم کوفه رخت میکند که این بده را شامخ خوانند که در آنکه مادر کشته شد و حجاج

مضاحت و خلاف خواند انکه بقبضه ملک برداخت زید بن مقلب را بر عراق و جاکم سخت
و اکثر عاقلان را و لید را غل کرده عاقلان عادل مغلوب گردانید فلکست که ولید بن عبد الملک
ایام حکومت خویش قصد نمود که سیلیمان را از ولایت عهده محاف داشته بر خود عهد انزیرا قاضی کند
و درین باب تنبیه مسلم حکومتی نوشت و قیسه این چنینی انبوی کرده بنابران که ایالت بر سیلیمان
قرار گرفت قیسه خواست که او را فراسازد و متنی ساخت رایت خلاف بر او ازاد و چون
او را زین امر در وقت یافتند که کین او و پیچ را با مارت برداشته باقیه تمام نموده و
او را بیاورده و فرزند آن و برادران کشته بهر شش نیز سیلیمان فرستادند و در کینه
سیلیمان امارت خواست از این بن مقلب داد و زید بن انولایت رفت و لشکر فرستاد و لشکر
بر جان شتافت و آن خط را بفرستاد و در خط فرستاد و آنکه بجانب طبرستان روانه
اصبه که دالی آن مملکت بود بال لشکر باران عدد در حد و حوب زید آمد و بعد از سیاه اسلام
منتهی گردانید و درین اثنا خبر رسید که جانیان آغاز مخالفت نموده بعضی از مسلمانان را
قتل رسانیده اند لا حول و سیه انجی تا اصبه از تمام جنگ و جدای گشته قبول نمود که مقصد او را
و چهار صد هزار نفر از آن و چهار صد غلام که بر سر غلام کیمینی از سیم بود که طبلان و نوازندگان
باشند و زویر نیز فرستاده و با کرده زید و اعدا و مضامیر اسلام داده و بطرف جرجان باز
گشت و فرزندان که دالی آن ولایت بود تا ب محاربه نیامده و در حلقه محصور شده و زید محاربه
شعولی نموده بعد از هفت ماه حصار را منتهی گردانید و فرزندان را با اساج قتل رسانیده و از سایر مردم
جرجان بسیار را بکشت و چون کردن زدن و کشت و زدن داد و او را زده چهار نفر کس از انجی

و تمام موفور و اموال غیر موقوفه درین سفر تصدیع و لشکر بازش گردید و در سده ثانی و سیم سیلیمان
به این که از حال قیسین است رفت و برادر خود سیم بن عبد الملک را با سیاه جلالت آمین بود
روم نبرد کرد و سیم در آن روز بوم حیا و استحال داشت تا زمانی که عمر عبد الوهیز رسید و کوشیده
او را طلب نمود که **عبد الوهیز و یاران** و **سیلیمان بن عبد الملک** در صفه در سیم و سیم و سیم
موت برداشت سیلیمان بن عبد الملک ستمی شده در ایام عاری با قبول بعضی از محبوسان عمر و ملک و
بن برادرانی که اندک اندک و سر و طبر انکه بعد از عمر زید بن عبد الملک حاکم باشد و درین باب تنبیه
نوشته او را بر جارجان گویات داده که نزد اهل بیت و اقربای بن بر و کوی که در آن امیر المومنین
که با کسی که نامش این صیغه است جهت کند و رجاء موجب فرموده علمیده معارف بی امید که ما
مخیر ایم که امیر المومنین را به چشم و آنچه فرماید علماییم رجاء گشت و چون این طایفه بر سر سیلیمان
حاضر شدند و نمود با کسی که نام او درین کا عدد رقم شده است تا بعد حاضران با مثال فرمان مبارک
نمودند رجاء گوید که بعد از آن عمر عبد الوهیز بن آمده گفت که ترا معلوم گشته که سیلیمان مراد
عهد گردانیده اعلام نای که استیفا کنم در این امر بن مناسبتی فرمود من کنم که اراقتی بی من
معه و در اراقتیاب او منزل من خشناک بر دین رفت انکه من بن عبد الملک آمده از حقیقت حال
استیفا نمود و من جان جواب که با گرفته بودم و او هم شام دست بردست گرفته گفت اگر او را بدید
از خلافت مردم گردانیده بید آید فلکست که سیلیمان در سیم ماه مذکور وفات یافت سیم بن
این رجاء بن حواء بیامی امیر شتافت و خطای را چرخ کرده گفت فرمان امیر المومنین جانشینت که
نوبی دیگر بخشی که نامش این صیغه مطهر است جهت کند و مردم متابعت نموده و جاد و خاسی را

نام نوشت معنون آنکه مرد مشیر کار دیده را بوضع خواجه نامزد کن شرحی که مسلمانان یافت بودند و همچنین
محمد بن حورین عبد اللهی را با دویم از سواران خود فرستاد و پیش از آنکه خود و دوستان هم بخارند
مکتوب عیسی بن ابی تراب بنی سید که چنین استماع این دو فرج تو از برای تحسین است هر چه چنین باشد
بنا با یکی که بر سر راه و کیم و جانی چهل مسلمانان باشد غلام خود را به آنجا فرستاد که بگوید که عیسی بن ابی تراب
نخن بگوید که آنکه حاضر نامی را با دیگری در آنجا فرستاد و در آن آن دو نفر طاعت نمود و از سر پیش
پرسید جواب دادند که ما از تو شکایتی نداریم زیرا که از روی عدل و انصاف با هر دو سو یکسان آما میان تو
یک سخن باقی مانده و اگر آنرا قبول فرمای سر طاعت بجای آیم و گفت آن سخن که است گفته اند اما حال اعلی
بنی امیه کرده و آنها را مظلوم نام نهاده اکنون چون چنین بدایت بسو که میداری و این است که در آن
بودند بر ایشان گفت کن و گفت هر چه بخواهید این سخن آخر است نه دنیا اما خطا کرده ایم زیرا که حق خود
علاوه خود را بخت ما و کرده اند و چون بر اسل عسکریان واجب نیست و اگر نخواهید این اقصا و ادب بگوید
که که ام روایت فرستاد گفت بر زمین که دعوی اوصیت کرده است باشد است نامن بر اسل است خود که
نماز که از روزی در روز در آن ده شخص مازم شده و حدیث دیگر در میان آورده گفته ایم ابو تراب بنی
محمدی را در آنکه حکم مسلمانان است و بر بنی عدل و انصاف است و ارد و بعد از خود ادب امارت بگنجی که
میداند که ظلم خواهد کرد و خود را که چنین حق از خود خطا کار است اینان گفته پس فرج را بخواهم تمام نام حاله
به یزید بن عبد الملك بگویی یا اگر بر تو طاعت است که یزید بظلم نفس مبار اطرا باشد و موصوفت عیسی بن ابی تراب
کران شده است که در اسرار روز مملکت و میدان درین باره شکری کنم بولان گفته اکنون بشن ما چنین است که
تو اما بنی امیه چون این مکالمه و توقف یافتند فرمودند که سارا و عیسی را و ای حد سارا که از آن قوم باشد

لا حول و لا قوة الا بالله العظیم **که از شمال عربین عبد الله بن ابی تراب** و **بنی امیه**
در روضه الصفا مطهر است که چون عیسی بن ابی تراب به ایستاد و ای خدا و بعضی از مردم گفته ایم ابو تراب بنی امیه
این مردی بود از جواب داد که و الله اگر شفا در رخ خود را در مسج که شرفش را از آن آن از تمام تمام آن
جناب در راه چوب سینه ای دادیم بگواری که در شمال از خود امام حیا شرف سال بود و زمان خلافتش
دو سال و چهار ماه و در شلام عامر بن النخع بود و سبکیان بن نعیم در از شرف تمام میزد و آنجناب را
شیخ بن ابی یزید که در آنکه سوری بر روی مبارکش سیده بود و در آن گفته اند او را بگفت
بوجعش بخواند نه گفت که بنی عبد الرحمن بن عمرو خود که از مردم که در اسلام خود که از اولاد و در آن
گفت که بر روی شرفش نه باشد و عالم از عدل وی برگردد آورده اند که فاطمه بنت حسین بن علی علیه السلام
عواره عبد الله بن ابی تراب را دستش نهاده کشتی اگر عبد الله بن ابی تراب بودی سر کزنی تا طه را که بستی بچ خودی
بصحت بپوشته که در دایم خلافت سر کز از بیت المال در روزی از خود مردم حجت ما بیا ج خود و اسل عیالی
تصرف خودی و در دیوان روز مظلوم بر خاک نشسته جامه بکلف پوشیدی و عمار الله و رضوانه علیه
و که بگفت یزید بن عبد الملك چون عمر بن ابی العباس یزید بن عبد الملك بر سینه ایافت است گفتند
حسنه انما یلبر انداخت و حال عمار را از احوال مولی ساخت و روایت کرد که یزید بن ابی تراب که بگفت و ای کوه
شنید که عمر بن ابی تراب را سیده محمد بن حورین تمام داد که بجا است خود بسیار است نماید و محمد مستعد کار زاری
نمود گفت ظاهر آن در حال معنی عبد الله بن ابی تراب است یا نه که این شخص پیش از آمدن بولان ما را بگفت
استحالی نماید آنکه به تحسین سارا به اختصار خلافت الله محمد را منهم ساخت و یزید را بنی امیه
گفت چند شکم دروغ خود را فرستاد و در هیچ آن چنانکه خود را غالب اند و آخر امام محمد بن عمر جسته

بادشاه و او را خنجر که از میان این طایفه دگرگشت و ثوب در آن جنگ نیز آرم و انکی بطور رسیده
 عاقبت با اکثر ثقات قتل آمد و در سینه اش و نایب زید بن مسلم که از نزد آن طلب کرده بود و در
 بیاضت جمعی فریاد نمود و مدتی بن ارباطه و اگر حکومت آن ولایت نقل بوی میداشت بعد از آنکه برگشته
 مجوس که اندک اندک با سپاه رزم خواه بجانب واسط در حرکت آمد چون زید بن عبد الملک از حاکم
 آنکه سینه برادر خود بن عبد الملک و عباس بن ولید را با لشکر بسیار دفع مبدین مصلحت نمود و خود
 در نواحی واسط طاقی زمین دست داده و بنیان محاربه شتمانی را بنه شیرین و ظفر بر سر سینه زدند
 و زید با اکثر برادران کشته شده و فصل بن مصلح به شستافت و فوجی از زمینستان بردی جی که سینه
 بن طلال بن عمرو بن قحطی را با جوینا معه و با سیاحت حال آن مصلح روان ساخت و چون آنجا رسید
 مقامت نهاده است که در شتی بنیست بطرف سر نیز گرفته و در آنکه در آنجا ده صاری استوار کرده و زید
 بن مصلح آنرا بود و بن حکیمه الازدی سپرده بود و با او کنه بود که اگر مراد او پیش آید با اهل بیت
 من بجای آید آنجا و آورنده این از او آن طایفه که با مصلح چون اخوان و اولاد زید بن مصلح بنو جی
 آن طایفه در آن ارضایت هر دو آن طایفه را از او این برده و از غایت عجزه اضطرار گشته
 بودند که با سپاه شام که رسیدند و فصل زید و عبد الملک مروان و انبا مصلح و مبدین زید بن
 و بران قبضه بن مصلح را بکشته و عثمان بن ابراهیم مالک شمر و محمد بن یحیی بن محمد بن شمر
 و خورات اسیر کرده این را با سرهای مبدین شمر رسانده و مسلم اسیر از انبا برندی که کرده بود
 بحرام بن عبد الملک فرستاد و آنرا را طلبید است و هم درین سال زید بن عبد الملک از سر عراق
 و خراسان مودین سپرده داد و مودین سپردن عود و الخیشی را از قبیل خنیش خراسان فرستاد و بعد از

ضبط خراسان و در سینه شام و نایب لشکر با و را از کشته شده اهل آن ولایت را که سر از صفا و مجید
 بودند و خنیش را گرفته و نوبت دیگر مصلح کرده اند در سینه شام و نایب مودین سپرده و مصلح بن
 ابی بکر بن مبدین عود از آن محل مودل کرده و مسلم بن مبدین اسم الکلی را با یحیی بن ابراهیم
که زید بن عبد الملک و بعضی از کتب تاریخ موطرست که زید در سینه شام و نایب ولایت اردن در
 سبانی جاریه که او را تعزیت و دست میداشت و از انبا المودر بجانب آن جاریه می انداخت
 و جاریه آنها را به آن میکرفت تا که از دستش حبت و میوه و تا به درید که میشته آن میوه را کف
 داشته و بعد از آنکه با شمرت نمود و انبا و نایب طاعت او کان و در شتی بنیست فرمان داد که انبا
 تائف و خنیش سر و در همان چند روز در انبا شیان سال که گور او هم بنام و دیگر انبا نمود و طایفه
 زید بهشت سل که شست و ده حیانتش چهل سال بود و زمان ایالتش چهار سال و کثرت کشتن و
 بود و بهشت ایالتش زید و زید در ایام محبت ولایت عهد را برادر خویش شام مسلم داشته
 و مودر کرده بود که بعد از وی بر سرش ولید حاکم باشد **که در سینه شام بن عبد الملک** بعد از وفات زید
 بر سر در شام از تمام دهها خدمت رسیده و بر یکو بن شست و عود بن سپهر را از امارت عرقا
 و خراسان فول کرده خالد بن عبد الله القسری را بر آن ولایت والی گردانید و در سینه شام
 میان و طایفه از اعراب که در نواحی بخس کن بودند نزاع واقع شده و هم عربانجا میوه و مسلم بن
 نصر بن سیار را دفع آن حادثه فرستاد و نصر بنی مودر غبار آن خدمت فرستاد و سر در شتی بنیست از
 مردم شام را فرستاد و هم درین سال خالد بن عبد الله مسلم بن مبدین را که شته عود بن سپهر بود بر
 خراسان مودن نموده امارت آن مملکت را برادر خویش عبد الله داد و در سینه شام و نایب مودین

و اسیر

فرستاد و ماه غره غریبستان و جبال خرم و در فرستاد و بایده مسو بن عبد الملک سپاه
در کم کشیده بدو قیاریه مشغول گردانید و در سینه تیغ و دایره شمشیر خالد بن عبد الله و اسد از ایل
عراق و خراسان موزلها خنجر حکمی را بجا کوفت خراسان روان کرد و پس از آنکه قضی رستم
بعضی حال حکم کشیده امیرش بن عبد الله را بجا نشاند و در سینه غره بایده کفر اصل حرکت بی امیرش
و ابوالعبید که یکی از فرزندانش بود در سلک مسلمانان انضمام یافته و درین سال حسن بصری ازین
سپهرین خبر فرزدی شاعر و هم اندک بی عالم قیامت یافته و در سینه احدی و غره بایده مشغول
از امارت خراسان معاف داشته چندین عبد الرحمن را عوض وی فرستاد و در سینه ای و غره بایده
ملک خنجر بدو معا و خنجر سپاه بیایان از راه در خنجر از بایجان شد و جراح
بن عبد الله که حکومت اقلایات معلق بوی پیدا شد و چند نوبت با آن سپاه مجاوره نموده است
روان گشت و در موضعی که آب از آب انس بهم جمع میشود اجتماع فریقین دست داده گشت بر ایل
اسلام افت و در جراح بسیاری از مسلمانان شهادت یافت و چون این خبر بمشام عبد الملک رسید
میدین غره و جراحی را با لشکر خود دفع لشکر از آن فرستاد و بعد بعد از قطع منازل بایجان نزد خود
روان مرطبه روزی شخصی با جامهای خنجر بر خنجرشکی موارش آمده گفت ای امیر اگر طایفه غنجهی بخیر که ده
نزد آن کس از خنجران با خنجر از آن اسیر آن مسلمانان در مکان موضع غافل نشسته اند و بعد بعد از انظار
استنحال نموده غافل گشت و بعد با چهار نفر از موار بران کفار با خنجر خنجر نهایت بدست آورده و
منور در منزل فرود نیامده بود که آن غنجهی دیگر از لشکر خنجر او را دلالت نموده و بعد بگذر بر اینان
برده غافل گشت آنکه سپاه خاقان با جمل هزار کس متوجه مسلمانان شده شخص غنجهی که بایده مسو آمده و

آن شخص

آنکه گردانیده و بعد سینه بجا گشته بعد از وصول سپاه و غنجهی مجاوره غنجهی بوقوع انجامیده و سینه
برایت ارباب است و زنده اصحاب خلافت بگرفته و در روز بارها حلیب حکنش سپه کشیده
گفت ای امیر آما دو مقام بپاشش که بر خاقان سپاه و بگفته راجع کرده و بعد دارو که گسترده
لیکن ترسید که باری ساجده و قاضی و انصرت خود او و بعد به قبیله سپاه برداشته و چون قاضی و غنجه
روی نمود و آنش قاضی الهیاب یافته از هر دو جانب کرده اغوه قبل رسیدند اما عاقبت علم دولت
کفار بگرفت رنده اعلام اسلام مرتفع گردید و غنجهی موزل رضی مسلمانان گشته و پسندیده فایده
که در آن چند کت خنجر بعد از آن شخص رسید که گوشتی و از کجای مطلقا ترتر نام و آن خود خنجر
و پس خنجر از وی بفرستاد و بعد از آنکه مشام این خبر بهجت از دانشمند ملک آذربایجان و خنجر
بر از خویش از آنی داشت و در سینه غنجهی و غره بایده عبد الرحمن بن حجاب را و الی از قیام کرده
و بعضی از بلاد سودان بدست عبد الرحمن مشغول گشته و در سینه اربع و غره بایده مروان بن محمد و
بمارت بلاد عربیه و آذربایجان سر او را گشته و در سینه غنجهی و غره بایده در شام رفت و با و در
خراسان خطا غلایه شغول یافت و در سینه غنجهی مشام حید بن عبد الرحمن را از حکومت خراسان
موزل با خنجر عاصم بن عبد الله بن هاشم را با انصوب فرستاد و در سینه غنجهی و غره بایده عاصم را نیز
از آن مقل معاف داشته امیر بن عبد الله را بجا نشاند و در سینه غنجهی و غره بایده معاویه
سلیمان پسر آن مشام خود در مشام مشام بر نصاری ظفر و نفرت یافته و در سینه غنجهی و غره بایده میان
اسیر بن عبد الله و خاقان که گریستان و خراسان بجا گشت دست داده که از غنجهی گشته و در
غنجهی و بایده اسد بچنگ که اهل غنجهی امارت خراسان بر غنجهی بسیار که مملو آن نامه را بدو در دست

و در سنه اصدی و غمرین و ماه ربیع الثانی بن عبد السلام کعبه کوفیان مکرر شده خلق رحمت
 خویش خواند و مذهب جمعی از اهل بحره آنجا را منع نمودند و علی بن سید در شب اول سنه اصدی و غمرین
 خروج کرده با آنکه چهل هزار مرد و بیست و آن جناب واده بودند چون روز شنبه زاده از آنجا بفرار
 بودند و یوسف بن عوفی که از قبل مشایخ بود که گفته قیام نمود و بیغ امام رسید و آنجا رسید
 و به تکیه کوفیان را منتهی کرده اند اما در آنجا که در تری برقیل آن امام آمده رحمت ملک علامه و اهل
 و بر پیشانی فرار نموده بخراسان رفت و در سنه ثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی با اسلحه که در کوفه
 نصیبان آمده بودند و در سنه ثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین
 عباس و فاطمه یافت و بر پیشانی ابراهیم قیام نمود و بوسه را بر پیشانی خویش ابراهیم یافت و در سنه ثانی
 دعوت بخراسان فرستاد و ابوسلمه بن قریه از آنجا و در سنه ثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین
 بکوفه رفت و از غراب اتفاق افتاد که کوفه در دروغی بسیار و شنیده و در سنه ثانی و غمرین
 غنیمت و ابوسلمه در سنه ثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین
 ابوسلمه با وزیر حکمی بودند و در سنه ثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین
 بیوت بسته که نام ابوسلمه ابراهیم و کتبی است بود و او در قریه از قریه و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین
 و در کوفه نماند و در سنه ثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین
 احوالش مشاهده نمود و او را عبد الرحمن نام نهاده ابوسلمه گفت داد و در تاریخ که ابوسلمه را
 فرستاد اما در سنه ثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین
 که گذشت و در سنه ثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین

گشت داشت و بر دایه کعبی بن زرارش فلان صید بن عبد الملک نام قیام نمود و کوفه ثانی و غمرین
 اس که بر زمین و کعبه که آن اسباب غرض بود و چنانچه در آنجا در سنه ثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین
سلطه و لید بر بن عبد الملک و لید در سنه ثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین
 پیش آمده و بر حرکت و حرکت و احوالی بود و حرکت و لطف طبع مودت و با کعبه ثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین
 شغوف و در اول حرکت کعبی بن زید که در سنه ثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین
 حضور کرد و در نوای جرجان بر سر مسلم بن احوال از آنی که افسس نصر بن سار یکجا کتاب و در سنه ثانی و غمرین
 و در سنه ثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین
 شش شش شده بازید و لید بن عبد الملک است کردند و در سنه ثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین
 با امر از میان آمدن بیرون رفت و در سنه ثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین
 شکست یافت و در سنه ثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین
 نزدیک بود و در سنه ثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین
 در آنجا که عبد الملک موصوف بود و در سنه ثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین
 و لید بن زید که در سنه ثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین
 محمد و ان سر کوفی نموده در اطراف بلاد و ممالک مشاهده و با وجود این حال زید موصوفت بسیار
 کم کرد و بنابر آن او را زید ناقص گویند و نصر بن سید نیز در فراسان بن علی جای آورد و لا جرم مردم
 از وی شورش شده و دست بجهت توبیخ کرانی دادند و میان نصر و خدیج زمان خروج ابوسلمه جنگ و
 شایع بود و در سنه ثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین و ماه ربیع الثانی و غمرین

تغیر ناس که به یکدیگر موافق فرج ابوسلم میخورد و چون جاهای سیاه و دستارهای سیاه و تیره
 مبارک نمودن از آن رنگ سیاهی در دلش افتاده آن لباس اختیار کرد و در شب و بزم و مهمان
 که میخواست خروج بود ابوسلم و سیاهان بن کثیر با جمعی میان از صغیر و کثیر لباسهای شکر کرد و
 آنش لباس را برافروخته و در آن ایام بسیاری از فرق نام در ظل اعلام ابوسلم جمع گشته چون
 سلال نوالی بفرجی و اقبال برتر بگردون در برآمد و ابوسلم در روز عید سیاهان بن کثیر را فرمود
 تا بخلاف بیامی اوان و قامت با قامت نماز عید و نماز اقامت قیام داده ام تا بعد و بعد از آن
 بر منبر رفته خطب خواند و سیاهان بوجوب فرموده علم خود و کسب از آنکه از منبر فرود آمده و ابوسلم فرغان
 کرم گشته و در خلایق را اعلام داد آنکه به منبر سیاه که بداخت ضعیف کرمانی در مانده بودند که
 و ایات قرآنی در آن کتاب درج کرده و در ایست عباسان خواند و چون منبر سیاه رسید
 تحفه بسیار گشته بود آنکه از ظهور ابوسلم غلام خویش را زید با نوجوانی از سیاهان بیکجا ابوسلم
 فرستاد و لشکر زید شکست یافته خشمش گرفتار شد و ابوسلم او را توارش نمود و در صحت انصراف
 داده و او را بنابر آنکه ضعیف کرمانی در برابر منبر نشسته بود او را میرانند که دیگر لشکر عرب ابوسلم نشسته
 اما چون شبی بن عباس از اطراف دین فراسان با ابوسلم پیوسته بطرفشان آن نهضت نمود و در
 دو خندق که نصر سیاه و ضعیف کرمانی در درشتگاه خدکنه بودند نزد نمود و آن دوسر دارائی
 جرات خائف و ترسان شده ابوسلم کرمانی مقام فرستاد و کین با تو موافق و این منی موجب از دایه تو هم
 نصر شده و خبر کرمانی داد که کثیر ابوسلم فرمود و بجانب مرد و کین هم در اینجا میروم تا بهم
 صلح کنیم و کرمانی بطرف مرد حرکت نمود و نصر نزد آن جده رفت و روزی بحسب ظاهر بیکدیگر صلح نمود

منبر

مهر یکا صد هزار در برابر یکدیگر آمدند و هر دو را در باطن آن بود که نصی باقیه دشمن را قبل از
 یکی از نوکران نصر پیش دستی کرده بزخم زده کرمانی را با عالم دیگر فرستاد **و کمال علی بن ابی طالب**
بن عبد الله بن قحطیب بر محمد **الله الملك الحق** در شهر رستم و عزمین و مایه ولایت عزمین
 و عراق عجم تا حدود و امانات بسی بجانب بن موسی بخورده و توان عبد الله بن معاویه در آمد و خلق
 بسیار از بنی با هم و غیر ایشان از اضا غو و اعظم بکثرت عبد الله بن معاویه بکثرت نموده آنجا
 در اصطخر فارس جل قامت انداخت و عیال بولایت فرستاد و درین اثنا عامر بن ضیاره و درین
 زاید بوجوب فرمود و عزمین میره که از قبل مردان حاکم عراق عرب بود و لشکر بسیار از دوطرف
 متوجه عبد الله شدند و بعد از تاقی و عزمین و حدودت چهار سیاه عبد الله فرار برقرار اختیار کرده
 انجناب با نو برادر جو حسن و زید با بمید آنکه ابوسلم مردم را برضا و آل محمد بنو اند بخوابان نشاند
 شد چون بهر آن رسیدند مالک بن مسیم فرغانی که از قبل ابوسلم الی آنولایت بود ایشان را نگاه
 داشتند که نزد ابوسلم فرستاد و او را از کثرت حال آگاهی داد تا همه حکم شود و عزمین رسانند گفت
 که بعد قبل از معاودت قاصد مالک از عبد الله پرسید که عبد الله و جعفر از اسامی اهل بیت رسولت گفتا
 معاویه سبب چیست که بدرت این نام نهاده اند عبد الله جواب داد که جعفر من و جعفر ابوعبیدان بود که
 ابو جعفر آوردند که ترا خدا ای سالی میری گرامت نمود و معاویه از جعفر بن القاسم فرمود که حد منم از دینم
 در بر خود را بسیم من و موسوم کردان لا حرم درم بها و یروم و منم مالک گفت از اندکی در بر شرفت
 گرفته و تا خود بر شستی حاصل کردید با محمد چون خبر وصول عبد الله بن معاویه با ابوسلم رسید حکم کرد
 که مالک عبد الله را قبل رسانند و دست از برادرانشان بردارد مالک فرمان داد تا نفرشی بر دبان علی بن

معاویه بن

آنکه بشنود و فوجی از سپاه بزرگ که از آنجا نبود و بود سر راه برایشان گرفته آغاز قتل نموده
و چون قطارب در آب راند یا کسی سوز زده رفته غرق می شد و سپاه خراسان بنابر آنکه از غرقه
شدن ترساکا بگشتند مانند باور آب که گشتند و کثرت این سبزه را نه می رسد خسته آنگاه هر چه قطارب را بگشت
نماند درین آتشا پس بنیاد این و لحام قزلباشان و بده و داشتند که او را بچشم انداخته و با حسن قتل
بخت کرده متوجه گشتند این سبزه چون این حال آگاه شد بواسطه کثرت و حسن باقی برادر دشت
زن در محرم سینه ای و دشمن و مایه بگویند در آنکه او سینه خفه بر یک پیکان الهامی را که او را در آب محمد
می کشید بوی ملاقات نموده و حسن را قتل می کرد که مکتوب ابوسلم را بوی داد و ابوسلم مردم را در
سجده جامع کوفه جمع ساخته نامه را که ابوسلم بوی نوشته بود و در آنجا او را در آل محمد خوانده برود خرم
و اعمال با طراف دلایات فرستاد و گشتند **دست ابراهیم امام و امام روحی مردان و امثال**
عجاسیان بصیحت پیوسته که چون خبر استیلا ابوسلم بر خراسان و فرار قتل بسیار جمع مردان حاکم
در مردان افتاد داشت رسید این خبر را از ابراهیم امام داشتند مکتوبی بفرستادند و بن معاویه بن عبداللک که
از قبل او حاکم دمشق بود فرستاد و مضمون آنکه حاکم بفرستد ابراهیم عباسی را که در قریه حمیر است که
ویند کرد به بنام فرستاد و بید موجب فرموده علموده چون از ابراهیم بن مردان رسید بگویند و بفرستاد
بعدی چند شش مردان کشتن ابراهیم و بعضی دیگر از عیان قزلباش که در زندان بودند استارت نمودند که
سر آن جناب را در ایشان آنگاه نهادند تا پاک شد غفلت که چون کشتن مردان در حمیر ابراهیم را بگرفتند و بفرستادند
سفاح عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن ابی جعفر منصور را فوجی از خراسان بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند
رفته و ابوسلم آنجا حاکم را در کشتن نه و حواله بنایا برادر خراسان در میان نهادند و در آنکه داعیه داشت

که یکی از اراداد علی ابن ابیطالب علیه السلام بخلاف جن فرمایند تا برین سه مکتوب نوشته القاموس اطلاق
کرده اولاً مکتوب صادق بن اُمّ محمد الباقی علیه السلام دوم مکتوب عبد بن حسن بن حسن بن علی علیه السلام
علیه السلام سیوم بن زین العابدین علیه السلام اما مکتوب یکم ازین سه مکتوب که ابوسلم را بفرستادند
بگذاشتند مکتوب صادق علیه السلام نامه او را خوانده و بگفت و از هر طرفه از آنکه قبل از این بگشتن قاضی ابوسلم
امرای خراسان بنیامر علیه السلام برده چون داشتند که ابراهیم امام شهادت یافته و ابوالعباس
دلی عبد خدا بوی بخت نموده و ابوسلم نیز بفرستادند تمام طاعت و انصاف و پیش آمده در روز جمعه از
ایم بر جمع الماد سینه ای و دشمن و مایه ابوالعباس سفاح با قزلباش و اتباع معاویه بن معاویه بن معاویه بن معاویه
و از آنجا جمیع جامع رفته و خبر بر آنکه بخلاف بنی امیه ایستاده و خطبه خوانده و بعد از اتمامت نماز جماعت
بیکر می نشستند خطبه حضرت سفاح و بلیغ آغاز کرد و بنابر آنکه در آن روز ضعیف داشت بر بالای منبر نشست و عیش
داد و بن علی یک درجه پایین تر ایستاده خطبه را تمام کرد و آنکه و سفاح و داود و ابوالامامه بنی
و در روز دیگر ابوالعباس سفاح موضع حمام این را لشکر کاشان عیسم خویش عبد الله بن علی را بخرید
مردان عمارت را فرو نمود و عبد الله با سپاه بسیار متوجه مردان گشتند و او نیز از موضع جوان در کمره
آنکه در منزل آنرا بگشتند و بفرستادند و از قتل امثال شهنشاه باقی سپاه عباسی با بزرگان
مردان خاک را رانند که در اسب و بسیاری از شایان در آن کشته و مردان عمارت را بگرفتند
و از طرف بلاد شام سرگردان شد و بدین منتهی که رفعت او را از داود و لاجرم بفرستادند
و عبد الله بن عباس از عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن ابی جعفر منصور را فوجی از خراسان بفرستادند و بفرستادند
قزلباش و از قزلباشان بفرستادند و در آن موضع فرای سفاح بوی رسید که برادر خویش صالح را بکشتند

و نام ابو العباس انکوف با نایب خود و مدینه با غیر رایت نمود و در سنه خمس و ثلثین و مائه زیارت
 صلح دنیا و آخرت با ابو مسلم باقی شد و ابو مسلم لشکر به انجا بکشد و زیاده خانه و دانی گرفت و
 دهقان از حرم جان زیاده گرفته سرش برانزاد ابو مسلم آورد و در سنه شصت و ثلثین و مائه ابو مسلم حرم
 که از دین حج اسلام متوجه دیر و کجاست و تخت باستان خلفا آستان سفاح زیت و سفاح
 او را با صاف و عطف در امر اخلاص داد و در سنه اوجعفر برادر رایت داشت که ابو مسلم را قتل
 بجای رسیده اما بخلاف رای ابو مسلم اوجعفر را امیر حاج کرد و ابو مسلم گفت که برادر مسلم را قتل
 کرده بود و الا از امیر حاج میکردم و اینجی خاطر ابو مسلم که آن آمد و زیاریان بر زبان آورد که ای
 حوزینه ملازم خانه که نه مناسب آن بود که سال امارت قاهره بمن حواله کردی و ای اوجعفر
 و ابو مسلم متوجه حرم گشته در آن سفودیت قطار شتر مطیع و بار خانه ابو مسلم را کشید
 او یک منزل برقصه زنی گشته اند و نمود که بیکس از اساقی طعام نذر دیناران روزی دو نوبت
 مسافران بر سر خوان ابو مسلم رسیده دعوت مستوفی می یافتند و بعد از تقدم مناسک حج ابو مسلم
 بعضی از مسافران و حمله مجاوران حرم را با سحر کرد و آنقدر از خبر و احسان از ابو مسلم در آن سفر
 صادر شد که او را امیر حق و اوجعفر را امیر مجازی بگفته **و کرامات احوالی که سفاح در روضه الصفا**
سطورت که در سفاح حوزین است ترین اهل دین کار بود و روزی در آنجا خبر خود را داده گفت اللهم
 انی لا اوتل محال سلیمان بن عبد الملك اما الملك انت بولکی اقول اللهم عری طویلتی ملک
 شعیانی العاقبة و مسنوز این دعا فارغ گشته بود که اندر غلای شبنه که با غلای دیگر گشت که
 مدینه مادی و دوماه و پنج روز مانده این سخن را بنال بر گشته **و کرامت حسی** ابو مسلم بر زبان راند و بعد از آن

اندر آورد و چون از حدیث غلام شفت و پنج روز در گذشت و در سنه شصت و ثلثین و مائه
 متوجه عالم دیگر گشت مدینه عرضش روایتی جعل و دو سال بود و زمان خلافتش چهار سال بود
 صاحب گزیده گوید که در اول حال ابو مسلم خلال وزارت سفاح قیام می نمود و چون او گشته شد ابو
 العباس نخست کنی هم را حواله بنال بن عی بر یکی نمود و در آن تاریخ ناکتی مطهرت که بنا بر آن
 بعد از خورنیز شمس سید خلفا با ابو العباس رسید او را سفاح لقب دادند **و کرامات اوجعفر**
مصور اوجعفر و یوزی در تاریخ خود آورده که چون منصور از مناسک حج فارغ گشته بود
 مراجعت نمود و در منزل ذات عرق شنید که برادرش سفاح فد حیات بقایض ارواح سپرده در
 همان موضع توقف کرده تا ابو مسلم بوی پست صورت واقورا با او در میان نهاده گشت و نصیحت
 آنت که بر سبیل نیکوئی روی در خطا ملک و استقامت سپاسی و رعیت عید نامی و ابوم
 بموجب فرموده عمل نموده بطریق المعیار با ده سوار چراگر و شتاف و حال آنکه در آنوقت
 حسین بن موسی بن عبد الله بن عباس خلق را بخلاف خویش دعوت می نمود و چون ابو مسلم بشهر
 در آمد مردم سل بطرف او کردند و منصور نیز از عقب رسیده عی بن موسی از آن جرات را بسیم
 بعد از آنی تقدم رسانید و ابو جعفر از سر حرمیاش در گذشت و در آن خلافت مشغول شد **و کرامات**
 که چون عبد الله بن علی در دمشق خبر وفات برادر زاده خویش سفاح را شنید با جمیع خلائق
 فرزان داده بر زبان آورد که در آن او ان که سفاح بخوات از عقب مردان لشکر فرستاده
 فرمود که هر کس از اولاد عباس لاریت لشکر اختیار کرده و در آنجا بکشد و مدتی بعد من او باشد
 و چنانچه بکشتن ظالم است که این مهم را من گفتا بگویم و با این اکنون مقدم خلافت میباشم

الفات و درین محله واسطه کتب بود ازین اوقات ظهور نمود یک جمعی از اهل خلافت ازین
 گروه اند و دیگره امیر باریکه سلطنت نمود در سیه اکثر آن طبع را قبل رسیده اند که در صورت
 منظور نظر حضرت سقا حکومت بن باورانی داشت و سیه نهاده که در زمان ابو جعفر و قاضی
 بخت ظهور آمد و اگر کلک جان و اوقات سالی تربیت در سبک قرار آورد این مختصر نظر علی بن ابی طالب
 بعد ازین بزرگ جمعی از مصلحات حالات اخفای خود نمود و التوفیق من الله العود و **در کتب بعضی اولاد**
ابو جعفر حسن و بنو ابی طالب و گفت که ابو جعفر منسوب با ولاد حیدر که ارجح و قدی است
 بلکه در ادبی بعضی محققین گفته اند که بر آن طایفه علی شان اشارت نموده بنابر آن محمد بن عبد الله
 حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام که از عظامه سادات بود در جادی الاخره قتل و درین ماه
 در مدینه رایت خالف ابو جعفر را فرا داشت و عامل منصور را قبل رسیده و باریکه را از مدینه آورد و اکثر
 معارف اسباب سر داری محمد بن ابی ترابند و چون سکان مدینه که غاشیه متابعینش بودند و کشتن گرفته
 اما ابو جعفر از استماع این خبر عجزی نمودی بهای را با آنکه از او ان دفعه نافرود و عیسی بن عمار مدینه
 طبع رسیده و با محمد آغاز صلوات نمود و خطی کثیر از جانبین بقیل آمده با آخره اصحاب محمد گرفته انتخاب چهارم
 رمضان سال که رسیدند و در غره هین ماه برادر محمد ابراهیم بن عبد الله با او بعضی از شیوه در
 خروج از مدینه بن معادیه را که از قبل ابو جعفر حاکم آن ولایت بود در دارالاماره منصور و او را از مدینه
 بدون آمد و کار ابراهیم با او گرفت چنانچه در سیه مرگش نظر را پیش ختم شدند و ابو جعفر از پیشین
 این خبر در کبر حیرت افتاد و در آن زمان لشکرانش در اطراف بلاد متفرق بودند و در بیت محمد بن
 واقع محمد بن عبد الله بن ابراهیم رسیده اینصورت موجب کثرت گشتن شد و بعد از آنکه بمشورت با کاتب

که در آن زمان سکن منصور بود توجه نمود و اضطراب ابو جعفر بیشتر از پیشین شد و درین اثنا بعضی بن
 موسی و جمیع بن خطبه از عمارت باز آمدند و منصور ایشان را دفع ابراهیم فرستاد و پس از اقامت زلفین
 سیه منصور طریق اندر ابراهیم کشید و لشکر ابراهیم دست بقیل و غارت برآورده در غایت جعفر و محمد
 بر آن سلیمان بن علی بن عبد الله عباس از پیشین سیه ابراهیم رسانید و اینصورت موجب شد
 جیش ابراهیم و مراجعت خود منصور گشت و تیری بر طبق ابراهیم رسیده و شهادت یافت و عیسی بن
 بر پیشین نزد ابو جعفر فرستاد و منظور منصور بر او ت خود روایت که بعد از خروج راوندید ابو جعفر
 که در مدینه با محمد بن کن باشد بنابر آن در سیه قتل و مدینه قتل و سماران محلی مناسب بدین
 بتیمه شری شمول شوند و بعد از آنکه و بوی جت جوی قتل اختیار بر عرض که حالا دار السلام نه اوست
 افتاد و در قدم ایام نیز مسموم بوده و منصور پیشین خویش در آن مکان شتافته در سقا قتل گرفته شد
 ختم اعتبار نمود استادان مدینه و کار کردند اما در آن سال جهت خروج محمد و ابراهیم رحم الله عنده ان
 کاری از پیشین رفت در سیه و درین ماه ابو جعفر فوت و دیگر در اقام آن بناسی و استقام نمود
 با ختم تمام سیه بعضی از اربابان احب در مدینه بقیل آن بده گفته اند که در زمان سابق و آن موقع
 باقی بوده که از ابیغ و او محمد انده اند بعضی گویند بنی نام نمی است و او عبارت از پیشین است و بقیل
 بطلان بعد او مرادف عطیه الصنم باشد و الله تعالی اعلم بالصواب و الیه مرجع الالب **در احوال ابو جعفر**
عالم دیگر بعضی از کتب معتبره رسیده که ابو جعفر قبل از استیلای مرض موت بر دوی ارجحیت
 بر رویاری نوشته دید: اما جعفر غارت و فاک و الفقت: سستوگ و او را نه لایه واقع اما جعفر
 کامن او ختم: لک ایوم من ضرب المیت مانع: و از جهت خون موزر بر خاطر منصور سستی شده در آن

ایام بزم گذاردن حج اسلام متوجه گشت و در آن راه به یو رسته ناولی نهاد و چون به شجره گشته
 در ششمین فرسخه نشان و خمین دما درخت مستی باد و در آن شب فوت و در آن نشان و ششم
 علی الصباح که کار و اشرف به ستم و مجور و بخت آمدند به جمع حاجت به این ایشا را بخت بهدی بخت
 منصور که دلی عهد بود و فوت نمود و بعد از آن تمی شش آمده آنکه در زمین ابو جعفر بود و خسته و تنگ
 شست و سال بود و زمان خلافتش در سبب و دو سال و نامش عبد الله بود و خسته و تنگ و سال او را
 و دانی و ابو دانی کی گشت ابو ایوب نامی بوزارت ابو جعفر است و منصور است بهر و دانی
 تفصیل محمد الهندی و جعفر الابرار از اموی و خضر منصور حمیری متولد شده بودند و جعفر بن ابی ذر و دانی
 سلیمان و عیسی و محبوب از غلامت محمد که در سلک اولاد علی بن عبد الله استقام داشت و در جود و
 جعفر اصغر و دانی است و ام ولد بود و صالح و دانی بود و قاسم در ده سالگی بخت از پدر فوت شد و جعفر
 دو و خرد و دانی مادر در خان بختی امیری بخت **و از خلافت محمد بن منصور بالله الهدی** چون ابو
 منصور از دار خود و اشغال نمود در ۱۱۱ خدی الخیر سال که گور مهدی عجل الله فرجه و خواص عوام بخت مبارک
 بودند و مهدی در احیای براسپ عمل انصاف و انهدام قواعد جور و اعتقاد کوشیده در او ایستاد
 منع و خمین دما به جمع زندانیان از اطلاق العنان کرد و اسید که خندان و گمانی که خفته حق غیر محسوس بودند
 و در این بین سال حکیم بن عطاء فرج کرد و این حکیم مردکی به سبب و کتاه قامت بود و جبره از طلالت کرده
 بر روی خود و شصت و نام در بر جانت صورتش مطلع نموند و باین ادر استیغ می گشته اما اصحابی به شمع او را
 با شمع خواندند و آن ملعون دعوی الوهیت کرده بخت حضرت باری عز و جهه بصورت آدم شده از آن جهت
 که بخت پیش ابو الفتر میجده سر نهادند و از آن بصورت دیگر انبیا و حکما و حکما منکر گشت تا فتنه باو میسر شد

و حال از من حلول عوده تعالی بعد از قول الطیف لمون و منع تحت در و در و طاهر شده آخر الامر با
 و از این شتافت و بزمای نه کش در طهر منع منع گشت و حتی از مردم که این را شنید جا مکان می
 گشته تا فتنش کند و فوجی از کفار نیز با او می رسیدند و آن کم کم است در علم عهد مهارت بسیار داشت
 چنانچه بطریق هدایت و دما و شرب از عاهه شمشیر الاله صورت بدو بر چون می آورد که در فتنه در دو
 فرج برتری انداخت و با محمد مهدی عهد از استماع خروج منع ابو سعید حمیری را با لشکر فرخنده از بغداد
 فرستاد و ابو سعید ملعون را در قلع محاصره نموده چون او را معلوم شد که صاحب فرج خواهد شد به کس که
 با وی بود و در راه راه روی شهرستان عدم نهادند و کس که گمان بر دقت یافته در کوشه فرجه
 بود پس منع اجساد آن مردگان را رفته و خود در قلع نیز آب در کده و جبروی سرش که بر روی نیز آب
 کاهه نماند و آنکه که گمان بر با هم راکه و زاید بر آورد که اگر از امان مهدی و شرف خراج می نمودی
 در طهر را می کشام ابو سعید اینجی را بنویسند که گمان در حسن گشت و مسلمانان بدانجا در آمده و بچکس را
 فتنه و گشت و اقرار را بر گمان که بر رسیدند و آن که گمان فتنه نه کرده را بر راستی در میان نهاد و اصل
 اسباب تمجید شدند اما دقایق به عهد جا مکان می گشت منع با یاران با آسمان رفته و غم غم باز آمدند و خنده
 و در سینه سینه و مایه مهدی عیسی بن موسی را که موجب وصیت ابو جعفر خلافت بعد از وی با او میرسد
 تکلیف فرمودند و در از ولایت عهد خلق کرد و مهدی بهر خویش موسی با وی را ولی عهد گردانید
 و در این سال مهدی غایت گذاردن حج اسلام و طواف دو خمر مطهره حضرت الانام علیه السلام
 و السلام فرموده فرمان داد تا بر باغ شتر برف و برف با گردند و جنبه هزار باره و هزاره و در اطراف او
 چون بکه رسید و از آنجا که حج فایز بکشد و بختی و در آن هم به جمع منع منع بود و گرم رسانیدند که از گشت

بنی هاشم و ثلثان و ثلثان درین امر و عمل کنند و کار از دست او لا و مودعی بدون آید وادی سر برین
اندازه است که هر قدر درین لایق و کبریات نموده که با ایدر المومنین حالا مصلحت است که در شهادت
بر خلاف تکلیف غایبی و من قبول کردیم که چون جعفر باغ نموده سران را با چارم با بر روی سبب غایب
این رای محمول است و در مراجعت حاجت و آورده اند که با وجود این حال با دی را از دست
و یکی که در دست قام بود و در خطا کج از سیاق کلام آید و به صحت خواهد بود **تکلیفات ادنی**
بنام ممدی بن محمود روایتی که در کتب معتبره بنامین که در سبک ثواب با دی انشمار داشت و در
کنه که در دی با دی را محمول است بر این که ممدی و خود طلب نموده و چون بزرگ او فرمود که که در خانه را بر بند
و شش و من تر است که گشته خوب نموده و ممدی و فرمود که می بینی این سبک می بینی یا نه که در
با من چه نوع باشد می کند و اول مردم را محبت نمودن و این می کند که اکنون انشاید که سران را شش
آری سر فکری که بعد از استماع این سخن روزه را اندام من افشا در غایت تو خن محض حساسیم که
یا ایدر المومنین سر شید برادر اخای است اگر کینه او را قبل بر سر نم در دنیا و آخرت شش و اخن متب
و مگر که در ممدی و او که اگر ممدی می کردست بنم و من زبان قبول گشت و با دی گشت چون از قول
فارس نوی برد این روز و هر کس از آل ابو طالب کو آید باشد بجایم آخرت فرست اککا با فوجی است
بطرف کوفه توجه نماید و اولاد او استماع می عیاس را از انجا سران کرده اند که سران کتب با دی
بن ممدی است از خود که از کتب معتبره که درین مقام توقف کن و دیگر که کین ترا اککا
از این ممدی است و خود ممدی سر او را و من در غایت ترس و هم در انکان شسته با خود کفر و حال
کفر است و با دی از کرامت ممدی بن ممدی آمده نموده می دهد که این عمل را بر ممدی فرمایند پس از آنکه

و خود خرم خودم که اگر از ان سر است بران دوم سر در عالم نهاد و هر شهری که یکس مرانند
سکن تو هم قصه چون نیم شب شده خادی آمده گشت که ایدر المومنین ترا بخواهند و من کلمه شهادت
بر زبان راندم و در ان گشتم با مجای سیدم که از عورت ششیدم پس با ایستاده و فرما در دم که
آواز ایدر المومنین را بشنوم درین انشا آوازی و در تر استماع که در ممدی گشت و یک با ممدی بن ممدی
با ممدی که مرا پیش آمده و من بخانه در آمده خبر از ان گشت موسی بر و خدا ای ملک علی ترا کافر بر ایارا
از ظلم و بیگناهی داد و بر خیز و دی مگر من بالا پیش از دی با دی بر داشته و در امر و با ممدی بن ممدی
چون با دی این خانه در آمد من ممدی را از سر باز کرده خون ممدی را از دی و فرماست که درم و او من را
رد کرده و با کاه و ششید ممدی در در و از او طلبیده و با دی بران مرتب گشته و با کمال عالم و دیگر شش
کون بنی خاله را که گشت و اخو اعلام کن و با ممدی ششید را تمام روز و چون عمل نزدی می شست
و صورت ممدی را از میان آورده ممدی در ان شب خلاصت بر ممدی مقرر شد و قول ممدی بران
شب بوقوع انجامید و ممدی آن شب را القیه الها تمی که میزد و بر آنکه خلیفه کرد و عظیم بر سر خلافت
ششید و دیگری ممدی گشت در این طریقه ممدی که خبر از ان با دی را زنده و او ممدی کو ممدی بالش بر
و با ششید و با ششید گشت و در سب و ممدی ششید و ممدی در آمده و با علم عتد و ممدی
ممدی با دی در سب و ممدی با دی در سب و ممدی با دی در سب و ممدی با دی در سب و ممدی با دی در سب
ممدی چهار ده ماه و کسری بود با دی که ششید و ممدی در سب و ممدی با دی در سب و ممدی با دی در سب
بر آنکه با دی در سب و ممدی با دی در سب و ممدی با دی در سب و ممدی با دی در سب و ممدی با دی در سب
در تاریخ با خطا بر ممدی است که از وی گفت بر و در ممدی بن ممدی بن ممدی بن ممدی بن ممدی بن ممدی

استی امیرسلطان موسی امیر عباسی که خلفای **هرون اشرف** در آن شب که دوی
 رخت عالم دیگر کشید رشید دینی آید بی بی بن خالد برگی و مرقد بن امین بر سر نه خلافت
 در روز دیگر برادر نماز که از او را یکا سپرد و پیچید آمد و خاتم خود بی بی بن خالد داد و نام نهاد
 ملک دینی در کف کفایت او نهاد و چون وقت مرگش روز از خلافت هرون در گذشت در روزی که
 حیدر حضرت ادر و ولادت محمد امین اتفاق افتاد و در سر نه ملک و سپهر بنام هرون که
 رخت سستی بود و داد و در سر نه حسن و سپهر بنام رشید محمد امین را که در وقت عید بود و ولایت
 هرون نمود و فضل بن یحیی را بجهت تمام این کار بخوان فرستاد و فضل برگی در از ولایت در آمد و
 کشیده از جبهه اشرف و ایمان بنام محمد امین بجهت مستان و در سر نه حسن و سپهر بنام محمد امین
 حسن حسن بن یحیی بن ابی طالب علیه السلام در میان دایه خروج کرد و خطی بجهت در ساریه بخش
 مجمع کشید رشید چون این خبر شنید فضل بن یحیی را بدفع او مامور کرد و اندید و فضل با جاده نمر ابرو توجه
 بجهت هکتومات نمودن و تقدیر از خلافت یحیی بر عجب از موافقت نزدیکی فرستاد و آفتاب
 بسوی راه کشیده تمام داد که اگر هرون امان نماند شمل بر سر ده که اجبت بر سبب بی عماره و جبهه ابرو
 و فضل بن یحیی را بر رشید عرضه داشت کرده هرون اظهار فرح و مسرت نموده و بی الحال بجهت طریق
 در راهی کشید نوشته ایمان داشت و چون آن کتاب بجهت رسید به فضل بن یحیی رسید و هرون از آن
 با اقامات لایحه نمودن کرد و امید به مرتبه فضل بسبب این بکوی خدی بنده گردید و در سر نه هرون
 و بایه هرون تمام ایالت ولایت خراسان در نقطه اخذ از علی بن عباسی بن بامان نهاد و علی بن
 رشید طاهر بن الحسن از قبل خویش نوشتن فرستاد و در سر نه هرون و بایه هرون تمام

تا خلافت رشید الله مامون بن که در ده که بر از محمد امین خلیفه باشد و او را بجهت بن یحیی سپرد و
 در تمام عالم با نظر ابرو سلطنت که در سر نه حسن و غنائین و بایه عبدالعزیز بن علی بن عبد الله بن
 وفات یافت و او بجهت مرگش بود و نقصانی بهندان او رسیده زیر که نامی و نماز
 بالایش که بگذرد و غنائین بالایش نظر دیگر در سر نه حسن و غنائین و بایه هرون غنیمت
 جمع و زنده امین و مامون همراه بر چون بجهت رسید به نوبت ساکنان شهر رطاب
 و او بجهت با سبب حمزه و در نوبت با سبب امین و مامون و از آنجا که رفت و با مامون
 حمزه نیز این نوع احسان کرد که بید اقامات رشید در آن یورش نبرد از دنیا رسیده
 و هرون در وقت که در کمر بود شرفی خیزه طوار که بجا رخت از کمر مانده و مامون در قمر و
 و اصفهان و فارس و کرمان و ری و قزوین و طبرستان و خراسان و از آنجا که مامون
 در شهر محمد الله مامون داد و بجهت او و واسطه و کوفه و بصره و شامات و نواد عراق و وصل
 و جزیره و جبهه از بصره تا نهایت عرب بجهت امین ارزانی داشت و درین باب عهد نامه نوشته
 و جبهت کرد که امین در بجهت اقامت نماید و مامون در مردس کن باشد و هر یک از برادران
 که بیشتر وفات یابند ملک او از آن دیگری باشد و رشید را بهری دیگر بود و تمام نام که ملک
 بن صالح عباسی او از مرتب میکرد و چون عبداللک ششید که هرون ملک و بی سکون را با امین
 و مامون و او بکوی بی نوشتن بضمون آنکه فاسم را از هرون احسان خویش نصیب کرد
 با بران رشید یعنی از ولایات جزیره را با سبب از آنی داشته و او را بجهت ملک کرد و این ملک
 که هرون الرشید امین و مامون را در خانه کعبه سوگند داد که با یکدیگر مخالفت نکنند و با یکدیگر مخالفت

اعیان را برنجی کوه گرفت و شخصی را فرمود که درخت را که جهت فرزند آن نوشته بود بر آستانه کعبه
 استاده و با و از لایه خواند آنگاه گفت آنرا از در خانه میسرا و بنزد و در حین آویختن کاغذ از دست
 آویزده بهشت او خلق را ازین صورت حال به آمد و گفته موافقت برادر از انجمنی خواند بود و در آن
 مردان از کجرا حجت نموده در درخت فرو نمود **درخت از اوصاف بر زبان رفت مال گشت**
مال گشت آن اخصا بر حکم الله الملک العزیز چنین اخبار کرده اند که در یک بن ملک
 فرس میبود و در حال حال علی بن خالد کمال فضل و دانش داشت و در آن حال افعال میگوید به ستر
 و فضل بن علی بصیرت خود و سخا و اعیان را بر اسم انصاف و انصاف داشت و در حین یکی با وجود این
 اوصاف در حین گنا بت و مضامین عدل و نظیر نداشت و محمد بن علی مر و عالی امت بود و در وی بن
 یکی در شجاعت بی مثل و بدل میبود و از اول زمان رشید تا ظهور سید سعید خاتون و ما به که فرج
 مردون بر بر آن کشید گردید زمانم رقی و شقی و حل و عقد ملک در قضا آمد از یکی و اولاد با او از
 و فضل بن از سر را خواند در نیابت و قریب اختصاص یافته بود در بی سوال و اشارت مردم و دنیا
 به بعضا میبود و اسباب غیر فرج خلیفه بر بر آنکه بسیار است از جمله یکی از جوان فضل بنی بر علیه
 محبتی را بعد و منباق نزد مردان آورد و اگر چه بر رشید روزی چند نبشت عجبی در تمام شمت و عت
 بود آخر الامر او را گرفته بختی بود و در باب محافطش شرط سالانه بای آورد و روزی خیر در مجلس
 درآمد آنجانب با آنکه میخواست که مردان قاصد جان و بیت با جعوت از خدا ترس خود را
 داخل کنان کرد آن که محمد رسول الله صلوات الله علیه با اینان مخالفت نماید و الله که من کار نمیکنم
 که مستحق گشتن باشد و این بخان و جوار کرده فرمود تا جمعی از نوکرانش یکی را با نسی رسانیدند

و صورت و اقدار برض مردان رسیده روزی از جعفر پرسید که حال علی بن عبد الله چیست جواب داد
 که در خانه تنگ و تاریک میست رشید کن بهر و جان من که چنین است جعفر از کمال فرات و نشت
 کفایت رنجت حال را شنیده و لاجرم گفت که بهر و جان تو که چنین نیست اما چون دانستم که یکی
 بهر و ضعیف شده و از راهی که موجب تنویری دل امیر المؤمنین باشد حدود و خواجها یافت او را که
 ششم از جمعی بر فرج رشید کران آمد و طلب تمام گفت بگو کردی و در دوستی که خویش کردی
 از مجلس مردان رفت آسمه بر زبان آورد که خدای مرا بکشد اگر از انجمن دیگر قضیه عباسیه بود
 که همان این سخن است که مردون بملک مطرب رفت تمام داشت و از اختلاط جعفر بر یکی در مضی
 خواهم خود عباس که در یکی بطلب طبع یکانه روزگار بودند سگیای نداشت بابران در این احوال
 آن وقت در یکی مجلس بیت عیسی آن لائق نبود و سگری نموده با جعوت مرادیدار و شفت
 بسیار است و با عباس نیز موافقت بی شمار و بخوانم که تمام در را کای در یکی مجلس جمع سازم
 تا جمیع خاطر و مجلس شین عشرت تو از من نبشت اما عباس را با رفقه میگویم نه خاک در خلوت
 با جمعت نه امید بلکه در غیر مجلس من مطلقا با یکدیگر احتلاط نکنید و جعفر تحت قبول بریده نه
 رشید عباس را در رفقه وی در آورد تا جعفر و عباس بی تحمل در مجلس مردان حاضر شدند و با یک
 دیشود میبودند و چون جعفر جوانی حزب صورت و افتاب طبع بود و عباس دلی از دست داده
 طالب حال گشت و جعفر نیز از مهر آن قریب بکس طاعت گشته از وصیت مردون فراموش کرد و شفت
 جمال او را در آغوش کشید و مانند گزنی حامد گشته بهر ی آورد و از ترس مردون فرزند خود را امر
 دایه بگو فرستاد و بعد از چندگاه که یکی از عباس رکنه گشت و آخر بعضی رشید رسانید و در

مطلوبت کردان ایام چون برین قصید و قوت یافت غریب مردم نموده عباس قاضی بکارستان
تا برین را از آنجا بچین برود و چون رسید بکار رسید و بعد از آنکه قاضی غایت داشت که قصید
مذکور مطابق واقع است استیصال بر یکبار از خاطر قرار داده پس از آنکه مراجع حجت
آمد و از آنجا متوجه انبار گشت و از آنجا رسیدی بن شاکر را که بروی اعتمادی تمام داشت بخدا
فرستاده او را گفت که بسیار که در خان روز خویشان و متعلقان بر آنکه اگر که حیات این را
در حیطه ضبط آوری و نه آن در انبار توقف کرده با طاعت و کثرت و جعفر بیست و نه شتر طاعت
بجای آورد و در آن قصیده سبع و ثمان و یابید رسید یاسر خادم را طلبید که ترا خدمتی نمود
باید که فی الحال بوجوب فرموده عملی و الا از غضب من تو سبب ببار گشت از جعفر و تو باشد
آن کم رسید و نمود که برود و سر جعفر برگی را نیز دهن آید از شنیدن این سخن از او بر اعضا بیست
سر در پیش انگذد و نه آن بار دیگر تهر و خطاکت اگر چنین کنی غضب من مستلک روی انگذد و یاسر
تو سبب نه از جعفر شده به جفت بکس در آمد و جعفر و هم بخود راه داده از سبب آمدن رسید
و یاسر فرمان خلیف را با و رسانیده جعفر گفت غالباً از سرستی نمی بر زبان خلیفه گذشت اکنون از
که دیگر که جعفر را قبول آوردیم و اگر صاحب او را بستان این ضرر المطلب و الا آنچه ما می گزشت
قیام نای یاسر از قبول عیسی از سر باز زد جعفر همراه او نزد یک سر ایووده رسید رفت و یاسر رفت
وقت دیگر نزد خلیفه او و شایه که از آن حکم بستان شده باشد و یاسر درون رفت و بر سر رسید
که جعفر رفتی گفت سر او را آورده در بدون نماده ام نه آن که در بدون گفت در بدون رسد و الا تو را
تا سر را از بدون جدا سازند انگذد و یاسر باز گشت سر آن سر دفتر اهل فضل و منزه از بدون جدا

ز در رسید برود و برایشان اخت پس چون با یک گشت غلان و غلان را پیش من حاضر کرد
و چون آن مردم بکار رفت رسیدند فرمود که گردن یاسر را بزنید که گشتن دل من قانع
جعفر ندانم و ایشان بوجوب فرموده عمل نموده مدت جعفری و شش سال بود در زمان غفلت و نیا
جشن ده سال و گری و بطل جعفر و جعفر عالم دیگر عالمی و جعفری و فضل علی بسیار بر یکسان جعفر
گشت و قید ایام حیات را در انواع کشت و طای که از این نه که بینه جعفر را بفرموده رسید
بینه او برده بر سر جعفر پادشاه در زمانی که نه آن عالم حراسان بود و جعفر زمانی
از غایت حالات که در خان در مضائق خویش آورده اند کی است که جعفری از نویسنده کان که
دفتر اخراجات نه آن رسید روزی نظر من رسید در روزی نوشته دیدم که در خان روزی
المؤمنین بر سبیل انعام چنین در و سبب و کموت و فرشت و عطر تدبیر و افضل جعفر بن علی الامام العبد
کم کرده شد و چون آنها را بر کم که نم سیر از درم بر آمد در روزی دیگر گشتا به فرموده که بهای
و بود که جعفر بن علی را به آن سوخته چهار و بیار و خدایک فاعلم و یا اولی الا بصیر **و دیگر**
خروج رافع بن لیث بن خضر بن یزید و توجه نه آن از شجاع بن یزید علماء اخبار را هم آمده آورده اند
که یکی بن است بن علی الطای و دفتر عیسی خویش را که صاحب حال و بسیار مال بود در عهد آورده تا بر
ضرورتی آن در از در خدمت گذار شده عیسی آورد و چون زمان غفلت می آمد او با فرخواست
که از وی سر آن آمده نه نه ای دیگر سبب گشت و اما نه نه ای غیبه است و رافع بن لیث از غیبه ناگفته
دفتر طلوع اشرف حرکت آمده بوی تمام و او که مصلحت است که تو مشرک شوی تا عهده کفاح
تو در بی نفعش کرد و انگذد و از ایمان آورده نه نه ای و آن زن بوجوب فرموده علمیده رافع او را

و چون این خبر بهیچ رسیده بود که گفت و احوال بر سر آمدند و در آن تویر شده نامه خاک
خواستان علی بن عیینه با مان نوشت که عورت را از راضی ستانده و او را حذرند و علی بن عیینه
این خدمت را بسیار بن حمید الازدی که عامل سرقت بود فرمود و مسلمانان بر خنجره بزم رسانید
این معنی موجب آنست که راضی همی را با خود مشق ساخته و علم مخالفت بر او افتاده و در سینه تپان
سپهر زانکت و علی بن عیینه هر دو عینی را بیکدیگر او فرستاده اند و هر دو که قبل آمد و کار راضی فوت
گرفت و در سینه اصدی و عیینه و مایه برون علی بن عیینه را بواسطه کثرت ظلم و فساد از حکومت و فرمان
غزل کرده هر چند این را با ایشان روان ساخت و چون خبر بد رسید علی بن عیینه را با این عینی که
اموال و نفوذ ایشان حاصل نموده او را بماند که آن بیایب بماند او ارباب داشت و در سینه ایشان
رسیده و خانی غریب و بیایان این سخن آنست که خبر علی بن عیینه و طیب روایت کند که من در قمره
مروان بودم و هر صبح ملازمه رفته از حال مراجع استغفار میفرمودم و روزی به ستور محمود و خبیث
شده و خطبه را باغایت تغییر یافته گفتم یا امیر المومنین امروز ترا بسیار طول می آید که عارضه بدی است
فرمان فرمای تا بعد از امکان در آن گشتن من غایم و اگر حادثه مکی است دل مشغول به آنکه ای شتر
و شما از کفایت کند جواب داد که هیچ یک از شما نیست بلکه دوشین واقعه مصیبت دیدم و از آن ترسیدم
چون که بگویم چون این سخن شنیدم قدم من نهاده بای خطبه را بوسیله من و گفتم خبر خرابی گفت
آن بیخارات فاسده بماند و عروان فایده ندارد و مروان گفت یا جبرئیل چنان در خوابش دیده که در
کتابگاه از زیر بر من دست میزدن آمد که مقدار خاک سرخ در کف داشت و در آن آنرا می شنیدم که می فرود
بر خاکیت که نزد آن دفن خواهد شد کرد و پرسیدم که من کی خواهد بود که خاک خطبه بر آن دفن

ناید بکشت و من به ارشد کم گفتم یا سیدی این خواب تو دیده است و خبر ندارد غالباً در پیش
خیال خواستار و در قریب راضی بن لث بوده و بود علی در آن اندیشه بودم گفتم امروز پیش در طلب
بگذران تا حالت از خاطرت نگر و در رسیدن به مجلس بزم اشراقت فرمود تا آنکه زمانی آن خواب
بر ظاهر ما را آشکار شد و گفت که چون خبر قتل راضی بن لث بتو اترای مید مروان از تو میزند و آمد
از آن جاده شور رسیده است حسین مایه با سکر مروان متوجه خواستار کشت و در آن مایه را در می
و آن خطبه طاری شد و چون بجز جان رسید آن عارضه از دنیا رفت و عتبه ناس را که می می توانی
تجمل در حرکت آمد و به جبهه خواستار توجه نمود **و در آن روز حسین بن مروان** چون
مروان از شنیده جلد طوس رسید خبر آمد که هر چند بن عیینه با راضی جنگ کرده او را کشته اند و بر آن
بشیر را می رسیده فرستاده است و شنیده فرمود تا برادر راضی را حاضر آورند و قضای را طلبید
حکم فرمود تا او را باره باره که در جبرئیل گوید بعد از قتل برادر راضی بر شنیده از خوش رفت و پس از
خطبه که بخواند آغاز اضطراب فرمود و در گفت یا جبرئیل خواهی که در روضه دیده بودم یا داری اینک
طوس آن خاک که در من من خواهد بود آنکه مهر و دغا و در کشت قدری از خاک این خطبه را بر من
خاک خطه آورد و در آن من که به مروان میزد و حدش بر من شد و شنیده گفت بخدا میگویند که این همان
و همان خاک و همان ذرات است که در خواب بمن نموده و اضطراب من بیشتر شده بعد از آنکه در روز
ایش و او را بمقتضی که حال او در خطبه امام علی موسی الرضی علیهما التحیه و الشان در آن مقام است
بناگه سبزه و این واقعه در جمادی الاول سنه ثلث و عیینه و مایه زوی نموده و مروان و عتبه و سوسان
مستند خلاف نشسته بود و بیت و سلال و کسری حکومت تمام نموده و بر سر آن حاکم

رسیده و بعضی رسیده که محمد بن را در میان تمام خلافت و ضبط و امور دین و دولت نمود
و احتیاج تمام است و امید آنکه بنابر این در اقبال خود و بجا نباشد از توحید و قوی و در میان
افضل بن سید شورت کرده و از این استین گشت که در اوضاع که اگر حسب آن معلوم شود که نور
غالب آمده از روی استیصال بضبط ملک مال خدای برداخت اکنون باید که سکون را بر حد
مرجع دانی و بر ملازما را که دانی مامون این رای صواب شمرده باز دست دکان گشت که در میان
فراس و از این سپرد که مبادا امکا نه برین ملک استیلا یابد و اگر این ولایات را خالی نگذاشته
بجاء آوردیم گن که فتنه حادث شود که مهران با میرالمؤمنین رسد و این را با تمام و حسن خواه
رضعت انصاف از دانی داشت و چون رولان بجاء ادرسیه و استیلا بخون از آمدن
بمعتمد این رسیده این بعد از فتنه شورت باطنی مخالفت مامون مبارزت نموده نامش را
از خطب مجتبه و از مردم عراق عرب و بعد از بیت تمام بر خویش موی ستانده و در سینه چسبیده
سخت تر از سوار بر کزیده و علی بن موسی را بر این انامیر گردانیده و او را گشت که باید بخراسان
رفت و در مامون را مصلحت و قیاس حکم کند و آنکه بتجلیل به جانب نرستی و زنده بماند
بن یک گشت عبد الله را عینا به زنده حق است باید که مطلقا مکرری بری نرسانی و اگر از فرمان برداری
سرکشی کند بنی غره برایش نه و علی بن عیسی این بخنان قبول نموده و روز موز در حرکت آمد و
پیش از نوبه او را برین حسین بن صعب که بنو العیمن استوار دارد با چند هزار سوار و بر فرمان مامون
در این راه قامت انداخت و در مقابل مامون با طراف و جوانب فرستاده و در کمال احتیاط که
بسمو و انصاف در پی فرخنده طایق زمین دست داده آتش قاتل استیلا بر نرفت و غایب که جنگ

و بعد از آنکه خلافت او را در میان تمام خلافت و ضبط و امور دین و دولت نمود
روز طاهر تیغ را به دست گرفته حرب می کرد تا برین بنو العیمن ملقب شد و در تاریخ طاهر
ابو سطر است که در غار دیگر آنروز که شکست بر سر گرفته او را بنو العیمن بر کاغذ باره نوشت
که این مدون شمرده جانی که هر علی بن عیسی نرست بود و فتنه او را گشت من و السلام و این
نام با صدی داد و قاصد در عرض ده روز خود را از روی بر در رسیده مامون از استماع
بن خبر متعجب و در گشت در آنروز از کاران دولت خلافت مروی سلام کرده اند آورده اند که
روزی این بگویند خادم در کنار دجله باقی کشتن مشغول بود که شخصی از کربلا گشتن علی بن موسی با فتنه
رسیده حدیث جنگ و گشت شدن علی را آغاز کرد و امیر گشت که خاموش باش که گویند و ما می
گفته من تا غایت مسیح می گزیده ام و بعد چون آن صاحب دولت حاجت به بر از آن اخطار
برداشت و قتل علی بن عیسی بجهت پیوست عبد الرحمن بن حبل انصاری را بوضع طاهر فرستاد و عبد
الرحمن در فتنه مد آن بطاهر رسیده بعد از وقوع محاصره در فتنه مد آن محض شد و پس از آنکه
که طاهر بخانه شوقی گردید عبد الرحمن با مان برون آمده با استیلا خویش در یک جانب و العیمن
نزد نمود و بنی الکاملین اختلاط و انبساط پیدا شده و بلا فتنه عبد الرحمن بطریق قدر بر سر
طاهر شجون آورد و بنی صعب دست داده با جمعی از دینان گشته گشت و بعد از آن امیر لکری
دیگر بوضع طاهر نازد که آن سپاه بر دال قبل از طغانات با دشمن پیدا و مراجعت نموده و در سینه
ست و بنی و مامون حسین بن علی بن عیسی با مان بعد از داری بنون جمعی با خود شورش شد و روز
یکشنبه باز در مامون حبل این را از خلافت خلع کرد و مکنایا که او را اگر شورش محسوس کرد رسیده

گفته شد و در سکنه خواص طباطبائی نظام یافت حسن بن سهل زیرین مسیبه را به بزرگ
 دفع طباطبائی و از کتاب ابوالمعالی در برابر آمد مسیبه حسن را شترم ساخت اما روزی که
 طباطبائی قاضی رفت تا عالم دیگر کرد و ابوالمعالی به محمد بن محمد بن علی بن عقیس علیه السلام برگرد
 در حسن بن سهل بدینست خلاف نشاند و واسطه و غیره را نیز داشت تصرف آورد و چون حسن بن سهل
 مشایخه نمود که کار ابوالمعالی با لاکر قاضی نزد محمد بن محمد بن خراسان بود قاضی و ابوالمعالی
 نمود که باز گشته دفع ابوالمعالی را نزد محمد بن محمد بن خراسان این گفت هر بار زده بود که او را
 و نه که کار یافت بجانب خود نشاند و بهیچ سبب محاربه نتوان شد و با مسیبه آراسته شد
 نه هم که عسکر ابوالمعالی بود و محمد بن محمد بن علی بن عقیس علیه السلام را به ابوالمعالی
 مسیبه و کثرت و محمد بن محمد بن خراسان شد و قوت دیگر کار به دست داده باز گشت بطرف
 بگویند که شتر از آنجا با محمد بن علی بن عقیس علیه السلام بود که در حسین بن علی الباقی از فضل بر خفته بود
 کرده پس از کشتن و کشتن بسیار ابوالمعالی و محمد را بدست آورد و نزد حسن بن سهل فرستاد
 کردن ابوالمعالی را زده سرش را با محمد بن علی بن عقیس علیه السلام داشت و بدینست ابوالمعالی را
 نه که بخلاف رای حسن بن سهل خراسان در حرکت آمد بعضی مامون رسیده که مردم و اهل
 حسن او را قبول ندارند و بدین سبب خطبه شریفی بخیزند حسن از معنی متوجه گشته درین باب بهیچان
 نوشت و فضل نزد مامون آغاز یافت هر که کرد که ابوالمعالی را بجزایر فرستاد و اجماع
 مامون بر سر نه چاره تغییر شده رسیدنشان بود و محمد بن حسن بن علی و فضل بن علی که در میان
 نمود که ابوالمعالی را در نزد محمد بن علی بن عقیس علیه السلام بهیچان فرستاد و ابوالمعالی را

در سینه مامون بخیزد که هر قدر این جانب خراسان روان گشت و احوال لاکر عربشتر از غیر
 بهم برآمد و بر این مامون علی بن محمد بن علی بن عقیس علیه السلام بهیچان فرستاد که حسین بن علی بن
 انصاری بن علی بن محمد بن علی بن عقیس علیه السلام را بهیچان فرستاد و احوال لاکر عربشتر از غیر
 و با خطبه و محمد بن علی بن عقیس علیه السلام را بهیچان فرستاد و احوال لاکر عربشتر از غیر
 العباسی بن محمد بن علی بن عقیس علیه السلام را بهیچان فرستاد و احوال لاکر عربشتر از غیر
 مامون علیه السلام بهیچان فرستاد و احوال لاکر عربشتر از غیر
 که حسن بن سهل چند از محمد بن محمد بن خراسان از مامون جان ندهد او را گداشته و بدینست احوال لاکر
 و چون خبر واقعه غزیه او رسید امرا و لشکران آغاز نمود و شب غزیه لاکر حسن را از شهر روان کرد
 در سینه امدی و مامون مشغول محمد بن علی بن عقیس علیه السلام را بهیچان فرستاد و احوال لاکر
 و حسن بن سهل از سینه لاکر گشته از مامون علیه السلام را بهیچان فرستاد و احوال لاکر
 محاربه دست داد و این اخبار بهیچان فرستاد و احوال لاکر
 بعضی مامون نیز سینه لاکر گشته که در مکه از ملامد عرب کوی فرستاده و امدی دارد که خطبه گفت
 اگر بهیچان این امر نتواند نمود برودی مامون بر آن آید و درین باب مامون طریق مشورت بهیچان فرستاد
 مامون دید و در این سینه را بهیچان فرستاد و احوال لاکر
 اعانت نموده و دیگر فرستاده و بدینست احوال لاکر
 علی بن محمد بن علی بن عقیس علیه السلام را بهیچان فرستاد و احوال لاکر
 تا آنجا که ابوالمعالی را در نزد محمد بن علی بن عقیس علیه السلام بهیچان فرستاد و احوال لاکر

و درین سال مامون بود از نیت حسن بن سهل را در قم الصبح که در آن وقت نشستن بود چنان
 قلاع آمد و حسن پیش بخشش و انعام و اکثر خواص و عوام ترسید مایل بودند که نزدی بران حضور
 و در سنه عشر و مائین ابراهیم بن محمدی را عیسان بنده او در باب عیارات در کوه کشته شد مامون
 رسانید و مامون او را در آن لباس سیاه راه اعیان نموده از سر حمله اش در گذشت و در سنه
 احدی عشر و مائین مامون بنده ب اعراس اهل بغداد و در سنه شصت و عشر مائین اید را تکلیف نمود که در آن
 مخلوق گوید و درین سال مامون محمد بن حمید الطبری را بخرید یک فرم دین که هر کی بملک بود و در
 نزدک داشت و در ولایت آذربایجان فرج نموده مسلمانان را بقتل رسانید و فرستاد و محمد بنده
 نوبت با یک یار به نمود و در سنه اربع و عشر مائین بدست او کشت و در سنه پنج و عشر مائین
 مامون برادر خود اسحق القصر را ولی عهد گردانید با طرف عالمتاب نهان نموده مردم را بقتل مامون
 ساخت **از زمانه مامون بن محمد بنده** و در سنه صید که مامون در اواخر ایام حیات خود مردم
 شش نفر چهارده قلاع آن مزدوم شمع کرد و در وقت مرگش روزی بر سر خیمه بنده بود با
 نه بان مکالمه نمود و در آن اثنا حافظ سعید طایف را مخاطب ساخته گفت ایاج خبر خوشتر باشد که خود را
 که اشتباه آب آرد جواب داد که ایامی چنین بهتر دانند مامون گفت طلب آرد و مناسبت که آواز دهد
 شتری بر آید مامون خادمی گفت بگر که خبر آورد اندک اگر طلب آرد باشد تعدادی جا به و خانها
 برقت و بی محال دوسه طلب نظر رسانید مامون از حسن اتفاق تعجب نموده از آن طلبی باری نمود
 و همان لحظه او را بکشته ریخته و قرائی افتاد و سپس از روزی چند در ماه رجب سال دویست و هجده
 مستی یافدا و او مدتی عیانتش چهل و بیست سال بود و زمان خلافتش بیست و هشت سال و چهارم و بیست و هشت

در اعراس اهل بغداد
 ۲۱۲

و عات مامون
 ۲۱۸

در مامون مقصود ناکرده آورده و در روز شنبه حسن بن محمد کشتش ابو العباس بود و پس از قتل بنی امیال
 احمد بن ابی جاکه بوزارشش قیام نمود با تفاق اعیان خبار مامون بوفور علم و حیا و کثرت حدود و سخا
 و تقدر علوم معقول و معاریت و فنون کسوس و معقول از سایر خلفا و حتی عباس بن محمد زوشتی بود
 و عماره در کمال حسن و عماره و انشودان عباد و کجین مسایل ساخته می نمود **و کلمات القصر امیر**
ابو اسحق محمد بن مروان با وجود آنکه مامون مقصود را ولی عهد گردانید بود بعد از آنکه سال آخرت
 افعال خود را طایفه از مردم شنید اکثر در مقام مواداری عباس بن مامون آمده خواسته که او را بکشت
 بر دارند و مقصود عباس را بلیس خد حاضر گردانید و فرمود تا دست بخت بوی داده و با تفاق خود کشت
 من خلافت را بخود دستم داشتم تا ترک فتوی کنید و با محمد در غره رمضان سینه شان و غره مائین
 مقصود بنده اید صید و از وی احتمال بغض ملک و مال برداشت و اسحق بن ابراهیم بن محبوب را
 جهت که خیال بعضی از مردم اصفهان و حد آن که در محبت یک فرم دین میزد روان ساخت و اسحق
 بر آنجا بقتل ترسیدش تا از کس قتل رسانید و در سنه غزین و مائین حدین کا کوس را که از کشته
 را و کان ما و القهر بود و افشیر لب داشت با سپاه کین بیعت با یک فرم دین نامزد نمود و دشمن
 در اواخر قادی الاخر سال مذکور بجانب آذربایجان روان شده و او را چند نوبت با یک محاربت
 و آن مردک را که زیانیده بسیاری از اصحاب بنی قریظ رسانید و هم درین سال مقصود بنی سمره من ای
 که باره ششماه و نیمه شب هم نمود و پیش آن بود که مقصود بنی سمره و ترتب کردن غلامان بسیار
 چنانکه با یک زمانه همی ازین طایفه در بغداد جمع گشته و مردم از حوالت ناپسند اینان بیگانه
 نزد مقصود شکایت بردند تا بران خلیفه ششم در موضع قاتول شهری ناکره و آنرا با تمام رسانید

دارالملک ساخت و در سده ای و غریب و تن با یک خدمت از ضرب تیغ فشن شکستی فاشل باقی
میدودی چند بطرف ارسنه گرفت و در آن نواحی قلعه بود یکی اندوستان که موسوم به سهرین سبزه
در آنجا حکومت استخالف می نمود و چون سهرینیه که با یک دهالی آنجا فرود آمده با جمعی از غلامان
نزد او رفت و گفت یا ایها الملک خاطر جمع دار که بنامه خویش شرف آوردی و با یک حکایت متکبر
شده و در درون قلعه منزل کنی و سوار را در قصر اعانت نشاند و در تمام خدمتکاری با سبزه
چون طعام می کشیدند با وی طعام خوردن آغاز نهاد و با یک از کمال خدمتندگی گفت ترا میرسد که بن
طعام خرمی سهری محال نیست که اینها الملک خطا کردم چرا چه آنکه ملوک هم طبعی شوم آنکه آسکریا
حاضر ساختن کن ایها الملک بای در آن که است و بنده بران نهد و جدا با یک را میگرداند
و در فشن برادر صورت واقعه آنجا داد و فشن سهری را با جبار برادر او را بر زمین زد و سهری را
با یک نزد او آوردند و در باره سهری احضار الطاف مبدول داشت با یک را با متعلقان مخصوص
به اختلاف برد و محض احضار و اعظم را با استتبان فرستاد و فرمان داد با یک را بر سبزه
بیاورد و در آورده و جازو از قبل رسانیدند و این قضیه در سده شصت و غریب و مابین روی نمود که
شخصی از علما و با یک برسد که تو چند کس را گردان زده باشی که با یک ده جلا داشت عددی بودی
که تیغ من کشته شد نه بخت ترا میرسد و نمیدانم که آن نفر تو چند کس را کشته اند و هم درین که
شکر میطه که داخل بلاد مسلمانان بود کشید و آن ملکه و اکبر رفت و بسیاری از اهل اسلام را
اصیافت و محض بعد از استماع خبر این تغییر را که فرزند از بخت بخت روم نصرت فرموده
افشین را در مقدم روان گردانید و میان افشین و ملک دوم مجاریه عظیم رست داد و سپاه اسلام

طوفا شد و جمعی کثیر از روستایان قبل رسانیدند و محض فشن بوسه بجا آورد و در قیام نمودن
بده را گرفت و بی خبر از کس از توابع و لواحق تغییر را عاقل دیگر فرستاد و در خلال این احوال بعضی از سهرین
سبزه محض بن عقیق بن عبد و عمر فرغانه و حارث سمرقندی و احمد بن خلیل که از افشین و سبزه
که در سلک امراء نظام نظام داشتند بجهت بودند عباس بن مامون را بخلافات نزد کردند
و انتظار رحمت می کشیدند تا محض با افشین قبل آورده آخر الامر شخصی از توابع ایشان محض را
برگرفت و اقله اقلع داد و خلیفه بنی برکات آن جماعت فرمان داد و بعد از فوت کنده کس را
بخوشی و دیگر قبل رسانید و عباس بن مامون را امید گردانید و روزی طعام سبزه را با و از و آید
آذونات یافت و محض سبزه را با توابع محض سبزه با گرفت و در سده شصت و غریب و مابین با یک که
حاکم بلستان بود با خواهر افشین آغاز مخالفت نمود میان این سخن آنست که افشین بخواست که
ولایت خراسان بلی با و گیرد و میداشت که تا بعد از طاهر بخت در آن ملک باشد این
محضی نمودن با بران ملک جبرست ترا بر غایت تا با بعد از طاهر اقله و مخالفت کرده مال مقرر را
فرستاد که در آن اقله بلی با خراسان میداشت و باز با بوجوب فرموده عمل نموده بعد از طاهر
حسن بن حسین را بطلب روان ساخت و حسن بعد از کشتن کوشش بسیار باز بار را گرفته با افشین
فرستاد و باز با محض رسانید که بنا بر احوال افشین اقله مخالفت از طاهر یافت اما با
بخت مدعا جبرست رسیده و افشین مجبور شد و در سده شصت و غریب و مابین محمود شد و جبرست
پنهان محض چند روز را گردانید و بعد از آن بخت شد که در آن وقت محض فرمان جبار استقامت
بصحت پوسند که محض را در محض سبزه و غریب و مابین بر پیش نهاد و در ربع الاولین سال و در

و جواب دیدی که نمی دست به جلد در ز کردی بر جمع آب و جلد داشت او جمع گشتی چون گفتی
 آب به دست خود دروان شدی درین اثنا آن شخص از معتقد بر سید که مرا پیش می جوی داد
 گفتی فرمودم علی ابن ابیطالب بسیار که چون خلافت تو رسد در حق اولاد من میگوی کنی بابران عهد
 از آنکه معتقد بر سر خلافت نسبت نسبت با ذات تحت و احسان و اوان نمود و نسبت تحت
 اوصورت علوی از بر وجه خاطر نگاشت و در مروج الذهب بطورست که فی سنیست و غمین و دین شخصی
 بصورت مختلفه در حق که از پای و از آنکه نسبت بود بر حقیقه طه مرشد بنا بچگای در پاس بهمانان با
 عباس بن علی خود با و می نمود و که مقصودت جوانان ماه روی در نظرش جلوه گری گشت و احیاناً
 باز رکبانان بدید آمدن توئی در رنگ بسیاران خویش را ظاهر کرد و بعضی از خطبه را بر بنیامید
 و این قضیه شهرت یافته و هر کس در آن باب چیزی بر زبان آورد و جمیع آن مسلم نشد و در سر اربع
 غمین و دین معتقد فرست که خطبا را بنوعی معاوی بن ابوسفیان ما مورک و اند عبد الله بن عثمان
 که منصب وزارت داشت و در این حرکت منع نمود و بر طبق مدعی خویش دلایل حصول او نمود و **در**
نسخه از احوال حضرت علی بن ابیطالب این جماعت با ملت اعیان بن جعفر الصادق علیه السلام قایلند و عقیده ایشان
 با عقاید ایشان نزدیکست زیرا که فراموش نمیشدند که حرمت را حاصل میدادند با آنکه دعوی میکنند که مخالفان
 بنو ابیان و جنان مخالفان ایشانند و عقیده آن طایفه ناز عبادت از طاعت امام معصومست
 و زکات کشاید از آنکه عیسای نام دهند و نگاه داشته اند اسرار را صوم گویند و افشا را زدن از نا گویند
 و چون یکی از رؤسای ایشان در بدایت حال خط و امضای نوشتن لفظ فراموش بر اینان اطلاق یافت
 و فراموش در زمان مرون الرشید با نون علی اخلافت **علین** بداشند و مذنب خود بنیان داشت

آشکارا گشتی که حجت میگردند و بر سبیل تاریخ خلق بسیار آن ملت محدث را اختیار نموده و بنوعی
 سندست و غمین و دین ابوعبیده جباری با جمعی کثیر از قرطیان خروج کرد و هر کس که از ایشان
 بدستش افتاد از پای و در آورد و در اول سنج و غمین و دین بجز آمده از فضل غارت
 و غیره را میگرداشتند و چون این خبر به معتقد رسید عباس بن علی و غمین را با فوجی از سپاه
 به جنگ ابوعبیده فرستاد و لشکر خدا شکست یافت عباس با معتقد من اسیر گشت و ابوعبیده
 عباس را بیان امان داده و قید را گشت و عبد الله بن عباسی از عباس روایت کند که چون در جنگ
 ابوعبیده گرفتار شد مدعی از حیات بهر دم و او را محبوس پس از مدتی چند با من ملاقات کرد
 گفت اگر این عهد میکنی که آنچه با تو میگویم بی زبانه و نقصان بسج معتقد رسانی مرا بگویم والا
 میکشد عباس که میگوید که بر زبان آوردم که هر چه فرمایید منی سر و وضع خفه گردانم ابوعبیده گشت با
 با معتقد میگوید که من مردی ام در میان نسبت و با آنکه خبری قناعت کرده منبری از تو
 گرفته ام و در ملک تو نفی سپید اگر کرده بجا بگویند که اگر جمیع سپاه خود را بیک من دوستی ایشان
 غالب شوم زیرا که لشکران من بخت و طایه کرده اند و سپاه خود من تمام روزگار گذرانیده
 اکنون که من بر فرمان تو قطع میابان نموده در غایت مانده من رسند در اندک زمانی بهر عت
 روند بگویند که از دست من جان نهند و بر قدری که بسیار باشند و مکرزنده و من در اندک ایشان
 ایشان بگویم که هر گاه که فرصت یابم بشنویم بر سر آن طایفه برم عرض آنکه درین شایعه که
 این میکنی و لشکر منی بجز بی نوبتی نیست باید که من بعد از وقت عصر فرستی غایب
 بدست ازین گوشه بنیاده باز داری و عباس که بهر که چون این سخن تمام کرد مرا دستور داد

گرفته بار خلفه صائیده و بجهت پیش گرفته قاهر را محروس ساخته و در ششمین سال که روز نوزده که
عبارت ازانت ابو طاهر قریب یک ماهه در مکّه تاخت بیا و قتل و غارت کرد و قریب بیست هزار کشته
گشته و از راه رود ابرکت و آنقدر که در حصارهای کعبه از آن ملعون در مکّه بخت ظهور یافت و چون
بیار خود با گشت بروای بمقتضای دلی فرستاد ابو محمد عبید الله اسماعیلی که خود را مهدی می نامید و چون
باز در ستاد و بوقی است و دو سال آن سبک در دست ایشان بود و در ستاد غان و غیره و نمای
این عقده از منصب وزارت موقوف شد و مسلمانان چون باین پیش نشست و در ستاد شمع و غیره نمایان
مسلمانان نیز موافقت کرده ابو القاسم کلوارانی باین بر سرستند و وزارت نهاد و بعد از روزی چند او نیز بگذشت
سابق گرفته حسین بن قاسم در آن امر دخل نمود و هم درین سال بیع مونس قاهر را صائیده که گفته
قدح گرفتن بود و او را جرم بی اجازت خلیفه بکافیه بوصول شتافت و بر آن دیار استیلا یافت و کشته
جمع کرده مراجعت نمود و عقده را بزمی بکار باز نمود و بیرون رفته مسلمانان را بکشتن و غارت از میان
بوی رسید و مونس ارقن باز گرد و نزد مونس بماند اوقات حیاتش بکشتن سال و بجهاد بود
درت خلافتش است و در سال و یازده ماه پیش از نوزده روز بود که خلافت القاهر بالله ابو منصور
محمد بن المنصور بعد از قتل عمه را از راه کاه و دست بخت با قاهر بالله دادند و قاهر بن
عده را بوزارت مونس عود و منصب جانات را باین ملقب ارزانی داشت و اوقات شرات الله
و متعلقان عمده را گرفته در خدمت و کعبه کشید و بکارش را با آنکه بکشت استیلا بود و بمسلمانان
بمانی بودی و اذ کرده لاجرم مونس قاهر و این عمده و بعضی از کافران از خلافتش متنفر گشته و بعضی
بوقاهر ظاهر شده مونس ملقب را بپیشانی و اقبال رسانید این عمده را فرموده کاسی و راضی با احوال

طریق انقلاب مسدود گشته و ایشان را بر طمع قاهر و دیگران اندید و چون استیلا بخت
قاهر دست در هم داد و مسلمانان که در آن زمان مقدم از کاه بود با اتفاق باقی اعراف قاهر را گرفته
یک کشیده و او را زمان خلافت الطیغ صائیده ماند و از کمال فقر و روزگاری همه مانند سایر کافران
بر در سجد استاده که ای میکرد و بکشت ایما اناس صدها و صدها که را که در روز خلیفه نهاد بود و
بنها بخت هیچ شغل قاهر در دست نمانی و غیرین و نمایان بوقوع انجاس صدها حیاتش غناه و دلال
بود و زمان خلافتش کمال پیشرفت و کسری این عمده و محمد بن القاسم و محمد بن عبید الله بنوبت
وزارت قاهر کردند که خلافت را **راعی بالله ابو القاسم محمد بن المنصور** چون عطا و بعد از بر طمع قاهر
محمد بن المنصور را از زندان بیرون آورد و پسند خلافت نشانده و او را را **راعی بالله ابو منصور** و
راعی بالله را بیدل و احسان داد و عده منصب در انت باین عمده مونس کرد و اندید و در ستاد
عزیزین و نمایان از وی بکعبه و رقم قتل بجهت حالش کشیده و بعد از این عده را در ستاد نهادند
روزی چند او را بزم غل کرده آن منصب بکعبه ابو محمد محمد بن القاسم انگریزی شد و محمد بن بک
حکم باین سابق گرفته مسلمانان بکشتن باین پیش نشست و در ستاد مونس عزیزین ابن رائق و خانی ملک
راعی بود از ابو طاهر قریب نمود و که در سال بیعی بجز از راه و سراج از راه از نوزده روز است و سراج
بکجهت مونس بکعبه نمود و بجهت قتل و در میان مسلمانان است و در ستاد و غیرین و نمایان
این عمده بنوبت دیگر بکشت و وزارت رسید و باین رائق که در پیش رقی داشت آغاز نزاع کرده
کشتی بکعبه کانی که غلام باو شد و با کله را او بچین زیاد بود نوشت و بعد از قتل فرار نمود
بعضی از راه عرب استیلا نشانده نوشت و او را بجهاد طلب این خبر جمع رائق رسید و بکشت

بفرستید رسیده و بنا بر آنکه رضای راضی بماند یکم مردن خود این مقدمه اطلبید با و بی عرض
 و این مقدمه انکار نموده و گفتند با کشته خلیفه بقطع دستش حکم کرده و او حجت در کار که دستش را
 که در اضحی غلط و در بعضی نوشته جای بریدگی نرسیده و از او اسباب اتفاقات آنکه این مقدمه حرکت
 در بر شد و خلیفه سه خلیفه تمام نمود و او را اسباب نوبت سوار اتفاق افتاد و در بعضی نوشته نوبت
 فوت سوار شدن و درین سال خلافت حکم در رضای راضی حکم نمود آمد و این وقت
 بکویت و حکم را امر کلی و جودی و خل نموده منصب امیر الامرای یافت و در شصت و پنج سالگی
 شصت و هفتاد و نه ماهه راضی حجت استحقاق عالم دیگر کشید و او قاتل حیاتش یک سال دیگر کشید
 مدت خلافتش شش سال و ده ماه و چند روز و در بعضی نوشته که راضی از آنکه خلیفه بی عباس
 دانش و فضیلت و کثرت بدل و سخاوت و انباز تمام داشت و از تبار طبع لطیف و انصاف
 شجاع و کارگزار داشت **در خلافت المتقی بعد ابراهیم بن القدر** در محلی که راضی وفات یافت حکم
 در واسط بود و چون خبر فوت خلیفه را شنید سر عیبه را فرستاد و تمام داد که علمای حجاز و
 اشراق بی با شرم یکی از اولاد بنی عباس کی شایسته امیر خلیفه خلافت باشد بخت کند اگر بعد از
 عیبه از قریب شمرست ابراهیم بن القدر را بخت خلافت نشاند و او را المتقی بعد خواندند و در احوال
 دولت متقی حکم فوجی از طایفه آن خود را به اسلام فرستاد و تا آنکه متقیان خلافت بود از سبب آن
 راضی و شتران باز بردار و استغاثه گرانبار و دیگر اسباب جهه او در خط ضبط آوردند و این حرکت
 بروی مبارکتش آمد و از آنکه هم در آن احوال در مخالفا که بر دست یکی از آن کشته گشت و بعد از
 قتل حکم ابو عبد الله بریدی که حاکم بصره بود بطبع امیر الامرای بجای نهاد و توجه نمود و میان او و متقی

از آنکه آن هم مجار به انجاسه ابو عبد الله بکشت و در سینه متقیان و ثمنای نوبت و کثرت
 طغیان برافراشته بریده و استیلا یافت و از مر اسبسم قتل و قمارت و قتل و قتل و قتل
 و متقی پوشیده و متقیان با جمعی از مخصوصان بوصول نرفت از راه الدوله و سیف الدوله بپیران
 عبد الله بن حمدان که دلی شام بودند مدد خواست و اینان بکشت قبول بریده نهاد و با
 سپاه خود بفرار بجای خود آوردان گشتند و بریدی بر وصول اینان مطلع گشت بطرف واسط
 حرکت و متقی بعد از در آمدن و راه الدوله از عقب بریدی روان شده در نوایح دین با و رسید
 و بعد از وقوع محاربه بریدی گشتی با قریب بودی که بریدند و در سینه اده و ثمنای
 منصب امیر الامرای عیبه او بر تیزون که از جمله تیران یکدیگر و قرار گرفت و در سینه انجاسه
 و ثمنای بی سبب میان متقی و تیزون غبار و حشت بالاکرفت خلیفه بر فعال طرقت
 رعد حرکت و از اخشید که حاکم بصره بود و طلبیده اخشید بریده آمد و از متقی التماس نمود که
 بمصر تشریف آرد تا سبب حار فرجام آورده و دفع تیزون بر و از متقی این سخن بجمع قبول نهاد
 و بول تیزون فرستاد و طالب صلح شد تیزون علماء و ائمه بعد از اجماع کرده پیش ببول خلیفه
 حرکت آن خود و کثرت با ائمه المؤمنین در تمام انقیاد و اطاعت با شتم و در حق و بی بند بستم
 و درین باب عیبه نامه نوشته و آن را ساخت و چون آن نامه بمتقی رسید متوجه عیبه او گردید و در
 نامه الدوله و سیف الدوله و اخشید او را ازین غیبت منع نموده بجای نرسید و بعد از آن که به تیران
 نزد المتق و تیزون شرط استیصال بجای آورده و قتل چند در کار خلیفه با پاره حلف امامه بی به
 عیبه از فرستاده عبد الله بن القدر را طلب نمود و چون عیبه را بدید که کلاه رسید تیزون متقی را

مجلسی که در مسجد جمشید بود آن وقت و در آن سال سید مرتضی و غریب و همایون خطیر نام را به سید سلطان محمد
در خلافت الشریعه **ابن سلطان محمد و درین آن خلیفه عاقبت محمد** در شهر سمرقند و غریب و همایون
جمعی از امرا و سلاطین بود که قوی از وی متوجه شد و میخواستند که بکشند و سرکشند و بفرار آن طایفه نام
سلطان را از خطای بکشند و نوبت می رسید که در جمیع امور و در برابر آنکه بکشند
راش کردند و او را و خلیفه را و در هر سلسله علی بن طراز بنات قدم در زید و گرفتار گشت و سلطان محمود
سمرقند را به کلاک کسر و به جانب آذربایجان روان شد و چون به آن رسید خیرات که خلیفه را میخواست
زیستند و به طایفه طاهرا که سید سلطان چهارصد نفر از دنیا را زایل و از اسلام جدا و بفرار آن سلاطین رسانید و بعضی
خود از مقام سید که گشتی نگذاشت و درین اثنا روزی به کلاک از میان خلیفه سمرقند غایب گشت و از وی از آن
نجات در آمد و او را به سمرقند و به سید و بعضی که بفرار آن سمرقند بفرستاد و سید سلطان محمود و در آن
اوقات حیات سمرقند چهل و سی سال بود و در زمان خلافت سید و سال شش و هفت و هشت و نوزده
سمرقند بخت و بلاغت اقصا داشت و بعضی بسیار در ضمن آنکه لفظی بر لوح جان می نوشت **در**
خلافت الشریعه **ابن سلطان محمد و درین آن خلیفه عاقبت محمد** چون خبر و نوبت سمرقند به سید رسید در روز
و شنبه بیست و هفتم از قندهار سمرقند و غریب و همایون اکابر و اشراف و از اسلام را شده و سمرقند
نشاندند و با وی بخت کردند و در سمرقند و همایون سید سلطان محمود و در آن سمرقند و سلاطین
که سمرقند در وقت مصالحه قبول کردند و طلب نمود و در آن سال عمارت سمرقند با تمام آن
امرا و سید و تاجا و غیره بیشتر از شهر برون کرده و درین اثنا و او درین محلی که از آذربایجان و غریب
الدین زکی از مصلحت سید و خلیفه نام او را عرض نمود و در خط سمرقند که او را سید سلطان محمود

بود از استماع این اخبار با کفر بسیار بر میخواست و اهلای و از اسلام را شده و سمرقند
در آنجا و در زمان سمرقند و در آن سال سید مرتضی و غریب و همایون خطیر نام را به سید سلطان محمد
در خلافت الشریعه **ابن سلطان محمد و درین آن خلیفه عاقبت محمد** در شهر سمرقند و غریب و همایون
جمعی از امرا و سلاطین بود که قوی از وی متوجه شد و میخواستند که بکشند و سرکشند و بفرار آن طایفه نام
سلطان را از خطای بکشند و نوبت می رسید که در جمیع امور و در برابر آنکه بکشند
راش کردند و او را و خلیفه را و در هر سلسله علی بن طراز بنات قدم در زید و گرفتار گشت و سلطان محمود
سمرقند را به کلاک کسر و به جانب آذربایجان روان شد و چون به آن رسید خیرات که خلیفه را میخواست
زیستند و به طایفه طاهرا که سید سلطان چهارصد نفر از دنیا را زایل و از اسلام جدا و بفرار آن سلاطین رسانید و بعضی
خود از مقام سید که گشتی نگذاشت و درین اثنا روزی به کلاک از میان خلیفه سمرقند غایب گشت و از وی از آن
نجات در آمد و او را به سمرقند و به سید و بعضی که بفرار آن سمرقند بفرستاد و سید سلطان محمود و در آن
اوقات حیات سمرقند چهل و سی سال بود و در زمان خلافت سید و سال شش و هفت و هشت و نوزده
سمرقند بخت و بلاغت اقصا داشت و بعضی بسیار در ضمن آنکه لفظی بر لوح جان می نوشت **در**
خلافت الشریعه **ابن سلطان محمد و درین آن خلیفه عاقبت محمد** چون خبر و نوبت سمرقند به سید رسید در روز
و شنبه بیست و هفتم از قندهار سمرقند و غریب و همایون اکابر و اشراف و از اسلام را شده و سمرقند
نشاندند و با وی بخت کردند و در سمرقند و همایون سید سلطان محمود و در آن سمرقند و سلاطین
که سمرقند در وقت مصالحه قبول کردند و طلب نمود و در آن سال عمارت سمرقند با تمام آن
امرا و سید و تاجا و غیره بیشتر از شهر برون کرده و درین اثنا و او درین محلی که از آذربایجان و غریب
الدین زکی از مصلحت سید و خلیفه نام او را عرض نمود و در خط سمرقند که او را سید سلطان محمود

بر سر خلافت قرار یافت برادر خود ابو علی را که در حق بر طبع خلافت و اتفاق در عهد برادر کرده
 محبوس و حبس ساخت و بعضی از کینه کار که هر امر که در حق داشتند در عهد خلافت و منصب
 بفرستادن ابن ابی عمیر بن احمد المعروف بابن السدی توفیق نمود و اساسی عمل و داربنا و بنا
 و در حق مستحقان انعامات فرموده طایمان و عهد از احوال را و خلافت که بوسی مستحقان
 عماران شهر برادر جبر نمود و عهد از آن که آن شخص در زندان بماند مردی از خود را لشکر فرستاد
 و در آن رسانید که من ده هزار دینار بطلب شما می آیم اگر خلیفه آن بماند زندانی را آزاد فرماید و مستحق
 که اگر نماند آن عماره دیگر برادر بماند که تا محبوس است من بکمر آن این خدمت ده هزار دینار دادم
 و انعام کنم و ولادت مستحق در ربع الاخره شد و عهد به اتفاق افتاد بود و اوداد باز آمد
 و یکبار و کمری خلافت نمود و در سندهت و سبقت و عهد به از عالم احوال فرمود **و خلافت المستفی**
بزرگوار ابو محمد حسن بن ابی سنی الله مستفی در ده روز خلافت بر سر نهاده و دست کار
 با تمام کشادگی و در او این خلافت مستفی قطب الدین تیمار صاحب اختیار گشته منصب امیر الاناری را
 قرار گرفت و در امور ملک و ملت دخل نموده کاری عمودت خلیفه مهم می ساخت و بلاخره کار بجای رسید
 در سندهت و عهد به تیمار عهد گرفتن طبر الدین عطار که از عهد مخصوصان مستفی بود و طبر الدین عطار
 که خدیجه تیمار عهد از آنکه آتش شیب و عمارت در خانه اش نشانی با بعضی از امر او جمع از تمام کار دوی
 خلافت نهاد و طبر الدین را بدست آورده و چون مستفی از غوغا شنید داشت که رفتن آتش
 بر آتش کوشک آتش و خود را بر مردم نموده او را و او که آتش را با آتش خود را از آتش کوشک
 و مالش از ثمرات و خون او را بر مردم عام که این سخن از تعلیه استماع نموده و متوجه سرانجام

گشته و تیمار عهد از خود را در خانه انداخت و در حبس خواست که مردم را از غارت منع کند
 یکبار بسیار از یاقین که بر در سرای او جمع آمدند توانست که بدون رود و عاقبت دیواری بود
 کرده و بجا رسید و در آن ای راه وفات یافت گفت که بخیل و جنت قطب الدین تیمار عهد
 بود که در ستراح خانه خویش از بختی از طلا سپاس بود که بعد از انعامات چون بر عیسی است
 در آن روزی و در بی بزرگ از طلا مشک عمو از مشک و عهد در آن خانه نهاده بود و اکثر
 بوی خوش حق نجات منم از سر در در روضه انصاف مطهرت که در آن روز که مردم احوال
 تیمار عمارت میکردند مملوکی در آنجا رخ فریاد فلوری یافت و از بیم مردم فوت که بر سر راه بودند
 ثوابت که آنجا بصیرت چون بر در آنجا بران مناسک گشته و یکبارش بظلمت سیسینه بی احوال
 در یکی بهر شب ده بیرون میزد و میدید و خلاقان او را به ان بیان دیده و رنده شده
 و او در رفیق تقبل نموده میگفت من بگری میرم که بالفعل عیال و اطفال من از آن محظوظ
 شوند و در سندهت و عهد به و عهد به المستفی بزرگوار الله بجوار رحمت پروردگار بروت و لا اله
 در سندهت و عهد به اتفاق افتاده بود و مدت نه سال و شش ماه خلافت نمود
 مستفی در سندهت و عهد به و عهد به المستفی بزرگوار الله بمراد داشت و عهد به
 سپس یک از خلفا را این معادست بر سر و زرش عهده الدین بن ریس الرواس بود **و خلافت**
الناصر الدین الله ابو العباس محمد بن محمد چون مستفی از عالم فانی افعال نمودنا هر موجب حبس
 نظام و انظام عباد و عباد رسمی و استقام نمود و ادب و دین و جودت و وفور طاعت و
 کثرت خلیفان اتفاق داشت و در فقه از دقایق امور مملکت و احوالی سپاسی و رحمت مملوک

و ملکات سر آید خدمت امیر بدارت نمودند و گواهی دادند که مادت الحیوة این سجد را بهر بیعت
 دیده ایم و هرگز در بیعتی آن شک و شکری دیگر نبوده و قاتل عبد الله طاهر در سنه ثانی و مائین
 و ده حکومتش همد سال بود و اوقات حیاتش چهل و هشت سال و او خصلت و سخاوت افعال
 داشت **طاهر بن عبد الله بن طاهر** بعد از فوت پدر افسر امارت بر سر نهاد و اوراق باقیه حقه او عهد
 و لوا فرستاد و طاهر در زمان خلافت مستقیم در گذشت و پسرش محمد بن طاهر **محمد بن طاهر**
بن محمد الله بعد از بن مستقیم بعد از وفات پدر امارت بر او نهاد و او پیش و طاهر
 داشت و بعد از محمد بن طاهر که در زمان بن مولای سیستان استیلا یافته بود طاهر در دولت
 خراسان بنیسه لشکر برآورد کشید و عامل محمد را از انجا اخراج نموده روی پیشا بر نهاد و چون
 محمد بن طاهر از آمدن یعقوب خبر یافت از پیش او فرستاد و خبر داد که بنی قنق در خلیج کجای می
 بقوت بخیر می رود که در گذشت که حکم من آنست و بعد از مراجعت روال صحابه محمد متوجه گشته
 خدمتش در تبرع و خیرین و مائین بر دست یعقوب افتاد و دولت آل طاهر نهایت انجا میده و تر
 بجای و چهار سال حکومت خراسان در آن خاندان و اسامی بنیان دین و دینت در گذشت
 در خراسان از آل مصطفیاء **طاهر** و محمد و عبد الله **طاهر** که محمد آن **طاهر** که یعقوب داد و گشت
دکتر سید علی با ولایت **صالحه** و حضرت **آفرید** کار بشهر روی روی کرد و بر سر داشت
 یعقوب و عمرو علی و یعقوب نیز در اوایل حال روی کردی و بالاخره از آن صفت سکه داشته
 و هم از آن صفت سکه سر بردی و این فی بر آورده اما در آن کار طرزه انصاف سپردی و مال
 تمام نزدی شش تنی روزه بخورده در هم بن نصر بن رافع بن لیت بن نصر سید که تعجب بر سیستان

استیلا یافته بود رفت و زرو جو اسم فرادان و اقامت قضیه در سبزه دوقت بر آن آمدن پیش
 بر جزی خورد و یعقوب آنرا گوی میبنداشت بر گرفت و همه امتحان بر آن بر آن خوان خود بخاک
 و بعد از آن او را رعایت حق نمک برانده با غالب آمد و تقو و رجوت را گذاشته بمزاج خوش
 شتافت و علی الصبح که خازن بخزینه رسید و وقت و در سبزه چهار سال بگذشت و چون در
 کبیر جزی غایت جزیش برآورد شده و کینت و انحرار السبع در سبزه سپانید در سبزه نمود و در
 شادی کردند که هر کس که این حرکت کرده ازین اعینت باید که طاعت شتافت با بافت شتافت
 محض و شتافت یعقوب فی الحال نزد در حضرت و ملک سبزه بر آن احوال رسید و یعقوب در سبزه
 بر او بی جزی غایت و در سبزه او را در سبزه و لان خاصه نظام داده و روز روز کار داد و لای
 چنانچه در آنکه که زمانی اما شتافت لشکر بر او قرار گرفت و بعد از وفات باغول در سبزه علی اختلاف از زمین
 سبزه بیان تمام در سبزه بیت یعقوب سبزه و بیت را در حوزه تصرف آورده آنکه سبزه و در سبزه
 فتح کرده و در سبزه بن حسین مائین از راه چابان بغا بر سر شتافت بخون و حکم شیر از زود
 او را گرفته و محو پس داشت و همراه خود سبزه بر د و در سبزه بن حسین در ولایت غن و طاهرستان در
 دیوان خود آورد و در سبزه بن حسین محمد بن طاهر مائین نزد او رفته و محو پسند و در سبزه بن مائین
 یعقوب حسن بن زید و علی طرستان محو بر نمود و او را سبزه مکر دانید اما برف و سبزه مائین طرستان و دیا
 بوقع بوسه و جزی سبزه از آنکه بن یعقوب بگفتند و در سبزه احدی و سبزه یعقوب سبزه
 خلیفه در تمام عساکر آمد و بعد از آنکه شیر از او را در گرفت و ترجمه خود او گشت و در او سبزه مرق
 در برابر آمد و او را بگریزانه و در از زود محمد بن طاهر از حسن **طاهر** که خدمت خلیفه شتافت و یعقوب

نوبی بکوشک فراموش کرده در سینه قفس رستین و مائین یا نصف او نصف نموده اما در راه برنج خود
قرع گفت رفته و ای طبعش دست لغت از ملک بن کوه که دو بروایتی می گویند که شش سال
بازده سال بود گفت که مقربا بهای و تدبیر و کمال بسیار و محاسن انصاف داشت
و اسپهان گفت بسیار میان ملک او بودند و از دیوان خود آید را علی سید او و هزار مرد و حیدر
برگزیده و دوست ایشان هر یکی را چاقی زمین داده بود و ایشان آنها را در غیب بر کوش می نهادند
و مقربا بهای رای خود قضایا را بغیر بسیار و بیج آورده و بار به خود مطلع میکرد اندیدی که قضایا
صورت گفت و در این سلطنت داری و حال کند و خبر تو غیر از آن بلاست که بران نشسته غایب بود
که بهر طریق هر دلی بسوگو کند تو گران مساجت غایب **دین** بعد از تو برادر نایب
بر سر نهاده تبرکات لایق به از عطا فرستاد و از احوال مقربا بهای است و خلیفه در مقام حق
آمد و هنوز حکومت خراسان و فارس و اصفهان و بختان جهت خود در روان ساخت و خود را ب
سلطنت برادران شتر جانیه توین ساخت و در سنج و سبیل و مائین پیش از رفتن در تمام دولت
غایب است و این دارد و کان نشانه و خود بطرف سیستان مراجعت کرد و در سنج و سبیل و مائین
و اسطر شکایت امیر خراسان و مقربا بهای را در محضه خود کشید و شکری برب اونا نزد کرد و اندک
تلافی فرستاد و اندک یافت و در سنج و سبیل و مائین مراجعت کرد و در خراسان خراج کرده خطبایم
محمد بن العوی خوانده و مقربا بهای را بسات بسیار راضی را بیک آورده و مجددا فرستاد و در سنج
سبع و مائین امیر بمیل بمانی بوجب انارت معتقد خلیفه باده هر کسی که گفته این را بجا
چنین داشته و منم می ببرد و دست از چون عبور کرده عروبا متاثر و برادر آراسته و در راه

و چون صفها راست شد اسب و دنیا و جانی نمرده هر دوی در کشید تا نصف و مائین رسید
پدر دین و آه نه ششم امیر اسمعیل نظر و منظور گشته بسیار عرو بهر بیت رفت و عرو در حوض
بوس گشته نگاه دید که یکی از شکر و شکافش میگذرد و عرو آواز داده خوردن طلبید و بگویند
عرو از وی گوشت بهم رسانید و بنا بر عروم و جهان دیگر آرا و در سطل آب انداخت و در زیر آن پیش
برادر خست خود بطلب حوچ رفت اتفاقا یکی آمده و سر در سطل کرده و در نفس از عورت شکر عرو
بجمل بر آورده و پیشه سطل در کرد و نفس از عروم و از شکر و عروم و از شکر و عروم و از شکر و عروم
زبان آورد که چه جای خسته است و عروم و از شکر و عروم و از شکر و عروم و از شکر و عروم
شتر او را مطلع را به نواری می کشد و حالا مشاهده بکنم که یکی آرا سهولت سپرد با حیدر امیر بمیل
روزی چند که عروم را در بند داشت بجانب عروم فرستاد و معتقد او را بمجلس گردانید و روز عروم در
بختی رسید و در سلطنتش خبر بیست و سال آمده و یافت که عروم و دست و قمار و قمار
بود و پسر در احوال و در مائین خود طبع سینو و در دوی مائین بیشتر را که از سبیل را در مائین
خصوصیت امیر از دست طلبه گفت از سلطان و سلطان گناه حد و ریاضه چون عادت او را امیر
بفرمود که آن بر زبان آورده که زیاده از چاه بده و نزد ارم و عروم را زنی امیر خواهم سپرد و سید
که عروم را بیا که در سنج و سبیل و مائین عروم را بیا و در مائین و سبیل و مائین عروم را بیا
حازن نموده عروم را خوشنودنه **عروم** **دین** با تاقی الکا و اعیان سبیلان عروم را
گرفتار شدن عروم بای وقت حکومت نموده و در سنج و مائین و مائین و مائین و مائین و مائین
بافت و بجانب سیستان بازگشت و در سنج و مائین و مائین و مائین و مائین و مائین و مائین و مائین

بجای آنکه بگوید و سکه های بیست و هشت را با برادرش یعقوب پس از خبر بدارخانه فرستاد و در سلطنت
طاهرش سال بود بعد از آنکه ایام حکومت او برادرش محمد را در غم زاده است و لیست بن علی بن
چند روزی و فری گرفته اما هیچ که او را بدست می رسیدند **در آنکه او حال با عیان بن محمد بن**
آن با عیان بن بهجت رسید که اسیر بن سعاد که از اسیران هم چون بوده در زمان خلافت
ماون با چهارم برادرش منظر غایت کرد و چون اسیر در گشت و ماون غایت داشت
بعد از آنکه ابالت قراسان و ماوان بن عیان بن محمد بن عقیق نموده او را گشت اولاد اسیران
و چندم افزای زلفان بطین فرمان نوح بن اسیر را ولی می کردند و اندیشه و احمد بن اسیر را
با دست فرغانه فرستاد و شمس داشت و سنده را بهیچ بن اسیر مسلم داشت و حکومت مرآت با عیان بن
اسیر او و بعد از آنکه عیان بن محمد بن اسیر را از منصب عزل داشت و در
امارت طاهر بن طاهر نوح بن اسیر و فاطمه و طاهر زمام تمام حکومت را در آن وقت
و احمد بن و این احمد مردی پرتر که عدالت شعار بود و مفت پر داشت نصر یعقوب بنی اسیر
اسمعیل اسحق حمید با عیان بن محمد بن اسیر روزی چند در نزد رایت ابالت بر داشت و
نشین را اختیار کرده آن خلق را بولد خود نصر با زک داشت و بعد از آنکه یعقوب بن لیث خراج کرد
طاهر بیعت می شد و در آن روز سنده ای حسین و عیان محمد خلیفه سال ابالت ماوان بن محمد بن
احمد سمانی فرستاد و نصر در نزد رایت ابالت احمد بن اسیر را در بخارا حاکم گشت
و بعد از آن روزی چند بواسطه افساد سنده ان میان برادران مخالفت پیدا شده و بعد از آنکه گشتند
و اسمعیل بن نصر از خلیفه بن نصر گشت و اسمعیل بن محمد را که در آن در تعلیم برادر کوشیده و او را

بطرف محمد روان گردانید و گشت من پیوسته در بخارا به نیات تو حکومت خواهم کرد و نصر
او فرستاد مع حسین و عیان و فاطمه با عیان از روی استقلال سلطنت ماوان بن محمد بن محمد
مورخان اولی که در سبک پادشاهی خرد و اندیشه عیان است **اسمعیل بن احمد سمانی**
چون پای بر سنده عیان بنی و ابوالفضل و انصاف بر روی جهان بن گشت و بعد از آن که عیان
را که بعد از او فرستاد و محضه خلیفه و عیان و کرانیه و نشانه و حکومت عیان و خراسان
و ماوان بن تازی و عیان روان کرد و اسمعیل بن محمد از عیان و خلیفه را که پیشین گزیده
در گشت و عیان را در و احکام می نمود و با عیان و آنها می نمود و در تمام فرود در و عیان
خواجه نظام الملک طوسی و عیان می نمود که چون اسمعیل مرگشت و اسمعیل بن محمد بن محمد بن
و پس از آنکه معلوم شد که آن احوال کجاست گشت را از عیان بر سنده جواب داد که کی از عیان
من که موم است سبب همه خراج بود شاید که آنها را بهرات برده باشد و اسمعیل بن محمد
مرآت گشت که آن آن بلده اما آن خواسته اسمعیل این را از عیان گردانیده و عیان از
پس از آن که عیان مرگشت و عیان نام خود فایده بر آن تر گشت و حال آنکه امر او که در رعایت
عمرت در می کرد و سنده خلیفه گشت در مرآت و بلوکات خلق بسیارند اگر یک یک محال گشت را
و در گشت احوال عیان حاصل شود چنانچه سپاس من مرآت احوال خود و احمد و اسمعیل
جواب داد که ما این مردم را مان داده ایم اکنون که نام ما و عیان جزای یکدیگر است
بخیل نام که عیان فرمود که ما که در بسا و عیان عیان امن و عیان که عیان بن محمد باشد
بوقع بخانه و چون عیان فرمود که عیان دیگر امر عیان بن را در عیان آورده اسمعیل بن

آن خدای کاس عز و دلش را با ناله خدیویش با دو اند قادی است آنکه بی نقص همه سبب است
 لشکر من کند و در حال این احوال کنیزکی از کنیزکان آن پادشاه عادل کردن بنی مرصع
 قطعه ای از گردن برون کرده و بعضی بسته نموده و بعضی شل شده غلبه اری قطعه ای از گردن
 پاره نموده و حایل را در زبانه و بعضی از زبانه بکافان میوارند بهر جانب که بوش کمر بوزارین
 تاخته بجای تاختی کردن نموده از کمال غلبه جدا شده در چاهی از چاههای کارزیت ده از
 برای برون آوردن شش کی در چاه رفته از آنجا بجای دیگر راه بود و قصد و تمام نمودن آن شخص
 باقی نمانده و دیگر که هنوز از زور و جوش است آن خزانة عز و دلش بود که سپاسم در آن مقام نهاد
 چنان سپاس خفته بود باطله بواسطه رعایت عهد و جان با ضاقت مضاعفه آن چه از اسکان
 نه اذنه وصول رسید یا بدست لشکران اسمعیل در آمد و امیر اسمعیل بعد از کوفت شدن عز و دلش
 بدست مشایب و منتاکمتری دولت بکام دل میراند و در عدل و داد می کوشید تا در بعضی
 ضعیفتر خرد و متین و یاقین بر یاض ضوان خرامید و پس از وفات او را امیر ماضی کشیده
 عز و دلش مشایب را در **ابو نصر محمد بن اسمعیل** بعد از وفات پدر در ولایت بخارا بخت نصر سلطنت
 مکنی خلفه از جنت او عهد و لول فرستاد و گفت که در ایام دولت احمد غزنوی یعقوب بن محمد بن
 غزنوی لشکر صفار و غنما به در سیستان خراج کرد و منصور بن اسمعیل سیامانی را که حکومت آن ولایت
 بود قتل میداشت گرفته محبوس میگذاشت و چون اسمعیل از این حادثه آگاهی یافت حسین بن علی را
 با سپاهی بکایت سیستان فرستاد و حسین بعد از آنکه ماه که آن بلده را محاصره کرد و در بعضی از آنجا
 از شهر برون آمد و حسین هر روز با این حصار که از جمله محصوران بود بند کرد و سرانجام بخارا را

و احمد بن اسمعیل از آنست نسبت ترا بسبب در امانی داشت و در سینه اصدی و غنما به اهر غنیمت
 نگاهداری و در نزدی نزدیک بود و بعد از کوچ کردن گشت تا آتش در انقضای زند و در این اثنا خبر رسید که
 حمزه بن علی الاطرش و شعیب و ولایت طبرستان مستول گشته و صلوک را که در ولایت است
 برون کرده احمد اسمعیل از سیستان این خبر یافت تا ترک گشتن آنجا اگر قدر تو حیانت کرد و یا
 طبرستان از دست من برود مرا که ده انگاره مراحت فرمود در میان منزل آتش زده فرود آمد
 و عمداً انقضی را قتل نمود و استند و کجالتی هم در آن مرحله ای از غلامان احمد که بجای استنش با
 عماد و استند آن از طاعتش شرف و بدست چشیده بیست و یکم جمادی الاخر سال که بخارا را بدست
 در آمدند و او را شربت نماند و در روز دیگر امیر اسمعیل از آن غلامان بدست آورده کشته
 و بعضی از امیران را که سیر و ند و او را امیر نموده بدست سلطنت امیر نموده شش سال و چهار ماه و دو
 روز بود **ابو نصر محمد بن اسمعیل** در دست سپاهی بر سر حکومت نشست و بخارا را در احوال بخارا
 ضعیفتر از وی چندانی بجای نمانده و می کشید بدست کاین کودک با وجود عمر و خود و سختی
 که در شش سالگی است و حاکم ترقت چه مقدار استلال خواهد یافت اما متبذره مالک الملک علی الاطرا
 عز و دلش نفرین احمد که بدست امیر بود و بدجرات علیه ترقی نمود و گفت که در ده ایست سلطنت امیر
 عبداللہ بن محمد بن احمد و وزیر بنده بر امور حکومت برداخت و چون اسمعیل سیامانی را بکایت بخارا
 متوجه بخارا گشت حمویه متغزل دفع او شده و بین آنها بدین دو نوبت اتفاق محاربه افتاد و در هر
 حمویه نظر و نفرت احصا می یافت و در کورت آخر که اسمعیل که بکجاست حمویه سر قند آمده و دست
 و جیشش بماند و خود و اسحق متوهم گشته نزد حمویه آمده امان خواست حمویه او را باند کرده بر بخارا فرستاد

کلی

و خدش در زمان بخارا متوفی شد و در سن ۶۰ و عمر ۷۵ یا ۸۰ سالگی در غلام بر بخت بن ابی السجسته
خلیفه باقی شد و مملکت را گرفت و ایر نصر را بر سر تخت نشاند و یکتای گشته و ناگزیر و مکرر
دست و پا آگاه برده در وقت مراجعت ایالت آنولایت را به سجده و آواز مسلم داشت و در این
مطرت که در سنه ۵۰ و ۶۰ و ۷۰ و ۸۰ و ۹۰ و ۱۰۰ و ۱۱۰ و ۱۲۰ و ۱۳۰ و ۱۴۰ و ۱۵۰ و ۱۶۰ و ۱۷۰ و ۱۸۰ و ۱۹۰ و ۲۰۰ و ۲۱۰ و ۲۲۰ و ۲۳۰ و ۲۴۰ و ۲۵۰ و ۲۶۰ و ۲۷۰ و ۲۸۰ و ۲۹۰ و ۳۰۰ و ۳۱۰ و ۳۲۰ و ۳۳۰ و ۳۴۰ و ۳۵۰ و ۳۶۰ و ۳۷۰ و ۳۸۰ و ۳۹۰ و ۴۰۰ و ۴۱۰ و ۴۲۰ و ۴۳۰ و ۴۴۰ و ۴۵۰ و ۴۶۰ و ۴۷۰ و ۴۸۰ و ۴۹۰ و ۵۰۰ و ۵۱۰ و ۵۲۰ و ۵۳۰ و ۵۴۰ و ۵۵۰ و ۵۶۰ و ۵۷۰ و ۵۸۰ و ۵۹۰ و ۶۰۰ و ۶۱۰ و ۶۲۰ و ۶۳۰ و ۶۴۰ و ۶۵۰ و ۶۶۰ و ۶۷۰ و ۶۸۰ و ۶۹۰ و ۷۰۰ و ۷۱۰ و ۷۲۰ و ۷۳۰ و ۷۴۰ و ۷۵۰ و ۷۶۰ و ۷۷۰ و ۷۸۰ و ۷۹۰ و ۸۰۰ و ۸۱۰ و ۸۲۰ و ۸۳۰ و ۸۴۰ و ۸۵۰ و ۸۶۰ و ۸۷۰ و ۸۸۰ و ۸۹۰ و ۹۰۰ و ۹۱۰ و ۹۲۰ و ۹۳۰ و ۹۴۰ و ۹۵۰ و ۹۶۰ و ۹۷۰ و ۹۸۰ و ۹۹۰ و ۱۰۰۰ و ۱۰۱۰ و ۱۰۲۰ و ۱۰۳۰ و ۱۰۴۰ و ۱۰۵۰ و ۱۰۶۰ و ۱۰۷۰ و ۱۰۸۰ و ۱۰۹۰ و ۱۱۰۰ و ۱۱۱۰ و ۱۱۲۰ و ۱۱۳۰ و ۱۱۴۰ و ۱۱۵۰ و ۱۱۶۰ و ۱۱۷۰ و ۱۱۸۰ و ۱۱۹۰ و ۱۲۰۰ و ۱۲۱۰ و ۱۲۲۰ و ۱۲۳۰ و ۱۲۴۰ و ۱۲۵۰ و ۱۲۶۰ و ۱۲۷۰ و ۱۲۸۰ و ۱۲۹۰ و ۱۳۰۰ و ۱۳۱۰ و ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ و ۱۳۶۰ و ۱۳۷۰ و ۱۳۸۰ و ۱۳۹۰ و ۱۴۰۰ و ۱۴۱۰ و ۱۴۲۰ و ۱۴۳۰ و ۱۴۴۰ و ۱۴۵۰ و ۱۴۶۰ و ۱۴۷۰ و ۱۴۸۰ و ۱۴۹۰ و ۱۵۰۰ و ۱۵۱۰ و ۱۵۲۰ و ۱۵۳۰ و ۱۵۴۰ و ۱۵۵۰ و ۱۵۶۰ و ۱۵۷۰ و ۱۵۸۰ و ۱۵۹۰ و ۱۶۰۰ و ۱۶۱۰ و ۱۶۲۰ و ۱۶۳۰ و ۱۶۴۰ و ۱۶۵۰ و ۱۶۶۰ و ۱۶۷۰ و ۱۶۸۰ و ۱۶۹۰ و ۱۷۰۰ و ۱۷۱۰ و ۱۷۲۰ و ۱۷۳۰ و ۱۷۴۰ و ۱۷۵۰ و ۱۷۶۰ و ۱۷۷۰ و ۱۷۸۰ و ۱۷۹۰ و ۱۸۰۰ و ۱۸۱۰ و ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ و ۱۹۰۰ و ۱۹۱۰ و ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ و ۲۰۱۰ و ۲۰۲۰ و ۲۰۳۰ و ۲۰۴۰ و ۲۰۵۰ و ۲۰۶۰ و ۲۰۷۰ و ۲۰۸۰ و ۲۰۹۰ و ۲۱۰۰ و ۲۱۱۰ و ۲۱۲۰ و ۲۱۳۰ و ۲۱۴۰ و ۲۱۵۰ و ۲۱۶۰ و ۲۱۷۰ و ۲۱۸۰ و ۲۱۹۰ و ۲۲۰۰ و ۲۲۱۰ و ۲۲۲۰ و ۲۲۳۰ و ۲۲۴۰ و ۲۲۵۰ و ۲۲۶۰ و ۲۲۷۰ و ۲۲۸۰ و ۲۲۹۰ و ۲۳۰۰ و ۲۳۱۰ و ۲۳۲۰ و ۲۳۳۰ و ۲۳۴۰ و ۲۳۵۰ و ۲۳۶۰ و ۲۳۷۰ و ۲۳۸۰ و ۲۳۹۰ و ۲۴۰۰ و ۲۴۱۰ و ۲۴۲۰ و ۲۴۳۰ و ۲۴۴۰ و ۲۴۵۰ و ۲۴۶۰ و ۲۴۷۰ و ۲۴۸۰ و ۲۴۹۰ و ۲۵۰۰ و ۲۵۱۰ و ۲۵۲۰ و ۲۵۳۰ و ۲۵۴۰ و ۲۵۵۰ و ۲۵۶۰ و ۲۵۷۰ و ۲۵۸۰ و ۲۵۹۰ و ۲۶۰۰ و ۲۶۱۰ و ۲۶۲۰ و ۲۶۳۰ و ۲۶۴۰ و ۲۶۵۰ و ۲۶۶۰ و ۲۶۷۰ و ۲۶۸۰ و ۲۶۹۰ و ۲۷۰۰ و ۲۷۱۰ و ۲۷۲۰ و ۲۷۳۰ و ۲۷۴۰ و ۲۷۵۰ و ۲۷۶۰ و ۲۷۷۰ و ۲۷۸۰ و ۲۷۹۰ و ۲۸۰۰ و ۲۸۱۰ و ۲۸۲۰ و ۲۸۳۰ و ۲۸۴۰ و ۲۸۵۰ و ۲۸۶۰ و ۲۸۷۰ و ۲۸۸۰ و ۲۸۹۰ و ۲۹۰۰ و ۲۹۱۰ و ۲۹۲۰ و ۲۹۳۰ و ۲۹۴۰ و ۲۹۵۰ و ۲۹۶۰ و ۲۹۷۰ و ۲۹۸۰ و ۲۹۹۰ و ۳۰۰۰ و ۳۰۱۰ و ۳۰۲۰ و ۳۰۳۰ و ۳۰۴۰ و ۳۰۵۰ و ۳۰۶۰ و ۳۰۷۰ و ۳۰۸۰ و ۳۰۹۰ و ۳۱۰۰ و ۳۱۱۰ و ۳۱۲۰ و ۳۱۳۰ و ۳۱۴۰ و ۳۱۵۰ و ۳۱۶۰ و ۳۱۷۰ و ۳۱۸۰ و ۳۱۹۰ و ۳۲۰۰ و ۳۲۱۰ و ۳۲۲۰ و ۳۲۳۰ و ۳۲۴۰ و ۳۲۵۰ و ۳۲۶۰ و ۳۲۷۰ و ۳۲۸۰ و ۳۲۹۰ و ۳۳۰۰ و ۳۳۱۰ و ۳۳۲۰ و ۳۳۳۰ و ۳۳۴۰ و ۳۳۵۰ و ۳۳۶۰ و ۳۳۷۰ و ۳۳۸۰ و ۳۳۹۰ و ۳۴۰۰ و ۳۴۱۰ و ۳۴۲۰ و ۳۴۳۰ و ۳۴۴۰ و ۳۴۵۰ و ۳۴۶۰ و ۳۴۷۰ و ۳۴۸۰ و ۳۴۹۰ و ۳۵۰۰ و ۳۵۱۰ و ۳۵۲۰ و ۳۵۳۰ و ۳۵۴۰ و ۳۵۵۰ و ۳۵۶۰ و ۳۵۷۰ و ۳۵۸۰ و ۳۵۹۰ و ۳۶۰۰ و ۳۶۱۰ و ۳۶۲۰ و ۳۶۳۰ و ۳۶۴۰ و ۳۶۵۰ و ۳۶۶۰ و ۳۶۷۰ و ۳۶۸۰ و ۳۶۹۰ و ۳۷۰۰ و ۳۷۱۰ و ۳۷۲۰ و ۳۷۳۰ و ۳۷۴۰ و ۳۷۵۰ و ۳۷۶۰ و ۳۷۷۰ و ۳۷۸۰ و ۳۷۹۰ و ۳۸۰۰ و ۳۸۱۰ و ۳۸۲۰ و ۳۸۳۰ و ۳۸۴۰ و ۳۸۵۰ و ۳۸۶۰ و ۳۸۷۰ و ۳۸۸۰ و ۳۸۹۰ و ۳۹۰۰ و ۳۹۱۰ و ۳۹۲۰ و ۳۹۳۰ و ۳۹۴۰ و ۳۹۵۰ و ۳۹۶۰ و ۳۹۷۰ و ۳۹۸۰ و ۳۹۹۰ و ۴۰۰۰ و ۴۰۱۰ و ۴۰۲۰ و ۴۰۳۰ و ۴۰۴۰ و ۴۰۵۰ و ۴۰۶۰ و ۴۰۷۰ و ۴۰۸۰ و ۴۰۹۰ و ۴۱۰۰ و ۴۱۱۰ و ۴۱۲۰ و ۴۱۳۰ و ۴۱۴۰ و ۴۱۵۰ و ۴۱۶۰ و ۴۱۷۰ و ۴۱۸۰ و ۴۱۹۰ و ۴۲۰۰ و ۴۲۱۰ و

عبد الملک بن نوح ایلی بکین مالک استغواب افرادمانند کورفا بخت هم بدشت و خدمت
شکر مجاز بکن الدوله و بی فرستد با آغازه هم بجا بفرماید و امیر عبد الملک در زمان دولت
خود التکین را که از سر تسلیم برفت بدیده اما رت سید بود و کجاست خراسان سزاوارست خدمت
التکین در اولایت ماند که ثانی مال و جهات بسیار و توابع و لواحق بسیار بداد کرد و در سره حقین
و غنای در حین کویا جن عبد الملک از اسب در اماند و در ایالات نهاد و در سلطنت شد
و کمری بود و اوراد در زمان حیات بنید و کشید و بعد از وفات موفق خوانند **ابو اسحاق منصور بن نوح**
بن نصر پس از وفات برادر با تاقی بران سپاه پاوشاه شد و وقت که چون عبد الملک ملک
بر ملک اصفیاء کرد و او را خراسان قاصد حق التکین فرستاد و اندک در خراسان شهنشاه نام
یافت و بدنا استمرج غانیکه لای حکومت از اولاد اسبمان کیت التکین بود و لاکت که منصور بن نوح
نخواست و سزاوار که رسم است و قبل از آنکه این سخن را بر اسب سلطنت منصور تاق نمود و بد
نباران التکین از منصور توهم گشت و چون منصور را طلب نمود بخار از وفات ملک علم غسان برادر
بسر از فرزند علایمان خاص خویش بصوب فرخین نهفت نمود و اولایت را بر سر ششم سرکشت ابو
منصور گشت خراسان را با التکین سپرد از نانی داشته و در وقت لشکر یک التکین فرستاد و
هم با ظفر و دست فرین در دکار التکین شد و در سر نشد حسین و غنای خلف بن احمد که از جانب
پشت بنی صفایان میبست و در اولایت بستان سلطنت نمود و بواسطه غسان طاهر بن حسین که
از قبل فراتانش بود بخدمت امیر منصور آمد و منصور او را مال موفور و سپاه غم موفور و کورفا بداد کرد
خلف بمبست و خویش نشاند و بر سر سلطنت ملک خرد فرار گرفت و خلف بن احمد بر سر علم موفور

و حاکم گرم و سخاوت و محلی و آراسته بود و عمارت بنا نهاد و عمارت نمود و در آن ایام
 مات بنمود و در پست و زمین و دلتا به نگار و والی جرجان و به پیش سیون قایم تمام گشت
 و هم درین سال منصور در کنالدوله امیر ابو الحسن سجری را به قلع و معرعه ایجا مید و بخاک که کنالدوله
 هر سال صد و ده هزار دینار بر سر خزانة امیر منصور سپارند و در بار دوم چهل و پنج سینه و دلتا به
 منصور بخوار رحمت ملک منصور پیوست و به تسلطش از نوزده سال بود و از دین حیات امیر مویه
 می کشند و پس از وفات اردوی امیر به قلمبر کرده **ابوالحسن بن نوح بن منصور** بعد از وفات پدر است
 سلطت بر افراسنت و منصب وزارت را به ابو الحسن عجب که با وای قتل و مته محض بود و مسلم
 و در اوایل حکومت امیر نوح البکین در زمین وفات یافته غلامش سلجکین قایم تمام شد و
 در پست و زمین و دلتا به سیون بن و نگار در کنالدوله برادرش قایم و پس از وفات **دردر**
 احدی و چهل و دلتا به امیر نوح ابو الحسن محمد بن ابراهیم سجری را از امانت خراسان موقوف
 حیدام الدوله ابو العباسی مانتش را به آن منصب سرافراز کرد و انبیه **دوم** درین سال ابو الحسن سجری
 غلامش از سیاحت ابو الحسن و وزیر مویه است فایق که در سلجک از امیر نوح اشقام داشت
 جمیع از غلامان به به دی مویه تا آن وزیر را بنظر نگارید که در دلتا و نوح بن منصور از حدوت این
 واقعه تا کم گشت حیدام الدوله تا شرافت را به طلب داشت تا به ارکان مهم بردارد و تمام
 بخاراستان از قاتان و وزیر که ریافت حجت الشری فرستاد و منصب وزارت را به ابو الحسن
 داد و در آن زمان که ابو العباسی شرافت را بخار اجد ابو الحسن سجری خزانة امیر نوح بن منصور بحاجم
 سیستان قایم نمود و چون ابو الحسن خرافت که عرصه خراسان غایت با فایق در یافت متفق

نمود و چون امیر ناصرالدین سبکدین سیف الله را محو در روزی چند در زمان برآمد تا ناصرالدین
نفرین فرامیده و سیف الله را پیش او بر شتافت و در سینه نفس و ثمانین و نیم تاجه ابوعلی دغا
در جعبان کشی جمع ساخته مانند ثمانی گمان در ظاهر سیف الله را بخشید و او را به نهم کرد
انگاه امیر ناصرالدین سبکدین سیاهی افزون از قیاس فراموش آورده متوجه فراسپان گشت و آن
دقایق ازینجا بر برون آمد و در نواحی طوس میان آن دو لشکر طغایات دست داده و سیف الله
برایت امیر ناصرالدین درنده بسیاری از غلغان قتل رسانید و ابوعلی دغایق قتلگاه را به
بردند بعد از روزی چند از آنجا برون آمدند و در قیام سرد در کبیری و در شب سیاهی می گذرانیدند
از هم جدا شدند و دغایق نزد کنگان رفت و ابوعلی بجایه فرامیده و النجاشی که آن دیار مامون
بن محمد بن موی بود اما پیش از آنکه مامون بودند ابوعلی الله خوار نشاند و در آنرا سبک داشت
محموس گردانید و مامون بکنک ابوعلی الله شتافت و او را بسیار قتل رسانید و دست باو بست
قطعه و اهرام تمام مبدول داشته رسولی نزد امیر نوح فرستاد و النجاشی بود که از امر ابوعلی
در گذرد امیر نوح یعنی راقی بنموده و ابوعلی را طلب داشته خدمتش بخارا آمد و فی الحال قتل گشت و چون
امیر سبکدین که در آن اوان در مدینه بود و خبر کوفری ابوعلی شنید او را طلبیده و نوح بن منصور علی
برادر فرستاد و آن کافرت در مجلس امیر ناصرالدین وفات یافت اما دغایق که از آنجا فرار و سبک
تا بجایه و در آنهم نهضت نمود و امیر سبکدین بموجب التماس امیر نوح متوجه دفع او شده تا آنکه
امیر نوح بن منصور خود را از آنجا در حرکت نیاید غباری بر خاطر ناصرالدین نشست و در جنگ ایستاد و
همه را بکشتن از آنجا که ایستادیت حرکت را باغایق توفیق غایب و دیگر از جاندن و او می گفت

و درگاه حبس نرسید و ثمانین و نیم تاجه نوح بن منصور که ملک با امیر رضی بود از غلام اشغال نمود
دست سلطنتش قریب است و دو سال آمده او یافت **ابو الحسن منصور بن نوح بن منصور** روز
وفات امیر رضی برضا چو رزم ارتخت جهان باقی نشست و چون بر تو مشور الکلیان بر واقعه
نوح بن منصور را قتل بجای سرخت نهضت نمود و دغایق استتعال نمود و بموجب فرمان متوجه
بخارا شد و منصور با بیعت نمود نیامده از جسد چون عبور نمود انگاه دغایق بنهر در آمد
چنان ظاهر ساخت که من تا بر حق ملک معاوضت منصور آمده ام و بعد از سپاس و بر سپاس منصور
بخارا آمده دغایق حیرت منات را از نوح خود گرفت و مملو ازان را با بارت خراسان و سر دار بجایه
نشین نمود در حال این احوال امیر ناصرالدین سبکدین وفات یافت و سیف الله را محو بجایه
نشسته رسولی نزد منصور بن نوح فرستاد و طلب منصب بپوش فرمود رسول بنیل منصور در حجت
کرده محو دلش گردید و بگشتید و بگوزون را منبرم گردانیده چون منصور از موی اقمه و وقت
یافت بغایت محبت سیف الله را بخارا را بر خیس آمده و سیف الله را از کوفت الله شنید و نوح
باز که داشت و بعد از آنکه که بر غایت شمار دارد در وقت و در او اسطافه مستقر و ثمانین و نیم تاجه
باغایق بگوزون منصور بن نوح را از بادت بی حاف داشته میل گشت دست سلطنت منصور کمال
مشتاه بود **عبد الملک بن نوح** بعد از قطع مراد با شارت دغایق و بگوزون مکمل امر سلطنت گشت
چون سیف الله را از اقمه منصور خبر یافت بالکسر تو قور بخارا انتقال مقام بجایه و شتافت دغایق
و بگوزون در رکاب عسب الملک در برابر محمود آمده طالب صلح گشته و سیف الله را بخت سر رضا
جستاریده و بالاخره بواسطه نو اولی که از ایشان ظاهر شده کار به عظیم بوقوع انجامیده و در نهم

۳۵۷

و قاضی این حال مرد او بی رحام بود عثمان خوش پیشانی رسید به سلطنت عراق و فارس و بلاد
 قزاق و کردستان و **الله له العالی بن بویه** در اواخر سده اسی و عشرين و ثمانیۃ برانگشت امر او و بیامردی
 شیراز رفت با دوشاهی بنی هاشم و برادر خود رکن الله و برضبط ولایت عراق تا نزد کرده برادر دیگر خود
 الله و له را یکمان فرستاد و گفت که چون عاقل و له بشیر از درگاه و در سر ای قوت نرولی فرمود و یکبار
 طلب پروماست کرد و بنا بر آنکه در خزانه خبری موجود بود عاقل و له در مقامی گشت تا که چشم او بر سقف خانه
 افتاد و دید که داری سر از خانه بدر آورد و باز پس برود و لا حرم تو هم گشته زان و او تا سقف را نگاه
 مآرک گشته و چون سقف را باز کرد و نمود و نمود و او را چنانچه تصور یافته و عاقل و له و فرزند
 بر تخته همت نموده چنانچه طلب داشت تا جبه او حاضر بود و بعد از آنکه عاقل و له حاضر شد و لفظ خوب
 که بر زبان عاقل و له گشت در زیر سبزه که گوید و بداشت که با دشتا و جیب میطلبید تا از وی خبر یافت
 او را گشت که اموال قوت کیست فی الحال بر زبان آورد که ای خداوند چه حاجت بچوبت و الله که بیش
 از همه صدوق از جهات قوت پیش من است عاقل و له و لکن بد و اصل ملک می گشت و عاقل و له
 پادشاه و کرم عاقل و له قائل بود که دستش از عاقل و له و فرستاد و فرستاد و فرستاد و فرستاد و فرستاد
 اتفاق افتاد و او و چون عرض موت و ولایت عهد را بر او را زده خوشتر عهد الله و له رکن الله و له و
رکن الله و له ابو جعفر بن بویه بعد از اسپستماع خبر فوت برادر شیراز شتافت و دست نه ماه در آن
 ولایت بر بود و بجا بوی از گشت و او را جبه گشت با امرای سبانی جنگ و جد و اخلاص چنانچه چنان
 است و آنجا رفت و گفت که رکن الله و له و فرادقا سبانی می شنید که بر پیش عهد الله و له شکوه
 گشته و این غم خوشتر از الله و له را که گشته با بران غضب بر روی استیلا یافته و حکومت بجا می نهادند

سنت

چون آن عهد الله و له گشت پدر سلطنت بر سر رسید به برادرش قزاق و فارس و بلاد رکن الله و له و فرستاد
 نهاد و مالک را با و لا و خود گفت نمود و بر چنگ که تمامت ولایت فارس و کرمان و انوار تا قوا و خود
 عهد الله و له داد و ولایت عاقل و له و عاقل و له را بر سر نهاد و فرستاد و فرستاد و فرستاد و فرستاد
 برادر عاقل و له و قوا و عاقل و له را بر سر نهاد و فرستاد و فرستاد و فرستاد و فرستاد و فرستاد
 و چون رکن الله و له از این معذراعت یافت و در محرم سده سی و ستمین و ثمانیۃ بر عالم باقی شتافت سلطنت
 چهل و چهار سال بود و دست نامه شانزده سال و نیم در ایام دولت عاقل و له و دست چهل و چهار سال
 بعد از آن در رکن الله و له و دست چهل و چهار سال بود و در قلم پیادان و علمای و امستایم **عمر الله**
ابو الحسن احمد بن بویه در سده اسی و عشرين و ثمانیۃ بر عاقل و له برادر خوشتر از الله و له و فرستاد
 متحرک و آن از شیراز شتافت نمود و تخت خطبیه جایز از تخت تعریف آورد و آنکه برانی که پیش
 میان او و محمد بن الباس که حکم آن و بر بود و محاربات واقع شد عاقبت الامر عاقل و له غالب گشته
 بعد از ضبط کرمان را به رعیت عاقبت بجا می نهاد و برادر فرزند و با نیک روزگاری تمامت آن سرزمین را
 بساخت آنکه بطرف غرب او توجه نمود و در ایام و در ایام و در ایام و در ایام و در ایام و در ایام
 در آمد با مسکنی که در و خلیفه در ایام و در ایام و در ایام و در ایام و در ایام و در ایام
 الله و له و در الله و له دست و کمال در عهد او امیر الامرا بود و در سده سی و ستمین و ثمانیۃ
 از عالم تمام نمود و به پیش عاقل و له و تخت را بر می نهاد و گشت چنانچه از این حکایات در بعضی قصای
 گشت **عهد الله و له ابو جعفر بن بویه** رکن الله و له خلاصه سلاطین و علمای قوا و فرستاد و فرستاد
 اکابر و فضلا و در کساف و ما ترشش گشت چنانچه اند و در جان و قضا و معاف و ترشش و معاف و ترشش

کتاب

حتی که راجع به سیاست و در سینه معین خرد و له و لیز تمیز داده و نهضت نموده و بهار الدوله
از دالایسلام باستانال شانه در امر از سر دو سپاه در برابر هم فرو داده اند و کجالتی آن
طغیان کرده و معبر فرالدوله رسیده لشکر این تصور آنکه این بنا بر کینه ت مخالفان ظاهر شده
آید و بی غرض الدوله را تا خاک رعیت بهرقت بر حق برادره که زینش گرفته و فرالدوله بر بی زار گشته
از این بعد آن رفت و در سینه خشنو غنیم و غنای به صاحب و نیل و بر سر تا توانی نهاده و فرالدوله
بمبارت آورده صاحب عرض بسیار نمید که در مدت وزارت قدر و مس و طاقت در فراغت
در عین کوشیده ام ملک جهان مود و آبادان گشت و در این امر پادشاه همین طریق بود
دارد و یکات آن بر روزگار عا یون و اصل کرده و مرانی نباشد و اگر حسن طاعتان ظاهر شود مردم
آن قوا پسندیده را بر این نیست گشته و از عینت و در ملک ظاهر روی غایب فرالدوله قول نموده که کان
مردی دارد اما بعد از وفات صاحب این اورا تصدیق نموده اولاد و مقلاتش را مصادره نمود و در سینه
و بعد از دنیا دنیا در دنیا بچ کرید و مطهرت که چون فتنه صاحب را در آنجا زده بودند از عایت حالانی
که داشت ایمان و علم شمس و شمس و سب کرده و منش را از سفت خانه او نموده و پس از آن با صفی
و نکاح سپردند در روز قضا الله که درست که صاحب و در فضل من و کفایت و کیست بکانه روزگار
و در اوقات راجع به بر سر راه برنا و هم و آنچه اگر ت جمع بسیار بود که در سفرهای آنها چنانچه
بر در آستانه را می کشیدند و در آنش چه بسیار بود و در سینه شمس غنیم و غنای به روزی فرالدوله و
طریق بسیار بکوشید که کوی و انور مود و رکاب بره فی الحال و بعد از آنست بسیار یافته او را از
در آورده و در مقلاتش در چهار ده سال ممتد گشت کوشید که از فرالدوله مال و اجزات بسیار مانده و از

دولت سر راه و راجع به بره و نا دوست بود و بی شمارین قیاس باید کرد و الله اعلم بحقیقه **دولت**
ابوالفدا بیست و پنجمین فصله الدوله در وقت وفات پیر در ولایت کرمان حاکم گشته بود چون از
واقع خبر یافت بشیر از شاف و بعد از ضبط آموالات و تحصیل اسباب بکشتن کثرت با سوار گشته و در
خوشن ابرو الخین احمد از آن خطه که زیاده بسیار لطیف بود و بود نموده در جبهه قدرت و بجهت
بعد از مدت برادر و حصص الدوله که در بغداد و امیر الامرا و بجهت شمس او آمد و در وقت الدوله
برادر را نمید که در اندیشه یکی از قوا بی رییس فرستاد و در خورشید و حل کرده و در نور پسندت و سپهر
و غنای به وقت میستی با و در **صمصام الدوله** که **ابوالفدا بیست و ششمین فصله الدوله** بعد از وقت پیر در بغداد
مدت چهار سال شمس امیر الامرا بود و پس از فوت برادر بی جمع از امران آنجس را می کشید و کثرت
بسیار و در این شمس گشته و این خبر نمید و رسید و بهاء الدوله بدفع او توجه نموده و بعد از آن
مبارزه بین اینها بین مصالحه و وقوع اینها میوه بر تکرار که ولایت رییس و او جان مصمصام الدوله متعلق
و بلا و خوزستان و عراق عرب و اهل حوزه دیوان بهاء الدوله کرده و در سینه شمس و غنای
شش نفر از اولاد و غرالدوله نخستیار که در یکی از طلاع نام رییس محس بودند با تمام کافران از آن
خاکم گشته و در جبهه مصمصام الدوله ابو علی بن اسپستاد و مرز را بدفع ایشان نام ز کرده ابو علی
شش شهاب دولت را بدست آورده نزد مصمصام الدوله برد و او در وفازات را گشته چهار کرا
محبوب پس گشت و در خلال این احوال اینها بر مصالح میان مصمصام الدوله و بهاء الدوله نیز تمهید و در برابر
ارسال نموده و در میان این دو نفرین است شمس ال اشتغال یافت و در آنکه چهار کیم نسیم نعت و نظر بر ریاست
ابو علی و نیزه و چون نزدیک آن رسید که بهاء الدوله با کمال بیست حاصل کرد و خبر من مصمصام الدوله

آغاز یافت نمود و ابو منصور را به دست آورده در پستان خان و ازین واریجیه و اورا در حضور
کودانده و پس از آنکه فصل بن حسین که یو خان اورا صحنه نیز گویند خدمت الی سلطان
سلجوقی ششماه منور حکومت ابو منصور باستان و غیره استمال شد پس الی ابو علی بن محمد بن ابو
کامران عبدالرزاق و احمد برادران بخندگاه ملازمت الی سلطان شاف و سلطان نویند جان را بطلب
بوی داده ابو علی در اولایت در غایت فراغت و رفاهیت روزگار سپید سازید تا در پستان خان و ازین
جای عالم خراسان و دیگر اران طبقه خراسان و پستان خان الی الله اعلم الذی لا یزول ملکة و کرامه
از احوال السلطان ابو علی بن محمد و کوفت و پستان خان و پستان خان و پستان خان و پستان خان و پستان خان
و ازین اخص جعفری روایت نموده اند که سبب بوس بن و بنجر بن زیاد با رفتن که در زمان کبیر خان
کیهان بوده و چون در جهان بپایان آمد کذاش یافت و بنجر در او اخر سینه افنی و دشمن و دشمن
بخدمت ملوک بن نصر پادشاه بواسطه آمد او در او اهل پستان و دشمن بر ملک جهان استیلا
و بعد از فوت و بنجر بر پستان ستم و قاتل کشید و چون سبیه به هر روز نامه حیات بیستون را بنزد
برادرش شمس الدین ابو علی بوس فی ستم و ستم و دشمن به آخر مالک بر سر نهاد و اهل ملک جهان را
نیز داد و قاتل بوس داشتی بود و ملک و ملت وی بر پستان و شرف نفس و زو جمل از امثال و از آن زمان
و پستان بود و از افعال انشایت و اعمال با ستم و ارتکاب ملامی و نای نمره و میرا صورت حفظ
طایع بر اوراق خورشید و میان عالم کشید و کمال ضاعت و بلافتش در اطراف و اکناف عالم منور کرد
که که چشم صاحب بر مطایر از خط او افشید و گشتی از خط قاتل بوس بر امواج طایر و البحر سپید
اصدی حسین و دشمن به پستان الی بواسطه حیات خرد الله و له و کرامه بن موبه الله و له و کرامه مالک که صاحب

خراسان فرار نمود و قرب حجه و سبب در اولایت حکام و نا کام می برده در اعدت مشایخ
نصرتان علو قش را یافت و محکم الی اعیان و شرافت خراسان خانه که از موانع اتمام حجت
او مخطوط دهر و کرامت و با وجود آنکه قاتل بوس سبب حیات خرد الله و له از غفلت حکومت خود می شد و بود
فوت موبه الله و چون خرد الله و له بری رفت و درخت پادشاهی شست و در قلمر که افنی و جعفری عالم
قاتل بوس کشید و لایت جرجان را از ملک خویش گردانید و پس از وفات او فی ستم و دشمن و دشمن
بسی به سبب شد و در خط مازن در آن خط به سبب نام و دشمن بوس پستان یافت و آن پادشاه
فضیلت پستان و ازین بوسه انصاف پستان بر پستان سلطنت و از یافت و روز بروز زمان دولت
بالای کشید تا ملک کیهان و پستان و تحت تصرفش آمد و بهر خود منور را حکومت کیهان در کرد
یکی از طایفه از طایفه پستان فرستاد و قاتل بوس اگر چه و صاف فضایی که که کور شد و موف بود تا
نسبت با او داشت که این بسیار در پستان می نمود و او را که خود به پستان جاریه حکم می نمود و پس فرستاد
میان یک صورتی و محکم الی غیره که سبب و دشمن با نایران امر او اعیان جرجان را با لشکر منور
کشته و خاطر برین او قرار داده و در قتی که قاتل بوس در خط جرجان منزل کشید بود و پستان یک کاه
که در منزل پادشاه و در کوفت و بعضی از خواص در مقام آمد و اخت آمده اسلحان بنهر شافند و
بعد از ضبط آن بده جهت طلب منور بر روی کیهان فرستادند و پستان الی دل از مال ملک بگرفت
با قوی از پستان و مطایر بطلام رفت و چون منور جرجان رسید از او اعیان عرض پستان که
اگر وضع بر ما اتفاق نمی افتد بر خط انصاف و نای و از فرمان تو بیرون نرویم و الا با ویرانی
که که تر از این برادریم منور طاعا و کرد و پستان که اسپهان گشته منور بطلام شد و بعد از آن

کتاب

در کوزه و از ارضت که در آنجا می رسیده و بعد از وقوع حربه استمال آلات طعن و ضرب امر اطمینان
یافته و طعن و ترس متعین گشت و سیف الدوله محمود و اورا بعد و جان جانان در آورده و حاجت خواست از
وی بسته و حال بر سر اعمال جمع کرده بجانب پنج مراحله فرمود **سلطان محمود بن بکتکین** چون ازین
پنج آمده و عرض فرمایند از تو ای پسر من مخالفان منی بپشت افتاد و در باده می همت و اعلت گزیده
فرستاده و محمود را عین الدوله و عین الدوله را در همان ایام میان امین الدوله و امین الدوله
بر باد و از شهر اسپستیا یافته و همه و جانان و قیوم انجاء میده و سلطان و ضریح ملک خواجه خود و کوزه
و در کوزه ای و عین و عین الدوله و عین الدوله را بپشت افتاد و در باده می همت و اعلت گزیده
جسالی که در طعن و ترس ملوک آن سرزمین بود در برابر آمده و بعد از محاربات بسیار که فرار شد و سلطان او را
انان داده و خبر خود را که او را چون افتاد و همه و جانان جانست که سر با دشت می که در وقت در امین الدوله
سلطنت را نشاید و کن و او را جز با تشنگی که نشود و جسالی که دیگر بر دست سلطان گرفتار شده بود و
وقت حکومت را بر سر نهاده و شده خود را بوقت و سلطان محمود بعد ازین لقب یافته و سلطان را در حاجت
فرمود و در سپاه او و عین و عین الدوله را بپشت افتاد و در باده می همت و اعلت گزیده
او شتافت و خلف انهم نام یافته و طعن و ترس متعین گشت و عین الدوله را در محاربات و در میان آن که در خلف
برون آمده و در وی جزو سایر بزرگواران نموده و عین الدوله را سلطان خوانده و او را این لقب یافت و چون
در تقاب خویش از فرزندان ملک سیستان را بوقت مستور داشت و بعد از چند کای خلف نوی دیگر مخالفت کرده
انجا با ملک خان بود و سلطان او را بپشت افتاد و در باده می همت و اعلت گزیده
و در کوزه ای و عین و عین الدوله را بپشت افتاد و در باده می همت و اعلت گزیده

بپشت افتاد

بپشت افتاد و در کوزه ای و عین و عین الدوله را بپشت افتاد و در باده می همت و اعلت گزیده
عیش خویش سیاست بکن و حکومت فرمایان فرست و بعد از کین را بپشت افتاد و در باده می همت و اعلت گزیده
خویش گرفته و جانان من را بپشت افتاد و در باده می همت و اعلت گزیده
امان بسته و سر او را بپشت افتاد و در باده می همت و اعلت گزیده
این خبر بر وی بجا نیفتاد و در آن ساخت و سلطان محمد بن برق و با و بفرستاده و در آنجا بجا
پنج هفت فرمود و سیاست بکن و در کوزه ای و عین و عین الدوله را بپشت افتاد و در باده می همت و اعلت گزیده
برنده و امین الدوله را بپشت افتاد و در باده می همت و اعلت گزیده
در دو بانی و عین و عین الدوله را بپشت افتاد و در باده می همت و اعلت گزیده
فرمود و در کوزه ای و عین و عین الدوله را بپشت افتاد و در باده می همت و اعلت گزیده
شاه بی نیاز و ترس طلبیده و چون از احیاء و جانان خبر را بپشت افتاد و در باده می همت و اعلت گزیده
نقیض نفس بر قلب سیستان و امین الدوله را بپشت افتاد و در باده می همت و اعلت گزیده
بپشت افتاد و در کوزه ای و عین و عین الدوله را بپشت افتاد و در باده می همت و اعلت گزیده
جان پرورنده و این صفت در شهر بپشت افتاد و در باده می همت و اعلت گزیده
فرمود و در کوزه ای و عین و عین الدوله را بپشت افتاد و در باده می همت و اعلت گزیده
و در کوزه ای و عین و عین الدوله را بپشت افتاد و در باده می همت و اعلت گزیده
دو روزی چند و شاه غازی فوت و دیگر در دست نشانی اندکی که با قوتی مال و بسیار
از دیگر سلطان منتهی می نمود و در برابر آمده و جنگی عظیم وقوع انجاء میده و احکام سلام منقطع گشت و در آنجا

۱۰۵۶

خست ابرق در شهر و شهرهای خاده و اورانده ان محمود و انچه و معون حدیث هر شهر الا حیه و غیره
درین قضیه نظر آید توقی الکلم من تش و نزع الکلم من تش و بجهت بوسه که این الدوله و بمن الله
در پستیزین و انچه بولایت ری رفته و مملکت عراق عجم را در تصرف آورده بهر خود مسود را کجاست آن
بر زمین موسوم گردانید و چون بفرمان مراجعت نمود بواسطه مرضی باموال و انچه در سینه اصفی و اصفی
و غیر بر این رضوان خواست اوقات حیاتش بخت و سبب بود و تدریج تسلطش بر اصفی و سبب و
سلطان محمود صفات حمیده و صفات پسندیده بسیار داشت و در زمان دولت رایات کثرت و کثرت
سپاه خنده اعلام بسیار هم بر او داشت اما در جمیع احوالات جرات حاصل بود و در طریق پستی و بلندی و
نجایت میانه محمود و سلطان محمود را هم حیات بهر خویش محمد را ولی عهد پادشاه روزی از شهر دیکر خود
سوال نمود که بعد از این تا برادر بگذرد به شایستگی خدای کرد جواب داد به آنکه که تو با برادر شایستگی خدای سلطان
این جواب نجابت بر آشفته و خشمناک گشت و بکینت قضیه سلطان محمود را در پیش عملی نشان بود که چون
از حصار غزنین برون آمد ظاهر این الدوله است روزی سلطان از وی پرسید که اگر من در دست تو گرفتاری
کنم چگونه با من بپیکر میگردی آن سباده دل بر زبان آورد که اندیشه داشتیم که چون بر تو ظاهر بودیم
و تو بهر محبوس بکنیم و از این سباده یافت و در غایت آنچه تنهائی تو باشد به انجا خستیم سلطان محمود را
روزی چند بدین سوال جواب احمیل را بهانه گرفته بولی جو در جان سپرد و کار او را در محبوس کند و آن
از این سباده بکینت طلب از روی رسالت عفت کرد ان ایام که بمن الدوله مملکت عراق عجم را مسوده
مخیرت او را سنان کرد که بگویند خود که با برادر خجاست خدای بجای نرسیده خود بهر محبوس اند که اگر عجب
و قسبه بگویند که اموال ترا بر سبیل توبه و توبه گفت که من نیز بگویند خودم که او ضحوت کنیم اکنون او در غزنین

دن در وی این چگونگی باشد در روضه الصفا مطهرت که تحت کبی که وزارت سلطان محمود کرد
ابوالباب فضل بن احمد بود و چون سلطان او را مواضع و اجابت گردانید انچه بن حسین
سندی در ریش و امین الدوله در او اقرار ایام دولت از احمد بنجیده رقم خورل بجهت حال گشت
منصب وزارت با هم جنگ و یکا مل و او محمد بن سلطان محمود و خلیف بود از آنکه بدین شهنش
خرامید و در غزنین تحت سلطنت نشست در ارضش نمود در حدان این خبر شنیده و در
توجه بر اینان نشاء و محمد بنجام غریب است و کمن بولایتی که بهر نافرمانی که کرده قطع خوارم گشت
آنست که در خطبه نام من مقرر کرد که منی محمد در برابر محنت ان خنوث آئین بر زبان آورد و بولایت
تیمه اسپه بجا به از غزنین برون آمد غزه و قضا ان کنایه و زوزلی نموده با قافه در بیان منزلت خود
و در دروغی بجهت کلاه از سر پادشاه افتاد و در دروغی بجهت رافال به او آشفته و در ریش
شوال اسیر علی خویش وند و یوسف بن سبک کلکین با قافه جمعی دیگر بهو اداری نمود و خروج کرده
کرد و کلاه محمد را فرو گرفته و او را از انجا برون آورده در قلعه کنایه و محبوس شد انگاه که
دولت سلطان محمود بدین حال مسود شد تا بکینه که از حاکم و سبک و سبک و سبک
او را بقتل رسانید و علی خویش وند را نیز کشته یوسف بن سبک کلکین را حبس کرد و در غزنین قفسه
برادر محبوس را بکشد سلطان ناصر الدین محمود بن حسین الدوله محمود چون بای تخت پادشاهی
منصب وزارت با هم جویس سندی داد و در پستیزین و غیرین و انچه به او سبیل حمد و بی را
بیطبق مملکت عراق عجم کرد و دشواری نوشته حکومت اصفهان را بمعا و الدوله جعفر کاکو بنوعین
نمود و این علا و الدوله بهر حال محمد الدوله و بدین فقر الدوله و بی بود و بخت و غیر حال را کاکو به گویند

کتاب

با طو این کا کوه در به است حال به نیابت سود در حکومت عراق دخل کرد با لاف و دمل
استقلال نزد و شیخ در این باب سببنا شده الله تعالی جنبه که به وزارت علاء الدوله که شوال
و نود و در سینه فلان شهرین و ارجایه التون تا شمس حاجب و بنا بر زمان سود و کین علی کین
حاکم مکرر که سینه از خود از هم بر زمین آمد و کوه و حوب زخم قوی کباب سیدیه آن
و در کربلا اریکه کوه استند و التون تا شمس بدان زخم که شسته بر شرف من قایم مقام گشت
و در سینه اربع و عمرین و ارجایه خواجه سینه به صفحات احمد بن محمد بن محمد بن شایق احمد بن محمد بن
در برشت در خیال این احوال سلجوقیان از خون عور و نود و در نواحی شاد و ایور و منزل که گزیده بود
از آنکه زمانی باقی گری نموده و در او آخر سینه است و عمرین و ارجایه سلطان سود و متوجه دایره شسته
چند او را گشته شست و دفع سلجوقیان باید که نشود و در غایت او که این طایفه وقت گرفت سود
در سینه ثمان و عمرین و ارجایه از آن سینه با آید و چون از استیلا آمد و قوت یافت از آنجا
که در جنگستان آن کرده بود و شمس گشت و تهید اسپهبدان استقلال نموده بعد از آن میان طایفه
و سلجوقیان چند نوبت محاربه بوقوع انجامید اخلاص سود و منزه بن فخرین رفت و در آن شهرین
بعد از چند روز از او ارکان دولت را بهیانه آنکه از جنگ بر سستی کرده اند قبل سپا نیده به خویش
مردود در این نوعی از لشکر کاتب فرودان گردانیده خود با همه کجول و اولاد عبد الرحمن و عبد الرحیم
منه و بیست و شصت تا زیستان آنجا میر برده بهار متوجه دفع سلجوقیان شده و چون سود از آنجا
مردود و نمود و منزل احوال او در جانب آب بود که در سنگین باقی جمعی از غلامان خوانده از آنجا
کرده محمد کجول را به سلطنت برداشته و سود و کینه نه به بر باطنی بر وجهی از غلامان او را کرده بکفر

سپا نیده و محمد را در را با شوقان در قلعه کبری باز داشت و امر سلطنت را بهر خویش
بازگذاشت بعد از آن احمد و محاسبت ولد یوسف بن کسکین و سپه علی بن خورشید و نه فی سینه
لشت و شمس و ارجایه تبعه که کورفته سود و اقبال سینه نیده مدت سلطنتش در سینه ده سال بود
و او حسن خلق و عادت معظا انصاف داشت و عماره به الله انجام و صاحبان تجریم و بیت و خیر
علاء و فضلا می گشت **سلطان ابوالفتح محمد بن محمد** چون بهر قتل در بر داشتند از ظاهر رخ کوه کرد
بنا به غرضین نصرت نمود و محمد بن از نوای سینه محمد و عمرین آمده بعد از قاتی فریقین محمد اولاد
و شمسین که غیر مایه شده و فیه و بود و گرفتار شد و غیر از عبد الرحمن محمد که شسته اند انگاه و بود و
شما قدر بر مردولت واریافت و منصب وزارت با و نصر احمد بن محمد بن عبد الله توفیق نموده و در سینه
غیر و شمسین و ارجایه بکری کباب خوابان خسته ده سلطان ابوالسلطان آن سباه را شتم
کرانیده و در سینه احمدی و ارجین و ارجایه بود و با جزایا محمد و بهر هم سیم سلجوقیان از غرضین
متوجه دایره اسپان شده و منزل اول بر پنج توپنج گرفتار گشت لا اقرم از تر آن غنیمت در گذشت
و در او اسطیبال که کور زمین و ارج و در سیمای راحت و سرور احوال و نمود مدت سلطنتش من سال
محمد بن محمد چون روزی چند حکم و نصیت در بر جفت با و شای شست با بر ضرر من ارکان دولت
او را خلع کردند و به سلطنت شمسین نهادند **محمد بن محمد** چون با سینه و ارجایه
باقی حکومت بر سر نهاد و عبد الرشید بن سلطان محمد که در یکی از قلاع محوسر و جوی عبد الرزاق بن آنکه
از صحرای کشته متوجه عمرین شد و علی از صحرای شسته بنا بر آنکه طاقت مقاومت نداشت کجاست **محمد**
شهبان سلطان محمد در زمان دولت خود طریقی بهر آنکه از تربت با نفعان بود و بن محمد و کجاست

۱۲۵۶

پدر پادشاه شد چون از قاجار علما الدین حسین خبر یافت بفرستاد و سیستان را ستاد و حسین غوری
توین برآورد از اسم قتل غارت و بختن کردن غارت و قتل نمود داشت آنکه مراد از آن
خو سیستان غایت الدین و سلطان شهاب الدین را بکشتن آن سرزمین مرز کرده اند بر وایت اکثر موفان
این دو سیستان لطیف بچیل حشوش را بدست آورده بمرسب ساخته و او را نوری سببش
و ضمایه و ذات یافت اما در روضه الصفا مطروحت که حشوش را بعد از مراد در بهار و برکت
پادشاهی برگزین و چون او ذات یافت بر شش مرز و ملک قاجار شد و غزین مرز و ملک
اورا و در ملک بوس که داند و الله تعالی اعلم **در ولایت مریه از حقیقه** نخستین کسی که
ازین طایفه بر سر سیستان نشست ابوالقاسم محمد بن عبد الله خلعت المودی بود جمیع اسامیه و جمیع ازین
اورا از اولاد اسماعیل بن اقامه صواب علی السبب نام شماره اقا عباسیان در سبب و علی بنی کرده
در بنی دیگر از اهل اسلام او را از سبب عبد بن سبب از سبب مشهوره و زعم اسامیه است که مدعی که گشت
و احادیث دارد شده عبارت از دست و حشوشی روایت کند که حضرت صاحب است صومعه که علی بن
نعمانیه **تطیع القیس بن مویها** و گویند در زمین حدیث لطیف که بنی از محمد بن عبد الله است القیس مدعی در سبب
و تسخیر مریه و ولایت از سبب خروج کرده اکثر طایفه مریه را تحت تصرف در آورده و در سبب آنی در مریه
و غنای از اهل اشغال غزوات حیاتش شصت و دو سال بود و زمان حکومتش شصت و شش سال **الاسم**
بام الله احمد بن محمد المودی ولی عهد پدر بود در زمان دولت او مکتب داری ابو زید نام خروج نمود و جمعی خانه
منافقتش بدوش گرفته قایم سبب از برای سبب گشت و در قتل و بدید می بخشید و ابو زید به رخنه نزل کرده و در
مخافه جای آورده و در آنجا بمری سبب اربع و شصت و غنای در گذشت و بکرم و صفت پرورش قایم گشت

دست خلافتش و از ده سال بود **المعتمد بن قاسم** **الله تعالی بن قاسم** **بام الله** چون رایت ایالت برکشید
وفات پدر بنیان داشت بکمال ولادری و حسن تدبیر ابو زید را بگریزاند و جمعی از اشخاص را در سبب
آورد و بدست آورده و با بخت سبب سبب آنکه حکم نمود و ابو زید را در قرضی آهنگن کردند و با وجود
قرین کردند و بعد از مرز حشوش او را کشت و مقبره در سبب اهدی و او بچین و غنای به مریه و از غزوات
اشغال بود مدت حیاتش سی و دو سال بود و زمان خلافتش شصت و دو سال **المعتمد بن قاسم** **الله تعالی بن قاسم**
بام الله در زمان سبب مذکور پادشاه با سیستان شد و بسیاری از ممالک مغرب را که در زمان پدرش
محمود گشته بود تخریب نمود و چون کشته رخنه ای که حکومت مصر از قیاس بن قیاس بود می داشت و قیاس
یافت و در زمان قیاس و غنای عظیم دست داد و مرز جوهر خا دم را با سبب بی موفور و اطوار محصور و بصر
فرستاد و جوهر در سبب و غنای و غنای آن ملک را در خطه تصرف آورده و در قیاس نزل کرد و غنای
بعضی و قیاس گشته و در مریه سیال بوجوب اشاده المولودین الله در میان قیاس و در مریه
انحصاری بنام شاه از آنجا سبب مریه موسوم گردانیده و بی و اتمام جوهر خا دم ولایت سکندریه
و دیار حماز و ولادت مریه در وقت تصرف ملویه در آمده در آن مملکت خطبه و سبب بنام المولودین الله مریه
و آراسته شد و در سبب اهدی و بنی و غنای المولودین الله از آنجا سبب مریه مریه و مریه فرمود
بلده را در ملک کرده اند و رایت عدالت برافراشته و در قیاس نورده و جمیع آثار سبب مریه بنی و غنای عظیم
نمایل یافت به طاعتش و سیال و قیاس و زمان حیاتش سی و دو سال **المعتمد بن قاسم** **الله تعالی بن قاسم**
بن المولودین الله بعد از وفات پدر در قیاس مریه برکت خلافت نشست و غنای و در مریه
ابوالفرات و غنای حشوش اهل مریه بود که با وی بخت گرفته و غیر از غزوات و مریه ازین بکرم را

۳۵۵

و سلاطین اعیان اتفاق میداد و وزیر با شاه و شاه با وزیر و چون هر دو سلاطین
در گذشت و بیست و یک سال در دولت و اقبال گذرانیدند فی شهر رمضان سیدنت و غایت و غلبه بر اعدای
مؤید الحاکم **امیر القادری علی بن منصور بن العزیز بالله** در یکصد و پنجاه در قمار می نمودند و گوشت و گوشتین
غذیه است از غله و حبوبات که در آن بلده تولید نموده و گفت که در ایام دولت حاکم نمی خورد از اهل
مش من بعد الملکین مروان بیشتر و خود کرده بعد از چهار بسیار بدست حاکم می خورند و حاکم شاهی
با کلاه و سر بر خاجی شده و دست و پای او بسته بر شتر نشاندند و بعد در دیت او گردانیدند
که هر خطیبی بقیه ایشان نزد و چون خارجی را از استر خود گرفته مرده اش می خورند و در سینه شان شمشیر
حاکم که در در شب در درازای مصر نه بسته و ابواب کاخانه می خنق دارند و در درختها و سر کوهها و
برادر و در آن اوقات شب در شب در برابر آنها مردم می کشند و حاکم نیز با خواص خود در آن شبها
میخورد و کسب میخورد است با او سخن نمی گفت و در پنج گریه مطهر است که حاکم در زمان حکومت بر خوشی و
نکلت در برابر کشتی می کشی من بر کوه طوخته موسی علیه السلام با خدا تعالی من جات میکنم و در کوه
قدرا مکان مباد که در می کشی کی چون مردم از خورن شراب باز نه ایستاده و نموده باغات را حرا
گردند و بعد من نه آن از تو دو حکم کرد و در هر موزه زمانه نه و از نه اما در چند مرتبه که از اتباع تو
کشتی بازخواست کردی و چون مشربان بنیوالت سلطنت کردند مردم مصر می کشی که مشرب عورتی که تو
در دست داشت بر فرادها و نه حاکم آن رخصت از دست آن صورت بسته و مطاوع کرد و بابر که آن شو
بردشتا را و او را با او و شمشیر من بود و در کشته فرود آمد مصر را غارت کردند و بایر می کشی
ویران شد و گفت که حاکم را و اخیام دولت خویش خواهم خود را بر پیش تو که مرده خاکیه خواست

که این تراکت و امیر خوش این سر و قوت یافت و بی بارانچنان حاکم را در سینه انداخت و قمر و ارباب
تجربه سپیدند در روز و شصت الفضا مطهر است که حاکم سر تحریر می نوشت و بطواف کوی که در روز
بودند و او در طوفان مبارکی بی نهایت داشت و پیوسته می گفت که اگر فلان شب آسمان زرد
عمر از شش و یکصد و در شب موعود پیوسته و غم طواف آن کوه کرده ما در شب اضطرار نموده
از دور خواست که که مشرب از خانه بیرون مرو حاکم خطه نموده و آله و پیکر شده و بعد از آن شبها
گشت و بماند و گشت اگر را می کشد و روح ارقن من بیرون مرو و انگاه از قمر غارت بیرون فرامیده و
نزدیکی آن کوه رسید آن کوه که دیکرین بودند و را با عالم آخرت فرستادند و اوقات حیاتش شد
و یک سال بود و زمان حکومتش بیست و یک سال **الظاهر بن محمد بن علی بن الحاکم امیر القادری بالله**
پیر اتفاق که بر او ایام مصر و سینه خلافت نشست و چون فی محله قوی و مکتوب اگر و امیر خوش و
قد خود را بنده آن فراموشان فرستاد و در سینه عسکری و ارباب به خاطر علت سینه از خاکدان
دنیا رحلت نمود و مدت عمرش بیست و یک سال و زمان ملکش سیصد و سال و خلاصه صفات سینه و احوال
پسندیده داشت و مانند خود خویش از وزیر بالله نام میگوید که گذشت **الحسین بن محمد بن علی بن الحاکم**
الظاهر بن محمد بن علی بن الحاکم در سینه مشرب الکی مصر را امر سلطنت گشت و در زمان دولت او می سینه
و ارباب به در مصر که می خلاص شد که از بر تو آن نام شمرت روشنی در وقت زمانی طویل انصورت است و
معارن آن حال عسکری عظیم در میان مردم عبیده آمد چنانچه هر روز قرب کسب از بغداد آن جان
میدادند و در روز دهم جب سینه و ارباب به در مصر و سینه و حاکم سینه زلزله قوی و نوع
انجامه چنانچه انصورت آن مایان در روز مضطر گشته و سینه با وجود کمال غل اموال پنهانیت

خیال بکری بود **والله خير مما اتوا** **ابو القاسم بن الحسن بن النعمان بالله** **عبد القادر بن بربر** که گشتند
و ملک صلا را در سبب خدعه گرفتن عباس بن محمد و عباس بن ابوالحسن بن نصر بن دین رفته در راه
از فرنگان اورا غارت کرده دست و پا بسته در محراب کشیده اند و در زمان خلافت فایز بن محمد
بعد از آن بر روی سبیل استیلا یافت و فایز در ایام جوانی فی شهر مصر سپیده خورشید و خورشید
شماره شد که در شش سال و دو ماه بود و اوقات حیاتش در میان حبس و کمال
احمد بن محمد بن الله ابو عبد الله محمد بن الفایز بن نصر الله بن الحسن بن النعمان بالله اوقات بهر عطف خلافت میفرمود
و او که از طایفه موصوف بود و بخاوت بی نهایت داشت و در ایام دولتش که با برادرش محمد بن
محمد بن شریف و در باب برائی آن دیار استیلا یافت و طایفه صلح شده و محمد بن که مبلغ نزد ائمه
تسلیم بخان فایز تا باز کرده و محمد بن که در کتب تحصیل انچه برشته است یعنی برابر با کمال
آدمه با سبب تصور عاقله بوالدین خود که در آن زمان حاکم دیرشام بود و تحت طغیانی عباس بن
نوشته از سلطان را سپید شده بودند و نورالدین محمود و اسب الدین شیر که را با مشتاق
سوار به الجا سپید شد و چون اهل ترک از او خبر شیر که خبر یافته ماند و باه بصورت ترک نشسته
و اسب الدین در ربع الاخر سپیده بر کتب محمد بن فایز بهر یزد در آید و محمد بن فایز در وزارت
و بعد از انقضای خدمت و پنج روز وفات یافت عاقله تمام مهام وزارت در کف کفایت
زاده است صلاح الدین یوسف بن ابونسیه و صلاح الدین بانه که زمانی بر ملک مصر سوار
ارکان دولت خلیفه را بی اختیار یافت و چون این خبر به نورالدین محمود رسید صلاح الدین
یوسف فایز را و او که خطبه و سبک با هم و لقب استیضی بفرموده و نورالدین کردان و صلاح الدین

باب تا بنموده بعد از آنکه فایز مذکور گریه یافت در محرم سیزدهم و فایز که عاقله بنویس
سپیده توانی سبده بود و معشورت امر او ارکان دولت فرموده و خطبه نام المستنصر بن
خواجه و عاقله که خبرنا خوش بشود در زمان مشرعیان آخرت خواست دولت و اهل
خلفاء و علویان بنات انجامید و از آن حکمت مصر مدتی در تحت تصرف صلاح الدین یوسف و اولاد
باشد و بالاخره ملک آن علیه را نیز از آن بیست اند **الملك البقاء للملك الممهور** و هو منجم الخیر و منین
لجود و ندره و احوال صلاح الدین **ابو عبد الله محمد بن الله ابو عبد الله محمد بن الفایز بن نصر الله بن الحسن بن النعمان بالله** که در خواست نظام الدین طوس
در وصایای خود آورده که من و حکیم عریضام و محمد بن ابن صبیح نزد امام موفق بن بوری
در تحصیل علوم مشغول بودیم و چون از مجلس درس بیرون می آمدیم در گوشه نشسته بسبب کثرت
اعاده می کردیم حکیم عریضام بوری الاصل بود و در صحن علی بنی شیده مذنب بود و خود را بر
سپاس داشت که من از آن صبیح صبری ام لیکن اهل خراسان خصوصاً مردم طوس او را در
کوی میزدند و بر زبان می آوردند که بدانش از دستهای این ولایت بودند **الفقه روزی آن**
محمد بن حکیم عریضام که ششاد یعنی شستار تمام و در دگرش کردن امام موفق بن دولت و اهل سیر
کنون شکست اگر چه در سبب که از ما خواهم رسید شرط و بیان ما چگونه است که هم
زمانی که عهد میکنم که هر یک از ما را در اولی فصل شود بر سبیل سبب شتر گناهند و صاحب آن
خود را حق و ادلی نه اند و بر محمد عهد و میثاق واقع شد و چون من در زمان سلطان الملك البقاء
متولد نشد وزارت شتم حکیم عریضام نزد من آمد و آنچه از من پرسید عهد با شکیانی آوردم و
امکان او را رعایت و ضایع کردم **الفقه** که هم محقق و جانی که میان ما واقع است نصیحت است

ابو عبد الله محمد بن الفایز بن نصر الله بن الحسن بن النعمان بالله

مستطبی

میان او و پسرش رکن الدین نزاعی قوی روی نموده پسر از پدر خاف گفت چوین ما نزدیانی را بران
 داشت که علاء الدین را بکشت در روز قضاة العفاده کورست که چون اسباب و ملاک علاء الدین ترش
 چوین ما نزدانی را که مرد و سپهان بود با وجود آن ترش علاء الدین با او ملحق و تحت سیوریه بکارهای
 کردبان خادم بخت جبار افتد آن گشت لال است با او بجای می آورد با مستحواب الرکن الدین قاضی
 آن را بکارشده انتظار داشت می نمود و بخت آفاق روزی علاء الدین شراسخ زده در خانه که
 او بخت و فی متعلق می طلب که نزد آن ساخته بودند در خواب رفت و در خیمه برگردان آوردند که دیگر
 نیامد و کان و لکن فی ثوال پسته نشست و ستین و قضاة به مدت ششفت علاء الدین بخواب بود
رکن الدین خورشید بن علاء الدین محمد بعد از قتل پدر از ارباب بر سر نهاده جهت آنکه هر که می بین
 علاء الدین ستم از پسران حسن ما نزدیانی را می آید آخرت فرستاده و در او ایل پسته اربع خنجر و سپاه
 ملاک خان از جنون عبور نموده خورشید با مستحواب عبور نوین که حاکم شد آن بود و در آخر
 ششفت را بجای ازت خان روان کرد و بعد از رسیدن ششفت بمقصد یعنی آن برکن الدین بنجامی را
 که قلم غفور بر جایه جوامع نو کشیده بم با نیک قلم و خود را ویران ساخته بخت ششفتی خورشید بعضی
 از کفرهای مستی را افکند اما از غایت و صدمه مرصع کب کردن اساس ملاک نو بخت و اینان
 در خدمت نهال پسر که در بطنه میمون در که میکن رکن الدین بود زود نموده و در امری صدمه استامه خود
 در بخت و خیم آن ماه جنگ بسلطانی بوقوع انجامیده خورشید بسیار ترسیده و روز دیگر بر دربار پسر
 فرستاده اظهار خوار و سزا گفت که کرده امان طلبید و در درو بخت و در ششفت از خود فرود آمده نقد
 و جنس نو فرستادن نموده ملاک خورشید را بجای ازت خان مشایر برده سپاه بسیار جویند و خورشید

سبلو ارفوم
نس است

برایشه و افواحه و مردم آن دیدار و از هر جمیع می گشت میخت گان و چون امیر وفاق نوشت
 خبرش که در آن بر سرش شد و قهر رسید و بود منظور نظر طاقت و تربیت گردانیده و او را
 سباحت و دلاوری سپاسی هم گشت و کثرت غفلت و سبوح بد آن درجه ترقی نمود که روزی
 بر حرم پادشاه در شرف برادر لاد و خواهرین او قدم نمود و این حرکت برخلاف حکم از عوارض بود که آن آید
 ملک داران داشت که فاصده ای بسبب گشت و سبوح از پادشاه نسبت بخود نمود و از این هم کرده پادشاه
 و وفاق متوجه گردید و چون خواهی خبر رسید نصای پسند او با و توفیق روشن گشت و با جمیع فرما
 و ملازمان ایان آورد و با مومن قرآن و تسلیم احدیت بی اثر آن زن اشتغال نمود و روز بروز در
 کوثر آن سبوح است از این یافتند آستانه علیه السلام ملک اطراف و درگاه سپهرها چشم ملاذ
 اکابر و اشرف شد و بوی او را با ملک خان محاربه واقع شد و بعد از دفع و دفع و خواهی بخار و او اوقات
 برافروخت و حق سبحانه و تعالی او را چهار بار روزی داشت و میکایل و اسماعیل و موسی و یحیی
 و میکایل در ایم جوانی میفرمود می گشته شد از دور به مانند طریقه یکبار و او و سبوح و کثرت
 بر جنت این دو نوبه و دو نوبه گشته شد از او را می کرد انید و بعد از آن سبوح و کثرت و او را در آن کبر
 ثاقبه تدبیر حجاب از اشغال آن آید از او ان داشتند مکات و قرأت با ملک که مادر او الله و کسران
 محاربه و محاربه و معالجه و وقوع انفا سید و آورده گشت و کثرت این جمع اتفاق و ادانی رسید
 و صحت نوک شجاعان در اطراف اتفاق مشترک گردید و سلطان محمود غزنوی از حال آل سبوح و کثرت
 اتفاق و خبری از این کرد و اسماعیل سبوح بخت مبارک نمود و سلطان محمود او را اغراض و کار
 نام نمود و بوی اسماعیل را با خود بخت نشاند و در رشتا و محاربه از وی پرسید که اگر ما را بکلی احتیاج شود

چند اموال از خلیفه بدهد و تواند آمد امیر ایل و جوهر بر در میان و گمانی ابراهیم داشت که بر این
سلطان نهاد و گفت اگر این را بخیل با فرستی حد من از سوار بماند آید سلطان و نمود که اگر نه بماند
امیر ایل بر در کس سلطان داده گفت اگر این را بخیل با فرستی بماند و آید سلطان بر زبان
که اگر بیشتر بماند امیر ایل کار از دست ببرد و گفت چون این را بر کسستان روان گردانید قوت و دست برادر
بجای نماند بلکه سلطان از کثرت سیل و قحط آنکه بماند گشته در بزم امیر ایل را دست بخت
و غلبه کاهن از دست بخت بماند و او در روزی که سلطان مطهرت گمان روایت کرد که سلطان مطهر
اموال آل سلجوق را از آنکه بماند و جهت این که در خراسان بخت موز کرد آید یعنی رسید
دولت آید است که طغرل یک و جوهر یک در زمان سلطان محمود از خون جوهر نموده در نواحی و
نزد کرمانه در بولی نزد محمود فرستاده اظهار ای و آید نموده و چون در آن سیل و قحط در خراسان
موانع مزاج سلطان محمود بود در برابر کلمات و شست آید بر زبان آورده گفت اسباب سلجوقیان
است که در قلمرو من نباشند و امیران این سخن شنیده دل برجا و به سلطان نهاده و دست خفای
با اموال رعایا در آید کرده بجهت اسباب قحط استخوان نموده و سلطان محمود غزنوی چند نوبت لشکر با یکدیگر فرستاد
و آن کرد و اگر اوقات معارک طغرل یک و جوهر یک منظر و منظر گشته باشد و آنکه زمانی را بخت اقبال آن
سلجوق با جوهر قوی رسیده و بخت ولایت خراسان بخت تصرف برادران در آمد و در اوایل محرم سنه
تبع و غنیمت و در بجهت طغرل یک در طبرستان و فیما بر بای رسید به سلطنت نهاد و خط و سبک با هم وقت آنکه
وزیرت یافت **سلطان کنالدین طغرل یک و جوهر یک با یکدیگر** چون از هر دو شایان بر سر نهاده و
با نظام امور ملک ملت آورده و جوهر یک را بجا نماند از دست نهاده و بعد از خیر آن ملک خود را حکومت

موجب شد رایت تو جیگانه هر دو برافراشت و در آن خط بر سینه ایال نشسته و مردم را
به ادراک داشت و هم در میان سلطان محمود غزنوی با لشکر بر بجهت خراسان بخت نمود
برادران یکدیگر بر سینه و در مقام مبارزه و قتال آمد و حضرت و اخلاص یافته و بعد از اوقات
سلطان محمود و در ملک غنچ و ملک خود در بخت خیر و تصرف طغرل یک و جوهر یک در آمد
آنکه طغرل یک روی تو جیگانه آورده و از آنجا بری رفت و در کمر از یک الی با دگر را سترخت
در سینه و این را بجا نماند و از آنجا آمد و القایم و مراد عباسی او را سلطان کن
الدین طغرل یک بن امیر غزنوی لقب داده و نامش را خطه درج کرد و در سینه شاد و غنیمت و از بجهت
جوهر یک در خراسان برونده رضوان خواهمد بهر شالار سلطان بجای پیشرفت و در سینه و
حمین بر این یک که برادر داری طغرل یک بود رایت حمین برافراشته از نواحی و بجهت
و طغرل یک از غلبه تو جیگانه خود بعد از آن که سلطان البیسلان با لشکر فراوان از خراسان بر
عمر آمد و تو جیگانه چو طغرل یک با ابراهیم اقبال نموده نصرت یافت و ابراهیم گشته کشته
آنکه طغرل یک برادر زاده را جوهر یک بن کسل کرد و غنیمت کاتب بعد از دست یافت و قایم حاکم را
از یکدیگر سببی خلاص نموده و بخت دیگر بر سینه خلافت نهاد و در سینه طغرل یک و جوهر یک
بعد از آورده بطرف ری نصرت نمود و در ولایت بطرف زرافه قیام نماید اما بعد از وصول
مقتضی علیه عاف بود ای استیلا و غیره در میان سبک و در گذشت و آن مورخان که گفت در سینه
طغرل یک بخت شش سال بود و اوقات جانشینش را سبک الی احوالی سبک کرمانی و بعد از آنکه گذری
بخت و در ارتش کردند **سلطان طغرل یک و جوهر یک** طغرل یک بن امیر غزنوی برادران غزنوی

کتاب

و او بعد از وفات مستقیم خود در آن یک اقامت کرده رایت غایت بر او داشت زیرا که از کفر و جور و ناچار
بعد از رحلت تصرف داشت و سلطان البایسلاوان در او ایل سلطنت خویش عبد الملک ابو القهر
و در نظر ایک را که در محرابین است و پس از یک که به بی نظیر ملکها صاحب گشت و در نظام
امور دین و دولت و انظار مهمان ملک و ملت بی عیب و کمالات و قایم البایسلاوان
آن بود که پادشاه روم از او بوسیله سفیر نامه ارسال نمود و بسیار عجب و دایر السلام کرد
آنکه و سلطان البایسلاوان توکل بر کرم حضرت و اجابت نعم کرده با دو نامه از او در مقابل آمده و حضور
مبادرت نموده و در اوقات فیض و کجاست شدن غار حکایتی بر طبق کرم که من فینه قید غایت
فیت کفر باذن الله بستم و حفظ از دست و ما الله الا من عند الله بر بر صراط سلطان
دین و دین و قهر نهم کرده که در آیین حکم نهم بر روی زمین از غایت قهر شتابان او را در
و غلبه پادشاه روم را سیر کرده با ردی اعلی صیانت و از غراب اتفاقات آنکه در قی که سلطان
البایسلاوان و اعیان و قهر داشت و غرضش گشت و نمود و عارض آن مقام را غایت خیر
دید از نخستین مامور و در اوضاع و احوال و در غایت بران آورد که مشغول به بیایه که پادشاه
بیشتر گرفتار شود و عاقبت آن سخن بوقوع انجامید فی عهد چون که بر آیین قهر را بر که سلطان ظهور
قهر بر نالت بر زمین نهاده بر اسلحه آورد استخفا در آنکه سلطان البایسلاوان روم غلبه
در ایل کشیده و در غایت راه به غرضش ملک البایسلاوان و او قهر را با رویکر ملک دوم فرستاد و در
روحه الصفا سلطنت که سلطان البایسلاوان در او ایل سلطنت خویش و اعیان به موم روم خارج کرده
نواحی و از روم هم انحصار نمود و بعد از وصال آن دایر خارج با بی تر او را در بر گرفتار

آنکه قیال اشتغال داشت و با و نکت و ادبار بسیار و خارج و زند و ناچار روی بگریخت و و لکن
مصور بسیار و از غایت راه به غرضش ملک البایسلاوان در او ایل سلطنت خویش عبد الملک ابو القهر
البایسلاوان و در غایت خود و از آن دایر مراحت نموده بر نارت و در غایت اما مشتم علی بن موی
صلوات الله و علیها رفت و از اینجا که بایادگان شتابان در غایت خوش روال نامت آنکه
آنکه و سرعان با طرافه اقطار ملک فرستاده با حصار حکام و تحفه فرمان داد و بعد از آنکه غایت
شعی از غایت بسیار شده و در آنکه خود سلطان ملک را با غایت شتابان و فرمان و اوقات آنکه
عبدان شتابان و عالمی از بیت نموده و با غایت رآورد و آنکه سلطان البایسلاوان در اواخر
ایام دولت خویش غایت قهر را در آنکه کرد و در غایت و اعیان بخت و اعیان سید و عا که در غایت
قلوب بر مگر بای آن واقع بود و قهر خود و یوسف کو قوال را با بر که سلطان بسنده و حال غایت
و پادشاه اردی استخفا را حال نموده یوسف بر زبان رانده و از غایت حلال حکم بر قتل آن مأمور صا
یوسف خود را از دست مصلحان غایت پخته و کار روی از بیای قهر بران آورده و قصد سلطان خود
دایا و آن خواسته که که غایت جنگ و جنگ یوسف رنده سلطان اینها را غایت کرده با بر امانادی که بر
تیر انداختن خود داشت تیرهای بگانه نهاد و بجانب یوسف انداخت و بعد از آن تیرهای بگانه با غایت
بر عینه اوی امضا نه و یوسف بر سپید و آن غایت صحت را بر وجه شتابان و غایت و در غایت
که در زمان بر دایر که استاده بودند غایت گشته یوسف کو قوال که در دست به غایت قدم نهاد و کار
جانب غایت غایت ملک آن شکوب را از پای آورد و ولادت سلطان البایسلاوان شب محمود دوم محمد
اصدی و غایت و اعیان اتفاق افتاد و بود و او کو بای در غایت و اعیان غایت غایت غایت غایت

قول کرد آنکه مقبره منی از در شهر است لشکران گرفتار شد. اندک نظام الملک جواب داد که در اردو و بنا
این خبر بود ظاهر عیون نیست و مقبره اسپ از اقلید به کجک شهر و نظام الملک این را در آن مجلس گفت
گفته روان گشت و چون مقدار سپاهت علی بن محمد از اسپاده شده و کباب و دانه و سبیه و قلع و خاک
نموده و اسپاهت را عیون بن رسانید و سلطان آن وزیر پیشه و نظیر را نواز نهاد که به اسپاهت عیون بن
بعد از این ملک و مقبره منی به اینجا میرد و اولی دوم میرشد و چون چشم بر سلطان افتاد و در
شماره بر زبان راند اگر پادشاهی عیون و اگر بزرگانی عیون و اگر کسی شرفیست و خود پادشاه
آنگاه مقبره را همان داده بملکت دوم فرستاد و دوم در آن نزدیکی مقبره فانیست و اگر آنکه ولایت
سلیمان بن قلیش بن اسماعیل از آنی داشت گفت که در آخر ایام سلطان ملک میان ترکان خانات
و خواج نظام الملک که درت و نزاع واقع شد زیرا که ترکان خاتون میخواست که برین ولیعهد باشد
و خواج می داشت که سلطان یکی رقی ولایت تعیین نماید و از جهت آن عورت همواره در خلوت بود
بغیر نظام الملک که ده نزد پادشاه به تفسیح احوال و افعال خواج میسوده است و آنرا خودی و کثی اوراد و
برکت که حکومت و نفوذ ملک بر اینان تحت کرده و ابواب این فاعل را خواص ترکان مسدود کرده
از شنیدن این کلمات مزاح داشت و بر وزیر میفرمود که روزی خواج بنیام داد که ترا در ملک شرفیست
تقریبی و الا از جهش یکبار فرمان ما اولاد خود را با مارات ولایات ما نزد کرده و بر سبیل قتال
درجات داخل میکنی اگر این خبر ترک این عرصه نمی فرمایم و دست را از رودات از پیش دست تو بردارند
خواج جواب داد که چگونه بر دست رودات من با تاج تخت تو درم میبست و استقامت این چهار چیز
یکبار میسر و در پناه است فرستادگان با فرمان ترکان خاتون بخان خوش برین کلمات آوردند و عیون بن

از خواج نظام الملک نشان گشته و تاج الملک ابوالفتح یحیی را که صاحب دیوان ترکان بود به
بودار فرستاد و از آنجا که عیون بن نهاد و او که عیون بن نهاد و خواج نظام الملک گشته و در حال این احوال
سلطان از اصفهان بطرف بغداد روان شد و خواج نیز از تبریز حرکت آمد و در آن راه طوقی از
طایفه جیشی با خواج الملک در میان رسید و طایفه را در میان کار و کاری خواج بسیار شد
و روزی که آن وزیر پادشاه نشان برود و رضوان خواج بسیار آید و با اصفهان برده و خاک بر
و این اولی عیون بود که اصفهان ماحده کرده و گویند که نظام الملک رفته اند بعد از زخم کار در این قطعه
در سبک گشته و سلطان فرستاد و طایفه را میان توانیست و جهانداز کردیم از خبر که این
طایفه گویان و میخواستند که شکی از عیون بن تو بردیم آمد و خواج ت غم خورد و به داد و
از ترس که کار در دلم کند است آن خدمت دین بر نهند و از آنجا که او میسیر دیم و در روز اصفهان
سطوت که خواج نظام الملک رفته اند و در آنجا که سبکی کلام الله را حفظ نموده بود و در آنجا که در
فرستاد میبرد کال مسیده و خواج در ایام وزارت و در آنجا که اصفهان و عراق عرب
و بلاد و در تمام طبع از خواج نظام صیانت را از عیون بن نظام میسیر در آنجا دست که بسیار از
اکابر و نمایندگان و ائمه شیعیان و قضاة الاسلام غالی آنجا در کعبه اند و صحبت پرورند که عیون بن
خواج نظام الملک این مسیده بود که در آن ایام که سلطان ملک و قندهار از قندهار رات حرم
سر اردو خلافت را خطبه خواند و در آن داد که از اطراف و اکناف و در عرب و عجم اکابر ائمه اسلام
نموده آمدند و در مجلس حاضر باشند و در آنجا که دست داد که در آن عیون بن در مجلس شری صورت
بود و نمایندگان سلطان در آنجا که بود و در آنجا که در طایفه شری و در آنجا که در طایفه عیون بن

اولست مراد

[illegible]

با سبب این بود عراق گشت و در ولایت قزوین و ابر دست قبلی و غارت برآورد و سلطان برافت
آنکه ای که بجانب مخالفان توجه نمود و اینها نیز نوبه دیگر با نذران گرفت و در سینه گشت و سینه
باز ملکیت ری آمد و سلطان ارسلان برادر ماری حوزا با یک نفره ازین محمد بن ایدک که بجانب
او میستاده آنجا که منتهی به بکشت آگاه و در پیش آنکه ای که موجه مخالفان شده و چون برسی
مخفی صلح در میان ایشان و بر چرخ که اینها در مصاحبت آنکه ملازمت سلطان شد و در حقیقتی که
که در پیش بود ملاقات بود اینها را در نظر شش قبلی رسیده اند و مطلقا منور شد که این حرکت از آنکه
وجود آمده و سلطان ارسلان بعد از استماع این خبر ملکیت ری را بجهان بملوان محمد ایدک که رسیده
آنجا که محمد و در اینها را بجهت است و قطع اینها را در آن صورت تولد نمود و در سینه گشت و سینه
والده سلطان که در خانه آنکه ای که ملاقات داشت و با مفاقی را با یک نفره که در مکتب و
دیانت و دین داری او در عهد غارت مولودی نیز در ده بود از غارت اشیاء غرض و بعد از آنکه اینها را
ایدک نیز از غارت مفاقی روان شده قاضی بکن ازین جوی دین باب کو به **در** در آن زمانه را که خواست
و ندی او چنانچه درین شش **در** در گشت که در دست نشان **در** در بفرموده آنجا که در مانی رفت
و سلطان ارسلان منصب آنکه ای که را علاوه حکومت ری کرده بجهان بملوان محمد ارسلان داشت
اما از وقت والده مرده و آنکه ای که از غارت مفاقی بکشته بود بر سینه توانی نهاد و در مکتب محمدی که
سینه اهدی و سینه و سینه چای داد و او بدت غرض بجهل رسید و زمان سلطان
سال و هشتاد و دهمی و او با دشت می علم و بعد صاحب غارت بود از غارت مفاقی بکشته و در
ملکیت اوقات نیز نمود و طریقه عفو و اغراض دوست داشتی و جوایم و آنهم اسلحه بسیار از آنجا که

در کتف با کولات و طبقات کوشیدی و زبان او و غارت از شهر در مجلس نیم بر کتف کتف کتف کتف
سلطان محمد بن ایدک ازین **ارسلان** **قسیم** **امیر المومنین** بعد از فوت پدر او سلطان بر سر نهاد و در زمان
ملکیت را بکشت که در جهان بملوان محمد بن آنکه ای که از او در سینه ایدک و سلطان طغرل
انوار شد و در با چکان نمود و محمد بن طغرل بن سلطان محمد خلع کرده بجانب عراق توجه نمود از جانب
جهان بملوان محمد و قتل ارسلان بدفع دشمنان پرداخته کارم دو کرده را رجب و ماه و سال
ساخته و چون مدت و سال از اوقات سلطان طغرل گشت در سینه اهدی و سینه
ستاره رسیدیم در سینه از آنکه از بروج حمایت قرآن کرده بجهان درین سال با و میستاده که
عما را از انیت و با دو سال از یک نوع عجب ال را از دین بر اندازد و حکم از دین حکم را بر اینها
بنا بر سینه میزد مردم از جهان در سینه از اینها ترتیب نموده اما بعد از این در آن اوقات که ای که
حکم ایشان بود چندان بود که در میان کاه از غارت جدا افتاد که یکی از غارت از اینها که
گفت از دین که از سینه ایدک **در** در آن شود مفاقی **در** در آن **در** در آن **در** در آن
یا در سینه از دین و آنکه **در** در آن **در** در آن **در** در آن **در** در آن **در** در آن
سبب اینها که در آن سر و ارباب و الویس خود گشت و با آنکه زمانی به سلطان افتاد و در ملکیت
سلطان محمد و در آن زمانه آورد و با و بیسیار از جهان در دوزین آمد که در تمام قوم و سلطان
داری مفاقی داری مانند مردم درین سبب جهان بملوان آنکه ای که از غارت مفاقی بکشته بود و در
سلطان طغرل و در سینه از آنکه ای که از غارت مفاقی بکشته بود و در سینه از آنکه ای که
باین این سخن است که بعد از فوت آنکه ای که برادرش ملک قتل ارسلان را قتل و مفاقی بکشته

قرآن سینه سیاره و
بیزان سینه ۸

به تاج سلطنت نمود و در پهنه پهنای از عالم حلت نمود **داد** بن سبلان بعد از پدرش سبلان
حکومت کرد و در زمان عمر و عثمان به در گذشت **قبا** **سبلان بن سبلان** قبا هم برادر بود و در سبستان
کابل پادشاهی نمود و قش در سبستان و طغش و چغنی به اتفاق افتاد **سلطان مسعود**
بن قبا **سبلان** بعد از فوت پدر خود سبلان بدولت و اقبال گدازانید و در سبستان و طغش و چغنی
جای دیگر **مسعود بن مسعود** بن مسعود ولی عهد پدر بود و اول طغش را فتح نمود و ده سال
نمود و در سبستان و طغش و چغنی باقی اشغال کرد و آنکه میان پسرانش کن
سبلان و غیاث الدین کبیر و اتفاق مناعت افتاد و بعد از محاربات بسیار کبیر و باقی
سبلان آمد و مدت سلطنت سبلان بیست و چهار سال امتداد یافت و در سبستان و طغش و چغنی
رفت و مستجاب **داد** **الدین قبا** **سبلان بن سبلان** در سبستان طغش و چغنی سبستان
و غیاث الدین کبیر و رایت خلاف برادر داشته و از پادشاه آورده و در طغش حبس گردانید
و مدت شش سال بدولت و اقبال گدازانید و بیست و سه و سبستان و در کمال عمر شهادت یافت **غیاث**
الدین کبیر **مسعود** بن غیاث الدین کبیر و بعد از پدر کابل داشت و کشت و بخت مسلط شد **داد**
کبیر خلاصه آن دو دمان بود و چند نوبت میان او و سبلان جلال الدین میگردید
و مدت داد و اکثر اوقات علاء الدین کبیر و طغش و نصرت اخلاص یافت و چون مدت سبلان
از سلطنت کبیر و گذشت و در سبستان و طغش و چغنی به پادشاهی نمود و به طغش و چغنی
بن کبیر و چون مدت سبلان پادشاهی کرد و لشکرش برودم شد و کبیر و از آن یافت و در
اربع و از چغنی و سبستان به ملک اختیار کرد **کن** **الدین سبستان** بن کبیر و بعد از آنکه تاج ایالت

برادر خود علاء الدین کبیر و در اعلا زنت قاتل فرستاد و کبیر و سبستان برادر کبیر و خواهر
ساخته و علم و راحت افزاخت چون نزد پدر رسید و کن الدین سبلان بن سبستان و کبیر و
کبیر و طغش و چغنی را بران داشت تا آنکه کبیر و را نزد داد و سبلان بن سبستان و طغش
در سبستان و طغش و چغنی و سبستان و طغش و چغنی و سبستان و طغش و چغنی و سبستان و طغش و چغنی
در سبستان طغش و چغنی و سبستان و طغش و چغنی و سبستان و طغش و چغنی و سبستان و طغش و چغنی
اختیار آن ملک گشته و در کبیر و در ارباب کفاح در آورد و چون مدت همه سبستان و طغش
کبیر و گذشت و در سبستان و طغش و چغنی و سبستان و طغش و چغنی و سبستان و طغش و چغنی
و بعد از آن که از وفات خان بر سر جهان بی نشست غیاث الدین مسعود بن کبیر و سبستان
روم فرستاد و در سبستان و طغش و چغنی و سبستان و طغش و چغنی و سبستان و طغش و چغنی
غیاث الدین خان پادشاه روم شد و بعد از مدتی مدینه گشت بخان و در مقام عصیان آمد و غیاث
خان لشکر کبیر و سبستان و طغش و چغنی و سبستان و طغش و چغنی و سبستان و طغش و چغنی
در آن دیار حاکم گشت اکنون وقت آنست که نزد ارباب خوار زنت میان در سبستان و طغش و چغنی
الافان و القوی **کن** **الدین سبستان** بن سبستان و طغش و چغنی و سبستان و طغش و چغنی
توسکین و در مقام ترک مراد بود و ملوک کبیر و سبستان و طغش و چغنی و سبستان و طغش و چغنی
داشت و بعد از فوت کبیر و سبستان و طغش و چغنی و سبستان و طغش و چغنی و سبستان و طغش و چغنی
طغش و چغنی و سبستان و طغش و چغنی و سبستان و طغش و چغنی و سبستان و طغش و چغنی
طغش و چغنی و سبستان و طغش و چغنی و سبستان و طغش و چغنی و سبستان و طغش و چغنی

مردم خوارزم گشته چون سلطان به از حرم سپاه تراختی خرافت بپوشید و بر شاف کش
خان روز دوشنبه دوم ربیع الاخر سنه ثمان و ستمین و هجریه بخوارزم درگاه و بعد ازین قضیه
علی مدیه و محمد حبیبیه میان کشمندان و سلطان شاه عرب منازعت قایم بود و سلطان شاه هر چند
کاهنیه یکی از سلاطین اطراف بوده در عداوت برادر بی افزا و در اواخر ایام حیات بعضی
از بلاد خراسان استیلا یافته میان ایشان صلح کونه روی نمود و سلطان شاه در صلح بخت
بسنه ثمان و هجریه در گذشت و کشمندان در امر سلطنت مستقل گشت **کشمندان مستقل**
چون بعضی آنگاه بی بسند خوارزم شای نهاد و ابوالفضل القضاة بر روی بکنان کن و توفیق
در تنقید جوسین او قضایه ترا و اشعار بلاغت انما ان کرده بوض بپایند اما رشتن طوط
باین رباعی اقتضای کرده **دعوی** جدت در حق زمانه از ظلم نیست: عدل در پرت نکسته است که در است
ای بر تو قیاس سلطنت آنه چیست: بان تا بکی که فوت دولت است: و سلطان کشمندان در اوایل
سپه انی و ثمان و هجریه بنوم بنوم خراسان نهفت و نمود و سلطان شاه از راه و کیران کریم
خواه بواجی خوارزم آمد: اما آنگاه که خلافت بقتور او در و از پای شهر بر کشیدند و سلطان شاه
در آنجا حاضر شدند که برادرش کشمندان در ظاهر و در علانامت آنه اخته بپایان راجع نموده
از کنگه چون با خواجه هزار سوار جوار اختیار کرده در شب از اردو بی گشتن گشته بود و درگاه و در دیگر
کشمندان انجمن و اقربا حاضر یافتند و ثمان و هجریه بپشت و ماغ یافت و در ربیع الاول سال که
در ظاهر شهر نزول نمود و پیوسته بن طایفه شاه را که در انوالی بود محاصره نمود و بعد از آن ماه
پیوسته بقی قبل کرده کشمندان بجانب خوارزم روان شد و شهاب الدین محمود و سید

مردان و خراسان پادشاه الدین محمد که تسلیم اوی راجع اتقام امر مضطر و اخذ وجبه
دادند و ماغ فرستاد و پیوسته با سید محمد بن علی که از قبله امر او صاحب اختیار و توفیق
عبد کرده این جماعت را مقید گردانید و نزد سلطان شاه ارسال نمود و ایشان تا زمان صلح
برادران محمد بن محمد و در روز جمعه چهارم محرم سپه ثمان و ثمان و هجریه فوت و دیگر کشمندان
در ظاهر و ماغ و ذوالحجه و عید اربعه و پیوسته و منگلی یک از روی اضطرار
و سپاهان را شایع ساختند اما ن طلبه کشمندان عقیبت را اجابت نمود و در محرم ربیع الاول
سال که گور آن عده را چمن مقدم عزت از آنی گشتن از دم کرده اند و در باره پیوسته و بنا
آنکه خود مشن نمود و غایت و التفات کرده اما از توقف جلال که لازم الامثال صد و رفت
که منگلی یک هر چه از مردم بظلم گرفته باز دهد و در روزی چند مصلان او را تعذیب نموده آخر الامر
تکلیف او را سپید نام غلام الدین عبدالعزیز کوفی نموده و امام محمد بن قوی امیر اسلام آن ظلم را
بقضا محض بفرستاد امام ابوعلی که بدست او گشته شده بود قبل بپایند و با جمعی چون ملک
نشا بود در وقت تصرف کشمندان قرار یافت بر نزدیکتر خویش را صمد الدین ملک شاه و انبیا که گشته
بجانب خوارزم راجع نمود و در شهر رسیدند ثمان و هجریه سلطان کشمندان بوجوب التماس آنکه
قتل ایشان بن محمد بن ابی که مزبور عاق گشته بود ای چون بری رسید بپایان او سلطان ظالم
بسیار قوی مضطر بود و قوی انعامه و کشمندان را بکوت ری و ضبط قلع و طبرک منصرف ساخت و در
سلطنت معاودت نمود و در اوایل سپه ثمان و ثمان و هجریه کشمندان حمله تا و سلطان شاه
بار دیگر متوجه خراسان شد و چون با چور در رسید حکم فرمود که کوک سلطان شاه بود و در شهری

دیگر بر این ولایت مملکت بخت پس بر سر قندهار ایالتی بجا نیاید و چون از زمزم توجه نمود و متوجه ملک خود نمود
 چون اندک زمانی از وقوع این قضایا منتهی شد جمیع طایفه رسید که لشکر قراخانی بجا آمد و فرزند
 استخوان دادند و ستم و نوبت میان اسلافان و ارباب کرام آن محاربه اتفاق افتاد و چون
 برآورد از کین و نوبت نصرت دست نهاده آنکه سلطان طغریب به بد نظریت نصرت نموده بود
 استماع توجه خوارزم شاه و مخالفت کوشش که یکی از شاهزادگان ترکستان بود اقدام
 قراخانی شهر را از کشته ولایت خود شتافته و سلطان در صورت زوال نموده با جمیع لشکر
 فرمان داد و درین اثنا بولان کوشش که آستان سلطنت آستان رسید میان سلطان و
 بجان پدید آمد و چون که ارباب سلطان پیش از کوشش که قراخانی را مستاصل کرد و اندک نشو و
 در حوزة دیوان اعلی آید و اگر کوشش درین امر پیش بستی نماید تا آب خاکت بروی پدید
 از بنواضه کین و نوبت کوشش که بر کورخان غالب آمد و بار دیگر مملکت و چون عاقل نصرت شاه
 در ظل رایت سلطان مملکت از جمیع آمدند آنجا ب روی توجه کورخان نهاد و بعد از طایفه
 فریقین بواسطه عذر اسب کوبد و دیگری از امر اندک چشم نمی سپارد اسلام رسید و کورخان
 بسیار دور که کینه خال از مملکت شمر نکشت و لشکر سلطان و کورخان تا راج کنان سر کی بکسر
 کوشید لیکن سلطان با جمعی از مخلصان میان اردوی قراخانی افتاد و چون بطریق مرسوم
 متعین بلباس خالغان بود و یکسره او را نشناختند پس با بران از آفت دوران سبالم ماند و هنگام
 مجال بروی دیار خود نرسد و دور کنان را شکست سپاه به سبب ستران با طرف جهان اسلام
 تا مردم را از سبلاحتی ذات شریف آگاهی دهند آنکه بخوارزم رفته با صلاح احوال استخوان شود

در روز پانزدهم ماهی و غم ستمایه خوارزم شاه سلطان محمد الدین بخارا را در سرحد با درویش
 شهر داشته و چون بستی قبل پانیه و روز دیگر از آن خل و شمعان شده و یکپشت از حربه
 خوبها نزد شیخ نجم الدین گری ریح الله روحه فرستاد اما مقبول نشد و هم درین سبب جمیع
 سلطان محمد رسید که تاج الدین کید که بعد از سلطان شهاب الدین غوری حکومت غزنوی
 با و گرفتار بود و وفات یافته و یکی از علما مان او بر تخت حکومت نشسته باین سبب که در الملک
 سلطان محمود سبکگین بر خیزد خوارزم شاه متوجهی گشته به انصوب شتافت و ببل و وصول
 بی کفایتی آن مملکت را در حیطه ضبط آورده و محقق فرامین سلطان شهاب الدین استخوان نمود
 در آن اثنا نشانیها را حاضر خلیفه که با شهاب الدین نوشته بود و او را بر مخالفت سلطان محمد
 باعث آمد و ظاهر گشت و از غیبت که در دست خلیفه که در ظاهر سلطان مکن داشت بهت از یاد
 پذیرفت و در پستی ارجع و غم پستی به بعد از آنکه از آنکه اسلام رحمت الله قنای حاصل کرد که به
 غلبه نصیب خلافت با و ات حبیبی احق و اولی نه تخصیص رفتی که آل عباس بکین سز و عات
 شوند و غم او جدا و اقدام نمایند و هر صاحب شوکت که قدرت داشته باشد بروی و جهت
 کی از سبب ذات را بر سر امامت نشاند تا حق درم که خود را کبر و با سبب علماء الملک تره و محبت
 کرده توجه نموده و به وجهی که بپایانده گوشت مراحت نمود و در بعضی از بلاد عراق بود که
 ایچغی برخان از ازار رسید و اجازت قتل بزرگان جنگیز خان طلبید و فصل این محل آنکه در
 اواخر دولت سلطان محمد فراغت مردم و امنیت راهها بنهایت انجامید و بود و تجارت
 از آنها مغرب حربه اندک نفعی با قضا مشرق آمد شنبه بودند و چون در آن دوران در روی جنگیز

خصوصاً آنکه
 در روز پانزدهم

مردم سبب است بهای تمام داشت احمد خدیو ایامی از بزرگان رخت و الفت فراوان بود که چنان
برنده و خان دربار ایشان تمام و احباب فرموده بودی که مرا بخت میزند و من و او که
هر یک از بران و امرا و کسب از زمان خویش برگزیده و سرمایان و منتهای تاج و تاج و تاج
کردند و بموجب حکم چهارصد و پنجاه مرد سبب جمع آمدند با اموال بی حساب و آن شدند و چنان
نخنان محبت آنرا و کلمات مروت آنرا و سلطان محمد بن و از آن طلب آن شد که وخت و یکا که باقی
و یکا که می ماند کرد و چون این جماعت بر سر رسیدند و بخت حکم آنجا می یافت که گفتند خدایان و بخت
نمودند که از این آن که با او آشنایی قدیم داشت در آن سخن از وی باقی نماند و این سخن را
آن صاحب دولت کران آمد و قاصد مال جان بزرگانان شد و این تراجمی کرد و اندک ایامی
به اوق فرستاد و سلطان محمد بن و اگر چه سبب آن چنان با اموال فراوان و این مملکت آمد و
فراوان بخت خوارزمش و باقی غلبه تاج و حکم فرمود و عاریخان آن چارگان را بخت گاه فرستاد
یکی از این بخت و صورت حال چنانکه سبب آن چنان بخت این حرکت در موی نژاد
سبب آنکه سبب آن داشت و عاریخان را طلب نمود تا بقاصد سبب نه خوارزمش و بواسطه عدم
دولت ایلی را نیز بخت و گفت و آنچه بخت چنان سبب آنکه غلبه بخت است و این بخت
و از حضرت عزت آنکه بر لوح زبانها حرف اولی ام است آن میگوید که و آن خدا و آن بخت
نصرت و یاری خواست و بعد از آنکه او از آن که مشی بجهت خود میسر و پیشرو از این آمد
بعزم مردم سلطان محمد با سبب آن از آنکه با این بجانب خوارزم رفت و نمود و روی از آنکه
فرستاده از تاج و تاجش اعلام داد و خوارزمش و پیر خویش رکن الدین را در عراق گذاشته

علم غایت بجانب و در آن روز از آنکه چون بنیاد بر سر سبب گاه توقف نمود و بخلاف بخت
شرباب با شمول شد و بعد از آنکه مدت مذکور از این بخت و در بعضی شرباب اولی
نیز باطن طراکبیر و آنکه بفرقه شتابان آنجا نیز شرباب مدام و مصاحبت که خان سیم اندام
استخوان نمود و این آشنایی که یکی از سرداران ترکستان توق خان نام بود و بخت
بنا بر آن با فوجی از سپاه رومی توجه نمود و بعد از آنکه در راه شنید که جوجی خان بن بخت
با آنکه از او آنی او بویان اند بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
بخت رفت و از آنجا نیز روان شد و ناکا بخت و در دو خانه رسید که بخت آن افتاد بود
و در میان این بخت جوجی بافته استخوان احوال نمود جواب و او که بخت چنان با سبب توق
خان بخت کرده بسیاری از این بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
چنانکه خان در حرکت آمد و روز بایشان باز فرود و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
او که بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
و آن خواست و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
بخت فرمود و از آنوقت که ضرر و خوار و علم از آنکه بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
خون است که بر بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
سبب آنکه در بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
غلبه خان از شنیدن این بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
مخالفت خوف و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

داشتند که او ضایع گویند و انصار آن می گفتم که سلطان اسبالت از قبال دشمنان اجتناب نماید و این
سخن موجب نزد برین فی سلطان گشته بود و شد راه دورای مواب و در قریب چهار صد فرس
بود که در آن اوان ملازم بودند در اطراف دیار و بلاد متفرق گردانیده و خان غریب را بجای
خراسان معطوف ساخت و چون از کنگر خندقی سر قند کجاست بر زبان جاری گشت که کنگر یغما
دارند که کنگر تا زبانهای خویش درین خندقی اندازند بر شو و لشکر و جویت ازین سخن دلگشاست
آنکه سلطان سرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خان را با سایر اولاد و خواتین بجای
مادران ببرد و ترکان خان و جمیع از کنگر زادگان را در محوین انداخته به انجا بفرستاد که از آنجا در
بروز قوم خوارزم شاه از دیار ویز رفت و با خواص و متربان مشورت نمود و بعضی کی تکیه بر بی
داشتند بر مضرب نه که ناسب است که ترک ضابطه و راه الله داده لشکر جمع کنیم و چنانچه
ضبط خراسان و عراق در کنگر چون نسبت به وضع خراسان برداریم و برمی گشته که اولی جان سپارد
که بطرف خرمین و سند و سیستان مستاجر و خود دارانند و بکار کفار و فرخ که دانیم سلطان رای
نمانی را اختیار کرده پنج آه درین اثنا علیه الملک و حاجی از پیش سلطان رکن الدین رسیده
خوارزم شاه را بران داشت که علم غریب بجای عراق برافراشت سلطان جلال الدین میسر
به جنبه مایل نمود که رای اول اصواب نزدیکترست و اگر سلطان التمه عراق خواهد رفت لشکر کنگر
تا در کنگر آسب منزل گیرند و بدفع سپاه خاک تر تا بر پرداریم بجای نرسیده و بختی بر آید آن چون
نشین سلطان ناگه روان چون بولایت خراسان در آمد شنید که لشکر از کنگر بجای رجا را
یافته و از حرم تمام به بنیاد برشته اند و راه قتلین که لشکر و نیزه و نیزه روی کرده اند

طایفه

بجای آن پویند و در سفر مستقیم و غیر مستقیم سلطان محمد به بنیاد برشته از جهت دفع طال
بهرین کاسیات لاملال اشتغال نمود در حال این احوال خبر رسید که جمعی نوین و مویای می
بسی از کنگر اندامیه که شنیده لاجرم سلطان دل از کنگر و مال برگشته و راه این در کنگر
آمد و زمان تا مادرش سلطان و اطراف قارون دریا قلعه اطراف است و برند و چون سلطان مدتی
از قند و شند و کسب و محول نزدیک رسید و اند و از قند و شند و کسب و محول نزدیک رسید و اند و از قند و شند و کسب و محول نزدیک رسید و اند
و بعد از آنکه در میان آن خصلت زنده جان استماع فرمود که بی را حیرت زور کرده آنکه
بصورت قارون در حرکت آمد و در اندام را و جمعی ملازم بودند متفرق شده و قومی از مولان با سلطان
با خود روزه و آنکه تری با سپید رسید جان از آن که چون برده قارون در حرکت و از انجا بصورت
کلیان حرکت کرد و در کنگر جاکه او و همسایه ی راه و ترککان با نجا رسیدی سپاه و در کنگر
در کلیان قوت نموده عازم استرا با و شده و از استرا با و قبضه که از احوال عاقل پوشیده و از انجا
بجای رجا پست برده چون خبر قاتل شدن در آن جزیره شنید ریافت از جهت رعایت خرمین و جزیره و ک
از خبر و آسب کون کجاست و متعادل فرستاد سلطان جمعی از مولان به نجا رسیده و مایه طرف قارون
با گشته و قند و شند و کسب و محول نزدیک رسید و اند و از قند و شند و کسب و محول نزدیک رسید و اند
به دست آورده آنکه و عمت بدفع قلعه اطراف که بروایتی ترکان خان و در مصار سلطان در آنجا
کاشته و بحسب تقیر در وقت که ترکان در اطراف آن خصلت داشتند آید بران باز آمد
و آنکه مسیح زمان گرفتن نه داده بود که مردم آن قلعه از وقت آب جنگ آمد و باشند بکند
نمانی در کنگر آید و لاجرم ترکان خان و ناصر الدین وزیر و دیگر لشکریان بجای آن آمدند

از امر سلطنت محروم کرده آن را بخوار نشاند میان که ملوک ایشان بودند از آن داشت و باطل بود
از آنکه خبر براق از صاعقه الی و در مجموع از غوثی که تحت سلطنت علوت الدین آمد و بعضی
رسیدند که چندی و چنان براق افتاد و توان کرد و اکنون ما را رخصت فرمائی تا اورا بکشیم و بعد
در طاعت تو کمر بسته بید سلطان از غایب سلامت نفس با آن امر جدا استمان گشت و این گوی
هم در آن ایام سیم براق رسیده اول از آنجا که خود پیش رسیده اند که شاه تراده را محبس ملک کرد
و چون مادرش جناب و فرخ بسیار بود و او را نیز پیش رسیده و ابو احمد قول میابد کرد و در پیش
فرزین و شمایه بوقوع **الحاکم سلطنت الدین منکبر** بعد از فوت پدر از جزیره آسکون بیرون آمد
خوارزم را که در آن زمان هنوز از کور و ان دیار رسیده بود و خود را بر سر خط فرمان نهاد و برخی
خواندم افتاد و آشنیده و بعد از وصول سلطان بعضی از ایشان سر بر خط فرمان نهاد و برخی
لغاف سیر نمودند با بران سلطان جلال الدین از طاعات آن قوم جدا و آئین اجتناب فرموده
باجبی از خواص از راه خادم شاه و پادشاه و در آنجا قطع خانی بوجی رسید و تار را زخوره و مشکاک
ش بر بال شتعالی نمود و چون **شیر** بر جریح و امن کشید و سلطان از آنجا آمد و دفع و در روز
به توخت فرموده از آنجا به ارالک غریب شتافت و در اولات سپاه بی نهایت در طلب دایب فتح
جنگ کشید و فضل بهار موضع را با آنجا سکونت و در آنجا سکونت و خود را بوجی از آنکه مولی محاصره
حصار الدین شغال دارند و نزدیکی رسیده و که خود را در آنجا خیمه دارند سلطان شجاعت شعاع
استماع این اخبار بر سر آن قوم که در آنجا قرار گرفته و در آنجا سکونت و در آنجا سکونت و در آنجا سکونت
الشیف را بنام خود کرده اند و بعضی بارانی را حجت فرمود و دیگران پس از شنیدن این خبر کوس از آنجا

ای شهر را در از سر قیامت از حیرت سلطان روانی پخت و در موضع اراقی قتل واقع شد
نمونه لطیف را باقی نماند و طغر بر علم سپهانی و وزیر و بسیاری را از کف بر قتل رسانیدند و بعضی
مغولان منکوب و بد حال بکنه خان رسیده اند که چندی خان بنیفس خوش تر و خوب دفع سلطان
جلال الدین گشت در خلال این احوال میان سید الدین اعراف که از امر او خبر خوارزم شای بود
و ملک ما را بر سر امی نزاع واقع شده سید الدین بکنین با بسیاری از سپاه طغر دین بطرف
جبال سمرقانی رفت و بنیفس بعضی تمام بحال سلطان عالمیام را به یانه خان غریب بجانب
فرزین رفت چندی خان بعد از استماع این خبر در سمرقانت نود و چون بوفین رسید که سلطان
توجه بجانب سمرقانت کرده و لاچارم توقف از غرض حرکت آمد و فی شهر حبسته امدی و غریب
دستبند و در آنجا رسیده و بهر هم جنگ با قتل و درنگ در آورد و لشکر کوشش چنان
کرده بود و در دو سپاه مشکان چون سلطان جلال الدین از پیش تیغ آتش بار و از پس دردی
خونخوار دیده استقامت در میان میدان مبارزه تاخته بسیار از کفار را بر خاک مال کشید
و در شایه گفت در آن روز آن سلطان شیر دل کارزاری نمود که اگر بر ستم دست نهاده بودی
فاشیتن بخش بر دشمن گشتی و اگر استغناء بر دشمن آن کرد و فاش به فرمودی غارتش را بجان
و ای فرستی اما با بر آنکه سپاه چندی خان جهات بود و در آن عرصه جلال بر سلطان منکبر شد
و بعد از آنکه نزدیکان رسید مغولان او را و سپهیکه کند شربا بجا غارت شمار و اسب آموده و باران
بر دشمنان حمله کرد و ایشان را نابرابر گشت و در میان کبر و اندک که خبر خویش را برده و خوش را در آنجا
اسب در آب پسند اندک و لشکر با شش صفت نموده و اکثر فرزند مغولان غریب خویش کشته و آن نهنگ

۱۰۱

[illegible][illegible]

اما **نگار اسپاسپ بن پوشت** حکم برنج ارفون خان قاچاق تمام بدست دوران وقت که ارفون بعض
گرفت ربه اما یکم از او خوشتر نزل را با صفهان فرستاد تا حمله اندیشید و او و او آن جمله را
قبض آورد و خطبه سپید نام افراسیاب برگرد و معارف این حال ارفون از عالم کمال کرده اما یکم از آن
نحال حال مخصوص خود را با یالت ولایت واقف نمود و بر یکصد راجع ارسپا به بر بند گروه دو
فرستاد و در آن در آنکه دو با صد باهمنول و چار خورده دستبرد کرده و غولان منفر کم گشته از غایت
غیرت فراموش کرده و در از دور کاران بر آورده و چون کجا تو برین حادثه و فرقت یافت طواری
بوده و در سوار بر مع افراسیاب روان کرد و طواری بعد از جاری افراسیاب بر ایدست آورد و پیش
ایمان برده و خان شجاع بعضی از اتمین رقوم خود بر آید و او را بگوشتید و افراسیاب بدید و یکم برین
شکاف و سپید بر خود نزل را با طایفه از امر اقبال صبیح و عاقبت بنا به خنایا حق کشان
او گشت در زمانی غار خان می نمرتی قویان بیاسپ رسید **اما یکم حضرت الدین محمد بن**
نور خان غار خان بر سر ایلک رسپ بن نیست و با بدعت و انصاف که در علم و اعتقاد از
ایمان آن جلالی فرستید و چون مدت می و شست سال در دولت و اقبال گذرانید و در سینه ثبات و ثبات
و سپیدانه حیات با بعضی اوضاع سپید و **اما یکم نظر الدین پوشت بن احمد** بعد از فوت پدر در سینه سال
مبدل و او متبدا نموده و در عهدی الاول سده از همین سپید و عالم یکم شال نمود **اما یکم نظر الدین افرا**
بن پوشت پس از وفات پدر چاکم رسپ بن گشت و چون چندگاه بعد از مرگ او پادشاهی تمام نمود و از نماندگی
در گذشت **بیت** گشت کی او شش هم و آفرین فاست در حق او که آن ثبات و با خطاست **و او گشت**
فراتقاییان در ولایت کرمان اول کی درین طایفه دم از اسپستان میزد بر اقی حاجب و

و او در شهر سید سع و فرستاد بر ملک کرمان اسپستان با فدا او گشت و آن اورا لقب قوتی خان کردند
و نه ت بر اقی حاجب **دستیم** و العده سده ای و ثلثین دستیار روی نمود مدت با شش هزاره سپال بود
و از او یکم بر چهار و خرمانه بهر رکن الدین خواجی نام داشت و اسبای و خرمانش ایلست
سوی کرمان یا قوت رکن **خان رکن** در هم کرمان و بعد از فوت بر اقی برادر زاده اش قطب
محمد سلطان بن خیر نامیکو **بیت** بخت بخت زبیر که بهر شش در اردوی او گشت و آن بود **سلطان**
رکن الدین محمد بن بر اقی پس از اسبای خرمات بهر منور حکومت کرمان حاصل نموده و روی برادر
قطب الدین محمد سلطان چون طاعتی وقت نه داشت از راه حبیبی منور اردوی آن گشته که از راه
بزرگ گشت و سلطان رکن الدین در در و در و ششیت و ششیتان سده ثبات و ثبات و دستیار بهر که
چون تمام شریف ترین گردانید و مدت شش هزاره سپال دولت و اقبال گذرانید و در آن اوقات قطب الدین از
کرستان و قتل رحمت محمد طوایج میر بهر و چون مکتوب آن بخت نشست محمد قطب الدین را بنظر
قانون سپید و غمخور ایلک کرمان حبه او حاصل کرد و رکن الدین حبه اسپستان روی نمود
اما او را از آنجا کاری گشت و لاجرم توسط درگاه مکتوب آن شد و قطب الدین از حبه رفتنه قانون رکن الدین
روی سپید که رکن الدین را قبل آورد از رکن الدین یکم و سپید خرمانه اسبایان منور **بیت قطب**
الدین محمد سلطان بن خیر **نیکو** در شصت و شوال سده خرمات بهر در کرمان تابع ایلک بر سر نهاد
و قتل رکن که از رکن سلطان غایت الدین حراز شاه بود و در آن اوقات در حرم قطب الدین
جای داشت با حاجت رای و بهر حکومت را معور گردانید و وفات قطب الدین در رمضان سینه خرمات
نمود و او را دویم و چهار و خرمات و بران هیچ سلطان و سپید خرمات نام داشت و آن

۱۰۱

و باید که نان لشکری فراوان بود و بویسته فرجعت نموده بجا صهره بادش چاقون مشغول نمودند
 بادش و خاقان بعد از روزی بیست رضا مقتضا داده در درازای شهر را کشت و دغاغانان او را
 با خواهر بویسته خسته در میان سال خود کورنگی و بیخ با بدو خان بختش صانیده و از خان شربت که
 در حقش برادرش بخیر بود در کام جان چکانیدند **چو بد کردی به بختش این زلفات سلطان مغرور**
مخش با جلال سلطان قطب الدین محمد سلطان و او اخذ و آنچه سپید اربع ستمایه لغزان غازی
 حاکم کرمان گشت و در ایام دولت او بعضی از شاهزادگان فرجعت نموده خرابی بسیار با او آن ایام
 یافت و محمدش به معاونت غازی خان و دغاغانان غالب آید به باطن طاکبستر و در برابر
 اقدام نمود تا آن زمان که حرات شراب در خارج طاکبست گاب اثر کرده در ستمایه و در بایگانی
 سپید احمدی و ستمایه عالم دیگر اعمال نمود **قطب الدین شاه جهان بن جهان الدین محمد** و وفات
 محمدش و حکم غازی خان بای رسید حکومت کرمان و چون او بای تو سلطان بن محمد طاکبست
 ایران را گرفت بنا بر بعضی از حکام تا خوش گذارند جهان سیم پیش نقل کردند و در غزل محمد
 حاضر کشید به شیر از ستمایه و قنایه و در زنده هم در اولایت وفات یافت و از او یک دختر نامیده
 بنقل خاقان که او را محمد و ممشه نیز میگویند و محمد و ممشه را الیه که مطهر در جبال کفاح آورده و شایسته
 و بنت محمود و سلطان احمد از وی متولد شد نه العقیقه بعد از غزلش و جهان امرا و حکمرانان بخت
 بای رسید حکومت کرمان و در زمانه او در شهر سپید اربع و غلظت و ستمایه سلطان کرمان بای محمد طاکبست
 اشغال نمود چنانچه که در **کتاب دی احوال اولاد مظفر الدین محمد طاکبست بن خراسانی و اصفهانی**
ابن اصفهانی و اصفهانی مشاهده شد که انکار صاحب جبره و سخن را میگویند آراسته اند که در میان

حاجی در زمان خود هم شکرت را از ولایت خاف که موله و خفا او بود و خط نیزه اشغال نمود و امیر
 حاجی بنظر غلظت انصاف داشته چنانچه در نزد موزنه که کجایش بای او داشته باشد یا خسته
 و او را سه سپهر بود ابو کبر و محمد طاکبست حاکم نزد علاء الدین و لشکر و در آن وقت که با کور خان عازم
 بغداد بود علاء الدین را ابو کبر با سپیده یار بار و بی خان روان کرد و انجان عباد فرجعت و السلام
 ابو کبر با فرجعتی بسیار به برادرش فرستاد و او در آن دیر در جنگ با عباد فرجعت قتل آمد و محمد باقی
 وفات و سبب که در آن علاء الدوله انظام داشت و ازین دو برادر طاکبست بنانده اما منصور بن
 حاجی خراسانی را که عماره طاکبست برود سپهر آورد امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر امیر علی زنده داشت
 و امیر محمد یک پسر داشت که در پیش سلطان است و امیر مظفر اگر چه یک پسر از برادران کمتر بود اما
 در میدان با زور کویست از امیران ایران سپهر بود و او بعد از وفات که در ولایت عراق **محمد**
 برادرش امیر و در شجاعی سپهر بود و از زور و غلظت و شکل و نمای آن جوان بر دل بوی
 و مظفر خان افت و در منصب بیابانی و داد و چون سپید خانی بود و از زور و زوریت
 مرتبه امیر مظفر روز بروز زور و زوریت و در زمان غازی خان با مارت نهاده طبل و علم و غیر
 گشت و در واسطه جمادی الاخر سپید ستمایه امیر بارز الدین محمد تولد نمود و از خجست امیر مظفر را
 و با تمام فرزند و پس از وفات غازی خان او بای تو سلطان بایه قدر امیر مظفر را بیشتر از غیر
 بشد که دانید او را بجا طقت راهبانی بر قوه و مراه و مایلت سپید باز داشت و امیر مظفر
 کای در خدمت پادشاه و کای در خدمت امیر ستمایه و ستمایه و ستمایه و وفات یافت **محمد**
 جهان را شهنشاه و از وی غیر بارز الدین محمد پسر بی نامند اما و خیری داشت که در میان

و جانی باری با سبزه با حسین از غلبه دشمنان ششاد چون بواجی ازون رسید عیون
برینانی بیکشت و امیر مودت و جیاد رسید و در بنا دولت امیر شیخ حسین بزرگ آمد آنگاه امیر
محمد نظر باز روی امیر حسین مراجعت نموده آن دو یک اختر با قاق یکدیگر مانند برق و در بطرف شهر از
درامتر آمده و پس از وصول در طاهر شهر نزول فرموده در امر خاص و محاربه طریق حاج و امتام
مردی داشته آخر الامر توسط قاضی محمد الدین اسمعیل بن محی که از جمله اکابر زمان و فضلا رود که در
صوره کلمه روی نمود و امیر حسین جوانی در غایت اقبال و کفایتی شهر در آمده ایالت ولایت گنا
بخا جیب از روی توفیق نمود و او در حرم سپه اصری و همین بسجایه با کنگرهای خاصه کجاست که مان شت
علک قطب الدین بیکروز که در اوقات حاکم آن مملکت بود بطرف مراد گرفت و جانی باری شهر در آمده
آسا بیست و سپاه و متوفی گردانید و چون قطب الدین بیکروز چند روز در مراد اقامت نمود و ملک
آن بده دادندای را با فوجی از سپاه غور بگذارد و عین و نموده و بیکروز با اسباع بصوب کمان
روان شد و روزی نیکشت و شب سپاه پیوسته و تا چهار فرسخی کمان نزول نمود و جانی باری از
وصول اخبار یافته باری عدم سپاه و خوف لیل توجه سرحد انداخته و در روز دیگر قطب الدین بیکروز یک
و او در شهر در آمده و ضبط مملکت پرداخت و امیر محمد در آن رسد لشکر جمع نموده و بیکروز و بیکروز
برافراخت و در دروازه چهار طاق رانده و آتش قاتل التهاب یافته در ازور شد و شهر الدین نظر
دشاه سلطان مراحم جلالت و مردانی نموده و عواریان منتهی گشته امیر بازرالدین محمد در کله
فرود آمده و ترضیق اصل شهر گشوده و درین آسا از پیش امیر حسین بزرگ و شهنشاه امیر محمد رسید
بیکروز و شب دیگر بصبحه اسب ن گرفت و ملک داد و نیز از پیش رفته و در محادی آلا خیرال که در امیر محمد

و منصور کمران در آمده چون آن ضبط مملکت فراغت یافت مت عالی تحت برقع قلعه که در تصرف
انجی شجاع الدین بود کما شت و حبه نوبه بای آن حساب نگشاید و بعد از محاربه با سبزه باقی
شجاع الدین باقی و کفن برگاه امیر سب از الدین شت و محاربه را تسکیم نموده و دی بیکشت
بود امیر محمد نظر محبطین غنود و انعام صلیک داشته برادرانکده عاقبت از روی خدمت شتایش که در
دو کمان امیر حسین باری و رسیدن امیر شیخ ابوالحسن باری به بیکشت در سده افی و از همین وقت
میان امیر حسین جوانی و امیر محمد نظر بواسطه اعلی غنود و شکر کدرت و مخالفت پیدا شد و حبه
امیر حسین جانی باری را طلب گاهی رسید و هم درین سال امیر حسین از ایالت ولایت
دکشت کفایت امیر شیخ ابوالحسن باری و جوتیه نمود و در روزگار مران کشته گشت و بیکشت
صدق اغیار که کماندن امیر محال ملک شرف جوانی مت برتخیر فاک و اوق صرف داشته و امیر
شیخ ابوالحسن روی از مات امیر حسین گردانیده و بی بوست و امیر حسین جبهه اسپهسال شت
توجه اصفهان شده و چون قاقی فخرین نزد یک رسید مولانا محب الدین صایق قاضی و امیر محال
طیبت و مثال تحت و اقبال از ملک امیر حسین دوری حبه ملک شرف بوسپند و از تحت اقبال
بحوال امیر حسین راه یافته بصوب تیر شتافت تا از امیر شیخ من کو یک بسته او نماید و کلمات
مترق امیر شیخ من او را گرفته پس از دوری حبه شهر داد و الفقه ملک شرف بی کشت عرب شت ملون و عت
ملک منی از ملک عراق گشته توجه منیر از شد و درین بین امیر شیخ ابوالحسن ترا تهری بکار گذاشته
بها حبه ترتیب نزل سپاه و دری قهر از ملک اشرف بشیر از در آمد و بی و ت کلان شهر را مضبوط کرد
و ای حالت برافراشت ملک شرف از اسپهسال این خبر تیر شده و از غایت غضب آتش غارت و تیر

کمان

در اوراق ده در سه طاق و ازین و سبهای امیر باقی بستی فرمان امیر شیخ حسن رنگ در پیش
امیر محمود شاه لایحه و بشیر از آمد - امیر شیخ ابوالفتح حکومت را بر او تهر بازگذاشت و مردم در
جمع نهادند و جمع بامیر محمود شاه باقی بستی ازین در بستی و فرستادند امیر محمود شاه را بصل
سایه آنگاه امیر شیخ ابوالفتح بمعاذت مردم شهر باقی بستی معاویه نموده او را ختم کرد و
دوای مجرای سلطنت نهاد خطبه و سبک باسم دولت خود زب و زینت داد و در پیش امیر شیخ
امیر شیخ ابوالفتح بانگ فراد ان فریخت تهر کرمان نموده در راه از عازمت و وزارت از که داشت
و ناکاه نظام سیر جان رود آنگاه که توال آن سواره از مردم جان بیا بقیه برده امیر شیخ چون دست
که دست امیر از امن خاکریز آن سوار کوفته است آتش تهر و عازت درین از عازت شهر رفته و بسلام
از طبر الدین ابراهیم جان بیا در الدین صلح کرده بدار الملک خود شتافت و در سبک و ازین
و سبهای امیر شیخ ابوالفتح فوت و دیگر کر کرمان کشید و بقیه بقوه و راحت فرمود و در کرمان
مولان جوای و اوغانی که در زمان ادهون خان بر افتاد سبک طلال الدین سبک بخش فراموش است
نواحی کرمان آمد و بجا طاعت را بجا نهادن میباید و بستی بامیر محمود شاه از عازت کرده آنگاه بنگر
برانجا بنگشید و در وقت خاوند آن دو سبک با صف کشید و بستی بامیر محمود شاه بنگشید
و ضمیر بطرف کرمان شتافت و چون بپای این خبر بنگاه امیر شیخ ابوالفتح یافت فی سمرغان و ازین در
انند لم تواند عهد و میثاق کشید امیر سلطان شاه جاندر را با دو هزار و پانصد هزاره جوای و اوغان
فرستاده و بستی با سبکی از قطرات امطار بستی بطرف یزد در حرکت آمد و سلطان با این طایفه
کرمان طاقات نموده و طایم کرمان غیر اقامت برادرانشند امیر شیخ نیز در رسید و بپای آنکه حکم گشت

بدانین خبر بستی از بستی یافت اجل و عیال بر ضاع استیصال اگر آن خود را بپس بپس بپس
مقتار این حال ابوالفتح محمدی و روزانه اصفهانی را روانه انصوب گردانید و چون ایشان شهر
باز آمدند خود باقی بستی رسید و بستی ازین در بستی کزیران قال مشغول داشت امیر شیخ
گوشه آن طاق استیصال تمام و در لاجرم سخن صلح در میان انداخت و روزی که تهر دیک در راه رسید
باز از بستی این بستی را خواند **ب** با که فوت صلح و دوستی و عازت تهر طایفه که کرمان را بپس بپس
و شاه منظر از قلمرون آمد آن دوسه دار که کرمان را کشید و شاه منظر بپس خود شتافت امیر شیخ
خان فریخت بجا بزیافت و چون آنجا رسیدند که سلطان شاه جاندار و هزاره جوای و اوغان که
از پیش کشید اندر برده و بستی سید صدر الدین محمدی و خواهر عا و الدین محمود فوت و دیگر با بجا بپس ازین
کرد و سلطان شاه را طلبید و بشیر از خواصید آنگاه امرای جوای و اوغان بپای درگاه خود منظر
آورده زبان باعث از کشتن و نه و جناب مبارزه رقم حضور جوای و اوغان ایشان کشید و دیگر در راه
آن طایفه بنگشید و بستی ازین در بستی فوت و دیگر از آن خون کرمانان مخفی تهر برزد امیر محمد دقام
بستیصال کافان آمد و در آن زمان که تهر بپس این را بصل رسانید و در بستی تهر و ازین و سبهای
باز دیگر امیر شیخ ابوالفتح تواند عهد و میثاق بپس آن شاه سلطان شاه جاندار را با فوجی ازین
برده و ولایت امیر محمود فرستاد و سلطان شاه از کثرت تنگ و نقص میثاق شیخ ابوالفتح بنگشید
بجست بپس بنگشید شتافت و در سبک توان بنگشید یافت و در سبک ادهی و جنین و سبهای امیر شیخ
کرت دیگر کرمان بریزد برده شاه منظر در شهر حق بستی و چون مدت مجامعه امتداد یافت و نگردد
حجم نموده بی آنکه دست در کردن مقهور و عا بکشد بشیر از شتافت و در بستی تهر و جنین بپس را که

که از امر آن به اراده با سپاه بسیار بصوب کرمان روان ساخت و چنانچه ببارزی نیز او را
 و لشکر را جدا جدا بنیاد انقضت نموده در موضع خیمه گزینی تختی را برپا داشت و در آن
 شاه و مظفر و شاه شجاع را با خود داشت و امیر مظفر را باقی فتح و مظفر طالع شد و کجاست
 و جی بیشتر از کفایت **که لشکر کشیدن امیر با این همه بجا نیست باز که زمین امیر شیخ ابوالفتح بود**
بنیاد در او این همه ارجح و سنجیده و بجای بازی لشکر انبوه و بسیار کی دون شکوه جمع شد
 بود و پیشتر از علم غایت برافراخت و امیر شیخ برین حال اطلاع یافت و قاضی عضد الدین عبدالرحمن را
 بجای راکه اعظم علمای زمان خود بود و جهت تسهیل باطمانحه باردهی امیر محمد مظفر فرستاد و قاضی بجای
 مبارزی طاقت فرم و شریک ضعیف و موعظت قیام سپاه آگاهانه بران ترشید و مهم
 بجهت یکبار فرار یافت امیر شیخ با سپاه خود که از رخ فزونی شیراز را میخواست و لیکن بعد از وصول
 امیر محمد مظفر ظاهر شهر را محکم اقبال پخته بنظر طاقت و توان در تصنیق شیرازین کوشید و مرد و زنی
 جدا از شهر را مشغول میکرد و در حال این حال مرضی بر داشت و طاری شده و بجای چند روز حیات
 و شاه شرف الدین مظفر مبارزه صعبه که خاک گشته در جمادی الاول سال که در مری رخت در شیراز
 مدت حیاتش بیت و شب پال و چهار ماه بود و از وی چهار پسر ماند شاه یکی شاه منصور و پسران
 نایب و چهار پسر از وی بملاحظه آنکه مبار و تخت نهادند و در بیرون از قوت فرزند از چند مطلقا حیات
 نمود و با وجود قناعت هر روز بر محاربت اندام شیر موده چون امیر محمد ظاهر است او را یافت و آنجا
 نکت امیر شیخ ابوالفتح است در دم داد و در سینه آنکه که امیر محمد مظفر بن منصور جنگ مطلقا در آنجا
 کلان و در دین عمر که در شب کنان محله نور پستان بود و بیا بر مواضع که بجا بسبب از وی کرده بود در آنجا

فکر و مصلحت
 در این حالت
 در این حالت

در این حالت

مورستان کشید و امیر محمد با جمعی از سپاه و قهرمانان به شهر درآمد و گوشت در این محله امیر شیخ بسته
 با طاعت و کعبه و خیمه گزینی و احوالی و او غارت و کاهانی سپاه و در آن کتاب این امر
 بر سر خط و سبزه و در آن روز که امیر محمد مظفر امیر شیخ را درون شهر شیراز فرستاد امیر شیخ و عطا الله شیخ بود و
 او را طبع شنید و پرسید که این چه غوغا و آشوب است جواب دادند که عداوتی کوبیده و مظفر است و نمود که آن
 مرد که کران پستیز روی خود را چنانچه است و امیر محمد چون جای بازی بیشتر از آنکه امیر شیخ ابوالفتح را از وی
 و اضطراب بجانب نوبستان گرفت و امیر محمد مظفر در کجاست و سپاهانی غلبه جانی افراشته و در صورت
 و ضعیف گردید و در آن ایام دلاوی امیر شیخ علی بن علی که در سن بیت و دو سالگی بود و بنظر خط و طبع
 است شمار تمام داشت بدست چنانچه بسیار از آن و با جمعی از امارا محو شد و آخر الامر شربت شهادت
 عیش و امیر شیخ ابوالفتح در نوبستان بنظر رسید و شهادت در وی عطا الله فرستاد و از امیر شیخ حسن
 الیکافی و طلبه امیر شیخ حسن دوازده هزار سوار بود و در آن سپاه کوه اوستی و کوهی و کوهی
 کشتی حاصل کرده و بی بیشتر از آنکه و شاه شجاع بوجوب فرموده در متوجه و تخت نشاندن از کانی
 و زمین شکر امیر شیخ ابوالفتح در اطراف آفاق برگزیده شدند و او با جمعی از باصفهان رفته و شجاع
 بیشتر از آنکه و چنانچه بسیار از ایلالت و لایست کرمان با و داده و شاهراده با آنجا پسران
که فتح بعضی از اهل کانی و شایسته را امیر شیخ ابوالفتح در پست و زمین و سنجیده امیر محمد مظفر خواهر را
 خود شاه سلطان را در شیراز که ساخت و درایت مظفر مسکرم و غیره را برافراخت و در آنجا
 در قصر زرد بن بر پست و در حال این احوال خبر رسید که آخور با جمعی از عواداران امیر شیخ ابوالفتح
 متوجه شیرازت و شاه شجاع به آنجا پست و حرکت آمد و در آنجا در راه شاه سلطان بنوک طالع شد

۳۵۷

مجلسی شده و بر سر صبا اند که مخالفان بر سر از استیلا یافته اند و حکام و دستیارانش زنده نامه
فصلیست و شجاع از استیلا بر سر مخالفان بر سر استیلا بر سر و نه بیکایا که سپاه
نصرت یافته در شهر بخیمه بایستخ بدین جبار خنده و آشوب را در دشت اند و آنچه در کار رقت آمده اند
و دشمنان با و جای از نماند و درین سال امیر محمد مظفر میرا حقان شکر کشیده و مجامع استیلا
و در انعام با و کمال ابوکر عیسی که الحقیقت با اعتدال داشت و در ولایت مصر دعوی خلافت کرد
بخت زد و در خطبه و بیگانه نام توفیق فرین کرد و انبیا و چون اندام مخاصمه امضا و یافت و سپاه
دست برسد و بر آورده و جانیسپا از بیاضفایان با کشته و صفایان از شکست و صاف شد
و در دست و زمین و سپاه بر سر قلب بدین شاه محمود قلمه ایک و شهاب نگاره مشعشع آید
نامی که در آن حصار دم از مخالفت میرد و سر خوشی گفت و راه کرد و بر سر شجاع و در سینه و سینه و سپاه
امیر محمد مظفر با و یکبارگی بکرمیات از با صفایان رفت و بهیچ و شغلی فرمود و صوب از جبهه که و که
برودت مو استیلا یافت آن مهم را با و سلطان توفیق کرده عثمان غنی بایست و دیگر
و شاه سلطان بده طاعت و توان در قضیت این صبا را کوشیده و در ضلع مبارک میرشد و بر
شجاع راه که بر آمد و در دیده مولانا اصل الدین که شجاع الاسلام آن را برده و التماس نمود و شاه
سلطان مشر در آمد و حقوق ملت امیر شجاع ابو اسحق را که در دست او داشت چنانچه مفصل از
الصفای مطهرت نام بوده انکار شده و سنان بر کفایت او را بدست آورده و چون مولانا اصل
را معلوم شد که جاسوسان بی بر کوی مقصود و فرامست بر کفایت حال بر فرض شاه سلطان سنان
و آن عزت شجاع ابو اسحق را گرفته و صد کس از اندام سپاه را که در اندام صفایان جدا قطع منازل آن پادشاه

باستحقاق را از راه محمول پس آن دروازه اسطر آورده و در آنوقت امیر محمد مظفر و قضا و همان
فارس در انعام حاضر و نه جانیسپا از امیر شجاع رسید که امیر حاج ضرب را و کشتی جواب داد
که بی برآمده و ما قتل سپاه تهنه انکار امیر محمد مظفر انجانب را با و لا و امیر حاج سپاه و او را قتل شد
و بر فر و امیر حاج ضرب یک نفر شمشیر بر آن بایست و کرم را از بدن عذاب خت و این و آن
خطبه در روز شنبه او را فرمودی الاول سینه ثامن و یغین و سپاه دست داد و این دور بر
زاده امیر شجاع است که در وقت قتل در سینه کلمه کشیده **به عیسی** انوس که مرغ غر را دانه نماد
امیر شجاع خوش و یکانه نماد و در آنکه درین که در غایت حسره از بر جگر خرابانه نماد
و چون سینه و کاه سینه و برو با کشتن در سینه و برو یک کاس بر سرش که در کشتن نماد
خوش در کشت و جو در جهان بر و بر و در کشت **امیر محمد مظفر بکتاب آرد با کانی و می کشید**
از او در لبه و اصفهان در سینه و زمین و سپاه جانیسپا از و کایت اصفهان نصرت آید
تا در آن شهر بر قتل سپاه با کیم برودا خنده متعجب و خیر آرد و بکان کرده و چون در آن حد و رسید
شاه سلطان با شجاع و امین با استقبال یافته و بنا بر کشته و سلطان و خطبه خد مکتوب
و جانب باری بجای آورده مثل امیر شجاع ابو اسحق و شعی را از سر بار کرده و در چشمه پیداشت که بر
انعام و احسان اخفا هر یک به بخلاف توقع او را جانیسپا از بیاضفایان سر در جامیده و با و خود
شاه سلطان شعی عظیم تر مت داده حال را استبداد نموده که امیر محمد بفضایت خنده رفته چون ششم
بر اسباب مجاهد اری است و از غایت رشک و درشت خویشی انانیت که در تمام **سینه** و چشم
بود تا راج نموده و دشمنان با خوشی بنان آورده و بر غایت و بسبب این حکایت تا سینه شاه سلطان

طلبه بجایبش از خرمیه و در دی قسده و عین سبال خواجه شالیه که بجایبش تکریم و تخریصه بود و قسده
و حاجت کشیده قبل رسید و مقصد داشت با بهر حال الدین حسین رشیدی توفیق کرد و **دگر گشت** **نور**
نوبت دگر و تخریصه شد از خرمیه در سینه مجلس حسین و سیمای شاه محمود از سلطان اویس افغانی استوار
نموده و لشکر بسیار از دیوی پوشیده و شاه بخجی نزد دیوی شمشیر بود و عین تخریصه از در حرکت
شاه و شجاع چندی بهر لالان کاروان نزد برادر فرستاد و از وفات محال تهر سبب نیکو بایستی
لاجرم سبایی فرام آورده و متوجه دشتان گشت در آنجا دراد سلطان احمد از برادر بزرگتر روی
کرده ان شده و شاه محمود دست و در حراجی جانشاه و سر جاده تلمانی آن دو سبب و رزم خواهد افتاد
افشا و تا مقام شام میره قبال شتعال داشت و بعد از آنکه خورشید خجی که از در نهانخانه میر
منزل کرده و شاه شجاع با عجز و خجالت احوال شکر و شکرش را به خود بشیر از رفته و در ریه را
ساخت و سلطان شجاعی را که مان فرستاده و شاه محمود و بان کر عراق و بعد از او متعاقب سبب
شاه شجاع و در تخریصه شد و چون زمان محاصره بطول انجامید و آثار کما روضه روزگار از آن
ظلمت جمعی از اکابر و اشراف بار دیوی شاه محمود در معاطع سخن گفته جواب داد که با سربسای
در او بعد از مراجعت ان اختیار می نماید که کون مناسبت که آقا امیر شجاع با رفته روزگار
توقف نماید که من بعد از او با وطن ایشان فرستیم آنکه ممالک موروث بر سبیل سستی منت کشیم
شجاع بر از شنیدن این سخن دگر بر او نوشته القاسم خود که بجای قسده قسده را آید تا غیا قسده گشت و شنود
کرده و نه و این است برادر که بت منجی کرده اند **نور** که در کجی او را با سست خرمیه بجان او که دلم بر سر
هنوز شاه محمود و سبب از اجابت کرده این است از زمان خرمیه در جواب عین خود و خجایبش از آن سبب

و کرمه از طرف حاکمان صفایست خرمیه و در دگر دگر بای قسده قسده از آن سبب دست داد و در
شد گشت شجاع از راه حصار سبب سبب ابروه نشسته و آفتاب در کجی لالان با عین از او
با رعایت حرم از طریق چرخ و غسان تا قسده از راه قسده و در طرف ابروه و شتاف و حال آنکه سلطان
محمود و شاه بخجی از راه دران سبب بایستی روان گشته بود اما شاه شجاع از راه غریبه و نهضت
فرموده بود و بی میل خود و حاجت نموده و شاه محمود بعد از شن برادر در عین تنوع و نامر از لالان
سبب از راه و خبر این فتح نامه را با قسده بسیار در کار سلطان اویس فرستاد و چون شاه شجاع
روزی چندی در ابروه و نهضت و اند و بگذرانید و در شهر سست و سبب سبب سبب سبب سبب سبب
فته دولت که در عین محاصره سبب از خرمیه کرده بود و گران استیلا بافته و سلطان شجاعی
کرده اند و قسده خود در دشتان شاه سلطان برادرش سلطان با دولت سوار بخجی امرای سبب
ضمیمه سبب نصرت خواسته و بعد از آنکه قسده نزدیک رسیده دولت با عین خرمیه از رفته و در
برابر آمد و منهم هم گران کجیت و بسیاری از گران او باه باستان حرم و کجیتان آوردند و
حوالی گران از بر تو سبب علم شاه شجاع روشنی گرفت دولت و سبب کجیت روی امید بر کار
آورده و با شاه در باره او اضافی لطف نموده است و بهر صورت دارالامان کرمان را مورد دوم
ایام دولت قسده غیری نموده و آن خیال را شاه شجاع شنود و قبل آن ملک خرمیه فرمان داد
نوبت دگر رعایت دولت شاه شجاع سمت ارتفاع یافته و از آن استقبال ایشان شتافته و شاه
بخجی از راه محمود روی کرده ان شده و بهر آمده و مکتوبی مشتمل بر اظهار طاعت و افتخار نزد عظم
کرمان به شاه شجاع و شاه محمود که شاهی و طلوع اخر گشت شاه شجاع از آن قسده در سینه سبب سبب سبب

کرامت

شاه شجاع عزیمت کرد و در راه محمود و جمعی از شیعیان را از دست آورد و در آن راه راه منصور حرکت برسد و شاه شجاع
موفق خوشدل و مهر داشت از آنجا به تیرانه محمود دستگیر و بکار بسته و در دربارش نزد هم
و بنقده رسال دیگر توانای زعین الشافق اعطا و بکار بست و داده شاه شجاع بیعت و طغر افغان
یافت و شاه محمود بیشتر از شرافت و شاه شجاع حوالی شهر امیر بک ساحت و بکار بست و شوال شد
و در آن ایام شاه محمود از کلو بیان سیر از لب سیر از میلمی قسم کرده در حوالی لیل روی صفهان آورد
در آن راه راه سلطان محمد و الدین احمد از کوشش خلف نموده بهرادر بزرگتر بویست و شاه شجاع حرکت
دیگر حرکت که پس از آن بهرادر بزرگتر بویست داده و لایزال و انصاف بر افراحت و در آن
نظام امیرین و دولت و انتظام مهمام ملک و ملت برداشت و در دروغ انصاف مطهر است که سلطان
در شهر امیر و در شاه و در جلال کفایت محمود بود و آن مکان در همه انتظام هم خوشدل و شجاع بود
میخواست که در میان آن خطه خصوص و نزاع قائم باشد و در دست نماند و پس از آنکه کلمات
در آنکه در امیر است محبت امیر نزد شاه شجاع و در دست نماند و پس از آنکه کلمات
آید من شاه محمود و در آن که در دست نماند و پس از آنکه کلمات
روان شد و شاه محمود دیوان جرب زبان روان گردانید و پس از آنکه کلمات
عرض کرد و شاه شجاع بر جای برادر هم کرده و در طلب نمود و شاه محمود و در آنجا بهرادر
یکدیگر برادر بر گرفته و در امیر محمد و جان در میان آمد و هر یک از ایشان بولایت خویش رفتند و شاه
نوبت دیگر خواهد آن از یک جلد که قطعه صفهان حرکت کرده و در آن اثنا شاه محمود میفرمود که هیچ
آن فتنه گریست و شاه و خلاف برادرش حبیب بنابران خان سلطان از فضل رسانید و شاه میان بکار

مصلح الوقوع انجا مبدور در سینه بن و سپه سالار و شجاع امر اخبار الدين قوجي را تيز تر
سپاهي و تاخته در اخذ مراتب سلطان اوين را خطبه و شاه محمد و وزير خواجسته حاج الدين
ميرزا را که بخت خيره در ديد و بخت حاج الدين را در بود و بخت ميرزا با القوي و ان و خود و چون
اين دور و لایه به هر سر سلطان اوين سپه بندگان را که شاه محمود باست و خواجسته حاج الدين
که تاجي در غاي قطب سيم سلطان اوين قلمی کرده بود و بخت نچه در اول مکتوب نوشته بود که العبد
في ذل کان لولاه انما ان توهم هم حبه و اريم و شاه شجاع در نامه خویش سلطان اوين را را از
هميش محمود و بذل العاد و امير اخبار الدين حسن محمدان باستان بشير زنده خواجسته حاج الدين
مجدد شير قضا صحت را با نوحه و آئين با صفهان رسايد و القيا سلطان اوين کي مظهرت
و دعوت داد و در ان پاخت لاجرم شاه محمود و بار و کي با شير از نصرت از بود و شاه شجاع
نيز از ازاله الکس خویش و ان فراميده و حصار جاست خازان و سپاهي و خجسته که از ابرهم رسيدند
و انشغال و غبار و خفاست حال گرفت و دلاوران هم در کشور در کيد کراي خيسته و آخر الامر با
جنگ را قلمی کرگشته و فوجي بطرفي کرگشته **از غلبه بر سلطان اسيد عثماني در کرمان و پارس**
شاه محمود و شجاع شيرازي که شيرازي و پارس و کرمان اسيد عثماني که از قبل شاه شجاع در
کرمان حکومت و کارواني اشغال ميگرداد و شاه شجاع و کي لوارم خاتل برار و خات و با سپه کلام ميرزا
در مرتبه شير قضا برداخت و اوقاتش و دنا و آن خيمه را که شير و اقبال و در دوسال اهدا شده
و در آنده شاه شجاع و برادرش سلطان احمد و ديوان علي و عزيماني بوقت محاصره کرمان
بعد از آنکه دوان شهر را غلاشاي گشت و اکثر کرمان اسيد عثماني هم وقت ميگرفتند و طغيان

بنظر نزد آمد و با هم برادرش شغل گشت و مادرش از نزد شاه یکی حبسید و زندان و سوز کرد که
 شاه منصور بن علی در اولاد و لاجرم بگو با حق بوق روی بیشتر از شاه دشت و منصور بن محمود که بنزد
 از روی بنده آب بنفشه و با بنفشه در استان نشد و شاه منصور در غایت بخت و بر و آبی که در وقت
 اتفاق مطهرت بجای است و با توجه نموده و پس از چند ماه که در اولایت گذرانید سلطان بنده
 سارق عادل که با آن خط بود و او را محبوس کرد و انداخته چون شاه شجاع یکمیتا توتوز در شاه
 اطلاع یافت با سپاه و دو فریاد و از اتفاق نزد شتافت و شاه یکی کوفه خوش را که در شاه بود
 با خواهر خود و دو خوشان چند نمید با طاعت از هر دو فرستاد و آنجا مستطیع و زاری خایه
 برضا آورده اما بگوستان بر زبان را که گرفته دیگر از شاه یکی جرم بود و چون آمد همه اهل آن
 کوشش **در بعضی اتفاق که کون و اتفاق شاه شجاع و جهان بوقون** در وقت اتفاق مطهرت که
 شاه شجاع در سینه احمی و نمان و سپاه به جهت نکلین قشربار عادل که از قبل سلطان حسن حاکم سلطان
 و خیال تعرض ملک فارس است علم قوت بر افراشت و سارق عادل بسایر یکمیدل سینه عادل شده
 در خواست سلطان بنده یکمیت و ملت داد و تخت خرمیت بجای بیشتر از آن اتفاق و با کاه و بنفشه غایت الهی
 صفت و ما النصر لاس محمد الله در اهر از آمد و سارق عادل روی از هر که بر تافته و خوش سلطان
 نقصن جت و عاقبت هم بمشاهد انجامید و بنزد بنفشه شجاع استعدا یافت آنکه با شاه و شجاع
 غایت خرمیت بیشتر کرامت یافت و در سینه احمی و نمان و سپاه سلطان احمد بن سلطان ادریس که
 برادر خوش سلطان حسن را بقتل رسانید و شاه منصور از بنده سارق عادل که بنفشه سلطان احمد پوست
 نظر تر بنفشه و شاه شجاع در اول سینه خوشان قوت دیگر بنفشه سلطان احمد و سلطان

شجاع را بواسطه صفت آن گرفته بنفشه انصاف و مروت فرستاد و بعد از سه روز در غایت مستی حکم کرد که
 جهان بن آن ازین را بقتل رسانید و امیر رمضان استی چند بن مسموم بکشد که در شاه فرستاد
 شجاع از خواب بستی بیدار شد با برخواست خواهه نوران و وزیر نوران مسری در پست و با هم
 قوت العیسی سلطان را سبب پناه آفتاب از وصول بنفشه کار خود کرده بود **در وقت** قضا چون زکرون
 خود منت بر حدیث کان کوکشتن **بالحمد** چون شاه شجاع خواست سلطان بنده سارق عادل
 سلطان ابو بن سلطان اویس را با و شاه بن برداشته بآن و سلطان احمد مخالف می نمود
 بخدمت آورده آنجا در باره ایشان لطف و مهربان از او ان زود و یکی بن سلطان احمد روان کرد
 و بکشتن تمام آن خرد و عاقبت مسموم برادران اتفاق برید آمد و شاه شجاع از آنجا بیشتر رفت و بنفشه
 که در آن دایر و مخالف را فرافست و در حدیث کوفه نمود آنکه بیشتر از حد بنفشه کشته اند و چون
 بیوق و عیو قراب **بصفت** که دایره لاجرم ملت بر ذات شریف آن صاحب صفت جت و و
 قوی صفت کشته به آنکه داشت که وقت ارتحال و زمان انتقال است اسباب تخمیر و کفین را در نظر
 خسته اثر مرتب گردانید و قضا در شمول انعام و اگر ام سبقت و فرمود که بوسه لازم بوده هر روز
 بکوبت تخم کاهم الله ادم غایت پس ملک را منت کرد و حکومت کرمان را بر او خوش سلطان احمد الدین
 احمد ارانی داشت و منصب ولایت خود را بر نذر رشید خود سلطان زین العابدین داد و از غایت
 اطاعت و ارادت بخدمت صاحب قران کتیبه استان امیر حمور کوکون کتونی در غایت فصاحت و بخت
 انشا فرمود و اولاد را شش نموده زود خواب آنحضرت فرستاد و در شب کشته شد و ششم بن
 نیرت و نمان و سپاه به از خاستان جهان فانی بکشتن آنجا و در آن اتفاق کرد و **در وقت**

برآستان نهادند که جای دیگر برای جهت نور کشیده اند و قصور اوقات حیاتش و نجات عیال
 سال و دوما بود و زمان سلطنتش بیت خیال و دوما بهر راز با بیخسار اوقات کرد و اندک
 شاه نجیبی با بیست و نه مرتبه خصلت و مکارم خصلت و محاسن ادب و تواضع و غیره و بیست و نه مرتبه
 سلطان نام و خواجهین سپاه امین از نام داشت و در زمانه که از خط کلام الله فراغت یافته
 مفردات لغات عرب را بر لوح طریقه شسته اند و کتب دیگر کلاس و فضا و لغات استعمال نمود و آنکه
 نامی قبل از آنکه از آن در دیوار استوار و شاعران مشهور و بعضی از آنها در خدمت
 و آثار اللوح مظهر حکما با تالیف و در باب تالیف از آن با و شاه عباسی بسیار است و در آن هر دو جمله خوش
 در آن قصار از آنها معذور و العزیزه الکرام لقب سلطان محمد علی بن محمد علی بعد از آنکه
 نجیب بن درویش فارسی را که کشت و کوفته و خواهر او را برادرش را به آن نام محمد بن حسین
 نقلت که در اوایل سلطنت زین العابدین شاه نصرت الدین نجیب را بر بسته عا و مردم صفهان
 شست و از آن بعد و عا و نجیب بن شیراز سلطان زین العابدین با سبب طغیان و تنگنا
 مخالفان روان کشید و در آن راه غرض سلطان ابو زبیر با جمعی از امرای کریم و نجیب و از آن طرف
 نیز فوجی از امیران و لشکران فراز کرده و نجیب زین العابدین آمدند و در فوجی بی وفای فوجین
 بی آنکه نجیب جنگ و جدال در میان آید صورت حال روی نمود و آن دو با دست و پا هم طاقان کرد
 زین العابدین با تمام سپاه و نجیب حکومت ابرقه را به بازید از آن داشت بعد از آنکه هر یک توانستند
 مراجعت نمودند و سلطان ابو زبیر متوجه ابرقه شد بهمان مذهب که حکم آن خط خود را در ابرقه
 و نشان و پرورد سلطان زین العابدین القاتل نمود و لا حرم نمود به یزید و بعد از آنکه اصفهان

و سید و کافین و سبب سلطنت زین العابدین خلیفه محمد بن مظفر امیر ابراهیم
 داشت الدین مظفر و بی را انجمنی بود و آنرا نجیب و در کلام زین العابدین از کتب باصفهان رفت و
 بدان شلیک نمود که شکی بر او نداشت و در ابراهیم نجیبان نهاد و بجای شیراز را از شیراز
 زین العابدین این خبر شنیده و بجای طاعت روان شد اما نه زنی که مشغول داشت شاه نجیب و عا
 اما صفهان در آمد و جمع گشت و بعد از چهار روز برون فرامید و بهمانان مرد و کشته و مبارزان
 لشکر دست خیز و خیزیدند و تا سنگ تمام جنگ و کارزار قیام نمود و چون چند روز حال بنموال گذشت
 و در وقت برخواستند و سلطان زین العابدین بنا بر انقباض امر بار ملک خود شتافت و در آن
 سال جمعی کثیر از مردم صفهان که از کثرت جنگ و امپ کشا و کجی جنگ آمده بودند و آواره و غارت و
 سلطان زین العابدین شنیده و میگفت که هر گاه که شاه را عا که در ده شاه و کجی برون فرستد و
 از سبب این هرات برسد جواب دادند که چون شاه و بنابر التماس بدین شهر تفرقت آورند امیر
 که از آنجا ماست بخود از شیره برون روند که این ازین اصل اصفهان طریق را میسور کند که نموده
 ش که کجی را در علم است و قبول قیامش از آن کشته و ده خان شش طرف بزد رفت و از این
 جهت اصفهان مرده و بشیر از فرستاده سلطان زین العابدین به آن بده خواست و امیر
 الدین مظفر را حکم کرد و اندک عا را مظفر نزد عا که عا بزرگ از قتل و کجی حرا و دیار حکومت شتافت
 و حال از ملک است و در سبب برون خیز گشت با همه لشکر شیراز بفرست سلطان ابو زبیر رحمت
 بطرف ابرستان رفت و در آنجا ده سبب به ازانجا که در کمان رفت و در شهر ملک و
 سلطان عا الدین الله که فغانی آوازی بود و متوجه حسن فرات را از آنست برادر فرستاد

نیز به پنجاد و دو تکرانش قیام نماید و لشکران سلطان ابو یزید در شهر ملک آغاز ظلم و تعدی نمود
 چون این خبر به سید سلطان احمد رسید حکم نمود که برادر بزرگوارند و در کمان بیرون رود و سلطان
 ابو یزید متوجه رود و این شده اراغاج بیرون رفت و در سبک بنامان شاه بجای شام داشت در آن
 حضرت صاحب دانی نصر قطب الدین امیر خوارکان جویم خوارکان و آذربایجان حضرت فرمود بجای
 نزد سلطان زین العابدین فرستاد و بجا آمد که بر هر دو هم تو باما در تمام اقطاع و لغوی ای بود در
 او افرایم حیات کنایه نوشته ترا سوار شوی بسیار که بر چنانچه به فغانی متول نظرات
 و عاقل نوی سلطان زین العابدین بواسطه عدم مساعدت استبداد حضرت صاحب دانی
 به رخا نشود و بخیال حال و اندیشه بالی و فغانی را به توقفت از زود بباران حضرت صاحب دانی
 در پیست و فغان و سبمایه عرق را در ری که استند از جوابه قان با صفتان آمد و اکابر و شایران
 آن در بر بر سر استمال استمال نموده مال امان قبول کردند امیر محمد سید شاه و یکی دیگر از امرای
 تحصیل آنرا به محصلان بر رعایا گماشته و ایشان آغاز شده و کرده استهائیان به طاعت شدند
 و جمعی کثیر با تفاق یکدیگر محصلان را گشته در اول شب هم فغان را فراخته و حضرت صاحب دانی بدو
 توفیق شد که آن شب روزنامه به حال قتال استعمال داشته روز دیگر که حضرت و سپاه که حصار
 سپهر و دارا در پیش آورده ابله اصفهان منقطع گشته حکم حضرت صاحب دانی بکد باراده نمود
 پس بجای مشا و در هر دو گشته شدند آنکه رایت خلف آیات بجا نیست از در استرازه سلطان
 زین العابدین سرشته و قار و کلین از دست داده روی بشهر نهاد و بعد از وصول به شهر
 منصور که در آن کثرت فغان فرما بود از غایت جبروتی او را گرفته در قلعه محصلان حبس فرمود و چون

روایت اول

صاحب قرآن سرافراز باقی و شایسته از مکرول بنو و سلطان محمد الدین احمد اگر بمان
 و شاه نصرت الدین ازیز و دیگر است سرادگان و دو دهان مظفری که عالم به شاه شافقه و بارگاه
 الطاف و احسان و کرم و رحمت اخفا میفرستد معارف این حال از جانب ابرار
 خبر آمد که نقش خان علم حصان با جمیع آسمان رسیده لاجرم حضرت صاحب قرآن غم گرفته
 ایستاد از زبانه بجای امارت کرمان سلطان احمد و ریاست سپه جا را سلطان ابوالفتح و
 سلطان قطب الدین ادریس بن شاه شجاع سلم داشت **شاه منصور بن شاه مظفر** چون از عاقل و
 بادشاه و من کثرت یافت فی سینه خود بسیار به از شهر بسیار بی فخره از مزبور شیراز
 و شاه یکی بواسطه دشمنی شهر را برادران بازگذاشته هم غریب بصوب یزد برافراشت و شاه
 منصور در همین شطوط و در کنگره سیلیانی بای بر سر جانی نهاد و رعایا را بعد از انصاف
 و عدل داد و حضرت خواجہ حافظ در شیت تمام او این غزل فرمود که مطلعش این است **پیت**
 چاکد رایت منصور با شاه سپید / نویج و شارت بهر دماه سپید / و چون خد کانی
 خسته گذشت سلطان زین العابدین به و دست محافظان از حبس خلاص گشت و با صفتها
 نوشت دیگر کار او در وقت در و اج گرفت شاه منصور پس از رسیدن این خبر بسیار متوجه بر اصفهان
 شهر را محاصره نمود اما با آنکه فتح غیر شود و مراجعت فرمود و در سطح حسین مذکور است که چون شاه بجای از
 شاه منصور که رخت ابرقه را غارت کرده نیز در وقت و از آنجا جویم تعمیر کرمان روان شد و سلطان
 احمد در برابر آمده و بجای تخت دست داده و شاه بجای بکشته نیز مراجعت نمود و در سر
 احمدی و همین سبمایه سلطان زین العابدین با عزم غن سلطان احمد اتفاق کرده عازم کرمان

دست منصور از اسپستان نوده در موضع نرگ جنگ بوقوع انجامید ه بعد از کشتن کوشش موده
 شاه منصور بطریق ام خویش حضرت باقر سلطان بن العابد بن جعفران و عا و الدین احمد بن
 ششاد شاه منصور حاکم بن العابد بن در ظاهر صفهان نزول نمود و آن پادشاه سبزه
 بطرف روی کفایت و در اولایستایی جوکار که متور قرار بود او را که فرزند شاه منصور بن
 منصور حاکم بن فی سینه اتی و تین و سبها به آن شاه نژاده عالی منزلت را میل کشید و هم درین
 لشکر جبر برده دست تجارت و تاج بر آورده و توسط بعضی از خویشان بانه محمود
 صاحب کوته کرده مانند شاه گمان بطرف کرمان رفت و در حوالی آنولایت نیز بهین سست
 قیام نموده بیکان شیراز برگشت و در حوالی آن سلطان ابو یزید بن محمد بنظر در کرمان بر سر
 خراسان و این باغی از تاج طبع اوست **رجب** او را فقه تراخیز خواهم کرد و از او در
 مخفی خواهم کرد با عقیق تو را خاک تو خواهم رفت با من تو سر ز خاک رنج نام کرد و او را
 شاه منصور بن دیکر لشکر میزد کشید و در آنکه و در حوالی بسیار کرد و با و روی تو جبر بشیر آورد
 و در سینه خورشیدین و سبها به حضرت صاحب قرانی فرزند جاکیری و کوشش پانی به صوبه عراق فرستاد
 حضرت و نمودن عازم اسپستان منصور و در آنجا سغید در خانه تاید پادشاه کار ساز
 بصواب الملک شیراز حرکت آمد و از آنجا بنشینا منصور چهار هزار مرد بفرستاد و طلب نام و یک
 توجه نموده در روز جمعه چهارم جمادی الاول سال کورقانی فرستاد و او شاه منصور کاشان
 خشتاک بنیر به یک در میدان رانده این دو بیت خواند که **ظفر** مرا بگویند خوانی کنم **شیر** بشیر
 بازی کنم من امر و کار بازی کنم بیکان که بر نماند ایران سرای جبران و بی بی که تکلف و خاک
 ۵۶

در آن روز آن شهر را پنج عشتار آمدند آن را حلاوت و مبادری بطور آورد که هر که در هر که بود بر
 دست و بازوی او آویختن کرد و در مطهر معین حکومت که شاه منصور در آن روز و نوبت نزدیک
 حضرت صاحب آن رسید بیکان شمشیر خود آن حضرت رسیده و آنجا بر آنکه حاکم بن جعفران
 و عالی مقامان او بود حضرت روی خود **کریخ** عالم بخشد جای **نیر** دگر تا نخواهد شد است
جلالت منصور و کوب و متور کشته در آنجا که فرزند اسب داشت و یکی از لشکریان قتل شاه
 بنج سلطان پادشاه شده و خون جانش را با و داد و امیر علاء الدین ایاق در تاراج و آتش نهاد
 گوید **شیر** شهر را به منصور آنگاه و **در** زمین ملک خود او گشت **ملک** شد از او دنیا چون رفت
 لاجرم تاراج او شد **ملک** شد **و چون** قضیت منصور بر پنج مذکور با تمام رسید خیر اول **ظفر**
 مثل سلطان علاء الدین احمد و سلطان محمد بن شاه شجاع و سلطان ابو احق و سلطان ابوبکر بن
 شاه شجاع و باروی صاحب آن کردن علامت شد و سبک بایر خود ام شطام یافته و حضرت
 بنای صحت ملک مجموع آن طایفه را مقید کرد انید و خطا رسیده بایر زاده عمر شجاع بنای در حال
 نمود و ای که بر لاسین را در زاده امیر جاکو را ضبط کردان فرستاد و بخور که تو چنین را با و در حال
 نامه کرد و ریاست ابرقه را لایم مورچی داده و پیران شاه شجاع سلطان شجاعی سلطان بنی العا
 بین را که در کول بود بیکان مامور را مقید فرستاد و در ششم **رجب** سینه خورشیدین و سبها به
 بسیار آن ظفر را از غیر و کبر با سارسانید و ریاست آفتاب امراق بفرستاد و بیکان ولایات مرتفع
 کرد اند **ظفر** بغیر نظر کن آن **ظفر** شمانی که گوی از سب لاطین بودند که در صفد و حسن
 رحمت **و در** ششماه **رجب** چون نمودند **و** جو خانیان در زمانها به سینه **چیزه** با یک نانی در

و درین سبب غلبه بنیاد ظلم را پیش جمع آمدند و در سینه اصدی و ارجین و سبها به طاعت و توبه از
مانند آن برادر خویش امیر شیخ علی کا و ن را با سبها به بیا بیک سرمداران فرستاد و پیش ازین
و حیدرالدین سواد با جنود با محمود و غلام رزم مخالفان نصرت نمود و چون قایم زینت دست
شیخ علی کا و ن در راه گذشتند لشکر خان انور امیر سرمداران غایت فرادان و امیر آرد و در راه
بشت افتاد و در سینه شاد و ارجین و سبها به پیش حسن و امیر حبیب الدین سواد بخمال تیر و اسلحه
در حرکت آمدند و در راه راه شیخ با امیر کف اگرین و حیدر امیر حسین قبل رسم توبه بیا سبها و
راجعت نمای و حیدر اتفاق شیخ حسن در آن مه که بر شهادت فایز شده و حیدر الدین سواد و
معاودت نمود و بعد از چند کا و محمد آقور رگرا رسیده کان بدینشی بود بنیاد خویش که آشته زان
بجانب سبها برافراشت و چون بیکل در امین سبید مردم بجای سر راه بروی کرده هم مجاری
و شکست بر سرمداران افتاده و حیدر الدین سواد گرفتار گشت و حاکم سبها در سبها و له و حیدر علی
محمد او را در راه فرستاد و در شکست بر او ایستاد سال بود **محمد آقور** بعد از رسیدن خبر
الدین سواد از روی آفتاب در میان سرمداران حکومت استخالف نمود و بعد از رسیدن امیر حیدر
علی که در سبها عطا و آن طایفه اعظام داشت بقی سبها و کلو اسفند و بر علم ریاست برافراشت
محمد سبها چون رسیدن سرمدی را گرفت و بخت و خفت را پیشین و عساخت و بسیاری از مردم
جسمی بر خاک هلاک انداخت و لا حرم سرمداران ادوی منور شده دست قبش ازیند و برادر امیر حیدر
مسعود امیر حسین فضل الله را که در اینده **امیر حسین فضل الله** برافت و عشرت غایت مایه بود
بعد از شهادت حکومت نمود و بطور غایت آن امر را بخویش علی بن غفران نمود **خواجه حبیب الدین**

بصفت شجاعت و فرات استقامت داشت و در زمان دولت مت برادر اسپاست نشست
امور ملک داشت ضبط او بر سر سبها که بعد از آن فاشه را در چاه انداخت و رسم خوردن بیک
و شراب را از نظم و خویش مرتفع ساخت شبها تیرا که در محلات طوف نمودی و اخبار کلی و جزا
را معلوم نمودی و غایت که **خواجه حبیب الدین** را عازمی بود موسوم بحیدر قصاب که تمام خلق باو میشد
و چون صاحب سبها نشست و بقی رویا می شد و **خواجه محمّدان** تعین کرد تا حیدر داشت
ادوی سبها و القه چون حیدر قصاب اجزی در دست نمائند و محضلاته و کم نشنا بر سر سبها
خواجه محی که ادوی خطا ز نعت نموده نمائند می بطریق و ادو با ن شیخ **خواجه حبیب الدین** علی بود و
خجری سبها اش زده روز عمر او را تمام اجل سبها و اینو افتاد و او ای سبها شاد و غلبن سبها
نموده مدت حکومت **خواجه حبیب الدین** علی چهار سال و نه ماه بود **خواجه محی** که بعد از قتل **خواجه**
حبیب الدین علی اتفاق سرمداران رسید و آن دلیشت و قوت شریف و تربت علماء و اصحاب
فضل که سبها و اجتهاد در سبها و مطهر حدین مطهر است که چون حکومت بر سرمداران **خواجه محی** که ادوی دراز
طفا بخور خان امیر فرستاد و او را با ای دعوت نمود و **خواجه محی** از قول آن غلبه ای رفت و ده آخر الامر
با سبها مردم و بهادر و مردی خان شد و بعد از و قول با خطا شغاف و سرمداران و دیگر صاحب
سبها بیا که پیش و در آمد و در زمان **خواجه محی** الدین بکراوی و یکده طالب کمی پیش طفا نمود
نمود **خواجه محی** که گشت و شش و نموده تا که حافظ شغاف تیری برزق داشت و نه چنان بودی فرستاد
و **خواجه محی** شش این جا کرده قریع روز عشره در ادوی خان بر فاست و محمّدان تیر از زمین افتاد
خواجه سرمداران بسیاری از قولان را گشتند و با موال فرادان بیا خراسان با گشتند اما در روز

الصفاء مطهرت که قتل طغیان در در چهار بار رسیده ن سرم اران با رد و قوع انجا سید و علی کفا
القدرین چون قوت چهار سال و شش ماه از حکومت خواجه بگذشت و مملکت او موقوفه ابا دان گشت
برادرش علاء الدین فرصت بنگاه داشته و خبری بخوبی خواجه فرمود و هم در آن گری خواجه
علاء الدین زخمی نموده فی الحال مرده و از عالم انتقال نموده **خواجه نصیر الدین کرکوت** بسی حیدر رضا بعد از آن
خواجه بچی والی سرم اران شد اما اکثر اوقات را مله و لعب صرف داشت از نظم و حیات سرافراز
غایت و نه به بنابر آن حیدر رضا پس از چهل روز او را از حکومت عزل کردند و خود مقصدی ریاست گشت
پهلوان حیدر رضا چون چهار ماهه و بوقت مقیم مقام سرم اران قیام نمود و در برج الاخره احدی
سختین و سبها یقین بود که غلام پهلوان حسن و انصافی بود با شایسته خواجه خوش او را بقتل رسانید
امیر لطف الله بسبب استقامت پهلوان حسن که تا یک او بود و بعد از آنکه تیراندازی حیدر رضا حکم از
به ازان شد و چون کمال در راه حکومت گردید آن او و پهلوان حیدر رضا شش روی نمود پهلوان امیر لطف
الله را گرفت و بقتل رسانید و از آن فرستاد و بقتل رسانید که فرمود سرم اران امیر لطف الله را بقتل رسانید **پهلوان علی**
در شهر سمنان و شش و سبها به پای سمنان ایالت نهاد و در زمان آنحضرت از مردم آن حسن جوری درویش
فرز نام در شهر سمنان به بطن طاعت و عبادات قیام و الله ام نموده و خلق کثیری جمع آمدند و درویش را
کرد و قهر و کینه و سخت تصرف آورد و حسن و انصافی بعد از استماع این خبر شکر و انکاشید و درویش را
کرد اندید و وجه عز و ارادتش را داد و ده گشت از خواص آن برون رود و درویش عراق رفته و اصفهان گشت
بنوبت پیوسته که در راه افراتیم دولت پهلوان حسن خواجه می نمود و در انصاف خود کوه حجت طلبید
کبیل اصفهان فرستاد و درویش و بالفضل به انصاف شایسته بن سبب مردم بسیار در بارگاه خواجه

خجسته و درین اثنا خبره انصاف رسیده که جمعی در قلم شاف با پهلوان حسن مخالفت نموده اند و
سپهر و در احوال که داشته مجامعه مخالفان شوالیت و درویش و خواجه بود از استماع این سخن شجا
سپهر و درویش بهشتی آن بده را به دست آوردند و پهلوان حسن از معنی و خوف با فرعون قوت
مناومت نداشت بخلاف آنکه در سبک مریدان درویش و ملازمان خواجه بخوبی و شکر و دو جانب
سپهر و درویش گشت اما خواجه علی کتب بابت بگریان پهلوان فرستاد بجهت آنکه تحت حسن و انصافی
را بقتل رسانید آنکه به بدخواب آید و بنا بر آنکه اصل و عیال آن مردم در سپهر و او بود این نسبت را
قول کرده تا که جمعی انصافی را عالم جا و دانی فرستاد و نه حکم بقتل رسانید و چهار ماهه انداخت
خواجه علی حیدر بسبب گشتن پهلوان حسن از روی احتمال مقصدی امر حکومت شد و پهلوان ماه
درویش عزیز را با لگن بیک حسن گشت نامزد کرد و چون درویش بخت بد رسید خواجه غیره نموده
کتوبات نزد اعیان سپاه خود فرستاد که درویش عزیز را تنها که داشته مراجعت نماید لکن آن
انصافی فوری قطع نمیداشت سپهر و او را برگشته و درویش را فوجی از مردم آن غلبت عراق نمود
خواجه جمعی را از ارباب داشتند و در اقبال رسانیدند و در سبب و جبین و جمالیه مکلفات الدین
بر علی بنی بود که در تحت تصرف خواجه علی بود اما رت آن بده به کینه دشمنی توکل نمود و در سپهر خان سپهر
درویش کن الدین که از جمله مریدان درویش عزیز و شجاع جوری بود داشت و شجاع است و او نموده غلبه
و اوان از افاضه سپهر امان آمد و امیر اسپند شخی دست ابرادوت بوی داده با اتفاق متوجه سپهر گشتند
خواجه علی چون قوت تمام نداشت عزم غریب بصوب ما زفران برافراشت و درویش کن الدین
در سپهر و در مملکت گشته خطب و سبک نام خود کرد و در سپهر احدی سپهر و جمالیه امیر ولی حاکم از مردم آن

خواه علی بن محمد لشکر سپه دار کشید و در پیش کن الدین را گرفتار نهد و خواجهم علی بر سپه دولت نشاند
خود با ستر ابا و بارگشت و در سپه ثلاث و ثمانین که صاحب قرآن طهر قزین اکثر ولایات خراسان را
فتح نموده متوجه سپهر دارگشت و خواجهم علی بر سپه خجالت بفرستاد که در روز جمعه با طایفه صاحب
قرآن منصوره افراز شد و با صفای لطافت با دستانه نو از پیشانی ایام حیات را بفرستاد
که در این محبت بپسند که خواجهم علی بویه در غایت شایسته خودی داشت چنانچه با طایفه صاحب الزمان
ایستاد و در نظیر دانت باقی الحیات میگوشت که خواجهم علی را نهایت بود و او نیز در خور آن
و شرافت ام خود و الوقوف من الله و دو کشت و در میان حال غزوان نامان در خجالت و در خجالت
جوانه اسرار چنین احداث نموده اند که در این روز که در فیه دن بر خفاک طوفان یافت جمعی از اولاد خفاک گرفته اند
بجبال غور برزده و اولایت در خیمه تحیر آورده بطایفه بطلین با دست می کردند غفلت که در زیر سلطان
عمود غزوی نصب سلطنت غور سورتمای سپه و او در دست سلطان گرفتار شده متوجه عالم آخرت
گردید خیمه سوزی از به سلطان بنده گستان کوفت و در خجالت و در خجالت او را بر می برد
سازم نام سلام در آخرت با اهل و عیال در گشتی شسته متوجه غور شده تا که با دشمنان در روزی آن
فرار حسین بن ساسانی اهل غزوی غریق بحر فنا گشته و حسن بن ادریش با روزی که بر بر جویبار در رقی بود با بیری
با عیال و سپه به شهری در رفت و آن شب در دو کانه بخت و محسب او را در دنیا بسته زندان
برده و بعد از آنکه محسب پیشانی در زندان ماند حاکم شهر بگو بر سر نه توانی نهاده نه انبار از کار
و حسین بجانب غزین توجه نموده در آن راه بجایی از قطاع الطريق باز خورد و در زندان او را حقایق تو شد
اسبب علاج داده و بعد از شش ماه گشته اتفاقا در آن شب فوجی از سپاه سلطان بر این غزوی قیام

ایشان رسیده و در راه دست و گردان بست بفرستد رسا نیند و سلطان قبل در زمان حکم از نود
چون عیال و حشمت را بست فرما و از نهادن بر آمد که آن غلط بر تو روایت چوشت که مرا بچهار
می کشند این سخن در اول عیال اندک کرده بواسطه یکی از نزدیکان جمیع سلطان رسانید آنکه سلطان حسین
طلیحه که گفت حال بر سپه همین محمد از سر گذشت و پیش بر دهن داشت پادشاه او را در سلک حجاز
مستقر گردانید و چون سلطان بن سعود بن ابراهیم بر سر سلطنت غزین گرفتار حاکمیت خود را از
دو بعد از فوت حسین اولاد او دست سلطان بهرامش و غزوی در تمام عساکر آنده و چند نوبت بین
الجانین مبارزات دست داد و فوج عیال الدین جهانم که داشت و لا حسین بود بر بهرامش و عیال که
برادر خود و برادر دیگرش را بکوت غزیه تعین نمود و خود نیز در کوه مراحت فرمود و در شش راه برادر دیگرش
موسوم به اسم بود و وفات یافت و در فصل نخستان بهرامش و بسیاری از اولاد جمع آورده بفرستاد
در بوری کا گشته و در ایام ویشانه کرد شهر بر آورد و قبل رسیده **سلطان علاء الدین حسین**
بهاوند چون بر قتل برادر طبع شد لشکری عظیم جمع آورده عم غایت بجان غزیه برافزشت
روایتی درین باب است که قبل از وصول علاء الدین به اولایت بهرامش و منو آخرت اختیار کرد و فوجی
چون الجانین مبارزات بوقوع میامید و بر محمد بن علاء الدین بر کشته شد و مستولی شده و مدتی شبانه
غارت و قتل و موهن کردن عیال زندان داد و خود را سبک گشتن را غیر از فرستادن محمد و عیال و نهنگان
آن پادشاهان بوقت آنکه از غزیه مراجعت نموده در راه بسیاری از اعیان ضرر را که ناکرده بود غزوان
آتش زد و با هر چه از غزیه گشت و چون علاء الدین جهانم را خبر و فوت برافزشت سلطان خجالت
لشکر خود روی تو بفرستاد و علاء الدین حسین با استقبال ششانه در جوار آمد و در لشکر بر سر سپه

و هر صبح اتفاق افتاده چنانچه سیرت و سلطان خوار و سید کرده سبیل آنکه صفای ازین لطیف
علا الدین معلوم از سر گذشت و او را نه هم نرم خاص و نه هم یکنواختی که دانید و نه روزی
خسب چنانچه با نوزاد کف ای سلطان خوار و آرا میسید و این راجع خواند **ای** که گشت
افزون **و** چنانچه بگفت شد روزی **تا** خاک کف ای ترا بوس زدم **ای** که بگفت بر سر من
عبداللین سلطان علا الدین شوال نظر فای و تربت گردانید باطل و علم سلطنت خوار و سید
چون ملک خود رسید تا که زمانی **ای** که بگفت دست تصرف از شهرستان **ای** که گویا **کلیف**
الدین علی الدین جهان پور بجای هر حکومت برافراخت و کمال و کسری سلطان کرده در آنجا
فرمان رفت و در روزها قیامی از راه و غور که ابو العباس سلطان داشت و برادرش ملک سیف الدین
گشته بود و او از خرم نهر ازین بر زمین انداخت و غری بر وقت با و شاه صید و کارش آخر
ساخت آورده که ملک سیف الدین صورت خوب و سیرت مرعوب داشت و در ایام دولت او اعدا
بودن بروری برافراشت **سلطان ابو الفتح غیاث الدین محمد بن** بعد از شهادت پدر علم خوش ملک سیف الدین
ملک تاج و کین گشت و با اتفاق برادر خود و فرزندان کین لغوی سلطان بن شهاب الدین شهادت یافته
ابوالعباس محمد بنی را که قاضی ملک سیف الدین بود قتل رسانید و در روز دولت و اقتدار سلطان
غیاث الدین سمت از دیاری پذیرفت چنانکه اندک زمانی را درین داور و کسیر و باطنی و غیره خبر کرد
و در سینه ای و سیمین چنانچه دار السلطنه را رافع کرد و در سینه غیاث کسین خوشتر و در تصرف
آورده و در سینه سیمین و چنانچه بگفت برشت راجع گشته علی **و** بگفتش که که در آن اوان گشت
ولایت بود و بر روی من که **و** بحسب اتفاق سلطان غیاث الدین در برابر جمع برآمد **و** با نوازش گشت

ازین برج تا فلان برج یکسخت بختی خرمیون کرد و از اثر دولت آن با و شاه عالی منزلت آمدند
و در آنکه گشت را که بود فی الحال چنانچه و در شهر گشت و سلطان اراغی معاودت فرموده سال
دیگر که در روزی منتهی فرمود و چون ملک مایون اقبال سلطان غیاث الدین دیر و کمال بری کرد
و در شهر منتهی و چنانچه آغا بیجا نشین بر حد و مال رسید و وی بهایم آورد و مدت عرض شد
سال و زمان ملکش چنانچه و سبیل به من گشت که در محراب جامع حرات از برای انجمن احداث نموده
سلطان غیاث الدین در سینه سیمین چنانچه **و** نوبان برادر خویش سلطان غیاث الدین بر سر سلطنت نشست
و در سینه ای و چنانچه بگفت شد و ستان کشید و عا زاکر گشت و در آن تاریخ سبیل بهایم بر
و با نوازش کرد و چون دارالملک دلی دولت تصرف در آورده قطب الدین ملک را که در سبیل غیاث الدین
حکومت آن ملک مرافق داشت و در زمان که سلطان غیاث الدین بخارین حرامیه سلطان
شهاب الدین در میان طوبی و خرم بود و در استماع خبر فوت برادرش و با و چنانکه در آنجا
برابطه خواستار قیام نموده آنکه بمن شهادت و لشکری فرام آورده بوم روزم سلطان بن محمد خوارشاه
بجای خود از مملکت کرد و از آنکه سلطان بن محمد بن آمده زمان داد و با نوازش با سبیل و در سینه
گشتان شوالی اندک **و** آنا شود که طایفه از سبیل کن کوه جو و اطهار خلا ف کرده اند سلطان
شهاب الدین دفع این ترا اتم و اولی و انبیه به انطرف رفت و بسیاری ازین را متبع انعام کردند
و در وقت مراجعت بمنزل و میک بر خرم خرمه امیان طاهره شهادت یافت **و** شهادت ملک و در شهادت
الدین **و** کرانه از جهان قتل او نیاید **و** سیمین روزه بال شهادت **و** قاضی و در غیاب من گشت
سلطان غیاث الدین محمد بن بعد از شهادت پدر خود در فرزند کوه خوار ای تحت سلطنت نهاد

در تمام ممالک عظمی و خرد و هند و چین و بعضی از ولایات خراسان بکند و خطبایم و لقب او پسر
فرزند یافت و سلطان محمود در تمام ممالک و بلاد که در پیش او با تمام سپاه خود در
انحصار مسطرت که در ایام دولت سلطان محمود و عطف بن کثیر جان از برادر خود سلطان محمود
کردن شده و غیر از که رفت و سلطان محمود بنا بر فرمان خوارزمشاه و عهدی که با او در میان داشت
عطف را گرفته در قهری محمود پس کرده اند و طایفه از خراسان و عراقیان که داخل بلاد آن
طایفه بودند در پیش پسر محمود مسیح و تاهیه مانند در زمان آریام قهر سلطان پادشاه آمده آنرا شتر
شماره و تاجها میداد و چون در پیش پسر محمود رفت که این حرکت شنید اگر چه در ریاضه امر او غرضت
غیبت الدین محمود را در آن قهر رفتن کردند اما با لاف و بهرات برده در کار و کارهای بسیار بدید و بعد
از خوارزمشاه بن سلطان محمود و استرین علای الدین خیار بن محمد و روزی که روزی کردند اما چون دولت
آن وقت بجا نرسیده بود سلطان محمود خوارزمشاه را برکنار نمود و همان سبیل را افتاد و خیار بن
نیز بکشت و دست نهاد بر دولت و استقلال خود را در دولت **که در این اخبار بدان که در ولایت طایفه**
طایفه طایفه که در ولایت اول این طایفه که در ولایت طایفه و او هم سلطان غیاث الدین ابو الفتح بن سلیمان بود
که در این اخبار بدان که در ولایت طایفه بن غیاث الدین مسعود و بعضی از ولایات خراسان و چغانیا را به دست آورد و با مملکت خود
منضم کرد و انبیا **سپاه الدین سلیمان** بن محمد بن الدین محمد غیاث عادل و عالم دولت بود و امام غیاث الدین
دارای و حمد الله سبحانه و تعالی نام او نوشته **جلال الدین** مدتی بسیار حکومت ماسان کرد و آن
مملکت از خود و از شمس الدین غیاث **که در ولایت طایفه** که در ولایت طایفه سلطان شهاب الدین غیاث
غیاثان ترک در دست کردن ایشان مقرر نام داشت و یکی از جمله ممالک اوتاج الدین علیه قدرت که کجوت

بلوگران و سواران را که از توابع سپهت با و از آنانی داشته بود **تاج الدین** بن محمد از شاه سلطان
شهاب الدین بر سر ولایات خرد و شست و چند کاهی در کارهای مبرم برده و در جنگ سلطان شهاب الدین غیاث
والی دلی گرفت و کشت و قتل رسید **قطب الدین ابک** از جمله غیاثان سلطان شهاب الدین بن کزیم
نخا و شجاعت بسیار داشت و چون سلطان نظام سلطنت دلی را از قهر اعدا و اعدا و در ولایت
خوارزمشاه بسیار کرده و چنانچه بعضی از اخبار الماثره که در دست ملت قطب الدین ابک است
و از چنانچه چهار سال دم از سلطان مذکور و خطبایم خوارزمشاه **که در ولایت طایفه** که در ولایت طایفه
در ولایت طایفه بر سر سلطنت نشست و بنا بر عهد و پیمان با سلطان ایران دست قتل و قمارت برآورد
و بعضی از افسان و با سپهت سلطنت یافت و چون چنانکه در ممالک ایران دست قتل و قمارت برآورد
و بسیاری از مردم خراسان بپادشاه سلطان هرالدین برده با انواع انعام و اکرام مخصوص گشت و ملک
الدین در او افرایم دولت با سلطان شمس الدین غیاث مخالفت کرده سلطان شمس الدین بن کزیم
کشید و ناصر الدین خوارزمشاه کشته و قتل گشت و چون خوارزمشاه نظام الملک محمد بن ابوسعید خدری
خوارزمشاه در کشتن داشت تا آن غرقه جان با حلیات برده اما هم در آن دلی غرقه جان با حلیات
سلطان الدین بروایتی در سبک ممالک سلطان شهاب الدین نظام داشت و قتل از خوارزمشاه
قطب الدین ابک بود و بر تقدیر بعد از وفات قطب الدین ابک سلطنت دلی بروی تواری گرفت
مدتی است شمس الدین غیاث و بعضی قیام نموده بسیاری از ولایات و طلاع هند را بخرید
و در خوارزمشاهت و بعضی و سیما به جوانانی را برده و کرده و با کجوت تحت کتاب جامع الکلیات که با

نظام الملک محمد اوج سادات در زمان او بت تحریر یافت **سلطان محمد بن الدین فیروز شاه الغزنوی** چون
ای تخت سلطنت نهاد دست با تمام دیپان برکش و در غربت آمد مشغولی نموده در آن بماند
کرد لاجرم امرا و ارکان دولت از غایت او شتر شدند و او را معذرت اندیدند که تا حکومتش می بود
سلطان محمد بن الدین فیروز شاه الغزنوی بقیه شرافت و اعیان بعد از اخذ برادر بر سر سلطنت
و بکنند بر و غیره بیشتر اکثر مخالفان را مطیع ساخت و کرد اندید و سلطان رضی صفات هر ضعیف و ضعیف
بود و بنوازش می و ضعیف و فرما در می تو را ضعیف سی و استقامت نمود و در آن سلطنت تاج بر سر نهاد و
پوشیدی و در روزی بر تخت نشست چنانکه او را دیده می و سلطان رضی در او فرستاد سی و در آن
بر سر ملک لغونه که در میان اختلاف بر سر گذر کشید و آنرا از راه امر ترک گفتی شد و او را در قتل
منه کرد اندید و ملک لغونه از بعضی خبر یافته در آنجا بشتافت و ملکه را با خود می کرد و وی سی و
سلطان محمد بن الدین بهرام شاه الغزنوی در غایت رضی بر شاه اکابر و اعیان و ملی تاج جهان بانی بر سر
و چون از ترس حصول خواهر و شوهرش و اخذ گشت با لشکر بسیار از آنجا استقبال نمود و بعد از آن موقع
ملک لغونه در مدینه کشته در آنجا و نیز جمعی از کفار منتهای را کشته و در بر سر نهادت رسانیدند
و در آخر ایام حیات من الدین بهرام شاه و خواهر معذب و زیر را که از بد داشت و متوهم بود و سواد
سلطان اراد از آنکه باریان داشت که کوسبخی لغت و کوفته بهرام شاه را شکر کرده و در حکومت
مشغول و سال و چهل و پنج روز بود **سلطان علاء الدین محمد بن الدین فیروز شاه** در شتر و قندهار
منع و کشتن و ستم بر سر سلطنت و ملی را با وجود جایون نریمان ساخته و لواء عدالت و انصاف و جفا
باکن و در دفع شر او و قتل برادر او حمله اما در او فرایم دولت مبط سب طاعت و عشرت مشغولی فرمود

مانند و کسب الدین بفتح و سب نبود باریان امرا و اعیان دل بر نجاتش قرار دادند و قاضی نزد
برادرش ملک ناصر الدین فرستادند و اظهار عهودیت و خدمتکاری نمودند لاجرم ملک ناصر الدین
در سینه اربع و اربعین و ستمایک کشته و بکشد و سلطان علاء الدین را بدست آورد و محبوس کرد
سلطان علاء الدین محمد بن الدین فیروز شاه چون بر تخت حکومت قرار گرفت تسخیر آنخت و لواء جفا
جفا در او فرستاد بسیاری از ملک مندر را ستم ساخت و دنیا و حیات چندین نفر را که فرستاده را بر سر
تفصیل حالات آن در سیم بر روی از کت طبعات مصری که مناج سر اج جوهرانی نام می می در ضعیف
کرده و مطورت و در قمر خود و واسطه می در بازار و اقتصاد از ارباب آنها معذور و معاف نموده
نامه که آنچ در آن سلطان رضی و برادرانش فرستاده مشغول از کتب روضه القضا است و آن
روایتی روایت که در تاریخ و صاف و بنا کت تحت تحریر یافته مخالفی قام دارد و محل آن در آن
مطورت اینست که سلطان رضی رافع خان نامی را که در آن ولایت امر او بود گرفت و قتل
و برادرش ناصر الدین قایم مقام کرد اندید و بعد از چند روز او را نیز قتل کین بکند اندید و کانی
راست سلطنت بر او فرستاد و بعد از سلطان غیاث الدین صاحب و پس از آنکه سلطان غیاث الدین
مستجاب و فدا و او به شتر و مقام شدند و ملکه فرزند که بنوای و قتل خود و نجاتش کمر بسته و کمر
کشته و او را قبل رسانید و بای بر تخت سلطنت نهاد و برادرزاده خوش طایه الدین را حکومت
عوض نمود و فرستاد علاء الدین در آن سرزمین با آنکه زمانی استعدا و ستم را تمام کرده و وی
تخریبی آورد و ملک فیروز کشته روز با ستمبان روان گشت و در کت را ب چون صورت ملاقات
نمود و ملک فیروز با مد حقوق سابق باخ نواز از سر خود نموده علاء الدین از غایت بی مروتی و بی

مولانا حکیم الدین غوری در فاش کردن **قطعه** روز شنبه از صفر ده دود **سپال** عزت رسید
مستعد و ج **شعب** بن کرک حرم و آفاق **شد** بهر دوس این سری **سپنج** **کلمه** **الدین بن ملک**
نور الدین که دروغی که بر پیش پهلوی خرابی در دامن انزو کشید بود بنابر ترک ادبی بخوش
و بعد از مدت سال در سینه نشت و تسخیر و تها بر از عصب کینه در قلم با لاف حقن حبث آخر الامم ملک شکر الدین
با تپاس کینه نوروز غازی سپهر را از جانب خود امین گردانید و ملک غازی که وقت امیر نوروز شتاب
و انجاب او را در غایه غایت و تربیت خویش جای داده نشان حکومت مرآت و توابع از جهت او
حاصل گرد و ملک باطل و علم بجانب مرآت آمده روی ضبط امور ملک آورد و در سینه تسخیر و تها
و ستمایه بیان غار ان خان و نوروز غازی اتفاق مخالفت افتاد و امیر نوروز بنابر کمال قهر و
که بر ملک غازی دین داشت سبب با قتل اختیار الدین بود و ملک جز در حق تربیت امیر نوروز بود
انگاشته و از امتیاز کرد اندید و بعلف و زمین سپرد و بنابر ان غار ان خان او را برید و عشت
سرافراز عشت از زرد آمد شد اردو محاف داشت و ملک غازی بنیال احتمال رایت تخت
و خلعت برافراخت و چون سلطان محمد خدا سینه سر ریاضت را بوجود بیاورد زینت داد
جنت تخت جلوس بپای داشت و زلف و بکته تمگی نیز فرستاد و لاجرم کجا تیوس سلطان امیر
بیا در ابالت و او ان پیچید و ابالت مرآت نامزد گردانید و دانسته با در وجه از قطع نازل
بر طایفه شهر نزل کردید و مجاهد شوق شد و پس از روزی چند توطئه شالاسلام خواجہ قطب الدین شاکر
میر عبدالمعز انجا میر بر چنگ که ملک غازی را تسلیم کرد و بقتل امان کرد که با شکله استوار دارد و امیر غازی
بشهر در آمده و در باره سبک ان آغا تحقیق توابع و لواحق ملک غازی بدی نیت است انکا ملک

غزالدین قطعه اختیار الدین در بحال الدین محمد سبب که بر غایت او اتمام دی قام داشت سپهر او با بد
و چاه و سواران در این و قلمرا شکله بر در و دیگر دانسته با در ابالت مرآت مرآت غزالدین
بحال الدین محمد سبب م داد که میاید قلمرا سید غزالدین بکاشک ان من بسیاری و ملائمت با دین
فاجی محمد سبب در برابر کلمات درشت گفته امیر دانسته خواست که مجاهد شوقی نماید اما بنا بر ستم
عینی از عطا خواجہ قطب الدین را با و کس نزد ملک غزالدین در سبب و تا بوی کشید کثرت سبب
حبث ان بناید که محمد سبب امیر دانسته با فوجی از خواص قطعه و قلمرا که اردو شرایط حین است
و خدمت قدیم سبب تا او بر حق خویش لاغری را بلا زنت الحاق تیوس سلطان روان گردانید
و صورت خلاص طاعت ملک را نظر شرف اعلی جتود و در ملک غزالدین تخت از قبول امین
با و نموده با لاخوه و قلمرا بحال الدین محمد سبب در قلمرا آورده و صفون انکه در سبب امیر دانسته با در ستم
شاکر چهار خواجہ آمد باید که در خدمت شاکر غزالدین غازی بود انکا این کتا به محمد سبب م سبب بود
انجا و شپرا آمد و دانسته سبب در بحال غزالدین محمد سبب با فوجی از خواص امیر قلمرا در رفت و حال انکه
سبب محمد سبب در غزالدین باز داشت بود تا بسکام محمود و دانسته سبب در سبب دی ناید القدر از روز
امیر دانسته با و خویش لاغری و بسیاری از ملازمان در قلمرا اختیار الدین بر ضم رخ غزالدین با پاک
بر پاک پاک افتاد و یکی از فضلا در تاریخ آن واقع گوید **سپال** محقق شش در صفر شهر مرآت
حکیم غزالدین که کجا ریخته شد **ز** دستبر قضا اگر کت محمد سبب م کشید جام شهادت امیر دانسته
و چون خبر حق دانسته مع ملک غزالدین رسید ظاهر بر کار محمد سبب انکا کرد و باطن خوش گرد
و فوایش شش آمد و در سبب تا در محافل شهر و قلمرا و صفت نمود و بعد از انکه سلطان محمد سبب

برجات محمد سپاه و قوافل و قوافل و او که بوجای و له داشتند خراسان رود و از کشتن
برافتا گشته و بوجای محبوب خراسان روان شده چون نزدیکی از سلطنت مرآت رسید
روئی نزد ملک خراسان فرستاد و تمام را که قایل به پیم نه بوده توان کار کرده اعلام نماید و الا
بردم مرآت فرست تا خویش را از حبس باند ملک و جوابا بگویند یا اگر که محمد سپاه بگوید و فرمان
امیر داشتند را قبل بپایانده و حال آمد و دم شهر برین قایل میبندد که او گرفته بامیر زاده شمس را نیز
که در آنروزه شهر را در خنجر که از مطیع نهاد و سپاه آمد و چون بوجای این کلمات استماع نمود دل
قرار داده با لشکر بسیار در غزه سلطان حبس نیت و سپاه نواحی مرآت را محاصره ساخت و در بعضی
و تصنیف محصوران بر داشت و درین آنجا ملک خراسان در غله اسلحه عالم دیگر اشغال نموده و بوجای
از بعضی خبر یافته در امر محاصره بیشتر از شش ماهه نموده و بعد از محاصره بسیار مردم شهر و حصار را از قضا
و غلامان بیک آمده و بوجای از طول کشتن ملک گشته بنیامین متسلم کرده و بگوید محمد سپاه شهر را
قبضه بوجای کرده با دوست کس قبل از حبس خراسان رفت و روزی دیگر با ده نفر غلامانست بوجای
با لغات و غلامان اشغال متحصص یافت و مدت سیزده روز سرنگان غور کمان بکمان حبس بوجای
از سلطنت گزیده باز می گشتند و کارن این حال امیر بایول که امیر لاهور خراسان بود با پنج هزار سوار
در مرآت نزد نموده و انچه نزد محمد سپاه فرستاده که همه غنای بخت و بخت های تا بین نرفت
و غایت مآثر بوجای از سر قیام نشود و محمد سپاه با دلاوران سپاه غور بخت امیر با و امانت
نموده و عذر کشا شدند و امیر بایول با نیا بوجای سپرده گفت حکم اولی تو سلطان جانت که
گشتگان در غور گشته از حلیکه هفت چون روی بوجای بوجب غلامان و امیر بایول در سلطنت

مرآت و اوقات انداخت تا آنکه آن بده بکلی غایت الدین برادر فرزند بن و رایت
ملک غایت الدین بن ملک خراسان در شهر سیسج و سپاه منظور نظر غایت و عاقبت او
با تو سلطان گشته حکومت مرآت و امیر از راه غور و خراسان بوی قتل گرفت و بده سلطنت
مرآت شش ماهه بر تو سل و انصافش بر حیات احوال عیالات و امارت ملک بر خاطر او در سلطان
کران آمده و غرض داشتی بپایه سر بر اخی فرستاده و او را بصیان و سلطان مرآت داشتند تا
اولی تو سلطان ملک غایت الدین را طلبیده و او را در درخت خند سال رخت مراجع یافت
و در دست خنجر و سپاهیه تر خنجر گشته عادت نموده و در ترویج نفیعت و انکوشیده و بقیه بقیه
از نموده در غور سیسج و غورین و سپاهیه قوه زره یا خراسان فتح کرده و هم در آن اوقات حصار
نوکل را نیز تحت تصرف در آورد و در سیسج احدی و غورین با دوست مرد جلالت آیین بده شریف
و که بگزیده زاده اند و غنای و کرمی داشت که درون حج اسلام و طواف رفته خیر الامام علیه السلام
و السلام نماید و سر از فرزندش و در میان سلامت بستم غور و کرامت باز آمده و در سیسج و غورین
و سپاهیه امیر و چنان است سلطان ابو سعید با درخان روی گردان شده و بده بکلی غایت
برو و متاجرت چنان توان نشان سلطان مستمل بطلب مرچیان رسید و ملک قواعد عهد و
چایا بطاقت نشان نهاد و چو باز را قبل سپاهیده بوجب و حقیقتش بکلی گشت او را که خن رایت
داشت باز در فرستاده و در میان غورین ملک غایت الدین بلا زنت سلطان ابو سعید خان رفت
بواسطه استیلا بغداد و اذعان بنبت امیر چنان که در آن زمان محبوبترین خوانین پادشاه بود
عبداللہ التاج یافت و چون بد السلطنت مرآت رسید در سیسج و غورین و سپاهیه در گشت

و ملک غیاث الدین در زمان دولت خود مسجد جامع سمرات را که در درون آن نهاده بود تخریب نمود
و خود بنا بر آن در آن موضع مسجدی که سید سلیمان غیاث الدین محمد بن سیام مد فون شد **ملک**
شیرین بن ملک غیاث الدین بجای بر رایت بایست برافراشت و اکثر اوقات بشرب مدام و معتاد
بنا بر سیر اندام مصروف داشته لاجرم از عمر و زندگانی بر جوهر داری ندیده و با آنکه ملک غیاث
جلوس بود و بعد از دو ماه حکومت کرد و رفت به عالم دیگر شد **ملک غیاث الدین غیاث الدین**
تایم مقام برادر گشت اما در زمان دولت او غویران بر ملک استیلا یافته و در فصل هات بمقتضای
عمل خود در شهر سمنانی و قشقل و سهایه و اوراق و قشقل و سهایه **ملک حسین بن ملک غیاث الدین**
بعد از گشت شدن برادر با اتفاق امر او غویرای بر سر بر جای نهاد و به کج تیغ بر صغیر و کبیر را
مطیع ساخته ابو عبد الله انصاف بر روی رعایا بگشت و در سبب از قوت سلطان ابو سعید
رایست اقبال ملک با لاکر خط و سپیکه بنا بر قشقل و در زیت برفت و در ادای ستم گشت و ازین
و سهایه و غیره سبب الدین محمد و سرمد با اتفاق شیخ حسن جویری لغز و غم و السلطنت سمرات در حرکت
آمد و ملک حسین به تنهایی استقامت در دو فرسخی زاویه ملاقی فریقین دست داده و سخت نیت
بر سپاه غوغا و درین اثنا یکی از سرداران با شارت امیر وجه الدین یا یغیچ جویشی حسن
بتسل رسانیده مردم ملک یغیچ دیگر حمله کرده وجه الدین سرمد را زار برقرار خستبار کرده و کلب
غلت و توکت ملک حسین در زده و عورت و وج و صومعه و دیک از مظلومان و اطفال کشته **ملک**
که در وقت برادران نزدی و در تیغ علی کردن شیران نزدی از هم سپهان سرمد ازان جسته
یکدیگر در خیمه بایران نزدی و بعد ازین فتح نامه از ملک غیاث الدین حسین چند کام نگه بماند

دران ولایت دست تبارج و غارت گشت و امر ادارات و ابروی این حالات به ملک آمد
از سبب و غلبه امیر حسین محمد جویری امیر غفران که دران اوان بنمای الوسیختی جان
سپاسند و شکایت شایع جام مد و ملک شد و در شهر سمنانی و حسین و سهایه امیر غفران
با سپهر اردو و صف گن متوجه والایست سمرات گشت و ملک حسین بعد از تقدیم ثورت از قریه
جوی مرغ تا ملک گن بدستان دیواری کشیده و ارتفاع با چهار هزار و بار نه هزار و
مستعد حرب و یکار شد و امیر غفران از راه درنه با شنان درآمد و در محرابی از رکاب و پهلوانان
کا درازی دست داد که آسمان از چنان مه که مسجیان زمین گشت و زمین از خون کشیدگان
سید ان خال گونه لعل چشمان گرفت بالاخره سپاه غویرانه آم یافته به یوارت درآمد و دست
دیگرانی ثبات افشوده از آنک راهب را نه انداخت **ملک حسین** بن سیکو نه جل و زار بکار بود و زمین خرد
و موات را بود و آنکه رسولان در میان افتاده از طرف مصالحه راضی نشده مشروط با کفایت
سپاهوری بیرون فرستاد امیر غفران با و در ان شهر شش ماه و سال یکدیگر ملک بخلافت امیر غفران آمد
و بخیل را سپهر و جان بوقوع غایب و ملک حسین به حرکت لایق و حقوقات ارسال است و اگر
فرقن رایت محاربت با و در ان شهر برافراشت و بعد از آنکه شکوه ملک در دله و مردم کم گشته
غویران بر ملک استیلا یافته و قصد کردند که ملک حسین را کشته برادرش ملک یغیچ را بخت زنده
و چون اینچنین چهره سر ملک را دشمن گشت و دست نگاه داشته با مان که مشتافت و بموجوب
که امیر غفران کرده بود در شهر سمنانی و حسین و سهایه با و در ان شهر توجیه نمود و بعد از
وصول شمول نظر شت و حجت امیر غفران شد اما بعضی از امر آنکه ملک در دل داشته امیر را

یافت و او را هشت سیرک آن سبک که باران خواستی میاریدی و حالا نزد میان زرگان
سبکهای که بوی باران باران میشود و موجود است و سبک به و جدا تا شش هزار و در
یافت علی السلام باقیمت شش سده بطریق صحرا نشینان ساکن شده و درون سبک در میان آورد
چون اهل بیحد و نزدیک رسیده متوجه ریاضت گردید و از وی مشت پیرمانه ترک خورده و
و پس سبک جن کاری که او را کمال تر گویند باز **ترک** بن یافت تا به تمام بیرون
او را یافت او غلامی گشته و او ملوک و با مشرق است چنانچه که مرث نخستین بلاطین است
فرستاد خانی و این جهانانی او بدید آورد و دوست و صلی سیال در عالم زندگانی کرد و
اعلام از بوی ابرغ میبود و بوی **سبک** چنانچه بر خاثر اطلاق **الفجر خان** است اولاد یافت
افغان بود و بعد از وی پسرش **سبک** یافت و چون او نیز وفات یافت و
کیو خان بر سر جهانانی نشست و در آخر عمر پسر خویش **نعمه** خان را ولی عهد گردانید و
سفری بر لب **الفجر خان** بعد از پدر افراسیاب بر سر نهاد و با جبار مرا سپید عدل و داد و
در زمان دولت او تراک بکثرت قیمت فروخته طریق کوه و صالات پیش گرفته و ملک که
خان را و پسر یک شکم متولد شد یکی را **تار نام** کرد و یکی را **مغول** و چون این پسران بس
شد و نیز رسیدند ممالک ترکستان را به ایشان قیمت کرد تا در مغول بعد از وفات **الفجر خان**
در ولایت خویش بفرمانه می نمود که شش طبقه تا و شش نفر بودند و اسامی ایشان اینست
تا **خان** **نعمه خان** **ایلی خان** **آق خان** **اردو خان** **بایدو خان** **سویج خان**
و طبقه مغول نه نفر بودند و بجه که مسطر میشود **مغول خان** **ن** چون بر سر سلطنت قرار یافت بر اهل

قب مینمود و او را جبار پسر **نعمه خان** **آق خان** **اردو خان** **بایدو خان** **سویج خان** **مغول خان**
بر سر نهاد و در تراکم رده و دو کوه که آنرا **دانی** و **دک** که کوه است و بخت خویش
بر سلاطین و شلاق بخین کرد و **قراخان** را خدای تعالی پسر ی که است و نمود در غایت حسن حال
بسیار خوش میگردید که **مشدی** خوار در چشم او مهر و **آن** طفل پیش از فرزند آن
از دهان گرفت و در شب آنوقت در خواب دیدی که طفل میگوید ای دریا تو ایمان نیکی
می شیر ترا خورم و خاقان چون از ترس پیش از ایمان توانست آورد و در حین بلوک راه خدای
شول شد آنکه که دو کوه پستانش را که این آغاز نهاد و در زمان رسیده **مغولان** خان بود که
آن طفل که از مغولان آمدند و بعد از آنکه مدت که در از ولادت آن پسر گشت **قراخان**
طوی تربت کرده با جبار را شرافت ایمان داد و سپید شورت بر زبان آورد که این
کو که یک شده است او را چنان نام نیم طفل فی الحال بر زبان آورد که من **افروز** هست
حاضران ازین تعجب شدند و امشب همان مژگردند و چون **افروز** میرسد بلوغ رسید **قراخان**
دختر برادر خویش **نعمه خان** را با او در سبک از دو کوه کشید تا بر آنکه حال آن دختر بکلیه ایمان
تختی بود **افروز** با او الفتانی نمود و **قراخان** بواسطه خاطر پسر دختر برادر **افروز خان** بوی داد
افروز همان سب این سخن را نیز نظر نظر الهات کرد و امید درین اثنا روزی **افروز** از کتک باز
گشته گذشت بر دهانه **افروز خان** که از چرخه اغا مشی بود افتاده و در شش را بدی بوی گشت اگر
بوده است حق تعالی بوی من را بجه خود در آورم دختر اطهار طاعت و اقیب و نموده **افروز خان**
بعد از استیجاره از پدر او در حرم خویش جای داد میان ایشان الفی غنی و ثقیق اما و خویش

در ایل حال در سپک از دواج خبر عزم دودلویان که در آن اوان حاکم بولان لوطی
داشت و اورا از آن نوم دو میر بدید آمد بکدی و بکدی و چون دودلویان داشت
الافقا میر داری ایل و الویس و بدورنش بر آن شتون شد در آن اثنا شب آن بانوی
قطعی بپو برشته استمر است نهاده بود که نگار و نوری بر آن خانه تارکیت یافت و نگارم در آن
او فرود رفته و به واسطه حل گرفت **بخت** حکایت میبرد که بشنوی **بالاتر** همچنان که در
و چون درین امر طریق خبر یافتند زبان طعن و طعانت دراز کرده و بغایت عفت مآب اکابر
احول بول را جمع ساخته در برابر آینه خوش اینها را در خاطر گشته بود بختان بودند و
گفت اگر خدا ندهد در خاطرت چند شب تا روز در خرگاه من بسر بیدار این سر که کلبه
فی الذبیحة و التبیغ الفی زودنهار روشن و مویه اگر دد و جوی از انشرف بول میر صاحب
میر صدای جی بود نه استاده نمونده که نوری از روزن خرگاه در می آید و بر آن میر خود را نگار
صدق آن بانوی پسندید و محال بر بختان ظاهر گشت و بدکویان **ع** زبان در کام خاموشی
کود که آلفا از آن نوز و نور اسر و سپه بر در وجود آمد ندی را با بون قیام نهادند
که قوم صغیر از شل او نید و دیگری موسوم بویستین سالیان کردند که قابل سلطنت بویستین
و سیوم را با دودلویان و قوای که جمیع خانان ترکستان از من بفرموده و اولاد احفاد بر اثر اول
نیز کویستین **بوزیر خان** آن چون بحد بلوغ رسید به اتفاق استر اعیان تحت سلطنت را
بوجود شریف شرف گردانید و بچنان اوضاع احوال مردمی بود و مدتی بر اسم عدل و داد
مشغولی بود و چون از دنیا رحلت کرد از دودلویان که بدستش حکمران و قوا بولان

دو کبری بود که فرزندی داشت و نام پسرش **پروانه خان** بود از وفات پسرش کجای میزدند
نهاد و بوقت ولادت ولایت عسکر را به خویش از قوت من داد **دوتومس خان** چون بجای
نشست در عدل و داد کو کشید و اورا خاقانی عاقله بود مولودش هم واروی نه پسر داشت
و پس از فوت دوتومس آن زن عت بر تربیت و ترقیه فرزند آن گذاشت در آن اثنا عثم جلایر
از خرابان گریزان شده نزدیک بیورت مولود رحمان عت آمد داشت و باز گوی از زمین
کنده قوت میبخت مولود این مرالین امر مانع آمد و گفت **میت** که نه باید کار گرای من
که همیشه فرزند می بیند برین دشت هر وقت بازی کنند و بر وزن طایست بازی کنند
چو پسرش گریه میبشد آن **چگونه بود حال** مکرانش **جلایر رحمت مولود را قبل آوردند**
سرا راه بر او داد و شکر کشیدند **امروزان نه بگریه کشیدند** و **پسر عثم قاید خان** در ابوقت
بخواست که یکی از خویشان پیش پسر عثم خویش را بچین رفته و چون بامین از حرکت شنج
جلایر دوقوت یافت الهی پیش ایشان فرستاد و باز خواست بلغ نمود که کلامشان قوم دوقوت
اعتد از آمد که کشید این قصه بی استغواب ما بوقوع انجامید و آنکه هشتاد کس از آن
جماعت که در کشش مولود و او را او فعل داشتند قبل رسانیدند **قاید خان** پس بچین
سرور اراکل و الویش و اورا پسر بود **بابا سیغ** و جرقه گنوم و **باجین** قوم محبت از نسل
باجین نباشد نه و قید با محبت از ختی جرقه گنوم و جرقه گنوم را سری بود سر دق نام و
سر دق سری داشت سر دق هم با محبت و هم در ایام جوانی است اهل خاک را گرفته است **خان** فرزند
آقا در بر خروچین نوشته **بابا سیغ** بعد از بدیدن کجای پسر بر ایالت نسبت و پسر خود او را خروچ

عده کرده عالم آخرت پوست **تومنه خان** بد از پدر چون رایت فرماید برافراخت بعضی دیگر از ابناء
کرکسته زکرفه با ملک موردن منضم است و اورا دو خان بود و یکی است بر تو که نمود و از
دیگری دو بر یک شکم در وجود آمد و از نو امان یکی خنم داشت و دیگری قاجار قاجار
شبی در خواب دید که سیستار و متاق یکدیگر از پهلوی طلوع کرده و اوج نموده غروب کردند و
چهارم کوکب غایت نورانی بر آرزو او طالع شد که انتظار عالم را روشن گردانید و از آن آخرت
سیستار و متاق که هر یک بر تو بر ملک است و اخت و چون آن کوکب نورانی غایت نمود اطراف
جهان چنان روشن بود و بعد از آنکه از خواب در آمد لنگه در تعبیر نقل کرد و باز خواب رفت
چنان مشاهده نمود که اگر باین اوست آخری در پی طالع گشته غایت شده و در زرت ششم
کوکب بزرگ طلوع نموده اطراف عالم را متوسل است و از او جبهه است و در شش شده و هر یک بر نظر
انداخت و چون سیستار بزرگ غروب کرد و سیستار پیش چنان روشنی داشت آنگاه قاجار
حالت یقظه و آفتاب آمد و نزد پدر رفت و مرد و خواهر بعضی رسانید و ننه خان از این سیاحت
بسیج و سرور شده با حضا قبل فرمان داد و بعد از آن زبان به تبریک زد و گفت خواب اول دلالت
بر آن میکند که از من قبل تبریک پس بر سر پادشاهی نشیند آنگاه از اول او غرضی بر سینه غایت
از کمر و کمر معوره عالم در حرکت نمیزد و او ده اطراف جهان را بر فرزندانی خود منت کند و چون آن
خان در شش آن فوت شد و در پی مدینه سلطنت در میان اولادش ماند و در اول خواب دوم آنگاه
از فرزندان قاجار است تو بخت حکوت کند و یکی از اولاد که در زرت ششم باشد بجا نگیرد و آن
بیشتر از سکون تحت تصرف او در آید و او را فرزندان باشند که هر یک یک ملک کردند و چون تومنه

از تعبیر باز داشت برادران با یکدیگر عهد و جان در میان آورده که هر یک بر خانی قریب اولاد
اولین بعد بطن مستقیم شد و قاجار و وزیران او با رعایت و لشکر کشی تمام و اقدام نمایند
درین باب و تومنه در وقت آمدن آبل قنار تومنه خان موخ گشت **قبیل خان** بار دیگر در خواب
از فوت تومنه خان بر سر بر خانی گشت و آنرا از کار آن آنگاه که آن کوکب غایت نورانی غایت
خان ششم داشت او کین بر قاق قوتی خان بر آن بهادر از آنجا آمد و نام به خود دیگر
معمول نیست که نیکه که او کین غایت صاحب جمال بود در روزی تنها در صحرای طوفان میکرد که ناگه جمعی
از آن را در گرفت نزد آن خان بردند و آن را واسطه گفید و پرسید که از قوم کجاست و پرسید و گفت
فرمود آن شام او را نرین را بر خور چون در خدمت **تومنه خان** بعد از فوت پدر ملک گشت و از کثرت
و لشکر و تمام آورده با تمام آن خان روی بولایت خانی آورده و اولادش هم گردانید
بسیاری از اموال جهات خانی را با جادو غارت و تاراج داد و چون او نیز بخت عالم دیگر
کرد و بر سلطنت برادرش بر آن رسید **بر باده خان** بر آنکه و جلالت و جلال بود و باین لقب
خانی او حیا در پی تعلیقت و بر آن پس از غم خویش قاجار و در منصب بر داری سپاه میرش
ایردی و بعضی فرمود و آنرا ایردی بر لاس کشید و جمعی بر لاس آن ارسل او مید و بر آن بهادر را
فرزندان بسیار بودند از آن میان مسوکا بهادر مکان شجاعت اعتبار داشت و پس از فوت پدر علم
سلطنت برافراشت **میوکا بهادر** چون باین تخت پادشاهی رسید و ایردی بر لاس فوت شد
و از نو بهر مانده است و بعضی ایشان بر سر خویش بودند و باین میوکا بهادر او را بجای پدر نشاند و بعضی
صواب و بدید و بعضی لشکر بر قوم ناما کشید و اموال جهات آن طایفه را غارت و تاراج کرد

از طاعت و اقامه فصل در آنجا بر سر برده با طوبی چون شتر ادا کان بخوابی آن شهر رسیدند آغاز حاکم
و محامره نمودند اما بواسطه طغیانی که میان عجمی و عجمی بود وقوع آنجا سیدت سخت ماه تفریح خواندند و تفریح
نبردند و یکدیگر خانه را از آنجا گفت برادران اطلاق حاصل شد و باقی بخوارزم فرستادند و تمام داد که
لشکران مطلع نمفت داد که ای بندگان و بول عجمی و عجمی ای کفایت تمامه آنکه بسی اولکه ای میان آن
برادر صبح دید آمد و یکدیگر تمام و تمام کرشن خواندند و شام شدند **بیت** جو که در کرم آتش روزم **بیت** کفند و اگر
خواندند و او چون پیشگاه شد طغیانی را برادران دادند و در کرم آتش روزم و در کرم آتش روزم و در کرم آتش روزم
جان و کوکان با سیدی رفتند و باقی روزم را در کرم آتش روزم و در کرم آتش روزم و در کرم آتش روزم
بیت و چهارم قول رسید و قافلان زیاده برصد هزار بودند و یکی از سواران خواندند و شام شدند و شام شدند
قدس سر **بیت** سبجان غلغلی که صفاتش زکریا **بیت** برخاک لب میکند غلغلی **بیت** اما یکدیگر خواندند و در کرم آتش روزم
شیر ادا که از اینجا بخوارزم میخواستند و در کرم آتش روزم و در کرم آتش روزم و در کرم آتش روزم
و جلال استقبال نموده **بیت** در روز گردن ترده خراب **بیت** کفند و ادوی ترده در آب **بیت** و سبک آن
بعد از آنکه رسید و وقتی و غیر گذشته آنکه آن باد است بهرام قهر از سر برده که شتر بیج آمد و با آنکه
اکابر و اشراف آن دیار بر اسب سوار شدند و اقبال انجام نموده و اقبال را می و اقبال و در کرم آتش روزم و در کرم آتش روزم
نوطان قبه الاسلام را طرغیون کرده اند و اقبال آن توی خان را اینجا بیجا که اقبال آن فرستاد
و بعضی فرستادند و بعضی فرستادند و بعضی فرستادند و بعضی فرستادند و بعضی فرستادند و بعضی فرستادند
آن تمام مدت **بیت** ماه محامره امتداد یافت و بعد از هر اجماع توی از خراب آن و اقبال آن که
صورت شمع و وی خود سر کبریا در آنجا بودند که شتر کشت درین آنجا خبر از سر برده که سبک آن طلال کفند

منجمله در موضع بارانی بر سپاهی که بدخ اوشتا فرود نهاده خیز افتد باریان جنگیان بطرف
 توین حرکت آید به شهر شری که رسید از آباء و ائی اثر نگذاشت و چون همه او و سلطان طالع
 بوی کس با تمام تحریر به رفت قطع انجی رسید باریان را با دو توغمان لشکر کجای مدستان و نشنا
 و آن باریان که در احوال مضامینات نهاد و دولت آن مست سینه خود اندام نموده بگشت و بگفت
 خان بخت **دستان آمدن توغمان خراسان** در آن اوان که جنگ خان از قتل فرافتن یافت
 توغمان با شتر سوار به شتران و در او را که غرض لشکر خود بود به خوب خراسان شتافت و دست
 عت بر سپه خاص مرد شاهی آن کاشته چون به نظام شهر رایت نقطه واقعه از فراوانست و حیران
 که در آن وقت حکومت آن دیده عتای بوی میداشت و ستره توغمان شاه به خود داده بای و غم و غم
 چون آمد توغمان در شهر رخت سوار و دستور مرد را با خاک بر آبر داشت و از مردم آنجا نیز از همه
 پیشه و بعضی از خزان و بهر آن ماه بگریزانده نگذاشته گویند که بعد از مراجعت ایشان سینه
 خالدین نصابه با جمعی که در احوال ایشان تا خبری بود و بعد از گذشتن کردند آنچه در خوب شهر
 هزار هزار و سیصد هزار گری بود و پس از آن واقعه در حصار بخت دیگر از او بولید و آن دیده رسید و گشت
 یافته گشت چنانچه از اهل آن دیار زیاده از همه بگریزان می نمایند و دولتی بعد از آنکه از همه مرد و زن
 بر همه خیر انباشت و در شتافت و در گستر از یک جهت آن شهر را تفرقه گرفته با تمام طایفه جبار گردان
 که پیش این تخمین نشنا بود رفته بود گشته از خنبه اثر نگذاشت و هیچ دیار و دسایه
 آن دیده را با خاک یکسان کرده و چو گشت و در آن برج خراسان نه گویست که دو از ده دوز
 شمار گشتگان میشا بود که دسایه عورت و طفلان هزار هزار و چهل هشت هزار از قتل آمد و توغمان

بعد از آنکه از کائنات بر فراغت یافت با ضری انبوه و لشکری کرد و لشکوه بجانب سرافراشته
در اوقات ملک شمس الدین محمد جانی از قبل سلطان جلال الدین میگریزید و آن زمان فرمای آن
بود و در بعضی نوارهای درگاهش بر سر بلند با وجودی که توی حوالی سرات را خیمه افکند کرد
مست و در جنگهای سخت و بوقوع انجامید و در روز ششم ملک شمس الدین زخم تری بهشت برین
خراشید و بدین سبب بعضی از مردم سرات بایل صبح شده درین اثنا توی بدست نبرد و در او
فر و زبا در اندام مردم با بی و انبیا و خوانده و نوکران باور که اگر مردم سرات ترک بجای چست
اند بجان و مال کلیس تعرض نرسد نم و آنکه از مال بجای سرات سلطان جلال الدین میدادند
نیز در از بعضی نشتان نامی شهر سرات استماع این سخنان در دوازدهک و در تحت شوی جابیه نامی
ایستاد الدین محمد مباحه جابیه بافت که صاحب یک نه جامه قتی و بدست توی شستافت و علی
اکابر و اشراف آن کده بیرون آمد و نحوه نظر محنت گشته و توی سخنان دوازده منزله مرد که از انجا
سلطان بود و نه متوکل گردانیده بدگر مردم توی سرات نید و ملک او بکبر حکومت و شکافی می را
شکلی تا در دوازدهک و ایت غلبه بجانب اردوی اعظم برافراخته در طاقان جنگخان بورت نامی
استم قدر بخریب آن ولایت جاری شده بود و در روزی چند از حکومت ملک او بکبر و شکافی می را
سان رسید که سلطان جلال الدین در حوالی غلبه یعنی را از امر او بکبرخان منظم گردانیده و بنابرین
در دوازدهک از قبل جنگخان در دوازدهک و مردم آنجا بودا ای سلطان او را قبل آوردند و آنجا
سرات نیز ملک او بکبر و شکافی را با توابع و لواحق بکشته و ملک مبارز الدین سبزواری را بر خود
دالی پاشته و بعد از آنکه این خبر بکوش جنگخان رسید با توی سخنان خطاب عتاب آغا کرد که

اگر تو مردم آن خطه را به تنگین میبکند از اندی این خسته برنجاست آنکا و بیکدی ای نویز با
مشت و هزار بار بهرات فرستاده و بیکدی ای که بس از نشنیده آن کده را می هر کرد و در شوش
نوع و طریق دستنما به این پنج خاک برده که اکنون با کستر استنها ریافته در آمد و شهر را محسوس است
و دست محسوس روز غیر از بعضی کشتن و کندن بکاردی تیر و اخت آنکا و موجب ملازمت بکبرخان
کردید که نیکو که در کشتگان سرات نیز از امر او شنیده نوار و کسری رسید در وقت العضا
مطهر است که چون بیکدی ای توی از سرات مراجعت کرده در او بر نرود و نوار توی دیو سرات
باز گردانیده و اگر کسی از کشته شده صحرای طود آمده و یا شده بکشته و توی بکبرخان
شنیده و تب سرات را که بکشته شده بود و توی سرات نیده و تحت که غیر از نوار سرات الدین
خلیب خبره تان و با نروده و دیگر در بعضی سرات شستافت و بعد از آن است و چهار توی دیگر از نوار
این سرات نیز بکس پیوسته مدت باز و سرات غیر از انسانی احدی در آن کده و در کوش
بود و در دوازدهک و ایت غلبه بجانب اردوی اعظم برافراخته در طاقان جنگخان بورت نامی
سلطان محمد خوارزمشاه و اولاد او فارغ است بعد از توی سرات رایت غریب بجانب
بورت است و این خبر را فرستاد و در ما و توی غلبه سرات احدی و غریب سرات در شکاف خوشن
نمود و تان این حال شنید که شنید و توی حاکمیت و تان کردن از طرق موافقت عصبه در دوازدهک
مخالفت سبزواری نیا به نیا بران لشکری بکبران با نظرف روان شده شنید و توی با قصد تان مرد در دوازدهک
آمد و **حجت** بران مرد و لشکری بکبرخان که بنیانشان است فرستاده و تان عظیم دست را و
نوعیت بطرف شنید و تان و دوازدهک و تان سرات گرفت و در وقت محاسبه جنگخان

ابو القاسم محمد مروتی حاکم بایک توغایان اور اجداد کی از چہ چنان بہر کشتگان ہر سہ
 بود بہت تعمیر آن کہہ فخرہ روان ساخت و قرین نامی را بہم دو کلی چراہ او کرد و سید
 عزالدین محمد بادار و غزوہ اسپہان ہرات در سہ تہ و فہن ہستند او کہ ای قان آن ازین
 رحلت نمود مدت سلطنت چارہ سال **دوم** کیو کہ خان بن او کہ ای قان کہ ما در شہ قرا
 کیا خانوں بعد از وفات او کہ ای قان بہر عیبت بہر بعضا حکمت و در اہی سپاہ و عیبت
 شہولی فرمود و چون کیو کہ خان بار دوی ہر سہ تہ قورنی عظیم و قورنی ہا سید ہ با تفاق
 و نویسن در ماہ ربیع الاول سنہ ثانی و اربعین و ستائیم موافق ایست مای بہر کشت
 نہاد و بعد از کیا کہ سلطنت کرد و رفت بہت چارہ سال **سوم** مکتو قان بن توغایان کہ بہر
 سپاہ از قورنی کیو کہ خان در ربیع الآخر سنہ ثانی و اربعین و ستائیم موافق مکتو قان بن توغایان
 و نویسن جو جی خان بہر کشت جہانیا فی شہت و چون شہ سال بادشای کرد در سنہ سنہ سنہ سنہ
 در کشت **چہارم** قورنی قان بن توغایان کہ در وقت وفات مکتو قان در ولایت عطا
 بود و چون این خبر شنود در جگہ و برادر مکتو قان شہت و برادرش از قورنی بوکا در الف اعانت
 داشت و مرآت مخالفت برافراشت و جہنمہ میان ایشان مجاہدہ واقع شد آخر الامر قورنی بوکا
 معلول بہ حال نزد برادر رفت و قورنی قان بعد از تقدیم سوگیت از قورنی بوکا و جہار واری کا زخان
 مکتو قان تربت اودہ بود و نہ محوس کی دانید و طایفہ را رونی ہوکل ساخت و از قورنی بوکا مدت یک
 و انوشہ ابا و روزگار کہ دانیدہ از انجا خت نرندان کی کشیدہ و قورنی قان بن توغایان
 بہ دولت و اقبال گذرانیدہ و در سنہ ثانی و اربعین و ستائیم موافق بلان میل از چہک خزانہ بلان بن

عیسم قورق خان بن چیمک قورنی قان کہ در زمان بادشای اورا اولجا تو میکوت و قور
 قان مدت و وارزہ سال سلطنت نمودہ و بصفت نصف و سخاوت موصوف بود **پنجم**
 نوشی بن چیمک بن ترسہ بلای بن چیمک **ششم** بو قای بن قورنی قان **ہفتم** تازی بن
 توک کہ کہ در زمان حکومت اورا سپہگو خواندہ **ہشتم** انوشہ و ان بن و ارا کہ عطا
 حمیدہ آرا بہتہ نمود و قور در قان در زمان اوروی نمود **نہم** قورقور بن قورقور
 با زدم میور دار و وار **دہم** انکی بن میور دار **سی** ہم البکت قان **ہجرا** دم کور
 با زدم **اگر** کور شازدم ای قور قان کہ عیانت صاحب قران رسیدہ و بعد از وفات
 آن حضرت بالغ ہویت رقبہ بر سہ خانی شہت **نہم** والی کا زائل از قور بوکا بود
بجہ اور بن ملک قورقور **نزد** دم ارای ابن **اگر** کور و این دو کس نیز در سیکل ارتقا بہ
 انظام داشتہ **اگر** جی خان و اولاد **اگر** کور **شہ** قان و **اگر** کور **اگر** کور **اگر** کور
 کہ در قورنی قوم ملک فرصت یافتہ اردو جی چیمک خان را عانت کردہ و خاتونش را کہ عالمہ بود شہ
 و شہل انک خان فرستادہ و انک خان جہت کاہی آنفورت راکہ و داشتہ آخر الامر در نزد
 نوم فرستادہ و تارن آن حال از خاتون بہری سولہ شد و چیمک خان اورا جو جی نام نہاد و جی مکتو
 رسیدہ و بنا بقدرت کورختی و او کہ ای بو بہتہ در سب جو جی مکتو و بدین سببان برادر
 جہت ان ضابطی و **اگر** جی جی بہتہ بزرگترین پسران چیمک خان بود و بعد از شہ خوارزم طرقت
 قیاق و عیبت نمود و از آن ولایت بموجب حکم ہر قلی بوی میداشت و جو جی پیش از قورنی چیمک خان بہ
 شہادہ وفات یافت و اولاد و احاد و اوس و شش نذر در شہ قیاق برادرش کاہی شہت

اول با تو بن جوجی خان که بعد از فوت پدر بزرگش بزرگ خان بانی تخت ایلان و آسمان
روشن و باغ و غیره ملک تخت تصرف در آورد و او معتقد به دین و مذہب بود و غیر از این
بهستی هیچ دین قبول نمی نمود و خاشاک نداشت و در سینه او پنج گنجینه و ستاره عالم فانی را داشت
دوم بزرگ خان بن جوجی که مرد سبلان بود سیموم ملوک که تئور بن طوغار بن باقو که در زمان
پادشاهی بزرگ خان کشت چپ دم تو در ملک بزرگ خان عجم تو قان خان بن کلک
ششم از بزرگان بن طغرل بن کلک که الوسی از یک بوی منسوبست معتمد جانی بزرگان بن باقو
که پادشاه عدالت شایسته سبلان بود و چون خبر ظلم ملک اشرف بن تئور تاش بن جوجی از او و لا
ایران شنیدند از راه در بند تبریز رفتند و مردم آن ملک را از جور آن ظالم خلاص داده و خراسان
اورا تصرف گشت و یکی از شش مردین باب گوید ۴ دبی که بکرده اشرف خود او غلبه برد و بجای
و جانی یک مرد اقل اشرف بر خود بر دی یک را در تبریز گذاشته متوجه دشت قباقر گشت
و بعد از آنکه زمانی در گشت ششم بر دی بزرگان بن جانی بزرگان چون از وفات پدر خبر یافت
از تبریز دشت قباقر گشت و در تخت جانی نشست هفتم بکر دی بزرگان و دهم نوروز که
نزد پدر خود را در بزرگ اولاد جانی بزرگان بنشود یازدهم جوجی خان که او را بزرگ صلیقت
نوروزان جانی بزرگ بنیاد شده و دوازدهم خضر خان سیزدهم مردین خضر خان چهاردهم
بازارخی یازدهم تو قان بن سبایی شانزدهم تعلیق خزان که برادر زاده تو قان بود و در ایام
خود دو نوبت بنو قنبر یا و را انداخته و متوجه نمود و هجدهم مرد خواجہ برادر تعلیق خزان
دستم تعلیق خواجہ برادر تو قان نوزدهم اور و سب خان سیم تو قان بن اور و سب خان

بست و یکم تو بر ملک بست و دوم تو قش خان که بواسطه اید حضرت صاحب قرآن
محبوب آباد اید ارسید و آخر الاربعی شده بن اید بنی عیارات بوقوع انجا مسید
بست و سوم تو قش بن تو بر یک که او نیز علالت حضرت صاحب قرآن رسید بست و چهارم
ش دی یک بست و پنجم بلا دین ش دی یک بست و ششم تو قش بن تو قش بست و هفتم
جلال الدین بن تو قش خان بست و هشتم بر دی بن تو قش خان بست و نهم بکر دی بن
تو قش خان سی ام بکر دی و یکم جهان بر دی بن تو قش خان سی و دوم سید احمد سی و
سیوم درویش آلی سی و چهارم بزرگ خان سی و پنجم دولت بر دی سی و ششم بر دی
حق سی و ششم فیات الدین ش دی یک سی و ششم بزرگ خان تو قش خان **از کلاکو خان بن تو قش خان**
و بیان سبب لفظ در این بسبب نوایان چین روایت و تفسیر ایان گلشن حکایت بکوشش
از باب عزت چین رسیده اند که چون منکوقا آن در موضع فراتم و کشوران امیرش سی بر نه
نام بر نوایا با سبایی بکران بضبط ولایت ایران فرستاد تا بگویند رسید بعد از آنکه
فرستادش و شش شش بکرانی بقیه ضمیمه و ملاحه اسما علیه باب سر بر اعلی فرستاد تا بران منکوقا
آن برادر خود ملاکو خان را با جمعی از لشکر بزرگ خان نامزد ضبط و محافظت ملک ایران کرده
تا که تا بر رخ دوم بریح الاول سینه اید ی چمن و ستاره موافق او میل تا آزاد دایع کرده و دی
باردی خود آورد و در شیان کان سال بجانب قصد راسته توجه برادر داشته در ستمات چمن
دستیار موافق تو قش بن میل مرغان کان کل را منظر لاساحت و در دژ لاجوردی که کوره از چمن کشید
در دژ سینه اید موافق با ط حکمران ملاحه را در نوشت درین آناه خواجہ نصر الدین طوس

نابرسبی که در فوارج مربوطه کورت در قلمیون در روزگار سیکه زانید بملایمت ایمنی کسبه
منظر غایت و عاقل کردید و در دست و دین ملا که از هر مذهب ادیان با قدر و قدر
سیکس و چین بجانب دبار شام شام و در انشاء راه به خود داشت را بجا هر مذهب
تعیین نموده منفعتش بطرف نصیبین توجه نمود و بعد از تغییر آن بلده و وقوع قتل غارت
بجای بقت در آن دیار نیز بارگذاشت و چون خبر غارت ملک کوشش الهی دین صبیحان
بر کاره ایمنی فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و ملا که بر سبیل استخوان کتوبه نوایرا
با تولایت روانه کرده اکابر و اشراف دین بر رسم استقبال استقبال نمود و او را منزل و محرم نمود
در آورده و در حال این احوال خبر فوت مکتوبات آن بیعت ملا که رسید به بخاطر این که
وضبط مملکت شام را بعد از کتوبه نوایان نوشته رایت راحت بر او داشت و کتوبه نوایان
خطه مکتوبه متوال شد بعد از آنکه زمانی سیف الدین نوروز که پادشاه مصر بود با جنود
در حد و دیک بر سرش تاخت و او را اسیر شد بنیاد و حیاتش را با جمعی مولان برانداخت
و چون ایمنی از این خبر آگاه گشت بخواست که از جهت شام عازم شام گردد اما بواسطه
مخالفت بعضی از خویشان این غریبه در جزیره مانده اما شام را ندیده که بطرف مینا قاضین
مجاور نمود بعد از آنکه مدتی در پال آن قلم را در دست تصرف در آورده و حاکم آنجا ملک کامل را بار ادوی ایمنی
را بشیمل و غارت بنده می رسید و ملک کامل بعد از آنکه در کاره ملا که رسید با بیعت و حاکم گشت و
نیست از مینا قاضین عازمین شام که حاکم آن سرزمین بود بملایمت توجه فرموده و نسبت
او را عالم دیگر دان کرده بر سرش ملک منظر را قاضی می نمود که در اندیشه آنکاروی خدمت آورده و ملا که در

ایم دولت آثار ریشه و نبات در تاصیه ازین بزرگتر خود ابقا خان مشاهیر نموده نام
ایالت و وزارت عراق و خراسان و ما نذر از او در قطعه اقدار او داشت و مملکت دیگر
و دیار رجب را بنودان نوایان داد و بار دوم را بعین الدین پرهانه سپرد و سیف الدین بکلی را
که منصب وزارت داشت شیع کرده خواجسته سیف الدین جوینی را بجای نشاند و حکومت بعد از او را
بهرادرش عطا ملک که تاریخ جهانگشای از مولفان اوست منوچهر گردانید و فغان ملا که
در شب یکشنبه نوزدهم ربیع الآخر سینه تخت و ستمین و ستایه اتفاق افتاد و اوقات حیاتش
چهل و شش سال عمری بود زمان سلطنتش در شصت سال و بیست و یک سال بود که ملا که عماره
عزت برقیه بنامها و قصرها گماشتی و بجهت علم و حکمت و رغبت بسیار داشتی از آثار او رسیده
که خواجسته نصیر الدین طوسی در اعقاب تیرت بنامها شرح غایب آن عمارت در کتب بیوطه
مطهر است **ایمان بن ملا که** بعد از وفات پدر باقی امر او نوایان در رمضان
تخت و ستمین و ستایه بر سر نه خانی و سر رجا بنانی نشست و ضبط در بند شیر و از ابر او خود
یشت و او در عراق نوین رانیات و حکومت مملکت خراسان ارزانی داشت و منصب وزارت
به سوره صاحب عادل خواجسته سیف الدین محمد جوینی باز گذاشت و ایالت ولایت اصفهان را بخواجه
سیف الدین محمد و لخواجسته سیف الدین تقوی نصیر نمود و خواجسته علاء الدین عطا ملک نوایان فرمایند و ملا که
مجاور متوالی فرمود و بیست و یک سال که خواجسته سیف الدین محمد بیست و یک سال و عدالت و دمت عاقل
و عاقبت انصاف داشت و عماره عمت بر نظام امور دین و دولت و انقیاد مملکت و بیعت
و گماشت در زمان ابقا خان مشایخ و سادات از علمای ائم واجب انوش و انکیست عیانی از

و علماء و فضلاء در اجتماع از نظرات ظاهر ظاهر شده به جهت رافت و رعایت شتاب فرموده
 علامه الدین آقا ملک نیز در باب معجزات و طرق استقامت و اجتهاد مسطور گردیده است و باینکه
 زمانی در اسلام از آن مآخذ و سبک آن سرزمین را با صاف افادات و انواع خیرات
 و برات خواست اما صاحب بهادین محمد در اصفهان سیاحت بی نهایت آغاز نهاد و درین
 حیات بسیار از بندگان بیاد فانی برداد و در حقیقت خواجسته شمس الدین محمد مکتوبات مشتمل بر
 او خود فرستاد و در از بسببک نامشروع نمود غایب بران مرتب گشت اما نیز دعا و مظلومان
 به دست اجابت رسید و دست قصار ایام جوانی صحیفه عسکریه خواجسته بهادین در نوشت
 آورده اند که در اول پیشانی آقا خان بر که خان شاد مزاده بود قار با سپاهی با آنها از
 راه در سبب بطرف آذربایجان روان گردانید و ثبوت فرمان برادر و حبه دفع مخالفان
 در سبب منور سینه ایستین و ستیاری مجاریه بوقوع انعامیه و نعت برکت در شرف تاج افرا
 چون این خبر به که خان رسید با سید محمد سرور و ارمغان محمد ایران گشته تا کن رآب کرخان
 با یکشنبه آقا خان نیز با سپاهی بکران درین کن رآب نزد خود و بعد از چند روز بر کرخان
 بجایستند و نصف فرمود تا از بل بگذرد اما صاحب داخل از بکن کا به چون حبه
 روح او را صد کرده شکرش بجا کن خویش باز گشتند و در سینه شمشیر و ستیاری براق افرا
 که دران ادوان با دشا و الو حقیقتی بود و مسود یکین محمد بلوای حکمت آقا خان گشت
 تا اظها و صاف وقت نموده من گیت لشکر و گیت راه که در آن حدود مملکت و چون مسود یک
 با رودی آقا خان نزد یک رسید خواجسته شمس الدین محمد صاحب دیوان شرط استعجال بجای آورد

درین ملاقات از غایت انبساط و گفت مسود یک از کمال محبت و محبتان نواز و احسان
 در کثرت گرفت و اینک که بر پنج صاحب دیوان کران آمد محل بازخواست نمود و محفل مسود یک
 بعد از آنکه بفرستید و سبب الحیان استعدا یافت و رجوع از آمدن نمیشد بلکه تعجب و ادب
 او را سبب الت نمود و بعد از دو سه روز از بکران در راه خود رفت و به نموده بطریق الحیل حضرت
 انصاف حاصل کرد و برکت و ری در وقت و وار شده روی با و او را انهر آورد و در دیگر مملکت
 رسید که براق تهیه اسباب و برکت شتال دارد و آهنگ مسود یک یعنی جریه و دستان بود
 تا بران الحیان از عقب فرستاد تا نزد مسود یک رسید و او را خواست و او را بکران فرستاد
 فرستاد و کان از بل او باز گشته اند اما که در شرف دریا گشته بود که مسود یک در وقت توجه
 با و با بجان حبه رعایت حرم در سمرقانی استی تیرنگ بازده داشته بود تا در چنین مراجعت بجا
 آید بی الحاد چون مسود یک بلا زمت براق رسید و آنچه دیده بود و شنیده بود عرض نمود
 براق براق تمام فرام آورده با صد نفر از نوکر در سینه شمشیر و ستیاری از او می گذشت
 و تا بکشت فراسپان تا حد و آذربایجان رفته و آذربایجان و آقا خان نیز با سپاهی
 بطرف فراسپان نصف فرمود و در آنجا مسود یکان و ستیاری و شمشیر در شرف و غایت
 تمامی فریقین دست داده قتال روی نمود براق از سمرقانی بران اصل عراق رفت و بر گز
 و آقا خان تمام براق او را در کشت فقرات آورده آنکه به سمرقانی شمشیر افرازا در حاکم
 که است و رایت مراجعت بصورت آذربایجان بر او داشت پوشیده و تا که بعد از این میان ملوک
 و آقا خان واقعات بوقوع انعامیه بران مسود یکان نمود که تحت محلی از احوال بسیار

آن سرزمین در قریب آن آید امید که انصورت و نظر ارباب بصیرت مستحق باشد **در کار ملک مصر**
رضایار اولوالایب و خفی و مستتر فایده که چنانچه باقی که سرش یافت در شهر سنه پنجم
صلح الدین یوسف بن ایوب که از جمله مخصوصان صاحبش ام نورالدین محمود بن ترکمانی بود و بمالک
مصر متوکل شد و در جمعه اول محرم سنه پنجم و هشتاد و نه غاصد علوی اسماعیلی را از خطه بکشد
و اسم مستفی عباسی را درج کرد و حکومت و ولایت مصر بروی ترکرش عبد افزوت صلاح الدین یوسف
اولادش بنوبت بر تخت سلطنت نشاند تا آنکه ملک صالح که ایضا در سلسله فرزندان او استقامت
علم پادشاهی برافراشت و چون زمان دولتش به پیش انجامید یکی از علمایان او قود و نام بر
سر بر زمانه ی کسیر زده ملک مظفر یافت در زمان ملک کتوفان نوبان بردست او گشته گشت
و بعد از آنکه کتوفان قید ار که ملک صالح بود بر ملک مظفر خراج کرده او را قتل رسانید
و مصر و دیار مصر که در ملک گشته که قید او را ایم دولت خویش با و بکسب از خواص بطریق کائن
بطرف دوم رفت و بعد از آنکه طایف و ممالک آن دیار بمصر باز گشت و آنکه از آنجا نزد اقامت
خان فرستاده و بنام داد که با جهت توج و تماشای ولایت دوم رفیق و در رکاب خان طایف
آنکس ترین خود را در این مقدمه اطمینان کردیم مطلع آنکه پادشاه با ارسال آن حکم فرمایند ایقان
ارکحل مردانی و هنوز او بقیع نموده و ایچ برودم فرستاده تا همین الدین بر آید که نیکو بندداریست
آورده روان نمود و بعد از این معین الدین روانه مکتوبات مخلصانه نزد بنده قد ار ارسال داشت
و ملک مصر ملک دوم ششماه بر دانه از غایت و هم ملک را باز گشته و چون بنده قد ار را
بر دودم چند روز بر سر بر داید از آن با غنایم موفور و اموال غیر محصور مراحت فرمود و خطه را

نزد ایقان فرستاده اعلام کرد که باعث بر توجیب روم این خطه بود و الا امر خطه مصر که
کتابت ایقان باقی استماع این اخبار برودم روغن جات پروانه سیر استین از فتنه
آنکه فوجی از سپاه و اصبوب و لایه نام برودند ساخت و قولان بآن دیار ستاده بمقام
حصار برده استحال نموده بکبار بنده قدر در رسید و ایقان را منتهی ساخته و بنده را چون پادشاه
سپاه دولت و ایقان بر سر برود عالم دیگر افعال کرد و بر سر ملک بعد دوستی با پادشاهی نموده و بعد
از آنکه در کار او نیز بر سر آمد سیف الدین قلاوون العروفت بالقی پادشاه شد و در شهر سنه پنجم
و سیمین شماریه ایقان خان برادر خویش مکتوب را غزل را با سپاه موفور بصورت مبرم روانه فرمود
و القی را بایت نظر بیک دفعه ایقان افراشته در محضر بر دو گزیم رسیدند و بنیم نظر بر بر عظم
ایقان سلام و زیاده ارباب کوفه و ظلام منتهی گشته و مصریان مکتوب را بیکر قولان تیغ بر برین
قتل رسانیدند **در کار فرایع مال صاحب دیوان دیوان** و پادشاه پادشاه آورده آنکه در آخر دولت ایقان
محمد الملک فردی به او بعضی از امرار امضای غراف دیوان اعلی یافته فرایع الخی را نسبت بخواجه
شمس الدین صاحب دیوان تحویل گردانید و خواجه عاتقه ارباب اختیار شده برادرش ملا الدین عاتقه
با فرار حیدر الملک بمواخذه و مطالبه گرفت و آید و منور ممتد او در بیان بود که در سنه پنجم
سنه نهمین و ستمایه بعد از ایقان قتل حیات قیاض اربعه تسلیم نمود **در کار ملک ایران**
با تفاق اشراف و اعیان روزگشای سیر دوم ربع الاول سنه احدی و ثمانین و ستاد در
الاتفاق با قی قزلباش بر تخت پادشاهی نهاد و ابواب عدل و داد بر روی شویطن آن آذربایجان و عراق
گشت و چون مکتوب در مصلحت دین متین احمد بخشا رسلوات الله علیه و دار الملک الله و ابودینی تقدیر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

محب و حیات صاحب دیوان را بر انداخت و یکی از افاضل این رباعی در شرح آنجا بنظم
از قریب شمس از شفق خون بچکیده **۴** سروی بچکیده و زمره کبیر بر **۵** شش جلد سیه کرد از آن نام
بر زو فیضی ده کرمان برید **۶** گوشت صاحب جعید در وقتی که جلاد حاضر آمد **۷** بود علی بر آورده اند
محمد نعل کرد این آیه برآمد **۸** ان الذین قالوا احبنا الله ثم استقاموا ثم لا یستل علمهم
المالکة الا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي كنتم توعدون **۹** بالجهنم از شهادت
صاحب دیوان بوقت بنایت اختیارات و نهایت اعتبار روزگار سیکز را اند **۱۰** انکه سببی از
اسباب که در تواریخ میوطه کورست خیال عصیان نموده بقتل رسید و در شهر سمرقند
نخاین و پستهای سده الله و له بود که در خطیب ندیم بشیوه بود و در مجلس پند راه سخن
و انوار غایت و عاطف ایخان بر جبهه احوال شرف داشت و روز بروز مردم و اعتبار آن مجتهد
سنت از بد و مزید رفت و ساعت نباعت اقبال دولت آن خاک را با میکفت تا کار
بجای رسید که من حیث الاستقلال در امور ملک دیال و حل میکرد و جمیع امر او اعیان را
که در **۱۱** در امور حکومت آن مبعوضت به و قنای بودیایی بر سپند عورت نهادند و زبان
و شش بر ارباب ملت مضاک و نه از خون خان با غور آن نامیسان حکم کرد که هیچ
مسلمان را در اعمال دیوان دخل نمهند و این از آن آمده شد و در عیالی مانع آیند حکمران
نا بکار آن یا دشامتها و شعاع قرار داده که کعبه را معبد اصنام گردانند و فرق انام را
از عبودیت رحمان جداوت او را که بجز **۱۲** درین حضرت صاحبالت یا به ظاهر کردیم و تیر دعا
ارباب پلاید و حاجت رسیدگی فیصل این احوال آنکه عرض خان بستان بر جان از خون خان

۱۵

ظالم شده و بهر بر سر تا توانی نص داده هر یک از امر او ارکان دولت صوبت آن حال
کرده دست اهلکات و صدقات کش و سده الله و له زیاده از دیگران تلقی و اضطرار است
و از اینها خطی حبس لاشا روا در حال صرت و ذمات می بود بنابران روی تپید
عدالت و امانت مردم و ولایات آورده و دیگر در صفت دشتان فشان در اطراف
جهان روان گردانما بمقتضای نفس قاطع **۱۳** اذا جاء اجلهم لا يسترجعون و لا یستعجلون
آن حضرت قی و الطاهر عسکری **۱۴** غاده در روز بروز مرض از خون خان روی برض از دنیا
چون طفا جاز نوین و بعضی دیگر از امر از حبس تا بدشاه نوید گشته کینه درین کار سده الله و له
رد دل داشتند در پنج صر سبب سبب و ستایه او را گرفته گشته از خون در وقت نزاع
حال توقف یافت و در سیم برج الاول سال که در از عتب سده الله و له عالم و دیگر شفت خیر
شاهان ملت محمد بن محمد کلزار فرضیل بسیار برافروخت و دلها را اده اشراف احمدی بر
آتش هم و صبرت سپند و اربوخت و محمد قد علی تو از نمایه و ترا و ف الایه **۱۵** کجا تو خان
۱۶ آن خان در زمان سلطنت از خون خان در حکومت روم روزگار سیکه زانیه و چون بفرقه
از خون شنید با بر استیاده امر از قصبه اراد گشته در **۱۷** جبهه سبب سبب و ستایه با بجا رسید
بعضی از ارکان دولت که اهل بیت و بعضی بطریق و غیب قدم در دایره اطاعت و انقیاد نهادند و
چشکش نماز و زبان دعا و ایمان زبک و نه کجا تو خان هم در آن اوان ارجعیت روم حساب
برین **۱۸** استماع کرد بان صوبت نموده و در **۱۹** دی الا فرسته احمدی چنین منظور و حضور
باز آمده روی مضطرب و استقامت سپاهی در حقیقت در آورده و منصب بصر الامر ای را بجا

داد و زبانه امروزی است در کف کفایت خواجسته الدین خالدهی زنجانی نهاد و در آن کجای تو در
لغات تعیین وضع جاد و ابطال او بوقوع یافت چنانچه کفایت این حال در کتب موطوعه کتبت
آورده اند که کجای تو خان اکثر اوقات بشرب مدام و مصاحبان سیم اندام میکردند
و در شک برده عصمت دختران اشراف و اعیان میکوشیدند بآن طغیان و طواری
و غیره از امرایا و شاه دل در گون کرده بر سلطنت باید و افول حاکم عهد ادب و انصاف
نمودند و کجای تو از غمی خبر یافته سختی بال و طواری و بعضی دیگر از عاصیان را سبب نمود و طغیان
الهی میزد و در سبب ده شب نهاده باید و محبت م و او که به نجانب باید شناسافت تا که کجای تو در
دخوه سراجیم باید و لاجرم باید و بانکه موز از عهد و نصفت کرده از نجانب کجای تو خان اقباق
و طغیان جاد را بحد مردان سخت و خود نیز در شب بیوم جادی الاول بنده اربع تعیین و سبب
روی زمین آورد و طغیان جاد را شانه از اقباق جاد گذشته اظهار مخالفت کجای تو و موافقت باید
و اغول نمود و لشکر با یکبار بجانب طغیان جاد شتافت اقباق با اندک مدتی مراجعت نمود و بعد
از وصول به روی انجمن کجای تو با دل غمناک و دیده نمناک بپوختن رفت و درین اثنا حقوق بال و
طواری و دیگر امرای که در تبریز مجبوس بودند سببی از موافقان باید و اغول خلاص شده
مانند طغیان کجای تو بپوختن شتافت و گفتو بست آورد و در حال قبل بنده نصفت سبب
که کجای تو سخی ترین اولاد پلاک بود و در ایام دولت بعدالت و نصفت قیام نموده هرگز قبل کجای
از تو نمود و در الوصل باین عبارت مکتوب که غالباً نام کجای تو عفا تو باشد معنی یعنی
دارد یعنی در عجب اندازد باید و **دخان بن ترخان بن ملک طغیان** در او خبر سبب اربع تعیین و سبب

در ده جوان باقی امرا و اعیان سرزبانیت مجبوس تا یون با راست و غلغله نصفت و زبانه
سبب که از عجب در است بر خاست و منصب امیر الامرای را بپوشش تا یون با راست بطلان جاد
نیز که شنیده اسباب سلطنت بود از زانی داشت و زمان هم نام وزارت و امور دولتی را نصفت کفایت
در سبب و آنی که است و چون خبر قبل کجای تو با دست ای باید و معنی نهاده غار از که در زبانه
پیشتر از غول خان تا از زمان حاکم خرابان بود رسید غم انتقام خرم که ده با امیر
نوروز آقا مشورت نمود و این امیر نوروز بهر غول آقا بود که در زمان حکمران خان سی و اندک
حکومت خرابان خلق بوی میداشت بعد از وفات سبب در طایفه از غول خان بپوشید و در وقت
که از غول خان بوقایع بسیار بنید و از نواده بطرف و در شرفی شناسافت و چون مشقت دین
اسلام بود مع جاد آفت و رایت غار افراسنه دنیا و حیات بسیاری از مشرکان را از دست
و نه تمامیات امیر نوروز غازی و شانه نهاده غار از جنگ و خارجه قیام بود و آخر الامر
در سبب اربع تعیین و سبب بهر صلح انجامیده امیر نوروز با و پیش نهاده رسید و در
توب و در حقیقت سرافراز گردید و قصه چون شانه نهاده غار از غم استخوان عراق و آذربایجان
نمود و با نوروز غازی مشورت نموده نوروز جواب داد که من مقبل میوم که شانه نهاده را برینده
خانی بنام داید و در انجمن اعلامت بسیار هم بشرط گفته شانه نهاده جهان دین سبب آخر الزمان
ایان آورد و دست از غار گرفت و سبب از درو شانه نهاده سر زبانه بسیار و در تمام غم نوروز
که زبان محبت بهان بکله توصیه که اگر آید و در روز عیادت الکی چندین هزار کسان
نجات کفر عیادت اسلام رسیدند و بعد از آن غار از خان متوجه آذربایجان شده چون

در حد و در آن روز نمود آنچه سخن دانست پس باید و فرستاد و طلب خونیان کینا تو نمود و رسول
نبرد و حق مراد بازگشته غار آن اتفاق امیر نوز در رایت خالت برافراخت و از آنجا ب
نیز لشکر با جیش آمده و قوادان یکدیگر رسیدند و محاربه بوقوع انجامید و سپاه شام از
غار آن قوادان به و خان منتهی گردانید و آنکه شام آمده غار آن الهی دیگر نزد و به و خان
فرستاد و بخان تخت آمیز محاربه داد و کشت جنگ قوادان بی وقوف ما اتفاق افتاد
باید و نیز در برابر کلمات مستحقانه بر زبان آورده و مقرر شد که آن و این یکدیگر مطلقا نکنند
و سخنانی که داشته باشند بی توسط غیر می کش و شوند و نایب سبلان در زمین آن دو
پادشاه با یکدیگر بعد که شام افتد و هر یک با حق چند میزند با غرور و اخر امر تمام
یکدیگر را در یافتند شام از غار آنجا پس خود را سرش عراق که خلق با خون خان میداد
نمود و باید و خان با حسن و جوی این محاربه بد دل فرمود و قرار بر آن افتاد که روزی دیگر
کرده هر یک از آن دو پادشاه متوجه اردوی خود گردند اما باید و خان و امراء او بخاک
فرود آمدن آنکس شدند و هر غار آن خان منقطع چنانند و در میان خویش آوردن اجنبی بجز
نیرت شام از غار آن بر تو انداخت و سه زمانه چون دگر کار مک و تا یکیش بروش می شد
توفیق رایت غایت بجانب فراسپان برافراخت و روز دیگر باید و خان بخاک لالاع یافت
تخته را حوزده شام از غار آن اردو الهی باز فرستاد و اعلام داد که با آغا که کیل دادم
و لیکن در آن صیه حال امراء است و صیان شده و نمودم هر جهت عدم راجع برافراشته بود
بجهت اهلای تعلق آغا زنده و بر توفیق داد که ملک اسلام حال الدین محمولات آنجا فرستاد

بکشتگان

بکشتگان غار آن تسلیم نماید و بعد از آنکه کشت شام آمده آن شام را با سر سپاسند
حال الدین مخالف آن منوری ظاهر ساخت و ملازمان غار آن نوسید و میران بازگشته و ملا
این احوال امیر نوز جهت اطلاع بر امراء و خایر امراء و با بجان و عراق بر سر است پس
باید و خان رفت و در صیه با طهارت جارعه و جان در میان آورد که بوقت یکدیگر با طهارت
باید و را در نوزده شام آمده غار از بر سر جهانانی نشاند و باید و خان چند روز امیر نوز
بکاه داشته و با خود نوز در کشت آن یاد کرد که اگر خان مرا رخصت کند بخوابان غار از
بر بسته بخار خست بسیار باید و خان بین امیر پس فریفته شد و در رخصت داد و امیر نوز در
شام آمده رسید و غار آن پیش باید و فرستاد و پادشاه و امراء این صید کشت نتیجه بدین
کردن از کشته شدن نوز و زبشمان شده معار این وقایع ما حاطه قسم خواجهدارین و بجا
در ولایت سبز و در بکوبه غار آنی بویسته شده از سبلان خاطر امراء و ارکان دولت باید و
نیرت شام آمده و غده داشت آنکه غار آن نوز در یک را با صد جهان و طایفه از ملازمان
نیرت شام در خدمت روان فرمود و خود نیز بصوب آذربایجان نهفت نمود و امیر نوز از اخبار کرد
نیم شبی در موضعی که از آنجا اردوی باید و دوشمنل بود فرود آمد و طاف جار و بعضی دیگر از امراء و اوراق
از وصول نوز در یک خبر یافته مانند دولت و استقبال بخدمت شام افتد و باید و به حال پیران
روی بوابی که بر نهاده امیر نوز در یکجا نشینی و رفته در حالی بخوان آن خان مبروت مان رسیده
فی الحال بوزجیات او را بشام مامات سپاسید **سپاسید و غار آن شام** در ماه ذی القعدة
ایم چنین و ستان به روز عید اضحی در دار الملک تیز طلعت عالم آرای مردم نمود و غمت خانی و سر حریفان

بوجود خود نمی یافت داد و در تار و زخم حکم بر بیخ نهاد یافت که مولا با طهارت شرعی شریف
و از اند و بینا دگر و خدا را زما نند ظلم و عصبان از عالم برانداخته و با دست و اسلام هم در میان
جواب کل یون امیر نوروز را چنانچه در خدمت بعضی از خویشان که از لب آب آلوده عبور کرده بودند بخارا
فرستاده بود و غازی کار مخالف را از حجب و لجاجت ساخته تراحت نمود و بعد از روزی چند
نوبت دیگر بموجب حکم سلطان شریف بر درجه ضبط و محافظت خراسان نصبت نمود و پیش
بعضی از امرای حضرت آن امیر مجاهد غازی را بنحالی غارت خان دموخت با دستا مهر
شتم داشته و صدالذین خالی که صاحب دیوان بود مکتوبی فرودرستی بر اطرار اخلص و اتمام دار
زبان امیر نوروز علی محمد نوشته بخاران خان نمود با دست اسلام که در هنگامت بود و روزی که
بود چون این نشان بشنود بی آنکه شخص و تفتیش بر دارد و در خدمت تعیین مستشار و از ملاقای
تعلق و امیر سوختی و مرقد را با اسپاهی بکران بجانب خراسان روان ساخت و نورز را که
تا جان امیر نوروز را با تشنه نوزده مراجعت نمایند و امرای ثقات خراسان رفته و امیر نوروز از خانه
عاجز گشته بانه بیک فرزندین گشت کرد که داماد و مرئی او بود و چون قتل و بظلم سر است مسکین
جزوت ترک و نفا و انصاف گشته نوروز بیک رانیه و مغول بجهت سپرد و قتل و چون در حجت
بود و ما و مثال ببال که در ساجات امیر نوروز را بخاران محامات مبدل کرده و سیرش با باران
مایون روان ساخت و در تهر رسیده تعیین غارت خان برادر خویش خدا بنده و مغول را که باقی
سلطان نام داشت و سلطان محمد خدا بنده استخوان را در حکومت خراسان فرستاد و
شاهزاده و ملک فرزندین گشت شرافت دست داده عاقبت بی شیخ الاسلام خواهر شهاب الدین

جای مصالحت اتفاق افتاد و در سید سعید تعیین و مستشار خواهر صدر الدین زنجانی که صدر جهان
نوبت یافته بود و بخت تصرف مال دیوانی مواضع گشته با سید و عازان خواهر رئیس الکلی
طلب و خواهر صدر الدین را بمرکزت وزیر کرد انبیه **دگر که کسر و میان آنچه میان غارتان و ملک**
ناصر الدین بنوعی چون سیف الدین قلاوون المعروف بالنی نر و سپاه و مصر با دشاری کرد و
در سینه تعیین دستیار به روی هاله آخرت آورد و در پیش ملک اشرف قایم تمام شده و بعد از آن روز
که بریت بدوی قیام نمود به راه یکی از بر کشیده کاین دولتی بود با جمعی از غارتان که در خدمت
مواخت کرده آن عزیز مصر محاربت را بر سر ایاقی فرستاد و آنکه برادرش ملک ناصر را با دستا
خود را بخت امیر الامرای برافراخت و چون کمال حال بنیوال که بخت کتب و اتفاق لاجین و غارتان
اشرفی فرج کرده بنده را بخت و علم بنده اری مرتفع گردانیده و لاجین را عصبان داری سپاه
رسانید و بعد از وصال از مصورت امراد مصر و پس مکتوب را با لاجین بخوابست و اساس دولت
کتب و قاراد و کتب بخوابست و در تبسبع تعیین و دستیار اعیان مصر است با چنین نیز طریق عصبانین
گرفته و در این فرستاده و زمان امور ملک نوبت دیگر در قصبه افتاد و ملک ناصر نهاد و
ملک ناصر در ایام دولت چهار شهر را سوار بار دین و راس الحین که حکام آنجا فرج کرد از غارتان بودند
روان کردند و دست تاراج و غارت بر آورده و خرمن حیات بسیاری از مسلمانان را بیا و خدا دادند
بنابران سلطان محمود غارتان خیال اسپهبد مصر و شام بر بوی خاطر گشته و در سینه شرم بهر
سپه قس تعیین بوشان به بود و نوروز در خدمت زن با جمعی بنصرت نمود ملک ناصر نیز با کفر و زودان نور
در هم حرکت کرده و در تاج قس سال روی نمود مصر باین بخت بر سر کرده و لنگو غارتان بسیاری از آن

[illegible]

افضل من قیسه قنقا و توین و مولای و امیر جوان و دیگر افراد اعیان و محبوب فرستاده
و مصریان شمشیر و مولان بناده قرب و در آن کس را قبل رسایند و امام را که در مصر ستم
لأث و سب و جایه و در تمام اوجان با رد و غارتان خان رسیده با دناه اسلام این را در وقت
یا زو بار داشت و کس را بعد از آن با سابق روزه و جوار با نام کلاه و در کس را که در آنجا
اشغال غارتان از خاکدان جهان بعد از آنکه اقامت یافت و توین در جومرهای او خود و توین در
بروات پادشاه عدالت آیین استیلا یافت و ملک بایران از ان موضع در حرکت آمد و غنائ غنایت
فداقت یافت و در آنجا راهی بخت بکلی را این کشت و ضعف قوت پذیرفت تمام از علاج فرج در کشت
چون غارتان دانست که وقت احوال و زمان اشغال است امرا و نوین را از طلبه شرط و صحت با کمال
برادر خویش را با تو سپلاز که در غارتان بود ولی هر که آنگاه از مفرجات جهان فانی گردید
و باز دیگر در کشیده و هم سوال ستم لاث و سب و جایه بر اراضی و رضوان و امید خوانین حشمت آیین
و توین با وقار و کین یکجا غنائ بکشی و اضطراب را زدست و دودمانه داری کرد و
بو کوی آغا و دنا و نه و نهش مغفرت مآب را بعبیر نیر و به یک سیم دند و تفصیل خیرات آن پادشاه
خسته صفات در کس به بطور کورست و در آخر و دفعه جعفری الاکت را از ارباب و آنها صف و معذور
مست سبط غارتان خان مشایبانه نام بود و اوقات عیاشی و سب و جایه **الجامه سلطانی**
ابوحنان در خمری در حلقه آیین و سب و جایه از خراسان بکله اوجان رسیده و بعد از اقامت در آنجا
در باز و هم شهر که کورست خانی را بوجود خود فرزند گردانید مسکب امیر اعظمی را خلق شاه توین
موقوف داشت و امر و دوات را بخواجه شمس الدین و مسکب الدین باز گردانست **الجامه** از آنجا که بخواجه

تصرف در اموال و توانی منتهی گشته میسر رسیده و خواهر علیا به جیلان با خواهر رشید فرستاده
و در بهار سال که در سلطان محمد خدابنده و شاهر و قزوین سلطانیه را طبع انداخت و در اندک زمانی آن
عسارت با تمام مسانیده و امارت گشت و در ایام دولت اقلیای سلطانیه و جمعی از امارت مصر
شاه مثل جمال الدین افروز و قرا سبغور از ملک مصر روی گردانیده و پناه با یمنان آوردند
و منظر نظر عنایت و عافیت گشته و نیز از به او ظلم ملک ناصر بوقت غرض سبب انداختن و بران
سلطان محمد خدابنده را موسی خیر آن غلام و خیر عیالی که آنکه بعد از ترغیب آلات حرب و قیوت
او و استطن و ضرب با عا که حضرت مازن بقیوب ملک ملک نام نهضت نمود و در روز یکشنبه
و رمضان سده شصتی و عشر و سیما به از آب فرات عبور نموده در روز جمعه بیستم به نکر در طاهر خیران ام
نزول اجماع دست داد و ویران آن بود که در قلعه را مرکز و در میان گرفته و از جانب جنگ
و اذ خنده بعد از گشتش و کوشش با برسی خواهر رشید تمام بر صلیح قرار یافت و در دست و چهارم
شهر که کور با و شد و بوی مخصوصان را حجت مستر بر کرامت تافته در حال این احوال که سلطان
و منصور علان با سیما و وادان از آن سوی که بسته بود تمام و جمیع لاکلام تغییر و لایت فرستاده
امیر انجان مثل امیر سلول و امیر علی قوچی و غیره که در آن ملک بودند در برابرش گردا و او را تهنیت
شهرم شدند و اخبار جمیع اقلایای سلطانیه رسید و عزم و پیش فراسان فرمود و مخالفان را جزو آن
این خبر معاد و دست نموده بمکان خویش رفته آنگاه انجان فرزند رشید خود سلطان ابوسعید را بکمال
و شرفی موفرا موز حکومت فراسان کرده امیر موسی را با یکی از حوزر ساخت و دستا نهاده کردند
ثالث و عشر و سیما به با انجان سلطان شده و در یاق کوشک مراد امیر با ول و امیر علی قوچی را که از

مرکز که یک جان گرفته بودند و ملک با بیست و چون سلطان ابوسعید بر اسبان رسید و
دل و دوا شایع گردانید و جلالت یافت و عافیت بر سر بکن آن و بار گسترانید و بمن مدهم
شاهزاده نموده آرام یافت و میان که یک خان و میر و مخالفت اتفاق افتاد و در میوه و برافتن
بر اسان شاف و در سبزه و عشر و سیما به رضی جان سپان بر جان اولیای سلطانیه
شده و در شب یک سال که در دست نهادن حیات او را در نوشت **بیت** و قهید میانه غرضی
درین عید شد اسلایان غنی **سلطنت** سلطان محمد خدابنده و وار و پال بود و اوقات شایع
بی و شش سال و او از اکثر پلاطین حکمرانی قهید با طه الدت و تشدید قواعد شریعت استقامت
داشت و در ایام دولت عمت بر تربیت عادات و علما و اصحاب و بر سر و قوی کما شت و محبت
الهی و غلبه بسیار نمود و با بران اسامی ائمه اثنی عشر را در خطبه و در **درج** **موجود سلطان ابوسعید**
اولیای سلطانیه چون خبر یافته اوضاع بر پیش عازم سلطانیه گردید اما پیش از وصول او
قضا کا خود کرد و اولیای سلطانیه روی برضوان آورد و سلطان ابوسعید در او ایستاد
سبح و عشر و سیما به به رشید و بعد از اقامت مرا سپهر ادر و خصال ذکر تحت جهانیه را
بفرمود و عا یون مشرف ساخت و عظیم امور ملک و ملت اهتمام نموده رایت عدالت نهضت اجرا
و منصب امیر الامرای را بچوایان نوین مقرر داشت و امر وزارت بچوایان سابق بخواجه رشید
خواهر علیا و که داشت و بنا بر آنکه در زمان پادشاه جهانیه در حسن و دوازده سالگی بود امیر
صاحب اختیار ملک مال گشته در جمیع امور من حیث الاستقلال دخل فرمود و در سینه ثمان و عشر
و سیما به به مخالفت و نزاعی که میان اصحاب دیوان پادشاه خواهر علیا و جیلان و ارا

و ارکان دولت خمیس امیر جوان را رهنما داده تا مزاج سلطنت را با خواجه رشید متغیر کرد
و اندک آن وزیران را مثل یک نفس را بر سر نهادند و رسیده مولانا جلال الدین در آن
آن دافه کو **پیت** رشید ملت و دین چون رحیم گنجی نوشته بشی تا برنج او که آب تر از طایف
و درین سال شامزاده بیور در خراسان طریق خصایص پیش گرفت تا ما زندان عثمان بازگشید
و از جانب دشت قباقر پادشاه اوزبک نیز برادرش بجانب آذربایجان متوجه گردید و سلطان
ابوسعید خان امیر حسین که در آن زمان نزد و فرج میران نمود و خود عازم شلاق شده امیر جوان
نیز از جانب امیر حسین روانه فرمود و درین اثنا خبر وصول پادشاه اوزبک به بند شایع شد
سلطان ابوسعید بحکم ضرورت با آنکه بسیاری که همراه داشت بجانب بکر رفت و حال آنکه
در آنجا بآن مخالفان تجارت و تاراج نمود و بدین امیر جوان که بطرف خراسان گشته
بود چون به بلقان رسید خبر هجوم اوزبکها شنید و فرج آن غریبه کرده با دو تومان لشکر
پادشاه بخروبر پوست درختین رهبری بر سپاه اوزبک مستولی گشته روی بولایت خوشین نهادند
و امیر جوان اغوی را دانسته مانند باد از آب گذشته و فرج حیات بسیاری از مخالفان را
بمنع آتش از سر کشید و جوان نوایان بعد از مراجعت قورمیشی بهر الباقی و جمعی دیگر از
که قبل از وصول او بکجک اوزبکها بدارت نموده و بکجک پادشاه ملت کشیده و موقوف با رغبت بازداشتند
چوب با ساق زده و امر آرزو خاطر شده با خود فرود دادند که بهنگام محال دستبرد می نمایند
درین اثنا سلطان ابوسعید خان بجانب سلطانیه نهضت فرموده جوان بصوب کرهستان
حرکت آمد و امراء به خدمت مفتیت نمرده مانند کرک از غلبه جوان نوایان پویان شدند

و چون نزدیک شهر کاشان رسید جوان بورت را خالی گذاشته بطرف دیگر فرقت نمود و مخالفان
از وی جوان را با دعا و غارت و تاراج برداده از غلبه شایسته و بعد از آنکه بوی باز خوردند
حرفی عظیم روی نموده شکست بر جانب جوان افتاد و با همه و در حدی که تخته خود را بطایف
الحیل بسلطانیه رسانید آنگاه قورمیشی و ابرکین و قماقی و السیوق و بوقا ایلدوزچی و جوان
فرانوا پس و دیگر امرا بسپاه ملا اشتهای بوزم رزم متعاقب جوان بحد و سلطانیه آمدند از
سفید رود عبور کردند و سلطان ابوسعید خان چون جلالت و تخت تراشیده فرمود با امر
لشکران که در طاعت بودند باستقبال ایشان نهضت فرموده چون آن دولتگر بهر سینه
مانند بحر خضر در جوشش فرو شد آمد و تیغ و خنجر در یکدگر گرفتند و در آنوقت که امیر ابرکین و در
او شمراده کجک که سرش شیخ امیر علی بردست بود بیدان کشیده بود عبد الرحمن و له امیر توش
و اذیجات به او نزدیک آن شده که لشکر پادشاه را چشم زخمی رسیده در آن اثنا سلطان
ابوسعید خان بنامه ملکشان شمشیر بیدان آتش نمیشد و رسید آن سخت و کثرت فرج
این حالت را مشاهده نموده یکبار روی بر پشتان خاک را آورده خون از تیغ مثال باران از تیغ
فرود بارید و زخمی و قطع و قطع و بر چرخ شمره بار داد که و ازین ابرکین و قماقی و استوقا و بسیاری
پاسا رسیدند و با آنکه شهر را ایران درین مصاف یعنی خویش آنرا رها داد و مردانگی ظهور آورد
بود و مرث که غنیمت آن لفظها در راه افتاد تا بایون نمایند اما شامزاده بیور چون در راه گذشت
خبر توجه امیر حسین که در آن مشغول خرابی بسیار کرده مراجعت کرد و امیر حسین از غلبه او شتابان
میور که بدو دینا بود فرود آمد و بنایران قبل از آنکه از آن وجه خبری وصول یابد از راه طبرستان

دارا نجا مبارکشاه بن جوجای کتوب را تاج قباچه او فرستاد و تاجها هم ملک غیاث الدین کر
 بردارد و ایشان نوای شهر رسید و ملک بعد هم مخالفت پیش آورد چه روزی از حدال و
 قاتل شتغالفت و در حال این احوال شاهزاده میور شد که در حسین و سپاه عراق پیشرفت
 اند لا حرم الهی فرستاد و مبارکشاه و کتوب را باز طلبید و بعد از وصول ایشان خیابان بو
 ضوح پست که آن خبر غیر واقع بوده و امیر حسین آدومه دیگر از منزل خود حرکت نمود که در آنجا
 شاهزاده میور در باب رفتن داشتند و آنوقت که راهیان آن فرار گرفت که بهرات آمد
 در محاصره آن شهر طریق می و اما هم مسدود کردند و این غریب رایت توحید افزا شد و در پیش
 دوم ربع الاول سنه تسع و غیره سپه بایر مرغزار نهران را منور ایستاد و مدت یک ماه محاصره
 و محاربه ملک غیاث الدین را تصدیق داده و چون دیدند که کاری از پیش نمیرد و بجانب کربلا
 شده معارف آن حال امیر حسین بهرات رسید با اتفاق ملک غیاث الدین از عقب میوران تائید
 درین رفت و در آنجا هم بعضی از مخالفان فرار پست آورده و سپاه رسانید و حاجت نمود و گویند
 شاهزاده میور هم در آن ولایات بجنگ یکی از اولاد و حجاجان کربلا که گشته شد **و بعضی از مخالف**
امیر سلطان امیر جوجای در خان و بانی اتفاقا در قاتل حیات امیر جوجان در سنه احدى و عشرين و سبعمایه
 امیر جوجان شاهزاده ساقی یک را در سبک انداخته کشید و در کربلا پیش و نمر و در کربلا
 با وجع عروق رسانید و در سنه اثنی و عشرين امیر تیمورتاش بن امیر جوجان که بایالت ولایت روم و ملکی
 می داشت آغا ز مخالف کرده خطبه نام خویش خواند و امیر جوجان در طلب رستگاری متوجه دفع فتنه گشت
 تیمورتاش که در کربلاست پیر مبارک نمود و جوجان او را اندک کرده و در روی نمایان رسانید سلطان امیر جوجان

جبهه خاطر امیر جوجان و قهر جویده جبهه امیر تیمورتاش کشیده و نوبت دیگر او را الحکومه ولایت روم
 سرافراز یافت و در سنه ثلاث و عشرين خواص طغیان جیلان عرض طبعی در او جان چنان شد
 خواصه دکن الدین حاکم که نام سپاه جوجان بود وزیر گشت و هم درین سال امیر جوجان و قهر
 خود پیدا و خاتون را که در حسن و جمال یک نام آفاق بود با امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن آقو تانکه
 شیخ حسن که آنی و شیخ حسن بزرگ عبارت از دست عقد زنود و در پیشه نفس و غیره بن سلطان
 امیر حسین را بایده و خاتون خلق و نفس پیدا شد و خان جبر و ترار یکبار از دست و او را این
 از غلبت که در آن اوقات نظم فرموده است **پیت** بانه بهر دلم و عشق جان کنی که اگر تو
 دلم در دوا می شد اوست **۴** و چون **پیت** یک چرخان چنان گشت که هر عورتی که مطلوبان باشد
 باید که تو شمر او را طلاق داده و بجزم پادشاه فرستد سلطان ابو سعید محمدری نیز جوجان فرستاد
 شاهزاده را فی العزیز خود اعلام نمود و جوجان از استماع این سخن در حرکت آمد و جوجان صواب گشت
 و سلطان لب ازین گشت و شنید برت اما که دوری تمام بر حاشیه خاطر طغیان گشت
 بعد از آن امیر جوجان بلا خطبه که چون بعد از میان کتب و محبوب حاصل شود صورت عشق فرمودند
 امیر شیخ حسن را بایده و خاتون ترا باغ فرستاد و سلطان را طوعا و کرها مستلحق نمود و در
 و چون شاهزاده عالمیام میرید و السلام رسید عشق بعد از خاتون پیشتر از پیشتر رضیه پیشتر
 کرد **پیت** دوا می عشق گویند از نهم خبر دهد و پست **۵** که در دل هر آن مهر خواهد افزودن شد بهر
 در حال این احوال صابین وزیر که ملک صفرة الدین عادل است یافته بود بهنگام مجال افغان عالی
 جوجان و اولاد او را باقی و جوجان عرض نمود و آن سخنان کالتشیر الخیر در لوح دل سلطان عادل

درست بخت و دشمن خواست بن جوان که در سبک نوبان انظام داشت نموده از تو بر فراج
وسعت و زبر کوشش بر سر سینه جوان صلاح خویش در آن دیه که ولایت و در دست و در
و هاین وزیر را امر بر د بوقت فرصت بگذران گفت رسانه لاجرم در فضل بهار بهیاض
ولایت خراسان بامیر اگرچ و امیر محمد اسن قلق و امیر محمد یک و امیر یک روز و هاین وزیر
به انجا نشسته و بر خویش دشمن خواست را بخت سلطان باز داشت سلطان اگر چه
بهادر خان بعد از دشمن جوان خراسان از بعد از سلطانیه رفت و امیر دشمن خواست در کفایت
و خردیات تمام سلطان استقال علی کردن گرفت چنانچه پادشاه را از سلطنت خراسان
و انچه برضا طر علوان کران آمد و دخلوت نموده از ان فی الضمیر بامیر و میکان در میان آورده و در آن
انجنی بفرض ساسانید که دشمن خواست علوان قهای او بی تو سلطان که در قلع سلطانیه
قلعی بود و سلطان فرمود که هرگاه دشمن خواست بجا نبوده برود مرا آگاه گردانید و منم را
ایام که داخل شود سرسبز و غرن و سمایه بود دشمن خواست بجا بر رفته و سلطان بر صورت و وقت
گشته حکم قتل او صادر شد اما سبکس را با رانید و کیرین امر اده ام غایه و بکلیت در آن انانی
چند از حای آورده سلطان گفت تا آورده در انداختند که اینها جوان و خواست دوست که در
خراسان گشته اند دشمن خواست از شنیدن این خبر شسته و می آرا گشته با که کس در از حصار
انداخت و روی بواوی فرار پس سلطان در خواست و آغا کوکورا بجا می آفرستاده و انانی
او را در بانه مهر خواست بدست خود در دشمن خواست را از تن جدا کرده آگاه پادشاه و بجا می آفرستاده
با مراد خراسان ساخت که در دشمن و کشتن جوان و اتباع او مرا سمی و اتهم بجای آورده و بخت

دیگر ولایات اطراف احکام بجا می آید ام حصار داشت که از جوانان از کنگه از بعد از آن
سیر باران سلطانیه بخت نموده در قزوین رحلت داشت انداخت و خواست غایت الدین جوان
خواست رسید که دشمن خواست و شرح تعبیه و تاریخ کزیده و قضیه بهمنوج پیمان نام است و در
ساخت القصر چون فرستاده سلطان خراسان رسید و انجا به امر رسانید بهار بکلیان
در از ان با جوان باری ثالث انداخته فی الحال کفایت و القصر را با او در میان نهادند امیر جوان
بروت بهر جرح و قرح نموده و هاین وزیر را گشته با سقا در سواری بر مقام مرمی بجا می آفرستاده
و چون بهمنان رسید بکارت حضرت قطبالا و لیا شیع کن الدین علاء الدوله پس بخت
و در حضور حضرت امر را بگویند داد که از وی روی کرد و ان نموده آنگاه از شیع قایم نمود که بکارت
سلطان رفته و هاین دشمن خواست طلب دارد و در امر مصالحه شرط می و استماع بجای آورده و
شیع ایجا بکالمه بر انجا بخت بخت نموده و سلطان اوسه بخت و اخر ام آن بخت بکالی ام
قیام نموده به و زانوئی او بخت بخت اما شیان بخت جوان دشمن خواست و صلح جوان بخت
نشود و بعد از ان حاجت شیع جوان بود در حجب تا تر بطرف پادشاه عالی کرد و ان شد چنان
بمیزل قایم رسید و بن الوعین یکدوزه راه پیش نهاد امیر محمد یک و امیر کوکورا و غیره اما از امر است
نم از سواری و قهر عد چون بر طاق نیسان نهاد سلطان پوسسته و جوان از باقی امر اول گران
نوم نموده از راه جابان روی بولایت خراسان نهاد و اکثر اتباعش متفرق درین ان گشته
جوان بخت بخت گشتن انکار آنگ مر غیب غان باز گشتید و در انمزل از ان خیال بخت بخت
کلیت غایت الدین گشت که مری او بود و پادشاه بر دقارن و حصول امیر جوان بهرات نموده سلطان ملک

سلطانیه آورده بجا که سپهر و نه اوقات حیاتش می و رسول بود و زمان سلطنتش نوزده سال و نه
خفته در مسطورت که سلطان ابو سعید در اواخر ایام دولت و لشکر و خاتون بنت دمشق بود
بن جوایز ابعده آورده با بعد از خاتون کماله خانی آغاز نهاد و بنابران خاتون چوفا سلطان
رشد داد **ارباب خان** در نسل ارتو بولکازین توفیق است و او بعد از فوت سلطان ابو سعید منجی
غیاث الدین محمد وزیر بر سر سلطنت نشست و بعد از خاتون که بنظر اسپهخاف در وی سبقت
به پستی پادشاه او را یک وزیر داد و آن سلطان مخوف و نه داشت قبل از آنکه آنکه
لباب کر کشیده او را بیکان را منتهی کرد و اندید و چون امیر علی پادشاه که خاں سلطان است
و در آن جن بگوشت و یار بکر استخالف نمود و از سلطنت ارباب خان واقف گشته در آن خلعت
افراشته موسی خان بن علی بن باید و خانزاد با و شای برداشت در وی بار خاں نهاد
بجای تمام خواج غیاث الدین لشکر جدا فرام آورده بجانب دشمنان نهضت نمود و در روز
چهارشنبه بمقدوم مضان رسید و دشمنان و سبعمایه در نواحی لغوی و در لشکر بهم رسید و
تبع و خبر بر بند و بواسطه قدر بعضی از اهل آنجا بخت بر سپاه ارباب خان و زنده منتهی گشت
و خواج غیاث الدین محمد لحظه بای تهاست فشرده چون دید که کار از دست رفت او نیز راه فرار نهاد
نهاد و امیر علی پادشاه که آن کجا حنی وزیر پادشاه نشان فرستاد و او را گرفته با درو
رسانید و در حین و یکم مضان پادشاه کور آن خواج غیاث خاں خلعت را شربت شهادت
چینانیدیم و در آن ایام ارباب خان نیز به دست لشکران علی پادشاه افتاده و خست میباید
موسی خان در شمال پادشاه بود و در حین و سبعمایه بر سر نهاد و در ایام اختیاری که مال بکست

ارباب خان

علی پادشاه در او امیر شیخ بن ابی حمزه بن آقوای جلایر که بعد از سلطان ابو سعید بود بگوشت
و یار و در شغال نمود و چون انو قایم شدند و بخت قیام بن باس و حرمین انبار جی بن مولکا
تجربین ملک و خانزاد با و شای برداشت و علم غریب بجانب تبریز افزاشت و موسی خان
و علی پادشاه با استقبال روان شده در چهاردهم و پنجم حمله نه کرده در موضع نوشهر تاقی در نطق
دست داد و علی پادشاه سبب امیر شیخ حاکم فرستاد که دو پادشاه بر سر ملک با هم نزاع
چه ضرورت که با یکدیگر و در میان باشد اکنون صلحت ما و تو آنست که هر یک با اتباع بر سر
بسته بر آید ایشا را بهر که دریم **تا** خود ملک از برده حب آوردند **امیر شیخ** از این
قبول نموده با درو و در صف شکن بر فراز بسته شتافت و انشغال اشتغال فیه محمد خان
بصوب تبریز تافت درین اثنا امیر علی پادشاه بغیر از خاطر برب آبی زد و آمد و بعد از وضو
شغل گشت و امیر شیخ حاکم آن حال را مشاهده کرده با سواران آمده از آن پیشته فرود گشت
و علی العزیزون علی پادشاه را با خاک ریخت موسی از استماع این خبر از نموده و محمد
خان را گشت و شیخ حاکم نوبان پوست **محمد خان** پس از آنکه ام موسی خان با اتفاق شیخ حاکم
با دجان فیه رخت خان نشست و امیر شیخ حاکم در مملکت و استمال سپاهی و رخت
شغل گشت باز مشاهده کان خواج غیاث الدین وزیر را در خانه شت و رعایت جای داده
دشمن و خاتون بنت امیر شیخ خواج بن جوایز که در سپهک خواتین سلطان ابو سعید بود
حب که نکاح آورده که واجب شد طبعیت را مکه فاق **طاهر خان** از نسل پادشاهان
در شهر سسبع و نائین و سبعمایه امیر شیخ حاکم و له علی قیچی که حکومت بعضی از بلاد فراس

تعلق بوی پیدا شد و حرکت ابر علی حصار که از ابر شیخ حسن که بوی دای بر سر سلطنت نهاد
عازم تخریق کشته چون بحدود آذربایجان رسید موسی خان با قوم اورات با وی پیوست
و محمد خان و شیخ حسن نوایان با استقبال مخالفان مبارزت نموده در مصطفی و قندهار رسید
مذکور در صحای که رود در لشکر با هم باز خوردند طاعتی بر پیشانی ایشان نهادند و هر یک
غان مالک و قاسم که از دست داده روی پدیدار فرمایان نهادند و موسی خان ساعتی با یار
فرزده بالاخره آفرین منظم کشته بعد از چند روز جنگ مردم شیخ نوایان گرفتار شدند در روز عید
اضعی با سید **شیخ حسن بن موسی** که شیخ حسن کوچه باریک از دست در ولایت دوم
بر سر مرز در نورستان خان و ثانیین و سیمایه بویس که حمله انداخته و عظام ترک نزد
قزاقی نام را که بادرش می داشت نزد خود آورد و آورده در انداخت که مردم تهور نامش که
بعد از قتل ابر حویان بفرستاده بود باز آمد و تا این سخن مردم را با در آید و خود را تراجری داد و چنان
در کارکاشی هفت تا برین لشکر فراوان بجانب ایشان گریسته و شیخ حسن کوچه باریک از دست
ایستاد و از آن طرف و از آن جانب آذربایجان روان گشته محمد خان و ابر شیخ حسن بزرگ
عازم دفع مخالفان شدند و در پیشانی محمد خان که در ولایت دوم و عواقب بهم رسید
شیخ حسن کوچه باریک و شیخ حسن بزرگ بجانب تبریز شتافت محمد خان بدست دشمنان افتاد
در سببی جفت میستی با و او را و درین اثنا قزاقی تهور نامش ضلالت بر خاطر آورده کار
بر شیخ حسن کوچه بزرگ را کار کرد و شیخ حسن بجانب کریمستان گریخت و حال پرتو را از آن فرموده
بخدمت شاه ارمغانی یک گشت او را بوسیله خان و پسرش ابریسو دغان بخت و تهور نامش و تهور

ز شیخ حسن ایکی فی متوجه تبریز شد اما بعد از اتفاقی و تفریق گریخته با اتفاق اورات بجانب
شتافت و ابر شیخ حسن غافل غریب بطرف سبلانیه رفت **شاهزاده سانی یک** که در **سبلان**
در سبلان و ثانیین و سیمایه بویس که حمله انداخته و عظام ترک نزد
قزاقی نام را که بادرش می داشت نزد خود آورد و آورده در انداخت که مردم تهور نامش که
بعد از قتل ابر حویان بفرستاده بود باز آمد و تا این سخن مردم را با در آید و خود را تراجری داد و چنان
در کارکاشی هفت تا برین لشکر فراوان بجانب ایشان گریسته و شیخ حسن کوچه باریک از دست
ایستاد و از آن طرف و از آن جانب آذربایجان روان گشته محمد خان و ابر شیخ حسن بزرگ
عازم دفع مخالفان شدند و در پیشانی محمد خان که در ولایت دوم و عواقب بهم رسید
شیخ حسن کوچه باریک و شیخ حسن بزرگ بجانب تبریز شتافت محمد خان بدست دشمنان افتاد
در سببی جفت میستی با و او را و درین اثنا قزاقی تهور نامش ضلالت بر خاطر آورده کار
بر شیخ حسن کوچه بزرگ را کار کرد و شیخ حسن بجانب کریمستان گریخت و حال پرتو را از آن فرموده
بخدمت شاه ارمغانی یک گشت او را بوسیله خان و پسرش ابریسو دغان بخت و تهور نامش و تهور

یکی از مخصوصان تهور را طلبد و عذرا به رابط المودی رسانید آن شخص هر مخالفت پیش از آنکه نزد
پادشاه رفت و گفت واقعه با گرفت طعن تهور از علیه شیخ حسن چو بان انگشت خنجر به آن گرفت
از عاقبت شرمندگی همان شب بطرف خراسان روان شد **جهان تهوران** بن الامیر کین
کجی توغان به از مراجعت طعن تهور با امیر شیخ حسن الیکانی مدی بطرف بغداد آورد و اکثر ولایات عراق
عرب که نام او کرد **سلیمان خان** از احضار و تفتیش بن بجا آورد و در او اخبر سنده و تان و سینه
بعی امیر شیخ حسن چو بان نشاندند سبانی یک را در حبس که کتاج آورده پای بر سر جهان بانی نهادند
توال سنده و تان با اتفاق امیر شیخ با جهان رفت و در انعام خلق خوان و طفل بایه این ان حج
درین آن امیر شیخ حسن بزرگ با جهان تهوران آمد که در بایجان کرده و سلیمان خان و امیر شیخ
حسن که یک روی آورده در فو اخی تهوران بوقع انجا می نشست و یک روی او افتاده امیر شیخ
حسن الیکانی چون بداند که امیر شیخ او بر رقم حال حقیقه احوال جهان تهوران که خاتمه یافت می گویند
و در سنده ای و این سوره کافون بکرم را در فو اخی تهوران متوجه خبر عراق و آذربایجان گشت از جانب
ملک شرف بن تهوران شاهی چو بان بشارت برادر خود شیخ حسن بجا تیش مبارک نمود شیخ حسن که در آن شهر
شد و پس از وصول خبرت بکرم به اران رفته گشته گشت و در شهر شاد و خنجر و سوره طعن تهوران
بزرگت فو اخی سوره بکرم بکرم رسید و چنانچه ازین حکایات گشت الفقه امیر شیخ چو بان بشارت
انزاع امیر شیخ علی جانب دبا کرد و بجا و دم گشته از مقر و غارت و خرابی شهر و ولایت
و تهنیه موقوفه مرئی گشت و در همان محله سلامت مراحت کرده و در سنده ای و این سوره
سلیمان خان و امیر شیخ حسن هر با طایفه از امیر و مردم فرستاد و اینان شهر را باز کرده امیر

شیخ حسن بقوتش را سبب تقیری که در جنگ دوسان کرده بود نمید و محبوبی که داشت
و تان شیخ حسن عزت ملک که بقوتش به عبت بزرگ تصور آنکه تان به تان اوجده و
اورا به سبب گرفته نموده شده و در سنده ای و این سوره تان تان تان تان تان تان تان تان تان تان
سال که گوریشون خضیه شیخ حسن را به سنده ای و این سوره تان تان تان تان تان تان تان تان تان تان
قطب زهرت بنوی رفته مشهور و جل و جابر در آخر رحلت و اتفاقین زنی بکرم
خیز خراسان ۴ بزرگ باروی خود حقیقت شیخ حسن ۴ گرفت حکم و مبادت تا بر دوش
زنی خسته زن خایه دارم و اکفن ۵ آن فیه نا بکا ربا جوان و الفسار روز و کرم پوشیده
و نهان از قهر سلطت و از خود و دور در این خضیه غریبه مخفی مانده روز سیم امیر او اعیان
گرفت واقعه مطلع شده به از عبت و جوی و یک و بوی عزت ملک و سوره فقه را بشارت آورده
توال تان خسته **ملک شرف بن تهوران** در وقت قتل برادر باقم خویش امیر باغی بستی و جد و
شیر از بود و چون این خبر بایشان رسید تیر بر آید درین آن امیر سیورگان که در آن احضار
دوم محبوس بود و خروج کرده که توال فقه رگشته ملک شرف و باغی بستی بشارت و سلیمان خان
حیثیت امیر را مشاهده نموده بطرف دبا گرفت و روزی چند با آن سوره امیر طریق اتفاق سلوک کرد
آخر الامر خلافت واقع شد و باغی بستی و سیورگان شش از سوره برون رفته متوجه خوی گشت و ملک
اشرف نیز متعلق بایشان در حرکت آمده در محو اعیان و تان فو اخی دست داده گشت و بشارت تان
و باغی بستی اتفاقا که ملک شرف در موضع با سبب نزد خود تان و این نامی را تحت تان
نشاند و حکم کرد که او را از شیردان عادل گند بعد از آن بکرم رفته قاضی محمد بن الدین بروی از زود باغی

زنی

و سلطان آسمان از حق و نعمت در رفعت و راحت نمود و در او انوار و ریح الکاف و رحمت و رحمت و رحمت
صعب بر ذات شریف سلطان اویس عارض گشت امر او ارکان دولت قاضی شایع علی گشته
بر سر بالین آن حضرت و ملت آیین آنده و وصیت طلبیده نه جواب داد که ولایت عهدی تعلق بر حسین
میدارد و حکومت بعد از حسین آن طایفه گشته برادر بزرگترت باین سوی حد استان نخواهد
سلطان فرمود که شما میدانید امر این سخن را بر اجازت محل کرده منج من را مقید ساختند و در
سلطان اویس را محال نگفتم نه آنکه بود در شب دوم جمادی الاول سال که در وقت ملک محمود
شد و در همان شب شایع حسن تعلق رسیده سلطان اویس برادر بران مروان و شایع حسن را
در محارت و شوقی که سیر و **سلطان اویس** روز دوم ماه مذکور با اتفاق جمعی از اشراف
سلطنت نشست و صدای شایع و شایع و انبساط بر آنکه از حق و راحت و در او این
سنت و رحمت و سلطان حسین بجانب قلعه از حسین که در وقت تفرق قراچه ترکمان بود و دیگر
کشیده مهم و صبح انجامید و قراچه همه از محبت سلطان بخلانیت مبارک نمود و منقول قضایه
و اتفاقات کردید در سنه ثانی جمعی از امرای سلطان حسین مثل اسرار علی و در حاشیه و بوسه
قلعه و استیلا و عادل که کردن از طوق اطاعت و انقیاد و حبه و دوی بخدا آورده و عادل که حبه
سلطان عازم دفع مخالفان شده و در نواحی آب کرکان بدیشان رسیده و اکثر عاصیان و آب
رسا شد و عنان محبت مطوف گردانید و درین سال در بخارا جمعی از امرای امیر اسحاق و دیگر
که ازین جنین خاک که بود قتل آورده و شایع علی بن شایع من را تحت سلطنت نماند و چون این خبر
سلطان حسین رسید استالوت نامه فرستاده آن محکمت را به مسلم داشت و بنا بر گنجه و طاعت

شاه از شایع علی بن نو که از حبه و ضبط محکمت و با سالی سیاه و رحمت بر و ن آیه بر علی که
رک از جمله نوکران پدر شایع بود و در آن اوان از حبس بنا و شایع از شایع حکومت نمود و طلب داشت
و بر علی بخدا و آنکه من حیث الاستقلال در امور ملک و مال دخل کرده اکثر ولایات عرب را گشت
تفرق آورد و چون سلطان حسین و عادل آقا از اسپیندار بر علی و دیگران میشتند با سپاه
بجانب و السلام بعد از استقامت و شایع از شایع علی و بر علی بنا بر آنکه از حق و دست عاجز بود
شهر که است و بطرف قسطنطنیه نود و نه سلطان حسین میزد و فرامیده و نواحی با و بیرون رسیده و
عادل آقا از غلبه خان و شایع بعد از حاکم و قتل و شایع از شایع علی که در آنجا شایع شایع شایع
و دیگر در اسلام بعد از تعرض رسیده آنکه و بخدا و با گشته از آنجا با گشته شایع شایع شایع
و شایع شایع از شایع علی و بر علی بنا بر استقامت و بعضی از مردم حبه و در آن بده آورده و سلطان
حسین و دودانی و عمر جمعی را در برابر فرستاده آن دو امیر بود بر علی که گشته شایع و علی
کثیر از لشکران قتل آنکه نه سلطان حسین بعد از استماع این خبر خان غریت بکفریت صورت بر نرسد
منطقه که اندید و در راه شایع بسیار کشیده و بهر حبه و در آن بده رسیده و در اوایل سنه اربع و شایع
و سیما که عادل آقا بیخ عبادی استعالی بنمود و سلطان حسین اکثر امرای لشکران را بعد از شایع
بود سلطان احمد بن سلطان اویس که شایع و شایع در تمام جهان بدو همیشه بخیال مخالفت برادر نیز
بار و میل رفت و حبه سلطان حسین که فرستاده و التماس محبت فرمود و بجای رسیده بلکه سلطان احمد
لشکر فراموش کشیده و در آنهم صنوبر سال که در مانده از آنکه ان تیر و در آنکه و سلطان حسین
تیر و در آنکه که در کوشه میان شد و در همان شب دست برادر افتاد و قتل رسیده و کشته شد

صاحب حال عشرت دوست بود و کای افسان که مناسب بر تن سلطنت ملکه طاهره حال رجولیت نبود
اندام میسود **سلطان احمد** بعد از قتل سلطان حسین رستم حکومت نشست و برادر دیگرش سلطان
بازیر کرخه بعد از آن فوت آقا اوربا بدشای برداشت و رایت مخالفان سلطان احمد
افراشت سلطان را که هنوز نمی میدانگروه بود و روی بودی قرار آورده بطرف مرند توجه
نمود آنگاه عادل آقا تبریز نشاند و از آنجا عن غریت بکامیشی سلطان احمد تافت در
راه بعضی از امرایان بوداری سلطان با عادل آقا رخاوت کرده بر حجت سلطانیه بازگشت و
سلطان احمد نوبی دیگر تبریز رسید و در حال این احوال خبر متواتر شد که شاهزاده شیخ
و بر علی باوک بزم شیر و آویر متوجه تبریز شده اند سلطان به استقبال مخالفان دروان گشت
و در حال مت دودر دو سنگر بهم رسیده عزمی که در جانها سلطان بود صف دیوان حمله
بشاهزاده شیخ علی می شد تا بران سلطان احمد پست بر سر کرده از راه غریب بخوان رفت و قراعه
ترکان پوست و قراعه میان محاق و ت سلطان استه با خنجر از مر دیگانش شاهزاده شیخ علی رفت و شاه
ناده و بر علی در حرکت آمدند و این نوبت نصرت و نصرت بر رایت سلطان احمد و زید شاه ناده
و بر علی قتل رسیده و ترکان با اموال فراوان پیوسته خود بازگشتند و سلطان احمد نیز رفت
بعد از آن بر سلطان و عادل آقا و قایم لایحه و لایحه بوقوع انجامید و هنوز نایره مناعت در میان
که حضرت صاحب قرآن روی براق و آفرینان آورده مهمانان سنگی بد کرد و بعضی دیگر از احوال
سلطان احمد کجاست قتل او در موضع خودست تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی اکنون وقت است
که طایفه هم برادران از ایران توفیق برادران نماید و اگر سلطنت جنت جان و اولاد او که نایب

برافتد و موقوف کلام نقلی شده در خبر بیان آید و الله الموفق و المومنین **در سلطنت جنت جان و اولاد**
و از نادر آورده حکومت قرآن جنت جان که چنگیز خان را دوم پور بود و پور معتد و بسیار بود
بر دقایق امور بسیار و قهره بسیار برادران امتیاز نام داشت و چنگیز خان بنکام متهم ملک
حکومت دیار و در شهر و بلاد انور و کاشغر و بدخشان و بلخ را بوی بازگذاشت و او را بوزیران
بن بوخند و عجن که بدختر حضرت صاحب قرآن است سپرد و چون چنگیز خان خست بدارم و دیگر چنگیز
خان بن بوخند و انور و الکساخت اما اکثر اوقات بعارضت برادر کتر او که آقا آن ی برداشت
و صاحب کن خطیر و کرمشیش بالوسو و عیث و دستقو اسیر قراعه در کجای می نمود و از بد
و قایم گودران ایم دست داد که است که در نورسته طایفه مستقیم در تارک که دی است
در سپهر زخمی خنجر از خنجر و نام تفاوت انجام پیدا شده و آقا رشید و زرق کرده با یک زانی سنگی
انوار و این سپهر کارا و غریبان خدمت او شتافتند و محمود دانی با مستطیر مردان بریده
نهار استیلا یافت و وارد غصه جنت جان با نصبار و احوان عنان بصورت سرافقت و تارک
دران خط خطی بنام خوش خوانده بعضی از آید واکا بر بخار تسلل آورد و دست دود و او با شش اتوی
که او می خنجر بجا نای قبول می رفت و هر چه می خواسته می گرفت و از آنجا ب دروغه و امر از جنت جان
که بصوب تبریز شتافت بودند سپاهی جمع ساخته و رایت غریت بطرف بخار را از آنجا و محمود
نایب از با همی کثیر اسلحه یک کرده مولانا اسپهسالار و چون خلقی فرستید دست داد و کجای
مغول بواسطه شیخ زرق و دلیرانه بر جنگ اقدام می نمود اما رشقت قضا خیر عزربای بر قتل را به
رسیده و در ایام آخرت بسیار بد و حجت گشت کرد و غایب رسید و بران حال مطلع گردید و مولانا

با دو خاک را اصل بر کرامت شمشیر کرده منتهی شده و اتباع شمشیر متول از غوغا منتهی قریب ده هزار
گشته و چون بمکه مراجعت نمودند متده ای خود را بنیافته گشته شمشیر غوغا فرموده و برادرانش
را قایم مقام کرده اند نه به آنکه این اخبای جمع امیر قراجه رسید المذور نوایان و کلین
قورچی را بدفع این فتنه نام زد کرد و اینان با لشکر فرادان نظارت بخارا رفتند و هم برادران
نارانی حیرت و دلخواه ساخته و بفرمان قتل و غارت علم اقله را برافراخته و اکابر و اشراف کجا
شرایط باز و شمار تجدید می نمایند و در خواست نموده که چنانچه ان قتل و غارت را موقوف
که صورت واقع و غارت است قراجه نوایان کرده شود و بهر نوع که حکم صادر شد لشکران علی بن
از این حیرت و رنج کشیده چون در نظر مردم بخارا بمطالع قراجه نوایان رسید علم موقوفه و جری
کشیده بر سر خجایان فرستاده که مولان دست از شمشیر بدارند لا جرم بخارا بن علمان
غضب تا مردم از سبک و تعجب مولان خلاص گشته و خات خجایان در دروید سینه
و کاشان و شمشیر موافق او و میل اتفاق افتاده و بعد از آن کسی را از اولاد او با او اند
توران مفت سلطنت داد اولک میوه کجای بن خجایان دوم قراجه نوایان میوه کای
بن خجایان سوم که برادر فوت میوه کای قراجه نوایان پادشاه شد و نوایان
در ایام دولت او در سینه آهنین و مسنن دستیار از عالم حیات نموده مدت طریقت شد و در
سیوم از بخارا تونفت نورانی که در کان که کوه فراموش بود و از وی پیری داشت قرا
میکنند نام و بیست و هفت سن میر ما در بعد از فوت شوهر قدی امر سلطنت گشت چهارم نوایان
با برادر بن خجایان که در میان مورخان بالفواشتهها دارد و امیر الامراء و کرامت بخارا

بن امیر قراجه بود پنجم که در کان قراجه نوایان که بعد از فوت بالینوایان است ششم نوایان
سلطان و الوی گشت هفتم برادر خان بن میوه نوایان میوه کای که در ایام دولت خود بخارا
لشکر کشید و از بخارا بن میوه نوایان منتهی گشت چون بخارا رسید میوه کای شد سلطان بخارا
الین لیسیت و در او آخر نوایان ستم خان ستم و شمشیر عالم آفرین شتافت هفتم
لشکر بن سزایان بر خجایان هشتم بود قیوم بن خجایان بودی بن میوه کای نهم
دو اسبان برادر خان که پادشاه عادل فرستاده بود و در ایام دولت خود منصب
کنی با امیر انگیز بن ابل نوایان توفیق نمود دستم که ملک خان بن دو اسبان یا زده
بالینوایان خجایان بود و بن میوه کای دوازدهم السیفان بن دو اسبان سیزدهم
که ملک خان بن دو اسبان که پادشاه عادل میوه کای بود و در ایام دولت قریب سی و
خج را تجدید عمارت نمود چهاردهم المجددای خان بن دو اسبان پانزدهم رومی
بن دو اسبان شانزدهم تره شری بن دو اسبان که پادشاه عدالت شمسالمان بود
و بعد از وفات سلطنت لشکر بنده و سبستان کشیده و بعضی از آن بماد خیر فرمود مدهم
جنگش بن ابوکا بن دو اسبان شودهم میوه نوایان ابوکا بن که برادر خورشید گشته
خروج کرده و از قبل آمد و او با پوشتای دیوانه سپار بود و چنانچه در پستان مادر
خود را بهت کند با غیبتش مرابجگشته نوکشته بودی پیر نوزدهم علی سلطان که از نسل
او که افغان بود و عقب برادر خجایان اسپند با فتنه حکومت نمود بیستم محمد
خان بن برادر بن که ملک خان میت و کیم قرا سلطان بن میوه بن او که تون بود قیوم

بودی بن میوکان که در شهر سته غلات و غلات و سبزیها به موافق توی سیل دریا و در آن شهر
بر سته خانی نهاده و اسپتیلار امیر قزق بر الوصیتش ای در ایام دولت و اتفاق نشاء
بان این سخن آنتست که چون قران سلطان بن بود اعلان لوا و سلطان بر او خاست
آغاز حکم و تجیر کرده چنان و حیات بسیاری از اعظم نو جوان بر انداخت بنابران غیر
اشراف و اعیان الوصیتش ای خاندان در مخالفت قران سلطان با امیر قزق اتفاق نمود
و امیر قزق در سپاهی برای سپاه صف شکن فراهم آورده قران سلطان چون برین
اطلاع یافت بدانجا بیدان شد و امیر قزق با استقبال شتابان بهشت و تیر در
در شهر سته رسید و ستم بر مردم و لشکر را اتفاق افتاد و در آن جنگ تیری بخشیم امیر قزق
قزق رسید و خیمه زخم روی نمود و قران سلطان مظفر و منصور قزق شرف آمد و در آن
بواسطه افراط بر اکثر لشکر در شرف تلف شدند و امیر قزق از ضعف دشمن آگاه شد
نوبت دیگر علم جلالت مرتفع ساخت و پس از وقوع محاربه قران سلطان در مکه
قتل آمده امیر قزق سپاه را از غارت و تاراج منع نمود و در باره بازمانده کان بدست
رحمت و عاطفت فرمود و میت و دودم و انتمه جده خان که پیشین بود که ای قاتل کینه
و امیر قزق بعد از کشتن قران سلطان اورانجانی برگزید اما بعد از اتفاق و دو سال اورا
قتل رسانید میت و سیوم بان قلی خان بن مورعد و بن دو اسبان امیر قزق چون
اگرشته شدن و انتمه جده باز پرداخت بان قلی را بدشاه ساخت آنکه با نظام حمل
بلاده و جادوسی و مستقام نموده باط و ادو عدل کشته اند و دانه انعام و جان مرغ

صنیر و کبر و غنی و غیره را رام کرد و اندو در ستمین و ستمیایه قلی خورنای که حوام امیر قزق
در کجاست او بود بواسطه کینه که از انجانب در سینه داشت انتمه رفعت نموده و در کجا
گاه آن امیر ملک سبزه را شربت شهادت چشید و بطرف قند روان گردید و چنانچه
خواهر و مزبان او از محبتش رفت او را در قندریافت به باره ساختن بعد از آن
امیر قزق امیر زاده عبد الله قائم مقام میر شده و سر قند را دارالملک سبزه ساخته و بنا بر
که بخاتون بان قلی داشت آن مولای را در اقبال سپانید میت و چهارم بخورنای
میور بخورنای ابو کان امیر زاده عبد الله بعد از قتل بان قلی خان اورا بدشاهی
برگزید و امیر بان بنده و وزیر از طریق اطاعت سخن فکشته اتفاق امیر حاجی بر لاس
از اولاد میومکاه بن قراجا بنویان بود بطرف امیر زاده عبد الله توجیه کردید
و بنانجا بن قتل دست داده امیر بان ظفر یافت و بخورنای و امیر زاده عبد
الله را اقبال آورده و در دیار ما در دالتن لوا بدشاهی بر او خاست و او مردی اہم
خس کم آزار بود اکثر اوقات را بشرب و اہم صرف می نمود بنابران سرچ و مرج در بلا
نوران بدید آمده و در شهر کسی علم اسپتیلار بر او خاست و قلع غرور رقم سوری و
اقبال بر بلوغ خاطر و حیثیت خیمه سیکاست از عبد امیر حاجی بر لاس و امیر بان
در خجده و اولی تو غایب و وزیر و در شرفان دعوی حکومت کردند و امیر بن
بن امیر سلار بن امیر قزق بسیاری حج ساخته بر خطه بطرف میافت و امیر قزق سوری با
اتباع و دشمنانی شسته به بگری فروئی آورد و میت و چیمه تو غلقور خان بن امیر

در روزی ازین راه طاعت ماه سیما حضرت انزای سپید کرد و دانید **ب** گنجی کرد و دیگر آید بجای
 جواز نماند که خدا ی **۴** و آن بود که عاقبت محمد دم از بدایت زمان نشود تا بعد از اوست
 است باطن و در این سخن مایل به خوف بود و عمواره روم سلطنت و شهراری در قوم الله
 و جهان راوی بر لوح ضمیرش میبود **و کتابت احوال صاحب قرآن جهان راغان و مول بر تبه دولت و مال**
 حضرت صاحب قرانی در ایام صبی و او ان جوانی در خط و لکنتش غم و دلخوشی روزگار میکرد
 و در روز سینه احدی استین و سبهای که تو غلغله رخسار تو غم تغییر ما و اوانه لکنت کشید و باقی
 بلاغ که قریب یافته است رسید الغ توفیق و حاجی بیکار گونی و بیکارک را با فوجی است
 متعلق ساخت و چون این طایفه از آب نجسه بکشد امیر یازید جلای روح او تن خلایق و طاعت
 کرده باین سخن شد و باقی روی شمس و در زمانه و امیر حاجی رلام که در زمان حاکم آن
 مامورین خاص بودند داده بصورت خراسان توجه نمود و حضرت صاحب قرآن با کتار آب حراء امیر حاج
 رفت جهت نصیحت این و الوسیل انجا اجازت طلبید و مراجعت فرمود و بارودی امر او را گوش نهاد
 بترک کلمات و نیز بر این از او خشم خشم که زانید و امر او را رسته و نجابت در نامه جانفش می
 کرده ز نام حکومت تو مانده قصه کشش در قصه افتد از صاحب قرآن کا میا بنامد و آنحضرت
 عافان غریب بطرف اولایه افتد با کتانی لشکر بسیار در نخل رایت نصرت شعار شجاعت کند
 و درین آنای لغی در میان امر او تو غلغله رخسار بداسته باز کشند و در زمانه با و شاه نیز
 بجای نشسته و نهضت نموده بود بعد از آن امیر خور که زابا امر او را و اوانه لکنت کشید و باقی
 واقع شده و اکثر اوقات شکست خورده نماند و در آنجا فصل آن حالات در کتب موطوعه گوید

و در سینه شات و ستین سبهای که تو غلغله رخسار که متوجه با و اوانه لکنت کشید امیر
 حاجی و بلا پس گز از جانب خراسان باز آمده بود و اتفاق امیر خور که در کان خدمت مبارک
 نمود و چون تو غلغله رخسار امیر یازید جلای راقص رسیده امیر حاجی خائف گشته بر سبیل حرکت
 عافان غریب بصورت خراسان منطف کرد انید و در خوارش که قریه است از ولایت
 جوی بدست جمعی از اشراف و قبیله رسید اما امیر صاحب قرآن بواسطه اعتقاد امیر حمید که در سبک
 نماند تو غلغله رخسار انظام داشت نظرونظر پادشاه گشته بدست بستی حکومت تو مانده
 شکستش و آنحضرت نمرسته و خان در قلعستان با لشکر کران غم استهلال و امیر حسین که در
 زمان حاکم زمان بود فرمود در کتار آب و حشمتی رسید دم دوم در تبه سبهای قیام
 ناکا که کینه و خفای از امیر حسین روی کردان شد و نجاران پیرست لاجرم امیر حسین پشت بر کتار
 هم خویش گرفت و راه گیر در پیش آنکه تو غلغله رخسار غایت مراجعت فرموده میر خویش را پس
 خواجستان را حکومت ما و اوانه لکنت کشید و طایفه از امر او سبهای جبهه را نیز داد و کتار
 و یکجک از جمله موت هم کرانید چنین تو غلغله رخسار که امیر خور که در کان پیرست در روی الیاس
 خواجستان باشد و پس از دشمن تو غلغله رخسار یکجک دست ظلم و جبر او کشد و در نخل
 و آنجک را بریت و اینجی بر خاطر امیر نمرسته و آنکران آمده عافان غریب بطرف امیر حسین منطف
 کرد انید و در میان جنوق سیر جا سالی بوی رسیده بدیدار یکدیگر را طهارت فرج و دم و فرمود
 و بدیدار که دو امیر عالی کمان را در اطراف جهان واقعات غریب و حالات عجیب دست داد و در شوره
 غمیس تن و سبهای روی یکجک ایستاد و خسته نماند و در موضع غمی من آن دو سبهای یکجک

بیم باز خود را بخت میجا با گرفت و آنش مال جدا است حال بد رفت عاقبت نسیم سج و غیر
از دست غایت حضرت احدیت بر وجه رایت امیر حسین و حضرت صاحب قرآن کامیاب
و گاه آن بزرگوار و شرف خورشید بنده در آن زمستان پیش و عشرت بسر بردند و در اوایل فصل
الیا بر خیزان بزم انتقام توحید و راه انبیا شد و امیر حسین و حضرت صاحب قرآن بهر
و با استقبال عثمان شش در نواحی با دام آتش حرب الهی یافت و لشکر تبه بواسطه آمل
جده تا شغال باشند و در انصاف که یکجای لای شتهار دارد حرکات ناخوش از امیر حسین
از جانب او اندک عبادی بر حاشیه میخیزد و بهر شکر و کوشش طریق مال
مسلوک داشته و بهر آنکه پس از شکر امیر حسین تلف گشت لاجرم بر سبیل فرار از حجون
گذشته بوضع شیر فرار طاعت انداخت و حضرت صاحب قرآن نیز متابعت نموده قبه الا
سپاس نام بخواند و با آنکه از آن لشکر قبه بجانب سمرقند شتافتند و بسبب طاعت بولان
را از سمرقندی و بولان جو و کجاری و واقف رعایا با مشا الیها در آن راه نیافتند
و پس از آنکه در میان چهار بایان و باشند بظرف جبهه باز گشتند و امیر حسین و امیر تئور که کانی
بجست از شش دره در صدد اعلان با هم ملاقات نموده و امیر حسین بایزای و حضرت صاحب قرآن
بشهر سمرقند آن شهر را بایان سپانیدند و در پیچ و ستیج چایه بواسطه خنان بعضی از
اهل غر و سمات میان صاحب قرآن عالی منزلت و امیر حسین مخالفت و نزاع بدید که قرب وصال نمیکند
جدال می نمود و در اکثر معارک امیر تئور که کار را صورت فتح و ظفر روی نمود و در سمرقند و تنین
اتفاق مصالح یافت و به یکدیگر ملاقات را کرده حضرت صاحب قرآن روی بکشتن و کشتن

روی بکشتن الاسلام بپنج برداخته آن کده را در الملک ساخت و در اوامر ستمه سپین
امیر حسین نسبت بامیر غنیه قریب قدری در خاطر گذرانید و بیام داد که ایل والوس خود را
کوچانید و بکشت مبارزت نماید که سرانجام بعضی از ممام موقوف بخوار است و خواهر صاحب قرآن
عالی کبر شریف یک آن را بکشت آنکه شوم شل امیر بویه اربلات شخصی را کشته و کشته ببلع طلبید و
هم چنین و کزانی ناخوار از امیر حسین در وجود آمد و انصافی بوجب آن شد که حضرت صاحب
قرآن نوبت و بکرات مخالفت برافراخت و بدلی قوی و املی نسج آورده توجه بکامیاب قبه
الاسلام بپنج در عالم انداخت اکثر اهل و لشکران از حضرت ای که بواسطه سخت و ذنارت
نعت امیر حسین از مقامش منزله بودند روی امید بدر که بهر شهر به صاحب قرآن حمله نهادند
و آنحضرت در حضور سپه احد کای و بیک و جمعی با سپاه بی نهایت از شهر سمرقند و آن آمد و بجا
قبه الاسلام بپنج نهفت نمود و چون موضع پاکه سه فرسخی تر است نزول اعلان فرمود و در پی
مکمل اسلام و افتخار و لا و خیر الامام امیر حسین بر که در آن اوقات جبهه موقوفات شهر
شریفین شل حسین بنده بود و او لبست با نجاب شطرا مطهر و احرام بجای می آورده بامیر صاحب قرآن
پوست و طبل و علم بکشت کرده بر زبان الهام بیان گذرانید که توجه حقیقت شت فایک
منصور امیر تئور که در کان چو حیدر مهاب قات منفیت و رسیدن اسباب لطف تعالی بود
قامت اوقات همین را با و پسند داشت و از وظایف تعظیم و تحیل و ما بعد من به القبل حقیقت
مطلوبه می گذاشت و چون منزل او مانع مضرب خیم امیر با نخت و تیج گشت شش شهر را بکشت
موجب مایون نمی شد و در موضع شش و شش محمد والی بهشتان و امیر اولی تئور بدی که اول

مانند سید برکه و خانزاده ابوالعالی و خانزاده علی اکبر در دوازدهم رمضان سینه احمدی و سید
آنحضرت را بر سر سلطنت و جهان بینی نشانده و چنانچه عادت معمول است را از زاده **مهر**
نیز در کوشش بر سر افتادند **و** حضرت صاحب قرانی جمع امر او را در آن دولت را با غایت
بناخت و فراخور یک علفه و منصب ترساخت آنکه حکومت پنج را برادرش جو نام
بر لایس داده بجانب سر قد شتافت و انوار عدل و احسان بر وجات پیکان آن
و بار یافت بعد از آن حضرت صاحب قران کبریات لشکر خویش را کشید و حدود اولیای
از خوار و خاشاک مخالفان پاک گردانید و جمیع چند کت بجانب خوارزم نصرت نمود و آن
دیار را نیز تصرف بخشید **آدم** از خجسته فرمود و در اوایل سینه تقی و سیدان سیه تاج کوه
امیرزاده جهانگیر بن امیر تیمور کورگان بر دهر رضوان خراسان **و در** در عین چهاردهم
الآخر سال مذکور و در آن ملک حضرت صاحب قران معین السیف و الدین شایخ بهادر
سلطان روی زمین را بر وجود مایون ریب و زینت بخشید و در او اواخر سینه تقی و سیدان
صاحب قران نیز قرین معزتم خراسان از چون عبور نمود و بعد از قطع منازل در دی حیدر کوه
در ظاهر قلعه قصبه فوشنج نزول اجلال فرمود و در عین ریب روز چهارم در آن سپاه و شمشیر
قلعه را بر سر کرد و انبیه و حکم اهل فتنه و غوغا را با سارسانیدند آنکه صاحب قران
نواحی مرآت را معبر ساخت و ملک غیاث الدین بر عی در شهر خشن گشته و در حیدر
انداخت و چون دانست که **بیت** با قضا نیستوان آمد **با** قدر و غیبتوان آویخت
در هر سینه ثلاث و غمین بای تقصیر و نیاز بیرون شتافت و در باغ زاقان بزرگ سینه

و غایت حضرت صاحب قران استعدایات و شکوفات از بروج مرآت را انداختند
و باره اندرون و بیرون شهر را خاک یکسان ساختند و امیر تیمور کورگان از باغ زاقان کج
کرده در آن ملک کده پستان نزول نمود و در آن مقام بقیل خراسان و دغین سلطین و ملوک خوار
و کت امیر و مومنان بجانیه لایت جرجان روان شده در نواحی دنیا و بر خواجیه علی پور
سرمه اردو علی یک جونی قربانی در کاه عالم نیا شتافت و با انواع ترواقتان و اصف
عاطفت و احسان اخفاص یافتند و چون خطه اسم این نصر جنب امیر کفرت را گشت
حضرت صاحب قران انجی زده امیر و که حاکم جرجان بود فرستاد و او را بر اعیان و اوقاف
فرمود امیر ولی مقدم بر او اگر ای داشته و ده داکه غریب بکافرت خواهم سید پستان
صاحب قران کردن مقام از انصوب بجانب سرقت معاودت و فرود ملک غیاث الدین بر
و سپاه کاه مرآت را بولایت این باز گردانید و در سینه اربع و غمین و سیه
حضرت صاحب قرانی بسبب مخالفت علی یک جونی قربانی و بی و کور خراسان کشید و قلع
ترشید و هارکلات را بعد از چهار روز و محاصره در خیمه خیز آورد و چون از ملک غیاث الدین بر
حرکت لایق سر برزده بود در کل معاودت امیر که بر تیمور که بر اردو علی مرآت فرستاد و ملک
مرآت را با اولاد و اقربا و علی یک جونی قربانی چند کرده همراه خود ماورالنهر برد و در سینه
و غمین دار و غنای مرآت و غایت با فتنه غلبی از غوربان با عاقبت در آن بده خست صفت آغوش
دوب و گردید و جمعی کثیر از منوال از اقبال رسانیدند **لا** هم امیرزاده میراث و کورگان که از
او ان در کت رآب مرغاب بود بهرات آمده بسیاری از خلایق را کشت و حضرت صاحب قران

نیز در وقت خفا از جانب ملک غیاث الدین بی بیست و سایر ملوک اولاد کرت که در آن دیار بودند
جمع بسته از آمویه عبور نمود و در همان سال مذکور بهر استرسیده از آنجا بجا نیاید
دستستان و قندهار و افغانستان را بکسر کشید و تمامت آنولایت را مستخر گردانید
شاه قطب الدین حاکم سیستان را مأمور به رفتن فرستاد و ایالت آنولایت بنا شد با آن
و آن درستان و قندهار و قشلاق فرمود و بعضی به کشته و غارت شدند و در کشتن و
غارتن و کشته شدن صاحب قران کردند و آن بفرم برزم امیر و یکی که سرایی و یکدیگر انداخته
امیر بهر کوه را به رایت نصرت آیت بصورتی که ما نذران را فرماشت و چون حوالی سمرقند
محل نصیب را که سبزه بهار گشت امیر و الله به محاربه یافت شب آید به قرب کاه نیران
مشغول بود آخر الامر امیر ولی عاقر و تعمیر شد و یککاه روی کشته و از آنجا بجا نیاید
شست و حضرت صاحب قران حکومت ما نذران را بماند و بهر طاعتی که از آن
فرمود و غارت غنیمت بطرف ای کسلان یافت و در کشت نصرت آورده و بعد از آن و محمد
سپرده از راه ما نذران بهر عداوت کرد و در هر روز بهر آن و غارتن و کشته شدن صاحب قران
ببستگی علم آفتاب اشراق بر غنیمت پسند فارسی آید بجان و عراق برافراخت و درین
که قرب در ببال آمد و یافت بهایه آفتاب آن ولایت را مستخر و منوج ساخت و امیر
ابراهمیم و الی شروان بدهم خلاصه بر کاه عالم نباه آمد و بالغات مخصوص شد و همین ملوک
کیانات به عزت باد و در غنیمت بود و اسب طاعت و انعام صاحب قران بسندید و صفات
هر یک از این از او بچ همان در گذشت و در سنه یمن و سبزه که به شیر از ملک صاحب قران

سراور بود و ایلی از جانب او را در اندر رسید و خبر تو قشطان را بهر ضعیف سپانید و بهر نصرت
صاحب قران غنیمت بهر تسلط موقوف گردانید و بان این سخن آن که در وقت
که سبزه بچ و غنیمت بن صلیح خان مروت و در اوایل دولت امیر عبور کردگان از او بچ
که کشت به عزت نصرت آمد و همین اندامی و غنیمت را غنیمت بچ شد و در وقت خفا و
سلطنت شد و در آن او ان که صاحب قران باستحقاق در ملا و فارس عراق بجا نیاید
و کشته شدن آن سلطان داشت تو قشطان حقوق تربت و عاقل آنحضرت را کان لم یکن
نکر و آن بجا نیاید و در اندر فرستاد و امیر سلیمان شاه بن امیر داود و امیر عباس بن کزاک
حضرت صاحب قران بصلطه سرقت قیام نمودن این خبر را شنیده و بهر از او عرش بهادر که
در آن کان بود بپوشید و باقی از آن بچون که شسته در موضع جو یککاه به و تو قشطان
و در آنوقت که از او عرش بهادر بهر عداوت آخته بعضی بچ و غنیمت تاخت اما بهر اسطی
بطریق از آنرا غارتن را صورت نصرت بهر کوه و میرزا عرش بهادر خان در دهان آن تهن
کشته امیر سلیمان شاه و امیر عباس بهر شسته و بجا فلت نه نکر شسته و نکر و غنیمت
با و در اندر آمد و آغا زقل و غارت کرد و در اندر چون این خبر بدیده و شیر از بهر شریف صاحب قران
دشمن که از رسید حکومت عراق و فارس را بآن نظر از آن داشته غنیمت بچان
موقوف گردانید و در روی غرق بایون بپوشید و دارد بچ و کاشان و قزوین را بهر
داد و زنا حکومت وی را در دست موی حسین چو کاه و امیر شیشه قارن را بایالت ملک آن
نصیر نمود و امارت را بهر بهر و شیر و لقا بچون تو بپوش نمود و آنکه عداوت و بهر بچ

و بنام علی علیه السلام که آنکه حاجت آن طرفه به امیر کبیر بر لایس با خد تو به او
 فرستاده از تو اولی قین نمود و امیر کبیر با میر حسن با اتفاق شهر فرستاده در شهر
 جمعی از مخالفان بنظر ایشان در آنکه و بیا لای شته رفت در آنجا شب چند قشون لشکر آراسته
 دیدند امیر کبیر و یو محلی در راحت دید و بسبب کل و لای می خوان که در راه بود و مسافت به
 سهولت نیست لاجرم دشمنان ایشان رسید و آنرا قال الله بیا فاست و امیر کبیر و شربت
 نهادند و چون قبیله امرا را دوی اعلی می شدند و هم در سر برضای کار بر و احاطه غایت
 بزرگ که فرستاده بود و لشکر قیامت از آنجا با غیبت شدند و قشونشان در میان ایشان
 توقف نمودند که در میان آنجا به بعد از آن حضرت صاحب قرآن با سبب اب امیر زاده عرض
 بابت نزار و از مقامی که دانید و حکم نمود که بر سبب نقل برانند تا خان جابر توقف نماید شتر
 رجب فرمان فرمایان شدند و در دوی اعلی خبر رسید که قرا و لای طایفه سیای
 که گزیده اند و حضرت صاحب قرآن و در و شنبه باز و هم چسبند ثلث و عین و سبب
 در موضع قدح به آراسته سبب به قیام نموده از آنجا ب اثر لشکر تفرق نمود و از شتر و قشونشان
 افزون از قطرات باران در برابر حضرت صاحب قرآن صف کشیده و درین بین امیر صاحب بیرون
 داد که سبب طفره نایه و داد اند و بنصیبیام و بختن طام اقدام نمایند و این معنی وقوع آنجا
 توقفشان از محال نمود و بهادری حضرت صاحب قرآن تعجب نموده بخت حضرت ندان آن کرد و بخت
 و ایران جانین و بر لای طرفین بای در میدان مبارزت نهاده و دست بانه افسر تیر و در آنجا
 کت زده در از نور کار کردی نمودند که دل بهر آن خنجر که از بر این نای حصارت و بخت آن غریبه

و سبب تیر و در کار از تمام انتقام که شته به مبارزان که عاقبت ظلمت ریز و در آن
 موافقه گشت و حال ششم فرستاده از آن خبره گشت و بر آنکه که سبب کوشش میخ و بر آنجا
 شریف نه جوی شخ و در کوه سبب رو شایه گانه و زور شیب را جدا می گانه و عاقبت الله
 ازین و ما الله الامن عند الله فیمن شخ و طفره بر جرم علم صاحب قرآن حجه و زید و قشون
 شکسته که بکوه سبب غلظت و بخت بر سر که گزیده و غایت الویس جوی حیات متفرق و در
 سر در محرابان نهاده و صاحب قرآن طفره زین با صحنیت و این در آن سر لای زول
 نموده شانه اکان و نوخیان بر سایر بهادر که در از و آراخت بخت بر بطور سبب
 با صاف لغام و اگر ام نواز شتر نمود آنکه لشکر حضرت بانه حجه اخذ نمیت با طرف اولی
 شتافته و حضرت صاحب قرآن تا کنار آب اقل رفت در غر غر از او و بخت و شش و در
 جیش و کارانی که گزیده اند که بید که درین سفر شتر بار و جوی بر بعضی رسید که در آن دیار در
 چهل روز قبل از غایت شدن شفق از طلوع صبح صادق صادق بطور رسید و با اتفاق آمد آرا
 در انتقام تا فتنه از حضرت نصرت الله بعد از اجتماع لشکر با و جمع آمدن غایم بی اینها صاحبان
 ظفر لای آورد و بخت و غایت بستم غر و گشت غلظت که دانید و در دین سبب ثلث و عین طفره سر فرستاده
 بر آنکه تمام آن خبر و غایت بخت مانده گشت و سبب آن زور که در آنجا شش و در و لای از غایت طفره و بخت
 رسید امیر زاده میرانشا و جیب فرمان یابان خراسان توجه کردید و در اوایل سبب از غایت و بخت
 طفره زین ملک کان و غریب را به میر زاده بر چون همانکه غایت فرمود و شام زاده با بسیاری از امر و
 لشکر کان به انظر نصرت فرمود و در و شش علی حضرت صاحب قرآن رسید و انوار کمال

اکثر

فصل پنجم چون امیر تیمور که از ورش نشانت قیام مراحت کرده بستم بر خلافت معتمد
شبهه که در وقت ملک سلاطین بعضی حکام و لایه ایران در وادی خلافت و طینان سیر نموده اند بنا
بر آن غیر مندرش با آن شده که گوشت و دیگر مرغان ممالک کفر فرمایند و عاصیان را که شالی برادر
از جهت امضا و این غایت در مصطفی جیب سنده اربع زمین و سیمایه بطرف ایران روان گشت و از راه
استرآباد بجانب آمل شتابان توفیق با روی جلالت قلوبا با نه سر را کشت و حکام آن داریس کمال
الدین و سید رضی الدین را بجا رساری فرستاد و در و خلجی ساری را بجهت قیام غایت فرمود و
حکومت آمل را بکشد شیخ میرزا اسباب طایفه غلیس فرمود و از آنجا نهضت کرده آنراست در شاهرود
کدر اند و در اوایل فصل بهار غان غنیمت بصورت لایه فارس و عراق منقطع گردانید و چون درین
بسیار از سر حد اکثر آل طغر از او احوست و منصرف شده به بار و روی طایفه محلی گشته و آنحضرت جهت
بعضی از مصالح مملکت این را که در عهد از چند روز با ساسانید و خیال خیر نداشت و قتال با سلطان احمد
در حرکت آمد **باب** دوران با خبران با عیال و نهشت **فصل** هنوز غزوه خوزریا بر سر جنگ و ولایت
طغرایات در دست و نهضت آل منقرض و سیمایه بر تو وصول بر حواله اوده آخته سلطان احمد اطاعت
انفال را از دجله گذرانید و خود نیز گذشت غان غزوه بصورت غنیمت منقطع گردانید و عاکر نصرت مافرقما
بر قوت دولت پادشاه جلالت و کرده اسب در آب رانده سلامت از آنجا بیرون رفت مانند بر قوت
از دست سلطان احمد روان شده و در وقت کربلا رسید و قتال بر وقوع انجامید و سلطان احمد
احمال جان از کربلای برده اکثر منصرف گردانیده و صاحب قرآن نصرت تبار در دست و چهارم و پنجم
عده کوره و غیره نیز غنیمت از غنای او نهضت نمود و در اوایل محرم سنه شصت و نهین با آنجا رسید و کشتن

و کشتن بسیار فتح آن چهار روی نمود و قهرمان قهرامین حسین حاکم آن سرزمین و سایر سپاهیان را
با ساسانیه در غزوه صفایا داشت و وقت گذشت عظمی سبک بجای و دیگر بر افراخت و اندک زمانی
مکرم و درین زمانه متوجه ساخت و در طایفه این احوال مندر سپهر دولت و اقبال امیرزاده عمر شمس بود که
از ولایت فارس بجهت حکم فرموده اردوی طایفه بود و در طایفه قلوبا تو بر غنیمت بی از غلایم اقبال نموده و چون
این خبر را خوش شمع شریا شنید و بی رسید دست و درین زمین منبر و کسبای برنده حکومت فارس را نیز کمال
اولاد شاهرود و نهضت میرزا امیر محمد موقوف گردانید و در روز یکشنبه روز دهم جمادی الاول منته که در حضرت
و امیر العظام امیرزاده شاهرود در قلوبا طایفه به سر خورشید نظر گرامت فرمود و این خبر در طایفه
بسیار صاحب قرآن رسید و او را بگویم که طراغی ملت با نفع یک گردانید و بعد از آن پادشاه مملکت
بطرف قلوبا حمله داشت و آن چهار ستموار در و طایفه چهار روز کفر غان غنیمت با لایه قاف و
از آنجا بجا شتابان او یک نهضت نموده درجه ششمان در بالار آن چهار روز از لایه است داد و مدت
محاصره چهل روزانده و یافت و در دوم شهر ثوال که آن حصن امیر مصر سر قراعه و کمان با نفع و کفر
پادشاه و صف شکن آمده به موجب فرمان لازم از افغان بهر ای بعضی از طایفه صاحب قرآن بطرف سر قراعه
و دیگر خبری از او نباشد و در آن موضع کفر و کفر فوجی از امر اولش که از طرف کربستان روان گشت
و خود نیز از عقب اینان راست غنیمت بر افراخت و چون در چهار قاف و طایفه منبری رسید و خبر رسید
که در روز یکشنبه شب ششم غنیمت امیرزاده شاهرود را بهر ای منبری میست گرامت نمود و در حواله
منصور یور و سر و شوالی کرده آنرا و عاقبت محمود و مومر را بهر ای سلطان بنده و بعد از آنکه کربکان
از قاف و حرکت آمده و میکال منبر بخارم عاکر نصرت آمد و بعد از آنکه کربکان رفت و روز دهم

شیخ و طهر و کربان بپوشید و صاحب قرآن غفر قرین بقبضت تقدیر هست و بسیاری از کربان
بدین راجع گن کذا نید و عان راحت معطوف گردانید و پس از آن امیرزاده شاهرخ از آنجا
سفره فرستاد و آنحضرت ازستان در علف زار محمود آقا و شلاق کرده و از آنرا بهای بپوشید که
طایفه از سپاه توختن عان از راه در بند بر لایه شیروان در آمد و بنشیند و فاش و شغال دادند و باران
صاحب قرآن در جادی الاول سحرچین از راه در بند بجانب دشت قباقر حضرت فرموده و بید تو
خشت را با قیج و جی که برانید و اکثر لایات و الویج و جی و غارت و تاراج بر داد و در اول بپوشید تا
و بقیع از عان راه بازگشته موضع آق قباقر که شکر خرم خشت نام و از آن تمام امیرزاده میرانشاه و حریفان
گردون غلام غلام حضرت آقا بجان از در بند با کوبید تا حدان و از بعد از آن سرحد و کم به و توفیق بود
فرمود و امیرزاده اوراق باق سلطانیه خراسان از آنجا بعد از شتافت و در حدان که نیکو از حضرت
انصار داد و عان غریبه بپوشید و رفت و بر کبک بپوشید که عین قدیم عان آن بد و رازشک
سپهر بپوشید گردانید و بر توالت بر ملک و فراغت بسیار و عیت انداخت **که توفیق بود**
امیرزاده شاهرخ سلطان و توختن قرآن ملک پستان بجانب هندوستان در شهر سمرقند و چون
که حضرت صاحب قرآن در بند بخت مانده و خسته شد تا و کما مرانی بکند و از بند لایه خراسان و بستان
و مارندران و قاصد و در بستان الدین است و سحر خیز از توفیق فرمود و از راه امیرزاده شاهرخ و امیرزاده
امیر کبیر بر لایه سحر خیز از بستان عان بهادر و بر شکر عان ملک و علی رخان و حسن بی رخان و دیگران
الدین رخان را بجا از شانه او بپوشید فرمود و در اسعد اوقات عازم و السلطنه راه گشت و در بستان سال که در
درین منبع و سرور از کوبید و فرمود و در راه بخشان در آنکه بپوشید و در آنکه در شربت بپوشید و بپوشید

شهریار

ولادت میرزا باسیح اتفاق افتاد و شاهرخ بهادر بواسطه این انواع غنی و شاد و دست داد
در بستان عان و دامنه صاحب قرآن ملک عان و بپوشید و فرموده و در راه چپ را به نظر آیت
بجانب بهادر برافراخت و در آنجا و راه با سحر خیز از کوبید و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید
پوشان برافراخت و چون صاحب قرآن دین دار بهادر بپوشید و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید
شاهرخ بپوشید گردانید و در راه و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید
که در راه و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید
گردون غلام و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید
که در راه و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید
بجانب بهادر و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید
سزیمین بپوشید و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید
را به چپ و بپوشید و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید
صاحب قرآن و حامیان حوزة ایمان بپوشید و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید
طینان با قیج و جی و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید
دست داد و عان بپوشید و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید
انگاه بپوشید و عان را بپوشید و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید
سال که در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید
عیت الله جل جلاله در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید و در آنجا و بپوشید

واجب الاذعان نمیکند بعد از روزی چند او را بپایاسازند و بگویند آتش تقدیر روزی چیست
بگوید بر من قدرت بیکر افزافت و بنواهی حق آمده جنگ در انداخت ملک فتح پس از استاده
و استخاره الحی از حضرت صاحب فرمان فرستاده التماس نمود که امروز جنگ را موقوف دارند تا غیبت
اینها و اطاعت بشناید و این غیبت پس بولافشاده چون سلطان سلیمان امش بجنگ نام و درگاه
بولایت نرسد و ملک فتح با کثرت امر او خاص آنکس که بر گزیده غیبت از صاحب فرمان بکاتب مصر
انطراف داد و روز دیگر حضرت صاحب فرمان برین حال اطلاع یافتند بطرام و شش شافت و سادها
و علما از شهر مدین آمده اما آن طلبه بدو محتاج در وزارت سلیمان کرده مال امان قبول نمود و سهم دران را
خودش نیز معشوقه نیز دار کووالیایا سیر سپید و در آن اوقات که بده بخت صفات محل اقامت
صاحب فرمان عالمیزات بود بحقیقت آسمانی بلکه بعضی حضرت و قدر ربانی اسباب کجاست شریفان
دست داده لشکر قیامت که در حبه یافتند غارت کردند و سهم دران را آتش شهر افتاده بعضی از
مملکت صیحت چون اکثر بلاد را در حیره تحمیر میکرد که فراموش فراموش و غایب نمونود و امور آن محصور حصول
را و اولای غیبت فرمان را به نظر فرین بکاتب مدین حضرت فرمود و چون صاحب فرمان مظهر از اینجا
انزاع موصل محبوب دالیه با چشم او رفت فریخ میخواست انعام که در آن او ان قبل سلطان احمد
جبار حاکم آن خطبه بود در شهر خنک گشته آغا خان احمد الکر دو مدت بجلد روز زمان محاصره شد و آتش
دشمن را تعدیه شش فرمود دست داد و قهرمان قهر متقل عام فرمان فرموده فتح نامی فرشتی از آغا زنها و
و غیره است و علما و شایخ جمیع و جوان و قوی توان آن غیبت قبل رسیدند و لشکر آن صاحب بکار کثرت
و بابتین داغات با کاکان کردند و در کجاست الکر صاحب فرمان مشهور بکاتب آن بکاکان رو

کشته شود جمادی الاول سال که کو برزم نرم حاکم مصر داشت مکانی را الملک شوق دروکت آمد از آنجا
مکه شمع که بود با نوبت بدو خوش بوق مشغول فی نصب بخت گرفته بود چون از قوه او او را نصرت افتاد
خبر یافت با شکر ای فزون از نظرات ابطار و شیره اوراق انجیر از ملک مصر بجانب شوق شافت
الکاه بیج و باره شهر اسپسک حاکم داد و دل در محضر و دعا بخدا و جبر زلزله صاحب قرآن کا مکار
مشغوف جمادی الاول سائیه وصول بران دیار انداخت و فراوان جانین بهم رسید و نصیب
تبع و پنهان نگر صاحب قرآن سپاه دشمن را نهم پست و چون شب شامی روز غایت غارت
روی نمود و آن این سخن آنست که امیرزاده سلطان حسین میر محمد یکم بن امیر موسی کهنه و دهنی صاحب
قرآن سعادت انجا بود و در بهاری و دلاوری از امثال او قرآن امتیاز تمام داشت با عوامی و مردمی
فته انجیر از اردوی مایون که خیزه پیش در آمده و شایان تمام او را متذکر نصرت و به روزی نهشته
دقیق از دقایق قطعه کرم فرموده بودند و در ذکر کربان عاده علی بن علی حضرت صاحب قرآن
از آن منزل کوچ کرده صحابی را که بطرف کفکان و مصر واقع است معرکه گردانید و در آن اثنا شخصی صالح
از میان افتاده و بعد از روز که عطف یورت مذکور تمام شد در روز رجب پنجم فورد جمادی الاخره صاحب
قرآن که در آن غلام قرآن منزل که در غری شوق بود بجانب غلوه که در طری غری شهرت حرکت کرد
و درین حین یک کاه سپاه بکثرت در کاه مصر داشت از بسبب نگر مسطور در آمده و پای جلاد در
میدان مبارزت نهاده و حضرت صاحب قرآن خیرال کمال انما میان مطلع شده و مراجعت فرمود و در آن
تال استعمال افتاده و ملایم عصب انهم شام شده و آن اثنا امیرزاده سلطان حسین کرمیر و شوق
مجموعه استقامت او و یکی از اهل زمان میرزا شایخ جهان گرفته بار دوی مایون رسانید و بموجب فرمان

بنابر قطع منازل هوای ارکلیک شهر از جانب کبک علی علیه السلام گشت و در او ایستاد و غایت
 حضرت صاحب قرآن عثمان غنی بنحو آن و قرار دل به سخط گردانید و از آنجا ترایغ اوان
 برستار از انعام بگذرانید و در سینه امیر حرب الی کور آن موی تپانید ملک غور زورم درم الدیر
 بایزید که در حین بویشت باغوا و اویست ترکان مترخصی از ممالک خود مرسته بود بطرف بلاد
 روم حرکت نمود و بعد از تیره قلعه ترنوم و حصار کجای و ماروک برآه تیره و انکور و تیره
 و از آنجا بنی الدیرم بایزید که بود در تیره و کشت لشکر و بطت مملکت از برای سلطان روم
 ایستاد تمام داشت با سپاه بسیار و هدایت و انت پشمار از در ارکلیک خیش روم آنجا
 بر حاربت صاحب قرآن و فیه از کجاست و در روز جمعه نوزدهم ذیحجه در نواحی انکور و آن دو سپاه
 رزم خواه بهم رسید و از جانب مردان مرد و دلی ان صف نبرد آتش قتال و جدا شدن کشت
 بهر کشته خیرهای خوریز و خون چون غرقه کافران تیره خد کشید و دانی نیرستند از قتل
 گشتان در خون نیرستند در از در از صباغ و رواج قلابی اویج کور خود شول بود و تیره بخت و قور
 استوار داشته مهاکن موضع لشکر دشمن گنایا نمود و چون خسرو روی روز سب مجسم شایا
 انهم ام کباب و یار منویضا و الدیرم بایزید آنا ضعف و انکسار و در و خات روزگار خود شایا
 غنا و صوبه از انعطاف داد و سلطان محمود خان با فوجی از سپاه طغرل خان بجای میقی تیره
 و او را کشته در کاه عالم بایزید و با و دنا کور کیر الدیرم بایزید و طلسمه نخت کلمات عتاب
 بر زبان مجسم بیان گذرانید انگاه و در المطفی حرمه بدریغ امید و راست و فرمان داد و قرآن
 حرمه مجلس تیره و کجای کجای برافراختند بر لاس بایزید و جایی بکلم کجای طفت و مرقت با و دنا

مملکت ششم

مشغول گشته و ششایان باغت شمار و دیر ان فصاحت آنا رشت تا ممالک مملاد و دیار
 نوشته بعد از ان حضرت صاحب قرآن طولی بخود شد و در اول فصل خلیف و متوزع
 نزد لومود و از آنجا نیز کونج افت و ده ماجرایت نصرت آیت شهر تیره را که از مشایخ
 دلم است روشنی داد و در ان تمام موضوع رای آفتاب شراق گشت که درین نزدیکی دکن و دنا
 حصارت در غایت فصاحت موسوم بایزید و در آنجا فوجی از کمران فرنگ توطن و انچه عو
 اهل اسلام را نید و اضرای میبند و صاحب قرآن جهانبگیر از استیلا غنه و فدا کجای
 بتاریخ روز شنبه ششم جمادی الاول تمسک ثنائیه تیغ جهاد آخت و رایت غرور برافراخته
 به آنجا تیره نمود و قلعه را که در دست مشایخ آن بردست تیره شد بود و در دوشه تیره نمود
 غازیان و دوشه شمشیر پاکشید و بنا و حیات قایم شمر کار بر انداخته و آن حصار را که با سبک
 برابری میزد با خاک یکسان ساخت و پس از ان حضرت صاحب قرآن متوجه فتح اگری در و دین
 کردید و الدیرم بایزید را بنا بر مرفی که داشت همراه غرق باقی شهر فرستاد و چون بگری در
 آن دوشه را نیز مسخر گردانید و عنان غنیمت بجانب غرق انعطاف داد و در ان راه در و
 چهارشنبه چهارم شعبان الحی از اق شهر آه به عرض رسانید که قیصر الدیرم بایزید سبب مرض جنای
 و ضیق النفس تحت عالم و دیگر کشید و حضرت صاحب قرآن ازین خبر محزون شد و کلمه عرفه الله
 بوضع الغزایم بر خاطر خاطر شگفت گذشت زیرا که داعیه داشت که اسباب سلطت و انت قیصر را
 مرتباً ختم آن مملکت را بدست و سابق بوی که دارد و چون آن شهر نزول عاقر نصرت بهر گشت اردو
 میرزا محمد سلطان بن میرزا جهانبگیر که در بعضی از مواضع و قسماً لاق کرده بود خبر رسید که شامزاد

لاف

برضعت کشت و بنا بر آنکه حضرت صاحب قرآن او را از دیگر اولاد حضرت و غرض از اینست
خواست که منصب ولایت خود بوی دهد از استماع این خبر خوشنود شد و بجانب ولایت
شاهزاده مرصع شش ماهه از مولد او را قوی ضعیف و حسن نسبت یافت و همان زمانه نشیمن
خوابانیده از آن مرحله کوچ کرد و چون بنوای قراحصار رسید و در محله سم نام مذکور نیز از محمد
سلطان بجایگاه خود رسید و شهر را بر قیامدار با وجود کمال کثرت و وفار تحمل و اصطلاح را از دست داد
بر لباس نام و دو کوری کشت و غرض از این شاهزاده مرحوم همراه الی سبب این شیخ علی بن ابی طالب
فرستاد تا برسم امانت بخاک سپردند و بهنگام فرست از آنجا برخیزند بهشت مانند برنده در آنجا
ملک فرج که حکم بر بود خطبه و سبکه نام می حضرت صاحب قرآن کرده و روان بر نیان بر رکاه
عالم نامه فرستاد و اطاعت و انقیاد نموده صاحب قرآن کیستی آن بعد از آنکه اکثر مالک و مومرا
جولانگاه سبب از آن کثافت و بجانب آید با جان حضرت فرموده چون حال او را در محله مینویس
گشت امیرزاده مظفر الدین ابابکر بن میرزا میرانشاه را تبعیض او و امانت عراق عرب و دفع قراحصار
ترکان که در آن اوان از روم آمده و بران و بار استیلا یافته بود و مامور گردانیده میرزا ابابکر از آن
نفران روی برانجام مهم مذکوره آورده و سرسخت و قانع حضرت صاحب قرآن فوت و دیگر مستان کثرت
بسیاری متعلق چنان که چنان بدین دیران کرد و سبب آنکه با دشت اولایت گنین و نکبات مسکو
بسم دولت مایون روان ساخت و فرقی نمود پادشاه غازی از آن و بار بار کشته فصلی در آن قرا
بلغ اوان رعل اقامت انداخت و از بعد و قایمی که در بخت تشاق و ست و او یکی آن بود که حاجت
نجات قباب امیر سیدیه که در فرستاده و حاجت فرقی نمود انتقال فرمود و صاحب قرآن سعادت انجام داد

اقامت هر امر از اگر در آنجا بنیاد را با خود در نزد و بطریق امانت بخاک سپارند و دیگر که بنیاد
مکات بخش امیرزاده اسپندر و امیرزاده عرش شیخ را منظور نظر گردانیده زمانه ولایت و لایحه مدان
و نهاده و در وجود و کوچک را در قریه آید را در آنست و چون فصلی شش ماهه رسید و حضرت
افشای قباب بیت الشرف خویش را سبب صاحب قرآن عاقبت در چهارم سال کور بجانب برنده
نصرت فرمود و از آب این گذشته در لقای قریه نعمت آباد که از قریه نهر بلاست نزول اعلان نمود
و اتمام حجتی عظیم است داد مالک آنجا را با قریه و لایحه واحد و در دوم کشت امیرزاده عرش
میرزا میرانشاه از آن داشت و در آنکه کبیرا شانه و کان که مصلحت حکومت فریضه عاقبت بهشت
از فرمان او قباب در خامیه بجایگاه خود فرستاد و امیر حاجات بن عاکور بلاست طایفه شش ماهه که شسته
در باب مور ملک داری و حقیقتا فرمود آنکه امیرزاده عرش سبب لایق اتفاق شافت و صاحب قرآن به سختی
تیر از آنجا در حرکت آید چون حاجت را به قریه از آن فرقی و بار قریه طالب شد امیرزاده ابابکر از قریه
عرب سیدیه دیده و به باره بر کردار روشن گردانیده و بوسیله بعضی از امر از آنحضرت درخواست نمود که
چندین میرزا میرانشاه را حاجت فرماید تا قریه او پیش او باشد و شش سال فراموشی او را و میزول او را و پادشاه
در اول مبلغ حد هزار دینار یکی و حد سبب میرزا میرانشاه بخشید و او را حضرت داده اعلام ظفر فرجام
از آنجا نصرت کرد و در آنجا راه سبب ظفر نامه به دفعه شش اسپندر شیخی که قدم در وادی عسبان نهاده بود
برداخته و قلع و معرکه و رگه در تصرف کاشان گشتن بود و خوشی است بعد از آن حضرت صاحب قرآن
کامیاب گردان بر سبب تحمل با انتظاف عرق فرامید و در شهر محرم شمس و نامای آن بود که
نیز ظفر مایون مرین که در خمید که در قریه قریه در آنجا داشتند و توجه نمودن را لایق شد

آیت نظر کا کہ چون صاحب قرآن معتمد روزی خداوند استعاره و محنت شکیر و اولاد
خیال پریش خط و قالی اعداء تیرت غرا بر خط خطی شغل نمود اما خواست که پیش از کار کمال
سفر بعضی از شاهزادگان را با خود بفرستد تا حق تعالی در سبک ازده ایچ کند تا بران فرمان قضا
جوان نفاذ و دست بکمال شرافت و ایمان از اطراف ولایات و بلدان در موضع کان کل مع آید و
طایفه آن استانی که تیرت سبک بچشم و صورتی نماید موجب فرمان واجب الادعای
از این بنا و دوران زمین ۴۰ نفر متعین کان بود و هر کس ۴۰ خلق بسیار روی و جود بر آید و در
چاکست در هر هزار کان کل خیمه و حرکات و منازعات کند و در هر یک شریف و بیع الاول سبک از کار
خبر و حضور منزل زده را چنان مقدم غیبت گشتن از کمز و اندک و در آن اوان فرج و سرور و عزم
باشد که کسب از اهل جزایر و صفات خود و غیره بظهور رسیده اند و ساعی سود و علماء و ائمه و اوست
قضا است بر آن تمام ششتر که یک جای خود را یافته و امیرزاده الف یک و امیرزاده ابراهیم سلطان
و امیرزاده باقر امیران سلطان شریف و امیرزاده عمر شیخ را با و خزان خود بهشت عهد بسته و از دیگر
آن بجا نیست آن **آیت** خود بخند و خوشی بسیار در ۴۰ برافشا نه کردن به امان کمر ۴۰ معز از حضرت
صاحب قرآن بر سر و جانیانی بر آید و شرافت و ایمان و اولاد و زمین و اعراف و وزرا و اعیان و مشرکان
و در آن و دیگر اطراف آنجا تمام خوشی را تمام گرفته و خایب لاریان اطعمه کوکان از همه در و در حال
کجه افزون و بیش و هر یک از حصار آن طوی فراخ و مرتبه خویش از خزانة انعام و جامه عاده احسان خسرو
یکی تستان و طایفه غنیمت و بهر و در گشته و بر آن کجه خواص و عوام مدت سه روز ترخان بوده واد
منشی و داد و ده و کمال با طاهو و لب و اد و گشته و صاحب قرآن دین پرور با جواد امر و فرمود

استعمال نموده جبهه و بر شغل و غنیمت جدا و غزا و تحقیق بیان و واجب است که به اشارت
نمود و امیر بر ذوق و جانتا به این خدمت مشغول کرده بهر هر سبک اندک از طلا و ما و اد التهر
در کستان و خوارزم و بلخ و بدشان و خراسان و ما و نهران دولت نمر ابراه و دیوار در میدان
کارزار جمع شوند آنکه ۴۰ کاروان و دین باده و بغا و پوست که امیرزاده مجلس سلطان بن میرزا شاهر
و امیرزاده احمد بن میرزا عرش و خدای و اوجینی و امیر عبداللہ بن بانی بک اگر در آن اسیر در
تاشکند و شاهر و غیره اقم حلاق کند و امیرزاده سلطان حسین با بعضی از سپاه جو افغان در پی و
مردان رشتان که رانده و امیر از غوث و حکومت سر فرستد ما و گشته صاحب قرآن بسته به و صفت
در غایت و نوم مجادی الاول پیچید و کانایه بای مبارک در رکاب و دت اشاب آورده و بک
قشلاق آن بولات نصرت نمود و آه من و غنیمت بآید چون ما و جرایات طفر آیت بر تو وصول
بر قبولات اذ اخت مدت بود و بر تبه استیلا یافت که دست و پای سپاهیا نرا قیاب و توان
ساخت و با وجود این حال صاحب قرآن بی حال از منزل چنان وقت نمود که صورت سر ما کمر
و در میان رشتان که اشاب در او افرج دی بود و خان غنیمت بجانب ترار رسیده منزل پر دی یک
سار و قاراجه حضور یون شب و درخت بکشد و از غراب اتفاقات آنکه در سرای که از برای قبول
انحضرت تعیین یافته بود در روز و وصول از مرغاری آتش در سقف خانه افش و ده اندک اصرار داشت
و این غنای رانفال آمده و سبک نشسته و موضع و شرف گشت و حال آنکه مردم در آن اوقات خوابانیده
میدان و از دوش و آفر که و قویش نزدیک بود بغایت میرسد و درین اثنا و خواجہ نای که کوشش
و قش خان رفته از در باز در دشت و بایان می گشت بارودی بایون آید و بسبب امر او متان شرف

برین حال اطلاع یافت بجانب حضرت غان غمت یافته و کس نزد میرزا خلیل سلطان فرستاد
اورا این امر احباب کردند و چون این خبر دادی آن جلا و شعاع رسید حذایه اجسینی و دیگر
که در طاعتش بودند و او را پادشاهی برداشته و علم غمت بجانب دارالملک حضرت برادرش
و بعد از آنکه میراث ملک و امیر شیخ نورالدین حدیث سلطنت میرزا خلیل سلطان را شنیدند که
از پسران اصل و سبیل نژادش نژاد و بجان او فرستادند و اعلام نمودند که حکومت سرقت بود
و ضیعت صاحب آن سعادت با میرزا و هر چه جهانگیر تلقی دارد و مناسب حضرت آنست که حدیث
تغیر نماید اما فایده بران اثر نداشت و چون میرزا ابوالبرکات سلطان و امیرش و ملک
شیخ نورالدین با حضرات و خواصین تحت آئین موضع قوی تر شدند و با سبقت از بیکدیگر
مستبرزان شده و بجای هر قدر رسید و شهر را مضبوط یافت و بر کاردانان و بوالهوسان
شد و بود و برخاست و یکبار نژادگان و امر او را در ده با ملکه امیرش و ملک برادر او چهارراه
شماره چند از غوغا و راضی نمود تا او را در شهر گذارد بجای رسید و لاجرم نوبت بازگشت در صحرای
علیا با بار و دوی علی بیست و صورت حال را به حضرت عالیه رسانید و اینان با تعلق امیرش
نورالدین را به شهر فرستادند تا شاید که بمن مودت او قیامی دست دهد و شیخ نورالدین نیز مانند امیرش
باز آمد و معارف آن حال رستم طایفه نوغان از اردوی میرزا خلیل سلطان رسید و گفت امر او لشکر
تجدید دست بخت میرزا خلیل سلطان داده و روی تو حربه بر نهاده آنگاه آغایان و خواصین
امیرش فرستادند و امیرش و ملک و امیر شیخ نورالدین در طاعت میرزا ابوالبرکات سلطان و میرزا ابوالبرکات
با کثرت خاص و معربین حضرت صاحب تران غان غمت بجانب بخارا افتاد و در رمضان سال مذکور

مقتدر رسید و میرزا و باره آن که در امیرش کار داده اند و او را **لا و جهش و صاحب تران غان** فرستاد
از او و دیگر حضرت صاحب تران غان در روز وفات آنحضرت می و شش پسر و دختر و غیره نژاده
حیات بودند بن قسطنطنیه از زاد میرزا جهانگیر بازده میرزا وجود بودند و محمد جهانگیر و سعد و قاضی
آبادش نژاده و حرم محمد سلطان بن جهانگیر و میرزا محمد بن جهانگیر در حیات بود و با امیرش
قدحی حاله بود و بجز سعد و قاضی سبقت میرزا جهانگیر و از نژادش نژاده نژاد عرش میرزا جهانگیر
بودند و محمد بن عرش یک پسر عرش نام رستم بن عرش با دو پسر عثمان و سلطان علی سبقت
بن عرش و محمد بن عرش امیر نژاد و بوزار بن عرش و میرزا امیران و محبت میرزا و غیره داشت
البکر و دو پسر انجیر و عثمان و عثمان میران و خلیل سلطان بن میران و اهل بن میران
سبقت و شش بن میران و میران سرخ راخت میرزا و ابوالبرکات سلطان و پسر
سبقت و محمد جوکی جان اعلان با روی **در سلطنت میرزا خلیل سلطان و در نژاد احوال آن**
ش نژاد علی مکان چون امر او لشکران در شاکت میرزا خلیل سلطان را پادشاهی برداشته
و دیگرش نژادگان زمانه و ضیعت حضرت صاحب تران غان بوده انگاشته آنگاه کاران و
میا بکاتب حضرت حضرت فرموده آنگاه بران و بزرگها استقبال بجای آورده از غوغا و در کمر
کو که بلاغت رسید و قاضی در و از و قلمه تسلیم نمود دست نژاده میرزا نژاده و در شش نژاد
سبقت و ثمانیه امیر پادشاهی بر نهاده و در خوان حضرت صاحب تران غمت که دست بود و
برگشت و در طاعت ظاهر و ضیعت شهر را مغرور کرده میرزا محمد جهانگیر را که میرزا محمد سلطان و
میرزا محمد و محمد بود و بخانی برداشت و نامش را علی الزم بر او ایمن شد و احکام نوشت چند روز

به ترویج روح صاحب قرآن مرحوم با طعم فراوان بکین قیام نمود بیشتر او فضلا را که در دربار
 قضا به فراوانی بودند با مقامات بجایات نو انشائی نمود و پوشید و غمانه که در ازنا و خلد سر آمد و چون
 عیال و بزرگان و فضلا را بجهت ارضیه در آن بهر مند و موندسان جمل و مانند از عالم آینه
 داشت و از زنده و جوهر تالیس و اعیان و غیره و خرد و بسیار بسیار با ایشان
 در آن شهر بود که محاسب ماسر کشته آنرا بر لوح خیال خواند که شد و آنکه ملک چین بی ارکان
 و ششوی دست امیرزاده خلیل سلطان افاد و دیگران را و دیگران که آنجا بودند سر بخط فرستاد
 شرافت گزیده از چهر سال بدولت و افتاد که اندک کفایت که دیگر ولایت و ممالک را مقرر کرد و
 سلطان سلطان خلیل بعد از آنکه در ملک خلیل آن شد که شرافت متعلق عرق فرو ما پیشه و ملک
 و دیگر ملک چای یک کردن غلام پوشید و او را در خدمت آورد اما بهر سبب بهر آنکه شرافت می کرد
 چون لاری و شاهی به احتمال برافراشت زمان امور ملک و مال را بقبضه افتاد شرافت ملک که داشت
 با خوا و بعضی از خواستین و فغان حضرت صاحب قرازا را که در سبک کار و اوج مردم بهر کشید
 و در صرف اموال بهر امانت کرده حاصل بکردگان در اندک زمانی بهر و مایه کن و از انال بکشید بهر آن
 خاطر که در کافیه برای از شرافت زاده شرافت در ما و در انتم فتنه زدی نمود آنجا به طوعا و کرها
 بهر شرافت بهر شرافت در ولایت برای از عالم انتقال نمود که در **در باب خلافت قاجار پیش از سلطان بهر**
چگونگی در ولایت خراسان چون خبر وفات صاحب قرآن بهر یه صفات بهر ابسطه سرات
 حجت عن الآفات رسید بهر شرافت بهر و بعد از آنکه عزا بهر بهر اموال و در ما بهر شرافت
 سبب بهر و غمانه بهر سر خلافت را بهر متهم بهر شرافت کردن که اندک حکام تمامت و ولایت خراسان

صاحب قرآن

و ما نذران سر بخط قرآن و اقبال و غناش نهادند و خطبه و سکه در انولایت با سمرقند و سمرقند
 زب و ولایت و ادنه آنکه حضرت خاقان سید امیر مظرب جاکو و امیر حسن صوفی رغان و
 امیر علی که ککاش شریف الضبط خراسان تعیین نمود و خود با سارا را بجانب ما و را و انتم
 در منزل در رنجی امیر سید خواجه بن شیخ علی بهر در از سرقت رسید و خبر جوس بهر از خلیل
 بوضی رسید و آن حضرت بعد از آنکه بهر شرافت امیر جلال الدین خیر و زین ارفغان را حجت بهر
 و بهر سرات را کرد اندید و امیر سید خواجه را از برای عمارت قلع طوس بهر جانب فرستاد و بهر
 نفس نفیس بطرف سرقت روان شد چون بکسر شیخ زاده بایزید اتفاق نزول افت و امیر سلطان
 بهر شرافت و بخواشش لطیف بکیران اختصاص یافت و بهر آنکه خاقان بهر و در کین چون بهر
 حایون ملک شکیون رسانید و امیر شرافت ملک از آنجا رانده اخبار سلطانی شرافت که در مرقص کرد
 و درین اثنا اعیان از دیر امیر خلیل سلطان رسید و از زبان آنجا بهر که شرافت بهر اوقات
 بود و عذر داشته لاجرم حضرت خاقان سید خاقان را حجت منطف ساخت و امیر شرافت ملک را حجت
 آوردن او را و حاجی بجای را فرستاد و چون در حالی اند خود نزول اجلال دست داد امیر زاده حسین
 خراسانی که در و در حال این احوال امر او را را شرافت که دیر از خلیل سلطان با شرافت و ان
 چون آمد و در کین آب منزل تا حتمه داد و هم بهر که گذارشته در کاب بهر از الف یک و بهر از امیر سلطان
 از آمو بهر که شرافت و بهر دوی علی شرافت بهر آن امیر شیخ نورالدین بهر فرمان خاقان کینی بهر
 نزد بهر از خلیل سلطان رفت و در بایات حق جانین سعی بهر نمود و بهر شرافت خت که امیر زاده خلیل
 سلطان بعضی از این صاحب قرازا شرافت زاده بهر که ولی عهد فرستاد و سلطنت ولایت ما و را و انتم

پس لاریسیده شهر با عقیقه ارشیه بمهر در آمد و سید خواجہ نوبہ و کبک علی خاں و کوکوت و طبر
 طوس رفت از آنجا بقلو کلچک گشتند و حضرت خاقانی سید در پست دوم از حق سید خواجہ نصرت
 در شریعت سبب اتفاق نزول افتاد و سید خواجہ از قلو کلچک بجای سید ابابکر رفت نمود و ولایت طبرستان
 با قصبه خواجہ سید چون بنای وصول بنیخ آفاق افتاد و سید ابابکر از قلو کلچک آورده و قلو کلچک
 گشت و حضرت خاقانی سید از آنجا بمهر روضه و طبرستان و در حق سید نمائند و در آنجا سید میرزا
 مبارک و پلایه گشتند و در قوغایت و طاعت پادشاه حجاب بروجات اولی الشرف **و کرامات سید مبارک**
و اولاد و جده از وفات حضرت صاحب آن و پادشاه و میرزا و امیران و اولاد آستان مبارک
سلطان چون خبر دادند حضرت صاحب آن در ولایت آمد و بجان کوشش میرزا عرسید و کنگر بنایند
 خود و شوق گردانید و از میرزا در بر گزید خود که در حجاب او و نه حجابی است درین آستانه جهان را جاکو
 جمعی از مصلحتان خیال استقلال کرده و در حق سید و در حق سیدان جمعی از ثواب و مصلحتان میرزا عرسید
 در وی برپا کرده است نهاده و میرزا عرسید است سوار داشته با کجکان و خانه کجک را در بر او برپا
 شاه فرستاد و زمان زمان تا جان منامه نموده است از وی و در حق سید حجاب اما ثواب سید خوش گرفت
 در راه که در شرف عریان و جمعی از بهادران او اتفاق بنموده در نماز که عازر و بوی سیدند و کبک
 میرزا عرسید سیدند در طلالین احوال میرزا ابابکر از مصلحت و مصلحتان عریان کرده و چه استخوان
 انجلی نزد برادران ساخت و میرزا عرسید را و توانش نمود و مقام داد که در شرف عریان است که آن
 برادر و بوی بر حجاب آید و اتفاق کجک که مضبوط ملک بود ازیم و بعد از آنکه میرزا ابابکر این سخن را شنید
 با دوست بود و میرزا عرسید و در نماز که گشت و در کجک از قلع عرسید گشت و چون میرزا میرزا عرسید

و در آخر بیات عریان در اطراف نذران اتفاق بر آن میان میرزا عرسید و امیر شریع
 اتفاق افتاد و سید ابابکر در کجک گشت و سید ابابکر بعد از روزی چند که گشت
 بود و طلالین و کورالان قله را با خود و شرف حجاب و در کجک گشت و سید
 اتفاق از کجک و قلع سید سید است آورد و نه عال و احوال میرزا عرسید و کجک گشت و سید
 این خبر را بدوی میرزا عرسید که در اول شکران روی باران آوردند و میرزا عرسید و امیر شریع
 صلح کردند و در حق سید سید سید حجاب نمود و در شرف عریان و سید ابابکر روزی چند میرزا
 میرزا عرسید را بر حجاب طلالین و با کجک و خطبه نام خود خواند و روی سید را آورد و میرزا عرسید را
 که داشته العیال و لا میرزا عرسید حجاب بهار بود و بعد از آن میان برادران منازعات و محاربات
 دست داده و امیر الا میرزا عرسید حجاب حجابان نهاد و در حجاب طلالین و در حجاب طلالین
 سلطان رسیده و حضرت او را از بهر لطف و عنایت اخلاص داد **و کجک از قلع عرسید**
بعضی از حالات که بعد از آن دست حضرت خاقانی سید بعد از وصول میرزا عرسید
 روی قوجیه با سید ابابکر و در موضع سید ابابکر در پادشاه که عین التفات حضرت صاحب
 قرآن سبب لها حکومت ما نذران نموده بود اتفاق امیر سید خواجہ و کجک و اوان تدریس رفت
 شرف عریان و عین مجانبین حجابی بود و قلع عرسید و در حق سید و طلالین حجاب حجاب و سید و سید
 بر پادشاه خود را بطرف خوارزم انداخت و سید خواجہ مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب
 نامت ولایت نذران را در حق تفرقت نیکان شایع سلطان در گرفت و خطبه سید در ملک
 و در حجاب سید و لایحان و در حق تفرقت و در حق تفرقت و در حق تفرقت و در حق تفرقت

توفیق فرمود و چون مراجعت منوط کرد اخیره در چهارم جمادی الاول سنه تسع و ثمان مائه و شصت و
نود و نه در ماه رمضان همین سال میرزا محمد باقر بن علی از کتبی که از کتبه کان او بود و دست
شماره شده و میرزا سید احمد میر که در چشم خان اقامت داشت درگاه عالم نایب آمد و شرح آن حادثه
رسانید و حضرت خاقان سید بعد از اطمینان و تفسیر این مضراب و این چنین صوفی زخان و امیر خیر
عزیز سید احمد میر که بجانب پنج روان ساخت و بخواست که خود نیز از وقت حضرت نماید که با کاه عباس علیه
که میرزا علی بن استغاث از آب کرکان گذشت و آمد نیز **در غراب** بنی که در ستان خیز و در حد شمال تو جاع
گشت در روز دوشنبه پنجم ذی قعدة در نواحی بر روی ملاقات آن دو لشکر اتفاق افتاد و در پیروان و
بکان **سب** میرزا غفر متوفی در شان سنه و شصت و نه با آنکه مردی فرموده و حضرت خاقان
برای پلطمه مراتب و دست فرموده هم در آن ایام نوکران امیر مضراب میرزا غفر را در نواحی آب غایب
نهی بر سر و بندی بر پای رودی عالی رسانیدند و حضرت خاقان سید بخت غایت کرد و شتران را
بیشتر از خود بشهر فرستاد و چون میرزا غفر متوفی را طاری رسید فوت شد و در دست و پنجم ماه مذکور در جواب
فرزاد فیض الله انوار امام فرماید چه اندام فون گشت و خاقان موی منصور در او اعلی و اعلی بجهت دولت
و اقبال فرود آمد و در نصف میل باقی بجهت شتافت و از اینجا در روز دهم رمضان سنه و شصت و نه اتفاق
جهت انتقام بر علی زخان غوث بصورتی که با اسلحه مخفی یافت و چون نزل خواهر دو که را بر این مقام
فرز کرد این خبر فرار بر علی بلیغ شرف اعلی رسید و میرزا سید احمد با جمعی از اهل اوجیه زنده و بجا میانی کار
نعمت رزیده از آنکه با حقوق ظفر شتر با طایفه ارازان و باغی طایفه گشت مظفر منصور در آنکه و حضرت
خاقان موی منصور از احوال عارت باز آورده آن مملکت میرزا فایده و ولد میرزا محمد غایت کرد و امیر مضراب

و توکل بر لاسکی استیصال بر علی زنا مر کرده و بعضی بکتاب دارال پلطمه مرات در حرکت آمد
در یازدهم ربیع الآخر آن خطه را نیز وجود جابون رب ذریه داد و امر آنکه بکامیابی بر علی زرفته
بودند بوی رسید و او را کرزایه به سلامت باز گردانید و بر علی زرفتی دیگر لشکری فراهم آورد
موجب بخت گشت و از خدمات لشکر میرزا فایده و روی بودی که زینت و تدارک آن حال علی زرفتی که
با مکتب که این کل بکام سر در ما خواهد بود بواسطه کثرت ایاد و شکیب و فعالیت با سلاطین
سر بر حرکت و ثبوت بسیار با خواهد رسید و باقی آن سر و شتران باب خاقان و از این جاکر
و درگاه عالی و قریب است و خاقان را از فتنه و توشن بای دادند و هم در میان حضرت خاقان
سید شنید که بر باد و در خوارزم سپاهی فراگرفته و متوجه باغزار است بابران اعلا نعمت
نوبت دیگر از دارال پلطمه مرات در حرکت آمد و سایه وصول میراستر با انداخت و مجدداً ولایت
مازندران در تصرف خاقان بنده مکان قرار گرفته و میرزا الف بیک که در آنکه حاکم ولایت یعنی اند
خراب آن نیز بود آنجا و الا ساخت و بعضی بکتاب دارال پلطمه مرات مراجعت فرمود و عارضت
ایرجهان ملک مکتب بعضی از ارکان دولت بجهت تیار و اعتبار خواجگان الدین سلاطین
از جمله فخره مرات و از غنود و قریب بخوار که آن نعمت گرفتند و با اتباع پیاپی رسیدند **بکلی**
الاعمال **ملک احمد جلای و قرا یوسف زخان و پان گشتن** **میرزا میر افغانه و میرزا ابابکر بخاری**
ملکشان در آن اوان که صاحب قران کتیبه تن غنم غرور و میان فرمود و سلطان احمد جلای و قرا
یوسف که در سایه دولت قیصر آلوده و مبدوم و مر استیقامت بخوار داد و روی بطن مصر نهاد
و بعد از وصول ایشان به ولایت ملک فرج رسولی جلالت حضرت صاحب قران فرستاد و از غنم آن

او نیز اعلام داد آنحضرت در جواب نوشت که اگر سلطان در محبت با بخت است سلطان احمد را بنده
 کرده به جانب فرستد و قزاقان را بنده بداند و چون این نوشته ملک فرج رسید مرد دروا
 محبوس گردانید و ایشان در محبس بیکدیگر عهد و پیمان بستند که اگر سلطان بخت با بنده علی الدوام طریق
 موافق پسندد که دارند و از طریق حاکم محترم باشند باطله پس از آنکه قون حضرت صاحب قرآن بخت
 ملک فرج سلطان احمد و قزاقان را منظور نظر انعام کرده اند و باندگ زمانه را از او سرنگونی پیدا
 کرده به بخت با شاه براق رسید و بر دیار کرمانستایافت و بیان حرکت ملک فرج نسبت سلطان
 احمد بکمان شده روی از ترشش یافت و سلطان قتلش پس دروینان کشته غنیمت بردارند
 بگذرسانید و در آن خطر رود و او با شش هزار تنش آمدند جدران اراغی در راه رسیدند که
 دو تنو احبب انان که در اول او ان از قبل نیز اعر حاکم دالستام بود و تو نموده شهر را بازگذاشت
 و پس از حمله سلطان احمد با صد و بیست و یک نفر آمدند و او را بسلط برافراشت و در او افرین
 ثانی و ثانیه که میرزا ابابکر بحاصره اصفهان شوقی فرمود و امیر شیخ ابراهیم از شیر و ان نیز
 خوانده بود و سلطان احمد از بغداد روی بجهت آذربایجان نهاد و امیر شیخ ابراهیم از مقدمه شایسته
 سلطان خبر یافته عن غایت بجانب شیر و ان اعطاف داد و در او افرین عرض و ثانیه
 سلطان احمد بدو خواند و تبریز رسید و شرب بدام و صاحب ببران سیم اندام شوال گردید و چون
 میرزا ابابکر از حمله اصفهان فارغ شده و رایت نصرت آیت بجانب تبریز را فراخت و سلطان احمد
 و هم و هم اسب خود را داد و دانه عن غایت بصورتی که از موقوف ساخت میرزا ابابکر در ششم ریح الایام
 اسالی که تبریز نرفته اند و علی را با حیات مراد و انعام و نفع و نعمت و اعتقاد و انعام

و بعد از آن قزاقان و ترکمان نصرت ملک آذربایجان کرده میان او و میرزا ابابکر محاسب
 و در حرکت آخری ذیقعده سته عشر و ثانیه که بین بخت اتفاق افتاد و میرزا امیر ابابکر
 میران و شربت شاد و حبشید و میرزا ابابکر کشته شود و دارالاماره کرمان کرد و سلطان او
 پس از آنکه کلاسک حاکم آن ملک بود و چون بر توبه نمانده اطلاع یافت و با لفظ و بهشتان
 و میرزا ابابکر کرمان در آمد و بعد از روزی سینه خیال سیاحات سلطان او پس با بکر گرانید و او را
 کفر نشاند و نمانده را عمر کرده اند و در آخر روزی جنگ طلب زده نصرش ظاهر کرده عاقبت هم
 بر صبح در گرفت و بخت که کرمان تقدیر میرزا ابابکر کنند و او از شهر بدون رفتن بی آنکه خبری کند
 بولایت دیگر شتابان که میرزا ابابکر از کرمان بستان رفت و میان او و حاکم آنجا شاه
 قطب الدین طریقه اتفاقا بدیده آمد و اینجی موجب آن شد که حضرت خاقانی حیدر بکر بنو کشید
 و اکثر اولایات مسخر گردانید و میرزا ابابکر توبت و دیگر کرمان شست و با سلطان او پس بر گشت
 چند توبت حرب کرد و در یکی از مکرها شهادت اقا قزاقان و ترکمان و بعد از کشتن میرزا ابابکر و
 کشته شدن میرزا امیران که کرمان در غایت مالک آذربایجان حاکم و دانه فرمان شد و به وجود
 بر اقا و ملک سلطان احمد و در آن زمانه بود و در حرکت نشانه طلب و کشته و با بکر کشته و شربت
کرمانی از احوال سلطان احمد و قزاقان و پیمان شکنان میرزا امیران و میرزا ابابکر
ملک کرمان چون وفات صاحب قرآن پسندید و صفات میرزا امیر محمد باقر ملک کرمان را استیلا یافت
 و میرزا امیر محمد باقر صفهان و میرزا اسکندر در ده ان حاکم بودند و چون آن خبر محنت از میرزا
 به محمد رسید و از ده بی غنیمت بمناست آنکه دانه اش ملک آغا در سپید خوانین حضرت

و بعد از آن قزاقان و ترکمان نصرت ملک آذربایجان کرده میان او و میرزا ابابکر محاسب
 و در حرکت آخری ذیقعده سته عشر و ثانیه که بین بخت اتفاق افتاد و میرزا امیر ابابکر
 میران و شربت شاد و حبشید و میرزا ابابکر کشته شود و دارالاماره کرمان کرد و سلطان او
 پس از آنکه کلاسک حاکم آن ملک بود و چون بر توبه نمانده اطلاع یافت و با لفظ و بهشتان
 و میرزا ابابکر کرمان در آمد و بعد از روزی سینه خیال سیاحات سلطان او پس با بکر گرانید و او را
 کفر نشاند و نمانده را عمر کرده اند و در آخر روزی جنگ طلب زده نصرش ظاهر کرده عاقبت هم
 بر صبح در گرفت و بخت که کرمان تقدیر میرزا ابابکر کنند و او از شهر بدون رفتن بی آنکه خبری کند
 بولایت دیگر شتابان که میرزا ابابکر از کرمان بستان رفت و میان او و حاکم آنجا شاه
 قطب الدین طریقه اتفاقا بدیده آمد و اینجی موجب آن شد که حضرت خاقانی حیدر بکر بنو کشید
 و اکثر اولایات مسخر گردانید و میرزا ابابکر توبت و دیگر کرمان شست و با سلطان او پس بر گشت
 چند توبت حرب کرد و در یکی از مکرها شهادت اقا قزاقان و ترکمان و بعد از کشتن میرزا ابابکر و
 کشته شدن میرزا امیران که کرمان در غایت مالک آذربایجان حاکم و دانه فرمان شد و به وجود
 بر اقا و ملک سلطان احمد و در آن زمانه بود و در حرکت نشانه طلب و کشته و با بکر کشته و شربت
 کرمانی از احوال سلطان احمد و قزاقان و پیمان شکنان میرزا امیران و میرزا ابابکر

خاقان سید نظام داشت خطبه بسبب که باسم دولت شریفی موشع و زرنی گردانید و حجت اعلام این بزرگوار
 ایلی خراسان فرستاده اثبات داد و فرموده است مستخرج گردانید **بنده** که نیم شرح برست
 من درستم بگذرد و هر چه است حضرت خاقان سید فرستاده را وافرانش فرموده و هفت نفر را
 در آنوقت که میرزا عمر جهانات را بگفت و میرزا ابوبکر را بگوید که میرزا اسپندر از روی تو گشته
 از نعمان روی بشیر آورد و میرزا بهر حمایت نموده حکومت یزد را بوی تو بخش فرموده و تمامیان
 برادران طریق کجی و اتفاقا بدو که بود تا در دست تو و غنائی به واسطه افسانه و اتفاق محال
 میرزا بهر و میرزا اسپندر را امتیاز گردانید و بجانب خراسان فرستاده و در جاده طبرستان گشته
 و از محصلان حجت باصفهان رفت و میرزا بهر مقدم جناب سکنه را با نوری عظیم دانسته و بوقت
 یکدیگر عازم بشیر از شدند و میرزا بهر محتمل نموده شهر مزبکنت و آن در بدر در وقت شبانه شده
 چهل روز در شهر از اقامه کرده و چون دیدند که فتح نیکو نگذرد بعضی از کمر سپاه را با رانده و کوه
 با صفهان آوردند و در دست تو و غنائی به میرزا بهر محمد لنگروران و جمیع ساخته او از غرض
 اصفهان را فراخت و میرزا بهر مستخرج کند ما را از آنکه که گردانیده بعد از وصول میرزا بهر محکم
 عظیم بوقوع انجامید و گشت بسیار اصفهان آمده و میرزا بهر میرزا اسپندر را بجانب خراسان
 و میرزا بهر اصفهان را بهر خوش میرزا عمر شریف غایت نموده و مظفر و منصور و ابوالکلام شیراز
 نامیرزا در دست چون خراسان رسید و از بابی حجت خاقان سید استعدایان و بقوات انحضرت
 بروجات و درگاه شریف و میرزا اسپندر که در دوج و بشیران رفت و میرزا قیده و بسیار سیستان
 فرستاده و شاهزاده فرار نموده بولایت اندوخت و حاکم آنجا سید احمد خان آورد و اعلام مناسبت

آورده گفت حال بروضه خان سید محمد است کرده آن حضرت از غایت گرم ازجهت میرزا اسکندر
میرزا محمد بنده نوشت و نشان بیاون باهم سپید احمد زخان نهاد یافت که مراحم میرزا المودا
هر جا که خواهد رود و میرزا اسکندر را بیکت برادر دارم فارسیش در فارسیست و در فارسیست
رضان سینه ادهی و غرضه نامه چاده بیشتر از در آمده چون میرزا هر چه حال برادر خبر یافت
علی القور او را طلبید با حاضف رحمت و التفات خاطرش را این کرد اند و در شهر سینه ادهی و غرضه
محمد و میرزا اسکندر را صحرای خنجر را به غرضه بیجا بکوان برافراخت و بعد از آنکه موضع دوها
رسیدین شربت را که شکر داده او را از رزم طایفه بر جبهه امارت رسانیده بود از غایت شجاعت
با طایفه از اهل شروپ و پیشی بر این حکم که میرزا هر چه از در گرفت و انتخاب راست بر شربت
و میرزا اسکندر به او انکه بدین حادثه اطلاع یافت تا زمان دراز کرد و یکا نبشیر از شرافت او را
فارس بسطش اتفاق کرده روی به حکم شهر و خطایج و باره آوردند و حسین شربت دار
چون از در میرزا اسکندر واقعه شد و محفل و محفل بسیار با هم بیشتر از در آمد و دیگر دراز صیاح تا غار
دیگر از فتنه آتش قاتل شغال نموده بمکام نام امیر المومنان بخت میرزا اسکندر را یکی نشسته و در
دیگران فدایه اش بر طرف کرمان شرفه در انشا راه به است امیر صدیق که از غار و کرمان میرزا هر چه
گفت رفته و امیر صدیق او را بشیر از در میرزا شمشیر محمدی و محمد الله (نور) بعضی از در و در شمشیر نموده
و ترا سید و ختم بر کاوی نشاند و برگردنده کرد انید آنکه بعضی میرزا اسکندر بر در شمشیر
رسیده که در امیر اراکشی جواب و او که اگر با درخت غدیری اندیشیدم ترا خود بدینا نه نایره
غضب میرزا اسکندر این جواب التاب یافته برست و در چشم شمشیر را از در و بر و ن کشید و

تا فرمود حاجی آن سر دفتر اصل شقا را ملاک شد و درین اثنا سلطان محمد قهر بن علی العابدین بیست و پنج
در اصفهان فرود آمد و میرزا اسکندر روی بیرون داد و آورد و بعد از قافلی عسکرین سلطان محمد قهر
گشت و چهار روی بوی رسید و در کناری خانه حیاتش را فروخت و میرزا اسکندر یکا بنشیر از اعدای
فرمود و بعد از آن میرزا را برستم خجست حضرت خاقان سعید با اصفهان شتافت و بنوبت میان برادران
محاربت است و در آخر الامر با دیگر میرزا را برستم روی توجه بخراسان نهاد و در نورس و غزنه و غما
بنا برست حضرت خاقانی رسید و میرزا اسکندر در عراق و فارس و سیستان و عمان تمام یافته اصفهان را از محاربت
دکتر و جلیل القدر مبارک و جلالت کیشین بردست امیر قزاقان ترکمان در او افراسیاب شاهی فر
و غما فایه که تمامت مملکت آذربایجان در تحت تصرف قزاقان بود بنا بر تفرقه از عثمان بولایت بکرا
داشته تا وطن بدانجا بخت فرمود سلطان احمد قلی او را غایت خود به بالک سار و بحر
سینه کشت و غزنه و غما فایه روی آید بکرا بجان نهاد و در غزنه و سیح الاول قتل گشت و فرزند میرزا رسید
چون امیر قزاقان از آنجا باین خبر باخوشی شنیدند غان حاجت معطوف ساخت و سلطان احمد
همی رایت برافراخت و در غزنه و سیح الاول در دو فرسخی تبریز بخت دست داد و فرافراخت
غما فایه گشت و لشکر به ادافه سلطان در باغی جهان شد و غنی از اراذل قزاقان را
بر خیال القاص کرد و انبیه و جمعی بران طرف فرستادند که می از ایشان سلطان را بنظر شهر بار بکرا
قزاقان بعد از آن که کله شکاریه آئین بر زبان راه اندازی نرالد بندگان حکومت و له اغواش
براق و خوشرو ایل تبعه او با هم سر و دگر خود ده محمد از سلطان مبتدع بجات که بحالتش قرضی نر
امرا عراق در باب قتل سلطان احمد با قهر خود و قزاقان نیز با غیبتی جدا است و حیات سلطان

و اولاد او بایان رسید و دولت خاندان سنج حسن الیکانی بنایت انجا عید نقلت که
 چون حضرت خاقان علیه السلام خواستہ را شنید خواجہ عبدالقادر کوئندہ را کہ اسلحا کماست
 سلطان احمد کرده بود طلبیدہ رسید کہ در باب قضیہ دست خود چسبیدہ خواجہ ابن را
 کہ در علی درج کرده بود بزرگان آوردند **و** عبدالقادر در دیدہ سر دم خورید **و** با در سپہ
 نیست جای انگیز **و** کان ہر سپہروی را ناگاہ **و** تاریخ وفات کشت لقب تیز **و** کافر
 خاقان **و** عیدہ **و** عرف **و** خواص **و** اوان **و** بعضی از ملک **و** تہ **و** اوان **و** سواد **و** عتسہ
 حضرت خاقان بعد در خیمہ قدیمہ سنہ احدى و عشر ثمانیہ سیلیاق با خویش شہر اجتہا
 لشکر با فرمان داد و در ان منزل خبر متواتر شد کہ میان میرزا خلیل سلطان و خداید اجسی
 مخالفت و منافقت روی نموده و خداید ایلخ و نصرت مخصوص گشتہ و شہزادہ را مامور جنگو
 خویش کرد اندیدہ بابران خاقان نوبہ تصور از دست و کیمیاہ مذکور بجانب اوان لشکر
 کرد و چون از جہون عبور نموده بجزار رسید بوضوح پوست کہ خداید امیر زرا خلیل سلطان
 متعینہ و علم فرست بر اراض القصر دار السلطنت تم قند از زمین تمام حضرت خاقان علیہ السلام
 بہتر دینی مانع کشت و در محرم سنہ ثانی و عشر ثمانیہ را بایت طوم بکار اربع خداید
 بجانب خولستان روان شد و امیر شاہ ملک باین معنی از امر او و خوبی از لشکرش بہر درگاہ
 درین اثنا حیرت روی نمود کہ چکس اند آئینہ خیال مصو کشتہ چنان این سخن آنت کہ در اوان
 اوان خداید اجسی از پادشاہ خولستان محمد خان مدد طلبید و او را خود شمع جہان را
 معین کردہ چون خداید ادوی بھی کشت شمع جہان با خواص امیران کشت کہ خداید اجسی

جناب پسر پسر ای که کشته یوش آریا با را موقوف گردانید و اعلا طهر فرجام جانها بفرستاد
برداشت و در او ایضاً فصل بهار میرزا با پسر ای که کشته یوش آریا با را موقوف گردانید و اعلا طهر فرجام جانها بفرستاد
گردانید و بعضی نیکو از هر دو هم پسر پسر و غیره و غایب بصورتی در حرکت آمد و میرزا
وصول به آن ملک جمعی کثیر از امیر امیر را سپید رازش نهاده روی گردانیده و بارود و
پوشه و چون ما مجبور بودیم که سر پسر ای که کشته یوش آریا با را موقوف گردانید و اعلا طهر فرجام جانها بفرستاد
بالکوفات اثر در برابر آمده گردانید و در لشکر دست تیر و خنجر بردند و خاقان عالی کمر متوجه
و ظفر اخفا می باشد میرزا اسپید رازش نهاده و در آن شهرانه احتیاط و عا کفرت با تر اصفهان
کر و در دست آن کشته آغاز محاصره کردند و در آن شهر ای که کشته یوش آریا با را موقوف گردانید و اعلا طهر فرجام جانها بفرستاد
دست فوار متعلقان میرزا اسپید رازش نهاده و در آن شهرانه احتیاط و عا کفرت با تر اصفهان
دادند و جهت این کار است ایچای سر بر اعلی فرستادند و آن حضرت از شنیدن این خبر اظهار
بهت و سرور نمود و بکجه بخشی لطف الله جان نمود و در اصفهان اولان رسیدن نمود و چون زمانی
اصفهان قرب دو ماه آمده او یافت در دوم جمادی الاول یک سکه بوقوع انجامید و از
صباح تا روال بعضی اوضاع کار خود مشغول بود و در آنوقت میرزا اسپید رازش نهاده و در آن شهرانه احتیاط و عا کفرت با تر اصفهان
در کار خویش به فرار برقرار داشت و فوجی از لشکر ناصر شکار و بعضی ستاد او را در پناه
بر که عا پناه آورده و حضرت خاقان از غایت شغف و مهر با فی از خون میرزا اسپید رازش نهاده و در آن شهرانه احتیاط و عا کفرت با تر اصفهان
و او را میرزا اسپید رازش نهاده و در آن شهرانه احتیاط و عا کفرت با تر اصفهان
بلکه گشتن و گردانیدن از دست است زبان و کوشی گویا کن حدیث و کتب مشهور و کتب غیر مشهور و کتب غیر مشهور

بکجه بخشی لطف الله جان نمود و در اصفهان اولان رسیدن نمود و چون زمانی
اصفهان قرب دو ماه آمده او یافت در دوم جمادی الاول یک سکه بوقوع انجامید و از
صباح تا روال بعضی اوضاع کار خود مشغول بود و در آنوقت میرزا اسپید رازش نهاده و در آن شهرانه احتیاط و عا کفرت با تر اصفهان
در کار خویش به فرار برقرار داشت و فوجی از لشکر ناصر شکار و بعضی ستاد او را در پناه
بر که عا پناه آورده و حضرت خاقان از غایت شغف و مهر با فی از خون میرزا اسپید رازش نهاده و در آن شهرانه احتیاط و عا کفرت با تر اصفهان
و او را میرزا اسپید رازش نهاده و در آن شهرانه احتیاط و عا کفرت با تر اصفهان
بلکه گشتن و گردانیدن از دست است زبان و کوشی گویا کن حدیث و کتب مشهور و کتب غیر مشهور و کتب غیر مشهور

در آن اوان که خاقان پادشاه در او السلطنت مراده نوال نمود منصب امارت دیوان اعلی را
تبره العین سبقت میرزا با سینه بها و توفیق نمود و شتر مراده با سینه آن در خطیر بر داشت
بساط صفت و معات موط ساحت درین اثنا میرزا امیر که سبب تقابل نزاع میرزا اکتفا
بطرف خویشان در شتر بود باز آمد فخر و نظیر غایت و التفات کردید و هم در آن ایام با تفاق میرزا
ایکثیر خیال مخالفت و عصیان بر بوی ضمیر رئیس کردانید حضرت خاقان بر غنی اطلاع یافته تدارک
آن حال از پیش میرزا قید و خرد دشتی آمد مضمون آنکه میرزا با تیرا بعضی از مردم مشفقان
نمودن بران او را که مضبوط نگاه داشته ام تا بهر پاشا رت شود قیام نماید حضرت خاقان
معید حکم فرمود که میرزا قید و میرزا امیر را از آب سینه بگذرانند تا هر جا که خواهد رود و میرزا امیر
احمد روی بی خطه آورد و میرزا ایکثیر در کشتی نشسته سفر دریا اختیار نماید و چند کس جزیران
ملازم این دوست نمراده شد تا آنرا از اینجای حکم شده بود تکلیف نمایند و مشا را **ایکثیر**
رفتن چنانچه آمدن نیت **دکر** امیر قید و مشا نمراده با تیرا از آب بگذرانید و در کشتی
عمرین و غایب که شمر بر عالمیده از موجب قید با بود و حسب حکم او را بار ردوی مایون فرستاد
و حضرت خاقان شتر مراده را با جمعی از ملازمان بجانب شرق روان گردانید و دیگر خبری از وی نیامد
تکلیف داری امان کران و با بعضی از ملاقات کردی و در آن اول مریضی ماکه اسلام سینه شمس الدین
که متوجه ترکمان بودند چون از سیرجان بآن بلد معاد دت نمود چند سلطان اوسین توجه بسیار بر سر
توق فرمود یکی بر سینه بنابران خیانت مآب بهرات آمد و گفت حال امر و وضع خاقان
اشکار گردانید و آتش غضب شمرایشی آتش آید و فرمان امان نداشت که امیر را سینه جانش بر لاس

و امیر سینه صوفی رحمان و امیر فرمان شیخ و حکام ولایت خراسان بایستادند و اول
متوجه ترکمان شوند امر اوجوب نموده و علم فرمود و به ولایت رسید و بعد از شتر مراده که شمر را چنانچه
کردند سلطان اوسین لاس بیرون فرستاد و بجای آمد و که حضرت خاقان کنه بنده خجسته و شتر
مراجعت نماید قدم از سینه خسته علامت آستان رفیع آن بدست نماید امر امنیت حال
داشت پادشاه بر اعلی گردید جواب آمد که اگر سلطان اوسین در قول خویش صادق است باید که یکی از
مصدقان خود را به جانب فرستد تا کفر قیامت از ترک محامه کند و آقا شمر را متوجه شتر مراده باز
کردند و از این حال سلطان اوسین واقف ساخته و او شیخ حسن را بر تباط و بوی پادشاه روان گردانید
بر جانب کشت و نیاوردن سلطان اوسین در خواست نمود خاقان سینه شمس الدین را توفیق فرستاد
در باره مشا را به بی خجسته بلکه او را بطول نظر غایت و تربت گردانید آنکه شیخ حسن بکران
مراجعت کرده آنچه میداد بود و کشید برض سلطان رسانید و او امر ملازمت خاقان کردن مقام
بسته بعد از وصول ببارگاه سبب احتشام باضاف الطاف اخلاص یافت و بعد از او آخر سینه
مست و عثر و غایب فرمان فرمای ملا و عجب و میرزا شمشیرش را بکلیه بختان فرستاد و در شتر
خجسته فرمود مجاهدی **اول** سینه عشرين ولایت با سینه دین میرزا علما را که دلت دت و او هم درین حال
پادشاه و جهان همه گوشمالی شتر مراده و افغان متوجه دیار کر سیر و قید با کشت در ولایت غایت
و شمس جیب از او سینه شتر مراده نصبت نموده چهار و نیم بکران کنه رسیدند و معرکه خاقان معاد شدند
در آنوقت سیر عیشش احوال بد نشان بود که مایون پوسته بزرگتر پس چنانچه استخوان دیان حضرت
خاقان از آنجا نیز در حرکت آمد و پست دوم نامه که گویا بجهت توقیر و دین آنرا از اشیای عالی تقدیر

طالع شده و نوم به بنا برک و صفای اشراق و اعیان غنیمین بارودی ^{۵۷} رسیدند و کسی از اردو
 میرزا قید و بنایه او را عراوه خوشیجات آوردند و اگر نایه از غنیمین شتافته او را به دست آورده بکار
 عالیه و در سبب و موکب کباب و از پخته سرات نهفت (نمود) و در عوم شده انشی و شترین و
 در آن بدنه جنت صفات نر و نموده و در اوایل ربيع الاول بمابع علیه رسید که اسیر زاده محمد و قاصد
 بی جنتی هم را که آهسته و پیش از اوست فرشته بود از عالم حلت نمود و درین اثنا امر از جانب
 قید به آید و میرزا قید و عراوه آوردند حضرت خاتمی شام آورده را بنظر نظر نوشت و در هر
 که اندید و خطای این احوال جزو تواتر گشت که نشان به نشان بود و همین بر اثر آهسته
 آنحضرت جمیع الزامات عظام در رکاب میرزا سفتیش جبهه دفع نشد ایشان را فرود کرد و بعد از آنکه شام
 و امر ابو صفیحه گشت رسید به میرزا بهارالدین که در آن سرزمین بود جناب عرفان تا به حبه
 قیام الدین حسین طاهر را در گاه شهر یا عالمیه از دستبسته و اظهار طاعت و اطمینان و نموده باج
 خراج قبول کرد آنحضرت شفاعت خواجهم حسن را بجمع لقمی نموده و رقم غنیمین را به جرایم شام
 کشید و امر او را برگشته و در راه در جیبش مال نکو میرزا قید و حقوق تربت و نعمت خاقان بخشید
 آن بوده که آهسته بهی از اهل فتنه و فساد نیم شب بکباب قید نمازها و میرزا با سینه فرنگیان
 خاقان غنیمت گان بکامی شام آورده شام در قصبه سبزوار او را دریافت و قید و امانت کرد
 بر کاه عالیه رسید و حضرت خاقان میرزا او را بکتاب احسنه الدین فرستاده تمام ملک قید
 و کابل و غنیمین را به میرزا سفتیش از آن وقت **که تو به فروری ن بکتاب آید با کان و کابل از آن**
نزد آنحضرت و از آن زمان که میرزا میران که در کابل در جنگ از اوست و کمان تر شامت نایزند
 عوارضان و پیش از آن با کان و دفع قید فرایوسف ترکمان بر جان و خط خاقان حکم میگردانست اما بوی

طالع شده و نوم به بنا برک و صفای اشراق و اعیان غنیمین بارودی ^{۵۷} رسیدند و کسی از اردو
 میرزا قید و بنایه او را عراوه خوشیجات آوردند و اگر نایه از غنیمین شتافته او را به دست آورده بکار
 عالیه و در سبب و موکب کباب و از پخته سرات نهفت (نمود) و در عوم شده انشی و شترین و
 در آن بدنه جنت صفات نر و نموده و در اوایل ربيع الاول بمابع علیه رسید که اسیر زاده محمد و قاصد
 بی جنتی هم را که آهسته و پیش از اوست فرشته بود از عالم حلت نمود و درین اثنا امر از جانب
 قید به آید و میرزا قید و عراوه آوردند حضرت خاتمی شام آورده را بنظر نظر نوشت و در هر
 که اندید و خطای این احوال جزو تواتر گشت که نشان به نشان بود و همین بر اثر آهسته
 آنحضرت جمیع الزامات عظام در رکاب میرزا سفتیش جبهه دفع نشد ایشان را فرود کرد و بعد از آنکه شام
 و امر ابو صفیحه گشت رسید به میرزا بهارالدین که در آن سرزمین بود جناب عرفان تا به حبه
 قیام الدین حسین طاهر را در گاه شهر یا عالمیه از دستبسته و اظهار طاعت و اطمینان و نموده باج
 خراج قبول کرد آنحضرت شفاعت خواجهم حسن را بجمع لقمی نموده و رقم غنیمین را به جرایم شام
 کشید و امر او را برگشته و در راه در جیبش مال نکو میرزا قید و حقوق تربت و نعمت خاقان بخشید
 آن بوده که آهسته بهی از اهل فتنه و فساد نیم شب بکباب قید نمازها و میرزا با سینه فرنگیان
 خاقان غنیمت گان بکامی شام آورده شام در قصبه سبزوار او را دریافت و قید و امانت کرد
 بر کاه عالیه رسید و حضرت خاقان میرزا او را بکتاب احسنه الدین فرستاده تمام ملک قید
 و کابل و غنیمین را به میرزا سفتیش از آن وقت **که تو به فروری ن بکتاب آید با کان و کابل از آن**
نزد آنحضرت و از آن زمان که میرزا میران که در کابل در جنگ از اوست و کمان تر شامت نایزند
 عوارضان و پیش از آن با کان و دفع قید فرایوسف ترکمان بر جان و خط خاقان حکم میگردانست اما بوی

دراوخواه چنانچه یقین دست داده هر یک از آن مردوس در خیمه لشکر شغال نموده در نزد
صبح بخار اول شغال شغال داشت و بعد از آنکه خورشید از افق خاسته مغرب رایت غایت بر
افراشت مردوس گردود آمد شبته شب از جانبین بنظر ایستاد پس شغال شغلی گردید و در دیگر
نیز چنانچه بوقع انجامید و خلق بسیار بنوع عالم رفت گردیدند صبح روز سوم که در شعبان
و مکه مرد و آل دولت ترکمان بود فوت دیگر گردان مرد و کشور و مردان مرد و کشت
بیر و خبر برده و در آن روز سپاه ترکه حملات متواتر کرده نزد یک آن رسید که لشکر منصور
عادت طریق انهر ام پیش نه درین آنجا و دین و ارکه شجاعت و شجاعت با عادت ملک و
جمع داشت فرمان داد میان میدان فرکا و طهارتخانه روزه بفرموده انداخت که مدت العزاز
انحضرت فوت شده بود از اسب پاده شده و بعد از آنکه بدو و کذا اردن کار و بخت بیک
نخ نیاز بر زمین بوده از زمین کار سازش و ظفر خاست و چون از اجابت دعا و جملین
پادشاه و ظفر بر توان داشت پای مبارک در رکاب آورده قلب سپاه را آرامگاه خشت
درین صحن امیر غیاث الدین شاه ملک حیدر انجمنه و نمودن طبل بنارت زد و گفت و با واز
بسته گفته که امیر اسپهبد کفایت امیر اسپهبد از استماع این خبر متحیر شده و ترکمان غیاث
از مکر که گردانیده آنگاه قول و بر افکار و جوی افکار بسیار و نفرت افکار بر پشت افکار
تا خنده و خداحیات بسیاری از ایشان برانداخته پسران قرا و یوسف و چون خبر دستاورد
فرار شده و سپاه منصور قیام موقوف ساخته و روز دیگر رایت ظفر بیک بطرف تبریز در حرکت
شصف شعبان آن دیر چنانچه هم جزو کار غیرت افراشته که در کشت و مکتب با یون

از تبریز بکباب مرآت حضرت نموده و ده و دوین میرزا ابراهیم سلطان و میرزا حسن
بطرف شیراز و اصفهان فرستاد و چون خاقان بعد از ملک خرابان رسید امیر غیاث
الدین شاه ملک بولایه خوارزم که مستغرق بود در روان گردانید و روز دهم سال
بله مدت از قزوین و حضور و حضور و در گذر **و در کتب اوقاف متوفی و حواله**
در خدمت حبس و محض غریب و ثمانی حضرت و اب العطاء میرزا بهمنشیرا بهر اوقات
گرامت نمود و خاقان غیاث ن از اول و در خدمت مقدمه را ابوالقاسم از چاه و در کباب
جشن و بوقیام واقعه ام نمود و در سرت و غریب و ثمانی حضرت خاقان بعد از شرف
ولایت خرابان در غلایه حریف لکن در اندیشه باطل عدل و انصاف مبط و حجاب و
اعتداف موقوف گردانید و در سرت غیاث و غریب میرزا غیاث الدین النعمانی که در آن لشکر
فرمان بطرف جده و مملکتان شافت و حاکم آن دیار شیرین محمد افشار را بطرف تیغ
و سنان مشهور ساخت و غیاث غریب به ارملک سرفراز شافت و از آنجا بکباب مرآت آمد
و در آن روز هم دیکه میرزا و والد بزرگوار و برادران نامدار شرف شده بعد از روزی که در آن بلده
بعیش و کمرانی بسر برده میرزا محمد جوکی بهادر امرای خود گردانید و بصوب سرفراز گشت و در
جمع الاول سنه تسع و غریب امیر خیر عادل غیاث الدین شاه ملک در ولایت خوارزم برضی
رضوان فرامید و چون این خبر به شریف حضرت خاقان رسید و له امیر و هم امیر را به
دانوازش نمود و منصب پیرامان و غایت نمود و در آن امیر شاه ملک بولایه مشید و جوار
قایض الانوار امام الهام علی بن موسی الرضا علیه السلام و الشا واقع است و در شازدهم محرم

و پس از آنکه در چپ خط رفتند ازین مقدم حضرت خاقان سعید دریا نوردیم محمد حسن اصفهانی
و ثمانیه کاروان و کامیاب بیابان رسید **در کتب حضرت خاقان بولایه آذربایجان نوبت**
در سنه ثانی و ثمانیه بیابان اصفهانی رسید که اسکندر بن قرا یوسف آغاز نشد و فرغ
کرده و قلعو سلطانی را بدست آورده و جانیان خاقان گردان در روز یکشنبه بجمعی
موجود بجانب آذربایجان نفث نمود و چون مملکت ری کل سر اوقات غرت و حلال گشت میرزا
ابراهم سلطان از راه سیمرغ میرزا رسیدم از اصفهان و دیگر حکام ملا و عراق و آذربایجان
عمیون پیوسته بعد از آن ریایات عالیات از ری در حرکت آمده و بکرم رضا و سایر
بهره ای سلطانیه انداخته کاشیگان اسکندر قلعو را که داشته علمت بر اثر افتاده و ما حجه
توق گردان ماسر و اینجا نیز در سیر آمده و بجز نقطه منازل از دیار سلطانیه نماند و در انعام
اسکندر با سپاه قیامت از قباچه و قباچه قیام نموده آتش حرب و قتل عمومی را فرودخت
که در ترک جنگ جوی فلک با وجود قتل و رحم کشیگان سو که بوجت بوقت شام هر یک از آن دو
شکر در منزل خویش آرام گرفته و در روز دیگر از میدان جنگ جدا شده و با آنکه اسکندر
درین روز در کارزار ای که که دست و دشمن بردست و بازوی او ازین خوانده فایده بران
مترتب گشت و کما بخت برارایت در پیش دریده سر خویش گرفت و راه گردن در پیش چو کلمات
نمود که شمشیر بیا چود و با بر آنکه در غم که میرزا ابراهیم سلطان آقا شجاعت و مردانی ظهور کرد
مولانا شرف الدین علی مریزی رحمه الله که در طاعت شام او و در جهت رنج آموخته این ساری سرنگ
نظم کشید اسکندر ترکان چو حصیان و در زید و لای جهان نرئی او و جیب از رخ ابو الفتح جو کوفت بجنگ

تاریخ شد از قرا ابو الفتح بید **الفقه خاقان** عالمی در بعد ازین شمس با و از سرگشته حضرت
بود و کامیاب بیابان آورده و میرزا محمد جوکی را با لشکر آذربایجان بیابان خاقان نام زد کرد و شام او
تا از روز دوم و چهارم و شش را به بی آنکه و شمس را از راه به راجعت فرمود و دو کب گردان اساس
ساده پس هم سنه ثمان و ثمانیه از نظام سلطانیه بطن قلعو الفتح روان شد و پس از آن
اصول قلعو سلطان اسکندر ترکان که در آن حصین بوده بصورت نیاز و شمشیر و شمشیر
فرستادند و حضرت خاقان بیعتی قدر را که گشته بصورتی قباچه فرایق قلعو نمود و در روز دوم حضرت
نزل نزل احوال فرمود و درین آقا امیر ابوسعید بن قرا یوسف ترکان در کارگاه علیا پستان و
با صاف نواز شمس الطاف احتضار یافت حضرت خاقان سعید چون فصلی زیاده در فرایق ایران
بیابان رسیده احوال و لایه آذربایجان و توابع آذربایجان ابوسعید موقوف گردانید و در این روز شمس
خان غایت بجانب مملکت خراسان اعطاف داد و در معتمد رضا و سلطانیه رفت و ما حجه
در انعام توقف نموده در شهر شوال میرزا ابراهیم سلطان و میرزا ستم و سایر حکام عراق حضرت
انصار از زانی داشت و ریایات حضرت آیات در حرکت آمده در شمس محمد حسن اصفهانی و ثمانیه
بیابان از آن زمین مقدم خمر و سیستان علم تعارف و مهابت برافراشت **در کتب حیات الدین و الدین**
سید ابوسعید خراسانی و وفات آنجا بعد از راجعت بولایه خراسان شام اوه عالمی بجانب میرزا
ابوسعید بید ایشانت میرزا شمس را با جمعی از اعاظم امرامه صفه ستم و ثمانیه و ثمانیه
خان باه جهان نورد و بصورت خطم جهان معطوف ساخت و بعد از قطع منازل و طی مراحل سراسر
رسید در آن گمان آن زیستان در احوال امت انداخت و در آن اوقات بوضع بخت که اسکندر

در قلعه النجی گذاشته و علم نصرت بجای نیت بر نواخته و خاقان کامکار بعد از استماع این خبر
بسیار و نصرت شایسته بطرف النجی نصرت نمود در حال این احوال امیر جهان که در قلعه دان
اقامت نمود و امیر خاقان شای و امیر سیدی و امیر قاسم بن را و سید ساخته درگاه عالم بنا
شست و در توغایه و القات آن حضرت با حسن و جوی بوجاهت روزگار اوقات و چون خوا
قوله النجی نصرت بنام عمار سید اقسام شد و خبر کند و خوشتر نیست اعتماد بر دیوان حصار گدا
کنند دعوی برابری میکرد باز نهاد و متحقق شده و بسیار خبر دوی آنگاه بعد تمام وجه لاکه
بمجامع و مجامع بقیام و اقدام بنمودند و در آن اوقات از پیش قیامان امیر سیدی بمجامع
که اسکندر بنوم دوم است و امیر شایر الیه با اتباع و اولاد و سر راه بروی گرفته اگر خاجان را جانب
فوجی از لشکر قیام از نیکامینی او توجیه نماید بکن که در قلعه اسرار گرفتار کرد و خاقان
بجود و بعد از استماع این خبر سیر از مجامع را با برادر از امر او بسیار از اجود نصرت اعان
اسکندر بنجان بطرف از بنجان روان نمود اما چون اسکندر بنواحی از بنجان رسید و شنید
که از عثمان بالشکر دادن در کجی انتظار میستاده و تنوع اقسام از نام بر کشیده و غیره قال و
بعده از بنیان در آمد و التماس نمود که بساط مخالفت در نمود و دیوانی مواخت شست و در قیام
بین بخان القات نموده و مهم مجامع با جماعه اسکندر بناله که لشکر بی ان بسیار
یافت و در احوال از با اکثر متابعان بر خاک ملاک انداخت و بنا بر آنکه از توجیه میرزا احمد جوکی آگاه
بود و خان نصرت بصورتی منقطع ساخت و چون میرزا احمد جوکی و امر او لشکران بدان شهر کشید
و گرفتار کشیدند امیر قیامان و متابعان مطلع گردیدند انکشت قبیله آن گرفته و باحوالی

از بنجان اسکندر در القات نموده و پس از آنکه وضعیست که وصول یافت را به مشورت
مراجعت کردند و در قراباغ اران باز نمودند و چون پوسند القه چون زمان محاصره النجی بود
بدوا امتداد یافت و زن و بچه اسکندر از در قلع و نیاز در آمد و پیشکش فرستادند که غیر
جمعی بگورات و اطفا درین قلع کبی نیست و ما حال از شکوه حضرت خاقان هم اسان گشته بازی
بدون آمدن نه داریم اگر نصرت بر نهایت بخیر و بجا کی بجایید و مراجعت فرمائید در اول مکلف
و قلعه را بر یک یک امر فرمائید تسلیم ایم لاجرم عفو فرمائید و انت احوال آنجا هست و خاقان
عنان فرمت بجای قراباغ اران یافت و چون نوبه دیگر فصل شست در گذشت و خانه بهر امر
مقدم فرستید اقامت هم نرسید خاقان بعد غم محادوت جرم نموده در پارتی شال مسند و
عاشین و ثنائیه از قراباغ اران بصورت جهان نصرت نمود و در اقامت هم زمان محکوت تمام و
آرد با چنان از اوقافه اقدار جانشین قراباغ نهاد و انگاه با دست و چپا بروی بجای
آورد و در دوم برج الاخر سید امین در آن بدو زوال کرد و بعد از یو قایع جنس الی آخر
در خراسان بگذرانید و در شهر امیر احوال همه و اجتهاد و تقهیم رسانید **در احوال**
عالم دیکر در تاریخ جغرافی سطرت که اسکندر بنجان بعد از قتل قرا عثمان باقی شهر شست
و بعضی از احوال آن حوالی را غارتید و خان توجیه طرف شست و پسر از خبر مراجعت سلطان
بصورت ولایت آذربایجان نصرت نمود و چون بدان مملکت رسید میان او و امیر شایر از احوال
معاذ بود و قیام با جماعه و شکست برنگر اسکندر را در پناه بقلعه النجی و میرزا جهان شست و نیز از
برادر بای آن قلعه نصرت آغاز محاصره کرد اما چون آن حصار را ندید سپهر او از آن سپهر و از آن

مشغول شد در زمان شایع سلطان لدیک **حجت حق** برود انشت در بهر ملک از ان شود تاریخ فوت
 رحمة الله علیه **و** هم درین سال بعد علی ملک آغا جوگرجستانه و تالی پوت و در قبه الاسلام
 پنج در کینه در بهر که سما عیش نگارده بود مدفون گشت و در اوایل سده هجری و اربعین میرزا الطیف
 که از مبداء تنیم جسمی در ملازمت حیدر کرار خود میسر بود بواسطه کثرت التفات محمد علی کور
 شاه و آغا میرزا علاء الله و له بجهت خاطر بر قد رفت و خاقان سعید در مخالفت حکم گشت آغا
 اضطراب کرده مستر غلی حجه استر خا و خاطر مایون بجانیه و راه انتراف و میرزا الن میک
 بریم احتمال احتمال نموده در ملازمت خیمه بقیض زمان بر قد شتافت و بعد از آنکه بر خدایت
 میرزا عبد اللطیف را در خدمت حضرت والده بصوب دارالطهر روان گردانید و مبداء عیان
 سعادت آنها چهارم آید بولت و اقبال مستقر و جلال رسید و در اوایل سده و اربعین
 و ثمانیه حضرت خاقان سعید شنید که ملک گورمت رسیداری از طریق اطاعت و فرمان بر پا
 گذارنده طریق مخالفت مسلک میسر او و بپایان آیات نصرت آیت بدایه تاج نصرت نمود و چون
 خاقان منصور از خطه بنیاد بر عبور فرمود ملک گورمت متعاقب و متواتر همچنان بدرگاه عالمیه
 فرستاد و با نظر بر بندگی آتش خفاقی را که استعالی فرمود بکنین و ادب انکار با دشتا و مجاهد
 ارکان دولت و سران سپاه در باب ضبط و ربط ولایه اوقا مشورت نموده راهیان قرآن را
 گرفت که یکی از ایشان را که از حکومت اولایه فرستاده تا خواطر اصاغر و اکابر از آنجا تبیین نمود
 درین اثنا امر فرمود که بعضی را بکند که درینولا عاصم حضرت ولایه منتبش شیخ بهاء الدین از
 ولایه تهر قسرت نصیب آورند و چنین جان کردند که در باب بخت قزوین بهر ترتیب ارباب گفت و شنید

شیخ احمد غزالی بر ملا گشت که اولیا میرزا سلطان محمد بن میرزا یسین را بکوه عراق برشته
 و خاقان صافی طریحی امیر صاحب تهر را بر رابع رضا جای داده و میرزا سلطان محمد را باطل
 علم و خلع و حشم با بایست ملک سلطانیه و قزوین وری فرستاد و دست نهاده به انصاف
 یادگ زمانی کردن کثرت اطراف را مطیع صفت و ساخت و بخلاف حکم بعضی دیگر از ولایات تصرف
 کرده علم احتمال برافراخت **در مرض خاقان بسنده صفات و بیان بعضی دیگر از وقایع**
حادثات در شهر سمرقان و اربعین و ثمانیه عارضه قوی بر ذرات فایض الهی کات
 خاقان بسنده صفات استیلا یافته مزاج شریف پادشاه از پنج اقدار طبیعت کمال شتافت
 هر چند که آنحضرت قدم و اطباء بسی و در معالجه میگردشیدند بجای نمی رسیدند بپایان و لها سیر
 و خاطر بر پایشان گردید درین اثنا مقدمه بر ایام الحقیقه روز جمعه بعد از نماز عشاء دست پاد
 اسلام قدم بر خیزد و خاقان سعید با وجود آنکه پیش از زود بود که لب بکفت و شنودنی گوش
 برضا به شیخ الاسلام سلام کرد و آنجا بسجواب داده دست نیاز به عابر آورده و تحت خاقان
 حضرت عاصم ت از درگاه احدیت مسألت نموده فائده فایده کبر بر پایشان راند و شهر یار دین داران
 قد و احب از چهره عالمیه آنجا بسجواب خویش شریف دست که ترانید و هم در آن ایام بر نفس
 بود شیخ بهاء الدین مرض روی با بخت طایفه و تحت عاجل دست و ادب پادشاه سلامت نیاید
 خانه کعبه جاده در فایت کف معصوم شیخ نور الدین محمد الشهدی و مولانا محمد البین محمد الابر
 بکرمه که فرستاد و بنار الیها از راه صوبه شتافت و جامه را در خانه کعبه پیشانید و تحت
 و سلامت مراجعت نمود و درین سال امیر طلال الدین فیروز شاه که کعبه بیت حیدر و عادل بود

در تربت اهل فضل و علم استقامت نمود و قیامت بخارن این حال شایسته بود و بی حال میرزا محمد
چوکی بهادر که بواسطه کلمه العاقی محمد علیا کوهرست و یکم آغا در غایت عز و مال روزگار میگذرانید
در نوای حسن و خوشه روان خرامید حضرت خاقان سعید از استیلا این خبر خفته عین اظهار
اضطراب کرده آخر الامر دست در جلین صبر و شکیبایی زده غرضش را نهاده روح را بر آب
آلوده و جوار قهر میرزا با سینه خود فون ساخته **در احوال میرزا اسد الله خان** **میرزا اسد الله خان** **میرزا اسد الله خان**
وفاق و نصرت **رایت عالیست** **میرزا اسد الله خان** **میرزا اسد الله خان** **میرزا اسد الله خان** **میرزا اسد الله خان**
خشت خلق بسیار از اطراف بلاد و انصار بر درگاه جانیوش جمع آمده و شانه داده و شانه
دست باینار در دم و دنیا رگشده و غلظت بخرج و فاکتورده درین اثنا خبر تاوانی حضرت اعلی
فر ولایت عراق اشتهار یافت و بعضی از مردم قانع اسماج شانه انداخته و قتل کردند که
ضعف خاقان سعید فوت گرفته و چنانچه بحال حرکت نمانده و دست غایت بایست کرده و بدستش از
و اصفهان در تحت تصرف آورد و باین در صورتی که در این و غایب میرزا اسد الله خان
صفهان شانه امیر و غنمه خاوند شده و اگر بعد از وفات میرزا اسد الله خان حکومت آن در میان
میگردد دست آورد و حبس کرد و بعد از ضبط اموال بی نهایت بجانب دارالحکومت شیراز در راه میرزا
و میرزا عبد الله شانه را مضبوط ساخته و طرقتن قرار داده جهت ایصال این خبر تا حدی را احداث
برق و بطریق است فرستاد و چون این اخبار به سمع خاقان عالیقدر رسید با وجود ظهور آمار
خافت و وفور علامات شایسته بود اسطر عاتیه موسس پادشاهی و بنا لغنای عتبت بنایی
یعنی محمد علیا کوهرست و آغا در همین و غایب لوی حضرت انتاجا به عراق و فارس بر گشت

و میرزا احمد الدوله را در دولت خطه مرات قایم نموده که آشت و بعد از آنکه ریاست حضرت
سایه وصول بر ملکتری انداخته اسد الله خان شاه بر لاس و امیر شیخ ابوالفضل و امیر علیا کو
لغتاش و امیر احمد و زرت و اختلاقی ساخت میرزا اسد الله خان محمد لیس از آنکه از غایت خاقان
عالی نزلت اکابر عتبت دل از اسباب پادشاهی برداشته باند که مردی از اطراف شهر از بزرگان
شست و چون خاقان سر از از غارتش نهاده و افسانه از شیر از راحت نموده در جبهه
نزد لاجال فرمود و کبرفت طایفه از سب و است در و ساء آنولایت که در سبک خواهر اهل آن شایسته
میرزا اسد الله خان محمد اعظم داشتند اشارت کرد و آن زمره بحدت و شت و تحت حریف و شایسته
در اسطر رضا به جوی خاقان واجب الادان با ساسینه و جابجای قیام یافت
انتساب مولانا شرف الدین علی بنی زده اند که داخل آن مردم بود و سب حید و در میرزا اسد
اللطیف از آنکه خلاص یافت و بجانب مرات شست و خاقان بر سب و دری نوبت خود
آن رستبان در آن مکان شلاق زد و چون فصل شتابان خراج میاید امر اعظم سلطان
شاه بر لاس محمد بن امیر قهر و زشت و شیخ ابوالفضل را نزد میرزا اسد الله خان محمد فرستاد و تا
لطیف عتبت سر از راه را در روی اعلی رسانده امیر شیخ ابوالفضل شایسته از امر و بکر میرزا
سلطان محمد رسیده و بصلای و مواظده پسند خاطر نهاده و آبان مایل گردانید که عازت جبهه
بزرگوارانیکل کرد و تدارک یافت قیام نماید اما درین اثنا صورتی روی نمود که در امیر خیر
سجده گشتن شد **در احوال میرزا اسد الله خان** **میرزا اسد الله خان** **میرزا اسد الله خان** **میرزا اسد الله خان**
در آن اول **که امیر** **دو** **قبایل** **میرزا** **اسد الله خان** **میرزا اسد الله خان** **میرزا اسد الله خان** **میرزا اسد الله خان**

که دست عاقل بر دست دیوانه می افتد **ص** صدق اینست که در آن سال که در آن سال اوقات که ولایت
 راجع به کوفه و آن سینه به صفات بود کای از درجه و ضعف نیمه گشت می نمود و در صبح
 او در کشته بیست و هجده سینه زمین و غایب موافق اول نوروز شراب غلظت آن سینه
 بر استوار شد و غایت قتل طبرک نمود تا شرف زیارت قبرش **ج** آنجا چهل گاه در آنجا سینه
 می کشی کرده حضرت خاقانی از غایت ضعف و ناتوانی بجهت در آمدن و همان لحظه در صبح
 استیلا یافتند و سپاه باز گشت و متعاضد **ا** و اجات و احلیم لایست خردن ساعه
 ولایت مدون **م** پیش از وصول مبارک به شهرش مر با دشت و یک کون بخوارت ملک چون بود
 ولایت و ایرت و حیات **ک** که عالم از در قی و غایت **ر** سست و دخت ارباب کمال **ج** و جگر
 آینه و بید زوال **پ** بیا بگویم تا و از **ک** که کشیدگی بود که دس کی **م** مدت عمر خاقان علا
 منزلت نهاد و دو سال بود و زمان حکومتش انتقال چهل و سی سال و دیگر میاست
 قرآن و الا که سلطت خراسان کرده بود **ر** اگر صد سالانی در یکی روز **پ** چاند وقت ازین
 کالج دلم و **ر** الله روز دیگر خبر فوت پادشاه مت **پ** که خود در اردو داشته اند و فریاد و غنا
 محشر نیز ظهور آمد **س** که چون بود حادثه عالم سپاه کرد **و** ایام خاک بر سر خورشید
 با اجل و رنج اعلی را فرود نماند **و** فرود و آن رنج جهان را نماند کرد **م** میرزا عبداللطیف موجب اینست
 حمد علیا گوشت و آغا از جانب برائت رنجای فوق ظهورش رخا سینه و با سامی نگری و ری
 آمار شغال نمود و میرزا ابوالقاسم بر برائی میرزا خلیل سلطان بن میرزا احمد چاکم که خبر و خبری
 خاقان یکبختی نمود و بجانب خراسان نهضت نمود و لنگرمان در اردو باز دست تاجراج و غایت

صاحب

بر آوردند و حسب یافته بودند و بعد از این روز از وقوع این حادثه تحت اندویش مشغول
 مات در محض نهاده اردوی مایون بطرف بهرات در حرکت آمد در آنجا قطع طریق جمعی از مردم
 فتنه انگیز بسیج میرزا عبد اللطیف رسانیدند که بعد علیا با تفاق امر از رضای بخواند که خبری
 اندیش و چون شایسته محبت چه در راست میرزا علاء الله و له معلوم داشت این سخن در
 خمیرش جای گرفته بمان خوارری و محنت ن فی سنج و ی جگر که مذکور است غلطی و زحمت
 غارت کرده از که همین نمود و در آنجا در آمد و از غرایب حکایات آنکه میرزا در غارت جهات غایت
 بر تریب یافته بود که کوچ که واقع شد بعد علیا الا فی یافت که بر او نمود و لاجرم مقداری کربان
 میا و بسته و عصبی بر دست گرفته باده در حرکت آمد درین بین یکی از نوکران امر بر لاس
 ورق حیت و امن نگرفته اسب خویشش کشید تا به غایت توار شد با طبع چون میرزا عبد اللطیف
 بدامن رسید و دروغ آنجا در شهر محنت نموده اظهار مخالفت کرد و دست نهاده بعد از عمارت
 شهر را گرفته لشکران بر حسب یافته بودند آنکه میرزا عبد اللطیف بیظام شتافته در آن مقام
 شنید که میرزا میرزا با سید علاء و الی جان امیر مند و که بر سر بر سلطنت نشسته اردوی اعلا
 بطرف سیر و در حرکت آمد در آنجا راه خبر رسید که امیر سلطان شاه بر لاس با دیگر ارباب
 میرزا سلطان محمد رفته بود مراجعت نموده عازم طارمت اما امیر شیخ ابو الفضل هم آنجا
 توقف نموده و امیر نظام الدین احمد فیروز شاه از راه ترش بهرات شتافته روز دیگر هم
 سلطان شاه و ملوک مایون بخت و میرزا عبد اللطیف از سیر واریش باور خا امیر شنید
 میرزا علاء الله و له ابواب خراسان گشاده و در دوازده نفر که داده در نیولا فوجی از مردم و ران سپاه

بمشهد مقدس آمده که در محراب میرزا علاء الدوله بر سر پادشاهی و کوفت نشستن میرزا عبداللطیف
تقدیر آید در او ای محرم سنه احدی هجری و ثانی غایب رکن البطله میرزا علاء الدوله جنود
جبر کوارشوده در البطله مراتب تحت سلطت نشست و ابواب خزان کن ده ز
موجود بخواص خویش اوده در یکی واساک در لب و دایره داشت که در ایام مناسب نزد
الغ بیک اسپال دارد و خود را از حلقه جان و دواشان آنجا بشمارد اما بعد از آنکه قهر
چیزی میرزا عبداللطیف نسبت به عیال استماع نمود در مقام مخالفت آمده میرزا صاحب دوله میرزا
بیر محمد شیرازی و امیر اوسین خان و احمد رضا با جمعی برض میرزا عبداللطیف نامزد نمودند
بمشهد مقدس آمده خبر بمافی اردوی شت نزاده بشود المفاکر کرد و در شش به سیر
و هفت یک کا و در قبول میرزا عبداللطیف تا خسته همه عیال و امراء رضای را خلاص خسته و باقی
از اردو بیرون رفت بر فک کشیدند و صفها را ست کرده موزن انداختند میرزا از استماع چنین
خوش بدار شده تیه جک و یکا رنودند در آنجا که در فراسینش سر آمده که فرنگشت و اردو
شت نزاده با دعارت و تاراج رفت بعد از آن میرزا صاحب و در خانان محض غفلت بنا و خوش
بکب به راه شتافتند و میرزا علاء الدوله نامه آید و جام با استقبال به عیال قدیم رفته که بر آ
پیشکش و پیشش قیام و اقدام نمودند آنکه بستم بر روزه طلال فرامید و میرزا عبداللطیف را
دفعه اختیار الدین محسین کرد اندید که **میرزا الغ بیک کورکان از بچون و بیان مخلص میرزا عبداللطیف**
اراده که بچون چون میرزا الغ بیک خبر واقعه بدو شد بعد از آنکه میرزا بستم را اجس میرزا ابوبکر بن میرزا
محمد کی خیال تخیر مملکت حضرت صاحب قران مغرور از او بود و خود در رفته الاسبلا میخ آراست

طرح داشت که میرزا عبداللطیف از راه ن و با ورد و بکب اعلی شوند و درین اثنا اگر رفت
اجتنب خبر یافت و با عیال و امراء طریق مؤثر مسلک داشته جمعی مشفق لفظ و المعنی گفته
بمیرزا علاء الدوله از در محاله در میاید آمده تا شت نزاده خلاص شود میرزا علاء الدوله چون از
توجه میرزا الغ بیک خبر یافت سپاه موفور فرام آورده از آب مرغاب عبور کرده میرزا الغ
مولانا بیک محمود صدر را بر پیکم شمشیر برادر زاده فرستاد و سپاهم داد که خاطر من بخوابد
که محکمت آن فرزند با حال حوادث کرد و اکنون اگر عبداللطیف را بدینجا نب فرستد امحاله
نمیت پذیرد و بعد از آنکه مولانا شت را لیه باردی میرزا علاء الدوله رسید و بخان میرزا
الغ بیک نمودی که در انب میرزا علاء الدوله بواسطه وصول میرزا با برکدود ولایت خراسان
بصحرای غیب شد و بعد از البطله مراتب بازگشته میرزا عبداللطیف را به طاعتی تمام نزد خرم کردار
فرستاد و شت نزاده در قبه الاسبلا میخ بزم و سپه بزم در نامه دار رسیده میرزا الغ بیک
آلایات با و ازانی داشت و رایت غرمت با و راه القهر برافراشت **و که توجه میرزا با برکدود**
خراسان پسین و توجه مصلح میانان میرزا ابوالقاسم بروجین از خطب محکمت جو جان باز برداشت
غان غرمت بصورت خراسان مطوف ساخت و کامیاب و کامران بولایت خراسان رسید
خیال بیک وجد الی است و از چنان میرزا علاء الدوله بعد از فراخ خاطر از طرف علم با
موفور به مشهد مقدس رفته سر داران لشکر را بیک برادر زبسن و در لای فریقین بوجه آ
نحوه ایان متمر بصالحه قرار یافت بر خلیه که خاندن میان و در محکمت موضع خوشان باشد
آنکه میرزا علاء الدوله بهرات بازگشته میرزا با برکدود شتافت و در او آخر سلطه

چشمین و غما غما به بارش کسب بار گشیده به بنای حضرت باری آن ملک متعین گردانید و حاکم آنجا
سید کسب الدین محمد از در تضرع و نیاز در آمده به پادشاه ظفر باده نوبت و کمر آن دایره بوی حق
نموده و مخدیره از خانه آن سیادت را با خود عقد نمود آنکه هفتاد و هشت سال را تحت بصیرت پادشاه
اعطاف داد و در پیشگاه نزد محرم ستم افش و چشمین ولادت میرزا شاه محمود بن میرزا باقر
اتفاق افتاد **کشف و بیان حال میرزا علاء الدوله و میرزا علی الطیف و تبه و دیگر ذکر توحید میرزا علی**
باجای سالی و لغت صفت و شرح و نظر در آن او آن که میرزا علاء الدوله میرزا علی الطیف را از حبسین
آورده و عده کرد که بعضی از کارمان ترا که در واقعه شمشاد پور کشته اندیش تو خواهم ستم کرد
و از خرابی خاقان محمود آنچه لایق باشد نزد محرم بزرگوار ارسال خواهم داشت اما این عود
نمود و در حبس میرزا علی الطیف قاضی آن روان ساخت و کمر آن خود را علیه بجای ستم بیکمیر
علاء الدوله میرزا صالح را با فوجی سبب آب مرغاب روان گردانید میرزا علی الطیف این خبر شنود
به انجان ساخت و میرزا صالح را نیز تحت شمرده خود را در مراتب انداخت و میرزا علاء الدوله
از جزای غمنازه بر آتش بطرف پنج هفت نمود و بعد از وصول به خود اندوخته و شمشادگان ایلی از
میرزا علی یک آمده از آن میرزا بعضی رسانید که اگر از عهده الطیف حکمی ناپسند سر بر زده و
آن بود که مرا از آن حال اعلام دادی تا به ارک برداشتمی صلاح نیست که آنرا بر مراحت نماید و سبب
از خرابی ولایت منع نماید میرزا علاء الدوله سخن او را مسموع نداشت و به سلطنت مراتب معاود
نمود اما لشکر کربان در اندوخته و شمشادگان غارت کردند و چون میرزا علی علاء الدوله بستر خود
رسید و فصل زمستان به نیت انجامید جهت ست حاکم میرزا ابراهیم سلطان بیضا با عیشین

زمان نمود و خلائق بوجوب نمود و عمل نموده در باغ زراعت چهار طاقها برافراختند و به
اسباطی با حسن و بخت مرتب و مهیا ساخته در خلال این احوال میرزا علی یک جهت
اتهام خرابی که در اندوخته و شمشادگان از خود خراسان بوقوع انجامید به پادشاه فراوان
از آمویه که گشته در دیه قاضی که در دو فوجی اندوخته است نزد محمود و دولت میرزا علاء الدوله
خبر شنود و با طاعت در دیه آورده آنکه **میرزا علی یک** در کج بخت و لشکر خوانده به امن و روی
کوهستان **و بعد از آنکه** از عظیم مقام فراغت یافت امیر محمد صوفی رحمان و امیر سلطان
ابو حمزه الجکومت سرات که استه صهار اختیار الدین را با قاضی سیم و مولانا احمد با و
تبعه و خدمت و توفیق سیم حبه کن را بمرغاب شد و چون از کوفتی سنجاب در شکست
خاطر شش سال آن گشت که محرم بزرگوار از در مصالحه در آید بنابر آن سخن طایفه از محضان خود
بشهر باز گردانید تا از حضرت ولایت منزلت شیخ بهار الدین قدس سره التماس نمایند که
قدم بجنب نموده در باب صلح و صفای باغ یک برزاسخی گوید و فرستد و کان بختش ستم
و بنام شهریار رسانیده آنحضرت با جمعی از مریدان به انجان روان شدند اما پیش از
وصول شیخ اسپاسی میرزا علی یک از آب مرغاب که گشته در فوجی تراب قلابی در حقین
دست داد و سیم که از آن دوسه در صف کارزار آراسته درین آتش به زاهد الله سیم اری
از میرزا علاء الدوله روی گردان شده به میرزا علی یک بخت بدین سبب مردم خراسان را
دل شکست و میرزا علاء الدوله پشت گردانیده بصوب استرآباد شتافت بعد از کوشش
آغا و برادرش امیر محمد و امیر ابو حمزه و دروغ که در است بودند چون خبر از آمدن میرزا علاء الدوله

برسبیل تحمل موجب عراقت شد امیر ابو سعید در آن راه گرفت گشت و دیگر اسلحه رفت
 الفقه چون میرزا ابوالفتح اخضر صفت شکر نعم حق سبحانه بجای آورده فتح آنها
 باطراف ممالک فرستاد و بانکه میرزا عبد اللطیف درهم که آنرا شجاعت بطور رسانیده بود
 فرمود تا فتح نامه را بنام میرزا کشته شش میرزا عبد الوهید نوشتند و این معنی بر فراخ شانه کرده که آن
 که در قی تمام از میرزا در خاطر گرفت و میرزا ابوالفتح بکجا نب مرات حرکت نموده در موضع صل
 و خیران سپاه حرمه نصرت ولایت بنای بهار المله و الدین باز جودند و جهات آخرت
 بغایت بردند و میرزا ابوالفتح یک هم در اغتر لا بر خیل اولی ملاقات کرده فرمود تا ایشان
 دهند و عظیم استخفاف آنرا بطور رسانیده ایمینی بروی مبارک نیانده چون میرزا ابوالفتح یک
 خاقان سعید رسید زبردست از او گفت حمایت خویش خای داد **قطعه** مظهر الع یک کتوشای
 که در سلط مانه اسامی عجیب چون کتوشای خراب بن کتیه **عقیده شمس** و فتحی غریب
 خد از این نصرت کتوشای **تاریخ** گفت آن مستحقا قریب **مقارن** این حال کو تو الا
 قطع نموده و حصار اختیار الدین قتالیه خرابین تسلیم کردند و میرزا ابوالفتح یک امیرزاده بار علی له
 اسپهبد فراتوسف سلطان ابو سعید دارد غنمه را مقید کرده قلعیه نه تو فرستاد و جهت دفع میرزا
 علاء الدوله و میرزا با بر روی بسته اماند نمود چون بهمن این رسید و تا بل ابر شیم فرجهی راست
 مراجعت برافزاشت میرزا عبد اللطیف در حد بطام ازین حال آگاه شده بهما بقت میرزا غان یافت
 و در آن راه مرافق کشته در غنمه یک کبک اعلی بوسه بخت **دگر فتنه بار علی کتان و بیان حاجت**
میرزا ابوالفتح یک کتان بعد از روزی چند که لای علی کتان سلطان ابو سعید دارد و غنمه قلعیه نه تو مقید

چون سبیل بدست خفی از ابو ادران سلطان ابو سعید بمان در میان کجای عیب کرده نزار او شد
 و آن دو وزیر بر سبیل کویان بند از پای بردار بسته بافاق جمعی تیغ در اهل قلع نهادند و بر سر
 از سبیل قلع را قتل رسانیدند بعضی را مطیع گشت و کرد اندیدند آنکه سلطان ابو سعید از قلع
 رفت و میرزا با بر علی قلع و دغا قلع را بر اقم نموده اطهار جود و عادت فرموده کرده انوه کجای
 کمر بسته و بعد از آن بار علی کتان عازم دار السلطه مرات کشته چون حاکم آغا امیر بارید
 بردار یکی که کشته الفقه بود انگشت و اندک آگاهی فتنه جهت ایصال این خبر قلعیه نه تو مقید
 کتوشای و خود با جمعی از مردم باز در استقبال شتافت میرزا با بر علی صبح در حد و کتوشای
 یافت و آنرا بر ایشان ساختند عاقبت نظام مرات آند درایت جنگ برافزاشت و بعد از آن
 در حد که زمان مجامعه محمد کشته میرزا ابوالفتح یک از غنمه یک دوم مرات رسید و بار علی کتان مقید
 و حیران بجانب نمره توانا کردید و میرزا ابوالفتح یک در مرات بر ذول جلال فرموده با غواء امیر بارید
 مردم بدون شهر را به دستی بر علی کتان شتم داشت و درین اثنا خبر وصول میرزا با بر کتوشای
 و میرزا ابوالفتح یک کتوشای دار السلطه مرات میرزا عبد اللطیف توفیق کرده بخش خاقان سعید را محبوب
 خود کرده اند و از راه مرور خود با و راه انهر آورد **دگر نصرت میرزا ابوالفتح یک سبیل بر دار السلطه**
و بجا کشته شدن بار علی کتان و غنمه دگر فتنه میرزا ابوالفتح یک سبیل بر بارید در حد و بطام کتان
 شنید که میرزا ابوالفتح یک از سر بل ابر شیم باز گشت و او را تو حبه ابر شیم برافزاشت و میرزا
 قاتر در حرکت آمده امیر منه که را با فوجی از باریدان بجانب مرور و ان ساخت که میرزا با بر علی
 الفقه یک گرفته دستبرد وی نمایند و انهم خلیل منه که دغا کجای را با جمعی دیگر از غنمه از ان صفه دار

الصلوات فرستاده و بنویسند آن غایت بطرف حسن الخطاف داد و امیدوارند که
از وی میرزا الف یک رسیده امیر ابراهیم اکتوبر را که بر باد لشکر بود و سبک کرده بهرات باز
گشته و میرزا الف یک از آنویه که شسته آن رشتن در بخارا افتاد و نمود و خوشی در بزرگوار را
بهر قند روان ساخت تا در جوار قهر صاحبان در خاک کردند و امیر خلیل و ماخو اجدون قصیده
توشیح رسیده میرزا الف لطیف عبد از ایالت بازده روز و عیشی بهر بیت غنیمت شمرده روی
بما در اشته آورده و امیر میرزا ابراهیم در آمده دست پیدا در گشتند درین آنامیر زیاده
نوبت دیگر و سبک چنانگی کرده بظاهر سهره شستافت و لیس سهره روز که شهر را حاضر نمود
جمعی از کاروانیان که از ظلم بریان بجان آمده بودند در هر جنبه از جانب دروازه یار علی ترنگار
در آورده و امیر میرزا ابراهیم به چهار اختیار الدین برده روز دیگر همه و بجان بیرون خواستند
و باز شب ظهور فرشته و خزان را گرفته فرار نموده آنکه یار علی ترنگار از کمال عقل و دانش
گشته و شرب مدام و مصاحبت کل خوان سیر اندام شول شد و چون قریبیت روز به یکوی
گذرانید در او خرد و پخته اندیشی و عین و عیانیه ناکا فوجی از سپاه مظفر نامه میرزا ابراهیم
در دروازه ملک در آمده باغ شهر تاخته و یار علی راست بدست آورده در هر کوی خیابان
بای بر سبک را بر ساندند و آنجا که مران و کامیاب در باغ نرود نموده و فرمان داد که یک
ترنگار را به راه برده و کردن زند **بیت** کن بخیر بر ملک دنیا و دشت که بسیار کجی چون تو بر دروازه
مبارک این حال امیر مند و که از جانب مراد رسیده و امیر ابراهیم اکتوبر را بخانوت رسانیده
خوشی در خواست نمود و قبول افتاد و چون میرزا ابراهیم بر سر بلطفت خرابان ممکن گشت کار

تون را بر سبک و حال میرزا علاء الدوله که از زمان مع که میرزا الف یک آن غایت در
خل را تیش میر برده بود و شفت ارزانی داشت و آنجا ب میر جو میرزا ابراهیم را به آنجا
فرستاده بعد از روزی چند میرزا ابراهیم را غلامی از اهل غر و صاحب میرزا علاء الدوله را
محبوبی که در جمعی را تون روان ساخت تا میرزا ابراهیم را نیز گرفته بهار ملک میرات رسانیده
مید کرد اندک آنکه با و دشت چنان بکشدین جامهای خوشگوار دیدن حسن و قبح
کفزار اشغال نموده امراء رفیع قدر آغاز ظلم دستم گرفته بخلاف امیر مند و که که ازین
ندوم تر فرود پس استیجازه با ابراهیم اکتوبر به بلایق و بخشش یافت و در سینه
و عین و عیانیه بهر شریف میرزا ابراهیم رسیده که گم گشت و حسین از طریق مستقیم لطافت اخراج
از او بخالت سیمینیه و بنا بر آن بان لشکر روان به انصوب حضرت نمود و چون قصیده
استراحت کرد چون گشت جمعی از امیر ابراهیم متعلق ازین بیان شدند تا عین داشت که از
منازل عاجز است لاجرم تضرع نامه نوشتند به قدر و استغفار شغال نموده و باج و
قول کرد و میرزا ابراهیم بر جریه جرمیه کشیده روی دارالت بلطنه مرات آورده در حال ارجاع
امیر مند و که لواء مخالفت بر او داشته امیر ابراهیم را بجانب سمرقند فرستاده و خود عیان غریب
استراحت و الخطاف و امیر میرزا ابراهیم را بر این امر و قوت یافت سلطان ابو سعید داروغه و شش علی
با در را با فوجی از سپاه مضع اذنا و در کرد و امیر در حدود و جوتان نهاد و کمر رسیده و حکمت
بوقع انجامید و تخت شکست را بر سر میرزا ابراهیم ده سلطان ابو سعید شما دست یافت اما افرات
مند و که غلبه گشته بدست مشی علی بها در گشته و هم درین سال قلع و عمارت تحت تصرف میرزا

بر در آمد و میرزا علاء الدوله فرصت یافته از حبس بیرون رفت و بخوار نشاندن از آنجا راه
سیستان عراق رفت **و کرامت میرزا ابوالفتح بیک میرزا عبداللطیف بیک که در کشته شدن آن**
عالمی که در دست میرزا ابوالفتح جناب میرزا ابوالفتح بیک بعد از معائنات نظر در آنچه طالع میرزا عبداللطیف داشته
بود که او را از میرزا آسیبی خواهد رسید و انصافا عجوبه زمان مولانا محمد اردستانی که در خدمت
میرزا بیک و کما فی بعضی ظاهر میگردانید و بنابر آن میرزا ابوالفتح بیک که در کان پور مستقر میرزا عبداللطیف
طریق بی غایتی مسدود میداشت و کما فی بعضی بر تریب بر کمر خویش میرزا عبدالغفور می گذاشت و بیک
میرزا عبداللطیف نیز که در تریب برادر در لایحه می گذاشت و بالاخره بواسطه بعضی از اسباب که در کتب
که کورست بن ایامین بیک ظاهر می باشد اتفاق افتاد و بنابر آن سخن آنست که چون میرزا عبداللطیف
بیکه توجه میرزا ابوالفتح را فراموش و بقیه الاسلام میخورد که سیغال او بود رسید و غم میرزا
خود کرده علی بن غم آنجناب **ع** او را صندوق تمهید داشت و کنگری فراموش آورده که عیال
و طغیان بر میان جانست میرزا ابوالفتح بیک از اسباب این خبر بی طاقت گشت و میرزا عبدالغفور را که
قایم مقام که داشته با سپاه فرادان بکشتن شتافت و میرزا عبداللطیف نیز به انجا بیستفتن آن
جناب را از عبور مانع شد و بعد و بعد در برابر یکدیگر کشته شدند و فوت از بالای آب و بایان آب گشتن
گذاشته و با هم کار نموده اکثر اوقات سپاه میرزا عبداللطیف نظار شدند و بعد از آنکه در درجی پهلوان
گذران بود از معرفت خبر آنکه میرزا عبدالغفور بخت حرکات تابست نمود و دست به اهل عیال نهادن
در از می کند میرزا ابوالفتح بیک این سخن را شنیده تنهید و بر میرزا فرستاد اما هیچ فایده نداشت و او را
شنیده و نزدیک آن رسید که میرزا ابوالفتح بیک را بکینه و بمیرزا عبداللطیف سپارنده درین آما از پس پرده

مهری روی نمود که سر از مسکین را بر خاطر گشته بود و تحصیل این احوال که میرزا سلطان ابوالفتح میرزا
سلطان محمد بن میرزا میرزا ابوالفتح بن امیر غور که در کان که عماره در ملازمت میرزا ابوالفتح بیک بود که
بیکه از انید درین اوقات که در دیر در برابر یکدیگر کشته شدند و فرصت غیبت نموده اهل از غور را
نقص ساخت و رایت کنگر گشت اینک بیک بر قند بر او را خت و میرزا عبدالغفور را چون طاق تعاقبت
نمود چهار دیوار شهر را بست کرده محض نمود و بعد از آنکه این خبر به میرزا ابوالفتح بیک رسید
صیرت افتاده و عیال غریب بصورتی که منطف کرد و انید چون رایت عالیات بر تو حمل
بران دیر انداخت میرزا سلطان ابوالفتح بیک که محاصره کرده یارت اهل از غور را نشین خست
آنکه میرزا عبداللطیف از آنکو عبور نموده بجان عرضند فرامید و میرزا ابوالفتح بیک بستان نشاند و در
دشمن میرزا رسید و پس از استعجال آن قتال بتدیر یک کمال میرزا ابوالفتح بیک گشت و بر که داد و بیداد
میرزا عبدالغفور و میرزا ابوالفتح بیک که در خاک بر گرفته او بود و کوتوال صراحت نمود از دخول آن
میرزا ابوالفتح بیک گشتن تیرت بصوب شهر خست و اخطافات داد و چون بدانها میرزا غور را بر اسیر نمود
صدای تیر کرده بخت معرفت با گشت و با سپاه ملاقات فرموده بن ایامین بیک تیر خوب گشت آخر
الا میرزا عبداللطیف عباس بن ایامی را که در پیش فرمان میرزا ابوالفتح بیک کشته بود را بکینه کرد و از میرزا
که در انولا بر کینه بود را فرموده قصاص طلب نمود خان در زبان را نه که مقتضا شرع است تیر تیر
اکثر عیال تیر تیر قوی نوشند که قصاص بر میرزا ابوالفتح بیک واجب است و میرزا عبداللطیف آنجناب را بایر
حاج محمد خضر و سپه دیگر که بر فارس می میرزا ابوالفتح بیک از معرفت نصفت نموده چون آنکه کس فی قطع کرد
عباس بن زلف رسید و آن با دست عیال داخل را بدرجه شهادت رسانید میرزا عبداللطیف بن

میرزا احمد انصاری و آن شاهزاده بخود ایام وقت فرار بدست ملازمان سلطان میرزا
شده و همان لحظه روی عالم آفرین نهاد و چون سلطان مجید میداشت که اگر آن کس را در یک سر قند
استیلا بانه تحت بسیار رحمت خواهد رسید بنده حیدر الله شیده و امراء او را یک را غافل
کیوانه در دروازه تاخت مستحقان را آواز داد که من سلطان ابوجهل دروازه را گشاید تا آنکه
باز بکمان سلالم نماید اهل شهر علی الفور دروازه را گشادند و سلطان مجید در دروازه تاخت
بسطه برج و باره شتغال نمود و ابو خیر خان در پرده شهر تخریب و مهوت ماند و سلطان مجید بخان
سجده و کلمات پسندیده بنیام داد و تبرکات لایه و غنایات راجعه حضرت خان و امراء او را
فرستاد تا خان را حجت بوی ولایت خویشی فتنه در دم سر قند از شر آن قوم نجات یک
خلاصی یافته **و کفر شده ان میرزا علی الله و له تحت حق حق** سابقا
عرض رسید که میرزا علاء الدوله بجزو استماع توجه میرزا با بر سر راه را گذارند و علم غریب
مخبر فرماشت و بعد از وصول بانو لایه فی الحکله مردی در قلعه را پیش جمع آمدند میرزا با بران خبر
شنیده و نگردد انجا نگشاید و میرزا علاء الدوله را بخت دمت نیاروده و کجاستان بخان
و میرزا با بران رسید و با وجود کثرت بود و بر ماغان نگاشتی برادر مستطی ساخت و اسباب
جمعیت ادراک بکلی برانداخت آنکه معاودت نموده حکومت مخ و قدر و بقلانرا با میرزا در پیش
نزارا سببی برادرش امیر علی که بصفت نصف و غایت موصوف و معروف بودند ازانی داشت
و چون نظره و مضمون به ارسلت سرات رسیده دید که صورتی در پیش روی نموده متصل این مجلس گشته
میرزا با بر در وقت غریب بجانب مخ قلعه اختیار الدین با دایس یک سیر و او میرزا را برادر خود

کلیخ و داغ راه داده بخمال استقبال اسباب قلعه داری مرتب ساخته علم نشی و نشاند
علم و دست و برافراخت و به آنکه میرزا با بران و شش پنج بار آه و در پنج دقیقه نازل احوال
فرمود و ابو خیر خان در مقام حبس میان بود و چون آن حصار در غایت محکم است امر او را
نیز آن محکم گشت عاقبت الامام میرزا با بران را در محکم گشت و چنانکه یک سر شده و یکی از
آنکه را از دوزخستان که توفیق م انصار چون من که من به انجا خواهم آمد آنکه شش بار
بجهاد تشریف بنهر آورده تحت جمعی از اسلح سازان اتم آورده قلعه روان گردانید و ملک
طایفه از بهادران نیز اسلح داشت آن طایفه در قلعه فتنه آوازه در انداخته که برادر
او ایلیس را استماع این خبر به منیرها بر سر هم استقبال نمودن فرامیده شش بنظر
در روی او خنده و او ایلیس یک بر خشم خود او را هلاک ساخت و لا در آن و کج خود را با ایلیس
در وضع خفیش برادرش روان گردانیدند هم در آن دو شب روانه برادرش بر سر شاه
قلعه را تسلیم نمود و میرزا با بران را نیز از عتب او ایلیس روان گردانید و در آن انجا کی از قتل
میرزا علاء الدوله نزد میرزا با بران و عرض کرد که جناب با و شای بظاهر شهر رسیده و
دامن کارگاه غایب گشت جمعی از علمای آن حبس محکم تحسین شول شده و میرزا علاء الدوله
از دقت پسند یک پرده کشیده و میرزا با بران یکی از محله از انجا قتلش نمود و گردانیده
در محکم و قلین و قافایه هم قشلاق استراحت و نعت نمود و چون سلطان مجید ان رسیدن
گفت جهان نوزد بجان سبط مظلوم ساخته روزی چند در ان مقام رحل اقامت انداخت **و کفر**
میرزا سلطان الله فتنه و کفر کاتب فراسان و از انجا آمدن آنکه در جواب طاعت در موضع خیار

اولی دانسته که پیش از آمدن حاکم از کوشک در دهان مراجعت مخطوف گردانید و حرکت
دوم شهر مذکور نزد رسید حکومت آن ولایت را بهر زان خلیف سلطان بن میرزا احمد جهانگیر از آن
داشت و ریاست لقب اشراق از آنجا نیز نهفت نموده روز دوشنبه دوازدهم شعبان سنه
مکملستان در دهه سوره نزول نموده پیش از آنکه بمکب مایون خراسان بمهر میرزا علی
بنی امیر به درویش میز ارسی و دیگر امرا و افسران کفایت شده بود و او بکایتان فتر
و از آنجا بطرف ری شتافت لاجرم میرزا ابوالفتح و عسرت بر آنراخت و صبح الحوق و
پس به پیش نهادت **ب** سرفروش کی دست و پنجه نرم **ک** کسلی و غمت که آنجا بکایت
در شهر سنه پنجین و آنجا به میرزا سنج و دیگر حکام ملا و فارسی و عراق از حد ماست با
فرار نموده بدارالسلطنه میراث شتافت و بنزد سنج میرزا با برستاد بافتند در حد سرج الاول
این سال حضرت ولایت بقیت اردش و پناه مرجع ارباب خط و اشباه مشیج سارالحق و الله بن
مغفرت می اگر اشغال فرمود و میرزا با بر نیز به جهاد که مسکن آن حضرت بوشش شد و اولاد آنجا
پرستش نموده پیش از آن حضرت مغفرت ماب بر خایان آمده و عین مدفن فرمود و چون خار و گیاه
رسیده شاه عالی به از اسب پیاده شد و بایه تا قوت بردش گرفته و می جنب بر خاک نهاد
آنکه به موجب بصیرت حضرت ولایت نزلت با اتفاق میرزا با بر و امرا جدا علی حود و اورا کوسید
خواستند و در حله بر آن حضرت نماز که از دند و بدن مطهرش آیین شروع شریف بجا که سپیدند
دوم در یک سال خواجی غیاث الدین امیر خجست میرزا با بر کفر گرفته در آنجا دوا نموده و مطالبه
شهادت می کردند و در زار غایب الاوار شیع رفته از زمین الله و الله بن خانی قدس سره مدفن کنند

تحریر و ریاست آنجا به اشراق شتافت و بهر آنکه **تحریر و ریاست** بهر آنکه **تحریر و ریاست**
میرزا ابوالفتح سیم با بر در واسطه سنج علی بن ثمانیه فوت و دیگر تحریر و ریاست و آنرا بجان کزبان
انعام از میرزا جهانیه ترکمان نهفت نموده بعد از اجتماع سپاه و اوان در روز شنبه
و سیم و سبب طرف استراده حرکت نموده چون به یونع حاج خورشید رسیدگی از جهانیه بزرگ
خلیل سلطان عباس علیه رسیده که شانه زاده با علی اند اندین اتفاق کرده و می خواهد که غرض
اندیشه زمان واجب الاوفان بحق این امر فدا یافت و امر انقضای نموده بعد از فوت کند
میرزا خلیل سلطان با میان توبت عالم دیگر گشت و حضرت عایق م ماه صیام را در انعام
کنده اندیده و در او این حال عبادت و استقبال در حرکت آمد و در باز دوم نوبت و سلطان آباد
استراده و حکم سلطان با دین و دوا شده و آن رستبان در خط جهانیه شتافت نموده چون
فصل ششماه به آنجا رسید و جمعی خورشید سوره خانه بهرام گشت از قبیل الاسلام پنج ایچا
بودن داشت که بسلطان علیه از پنجمین عبود خود و امیر به درویش و برادرش امیر علی در برابر
رفتند و در برابر درجه شهادت رسیده و حالا سپاه ما در او شهر در خط سنج نشسته میرزا با بر
بعد از استماع این خبر دفع آن فتره را از تحریر عراق اولی دانسته عازم ما و راه الله گشت و آن
کران به آنجا شتافت و داده چون از آب مرغاب بگذشت از طرف سنج خبر رسید که سلطان
عبود از آنجا عبور نموده بدار الملک خود رفت و میرزا با بر در شکی ساعت نموده در دهه رمضان سنه
و عین از معبر قندهار و بقلان عبور کرد و سلاطه و اقبال ولایت حصار در آنجا بجا ماند که
شتافت و در آنجا هم خواجی غیاث الدین بن بود و مولانا جمال الدین شیخ الله بنی بر سر سبالت

بارداری مایون رسیده و در بایعاده حق کفر حقت انفراف نهاده و موکب علی بن قلی
کوه و محراب چهارم شوال در یک فرسخی تر قریه زوال اقبال نمود و پیش از رسیدن میرزا ابوالفضل
بدین سلطان رسید تا بر سر آوار عالیجای بولایت نیا به خواجها ناصر علیه الله تسبیح و اتفاق
ایمان و اشراف و سر قریه خاطر بخیر محاطت شهر قرار داده بود و بر سر و باره را مضبوط و محکم
ساخته و قریه مان محاصره قریه جیل روزنامه ایدیه در آن اوقات جنگهای عظیم و قریه انکسار
و از اراسته میرزا ابوالفضل بنده که دوله اهل دیار و غیره حاکم است سر قریه انکسار
و از اراکه آن دولت سلطان عبدالعزیز علیه الله تعالی ترخان و امیر احمد افضل با طایفه دیگر که یک فرسخ نیا قریه
و بعد از آن منوطان و تنگ اندینان قدیم شریفان آن دو با دست عظیم انکسار و صلح کرد
برخی که رو چوین مسیان سر دولت فاعله باشد و از جانب اسیر از آنکه است سر
باز در ماه ذوالحجه علم غریب بصوب خراسان برافزاشت و از معبر کرکی گذشته بایه قدیم جمع کرد
پوشش را سر مراد علی و جلالت بطور رسانیده بودند از فرق فزاینده گذرانیده اسیر شایع
در پنج و اسیر علی فارسی را در میان و حاکم و اسیر شایع ذوالنون و برادرش احمد شایع قریه
اند خود حاکم و فرمان روا گردانیده و موکب مایون در چهارم محرم هزار و هشتاد و هشت سال
زوال نمود و غیره را بر سر ابطاعش و نشاء قایم و اقدام نمود **در روز سی و نهم میرزا ابوالفضل**
بنده که رایجا سیتان و جان و قالی که روی نمود در آن روز اوایل سنه و همین و غایب میرزا
اقلیم با بر اسیر خلیل بنده که را با سپاه ملا انشا بجا سیتان فرستاد و در بزرگه والی قریه
ست چمن و ده ملک علی کجا یک و غنی است بجا اسم پادشاه عاقلیم شرط عظیم و احترام کجا

تخصیص

و چون اسیر خلیل بنده سیتان رسید چنانکه دست با سپاه حضور در حاکمیت خود نیا لاجرم
قرار بر قرار اختیار کرده تا مدت ملک غریزه در عقبه الله که اسیر خلیل بنده و هم در آن اوقات
ست چمن بر دست یکی از اراکه آن خود گذشته شد و سرش را بر اسیر خلیل آوردند و در پیش پادشاه
بالا بایست سیتان و خط ملک سر ستم در آن شوالی نمودم درین سال میرزا ابوالفضل
بعد از نظر الثقات بر حال میرزا ستم انداخت و او را در ولایت مرو و ماخان حاکم ساخت درین
اثنای هم از مردم ما زدن آن که در قریه عا و دیو سپید زند خراج کرده و او را در قریه و اعیان سر
دولت و احوال و عساکر مرتفع کرد اندیند جلال الدین بنده که در او غرضه بود بای آن حاکم
شده و در برات بجا کشته بسبب انکسار یکی از مردم درون قریه عا و دیو سپید و دیگر دست طایفه
حضر و در بر آمد جاک کفایت اینوا فاعله در کتب مبوطه مذکور است و در اوایل سیتان
و غایب مزاج اشراف میرزا ابوالفضل با بر از پنج اعیان اخراج نموده و در روز و شنبه
در غرضه از خود و اهل و اسب و اسب و اسب در امر عالیجای مایون و غیره خود آورده تا فی الحقیقه حاکمیت داد
و فرمان فرمای عا و عسب در ایام قیامت در حقیقت شایع میر نمود و در خلال این احوال قریه
عظیم ظاهر شد و گویا او در هر ج و ذر که طالع مرآت گمانه طالع میرزا بایست اتفاق نشاء
لاجرم بعد از آن انواع بیات با بای و در سبب مرآت رسید چنانچه از سبب قیام آمده بود
خواهد انجا میدانشا و الله **در روز سی و نهم میرزا ابوالفضل بنده که رایجا سیتان و جان و قالی که روی نمود در آن روز اوایل سنه و همین و غایب میرزا**
افضل بنده که رایجا سیتان و جان و قالی که روی نمود در آن روز اوایل سنه و همین و غایب میرزا
و غایب غریب مرآت سیه نموده از پنج غریب باغ غایب مرآت نمود و تمام مرآت و ذوالنون

حضرت فرمود در اثنای راه شیخ زاده از فرود رسید و بوقت غرض رسید که میرزا اسیر شد و بپوشید
 دارد کردن بطریق حاجت کسی در پی آورد از امرات نیز خبر آمد که در غرض آنجا در روزی که
 خبر رفت میرزا با بر شین جان هم اسیر گردید که از محافظت میرزا اسیر شد که در آن بگذرد و بپوشید
 مانده دست نهاده فرصت غایت نکرده خود را از امرات جدا ساخت و همان فرصت بکار آید که
 سقطت ساخت میرزا شاه محمود در محبت و ششم هادی الا ولی بیایم بخوار نمود و بعد از
 چندی روز از آنجا بیایم راغان اغال فرمود و معارف این حال میرزا شیخ از ولایت سرکش سیه
 ظلم و قتل آغاز نهاد و در بیست و چهار روز بسیار بکشتن بگذشت و امرات حواله داشت و هنوز
 این وجه تمام و اصل نشده بود که یکی از سر جمع کرده فرمود تا تحصیلات نوشته و تحلیلات
 آغاز شده و کرده بپوشید که بکار کان دست نیاز برگاه کریم کار ساز بر آورده و بعضی
 خوشتر است نمودم در آن اوان تیر و عا و مظلومان به هدف اجابت رسیده و در دست
 یکم هادی الا فراموش میرزا شاه محمود در آن شهر آورده و در روزی را مضبوط است
 فرمود تا او را باز آید که اگر ده که از وجهه شکار بپوشید که بگذرد و آنچه داده باشند است
 نماند و نوکران شیخ ابوسعید را به حاجت غارت کند لاجرم همگی کثیر از غارتان شیخ ابوسعید حربه
 داشتند بنا و جنب و تاراج دادند و آتش مردم بجا حفظ شهر بایقام نموده امیر شیخ ابوسعید که
 در بیرون مانده بود با برادر خود امیر حسین ظاهر بپوشید و صبح عازم کنار آب میخانه شد و امیر
 شیخ حاجی با خلق بسیار از راه و سپاهیان و در جای از حربه سپاهیان شانه فرزندیک و غیر
 با طایفه بن رسید و دشمنان ظلمت مل روزگار شیخ ابوسعید و دشمنان شده که در غارت

رعایا را

دست قضا با طایعات آن نابکار در او نوشت در اثنای این احوال عماره از کت را بیدار
 خبر رسید که کت بسیار در ظل ایت شاه نهاده که کار میرزا اسیر شد و بپوشید
 در آن لفظ نه ات و آن امیر شیخ حاجی بقدر آنکه امرای ترخان حمله است نهاده و بعد علی کوثر
 آغا که میرزا اسیر را از زیر دست محمود و دست امیر در روز مصاف به آن جانب میل جو انداخت
 اتفاق بهلوان حسین دیوانه خاطر را بر قتل ترخانین قرار داد و روزی بهانه مشورتی آن
 قوم را بکوشش کتب راغان طلبید امیر احمد فرزند شاه بزرگ است که داشت خیال بکار قاتل را
 معلوم کرد و در وی بپوشید و آورد و بعد از غنیش امیر شیر حاجی و بهلوان حسین دیوانه قصد
 ترخان کرده امیر و پس از آنچنان کار دی که امیر شیر حاجی رسانید آنجا بروی در افتاد
 امیر و پس از آنکه خود امیر و یوسف ترخان و محمد ترخان حمله گشته شد و در همین روز بهلوان
 حسین توجه خاف گشت که سیرغال او بود در اثنای راه با امیر احمد فرزند شاه باز خورده
 آنجا ب را شربت شهادت چنانچه امیر شیخ حاجی بعد از قتل امیر میرزا شاه محمود و بعد علی
 بخت اختیار الدین در آورد و بجای حاجت خود بدارت نمود که **فرمود میرزا اسیر شد و بپوشید و بپوشید**
بر سر پلشت در این ساعت چون در کنار آب میخانه بپوشید و از در ظل را بیدار نهاده
 که سیاه جمع شده علم غایت به از لفظ نه ات بر افراخت و امیر شیر حاجی این خبر شنیده
 در روزگار میرزا شاه محمود بیایم بخوار شد و میرزا اسیر در صبح ششم ماه حربه بجای
 آن دیار رسیده میرزا شاه محمود عا و غنیت بصورت نهاده سقطت گردانید و امیر حاجی قاتل
 نوکریت و بوقت استراحت نهاده مظفر لوی بیایم بخوار نمود و قدم تحت پلشت نهاد و

باز خود در حرب کردند و در اعالم آخرت فرستادند اما برادرش میرزا جوکی بحال در ایچ
 جان از آنکه کینه بر کشید و سلطان سید آن رستمان در قبه الاسلام بیایان رسیده بود
فتح میرزا ابراهیم خان در زمان و انوار امین انبیا میرزا جهان شاد **ترکان** چون میرزا شاد محمود از موکه
 میرزا ابراهیم خان غریب بجانب مشهد یافت پس اندوختی چند بولایت ما نذران سناست
 و حاکم آن دیار را به حسن خدمت پسندید و بجای آورده اسباب سلطنتش آماده مرکب کرد
 و میرزا ابراهیم جمعیت میرزا شاد محمود مطلع گشته بدعت مرجع تا شهر نذران و باو پیوست
 استر آباد در حرکت آمد و از آنجا به میرزا شاد محمود با شیران پنجوی از جنگل چوگان
 بیرون فرامید و خاطر بر جبهه قرار داد درین اثنا میرزا جهان شاد ترکان بانگریران از
 عقبه صندوقی بکنج خود و ما نذران رسید میرزا شاد محمود از استیلا یح خبر بخیر شد و اتفاق
 امیر با حسن قرار بر قرار اختیار کرد و اما میرزا ابراهیم سلطان آمدن میرزا جهان شاد را باو پیوست
 و بدستور بود در حرکت سرعت نمود تا در یک فرسخی استر آباد در فل اتفاق افتاد و آنکه جمعی از
 جهان نذران بر سر منقلا از شیران فرستادند و چون طایفه مقداری مسافت طی کردند ناگاه قراولان
 میرزا جهان شاد خود را بر این ن زدند و جمعیت العیش را به بنای مبدل ساخته درین حال میرزا
 ابراهیم هم که رسیده و دید که کار از دست رفت از آن لاجرم خان بکران بصورتی را منقطع کرد
 و در آنکه بکامیابی شاد جمعی از سرداران را مثل میر سلطان حسین و له امیر غیر و شاد و امیر سادات
 خاندن شاد را بر خاک هلاک انداختند و برخی از گردن کشان را اسیر ساختند این جنگ در روز
 شنبه بیست و پنج محرم سنه اثنی و مئین و ثمان ماه اتفاق افتاد و میرزا ابراهیم با مدد و پی

روز شنبه نهم ماه محرم سنه مذکوره در دار السلطنه مراتب فرود آمد و حاکم آن دیار را به
 ترخان شریطینا زوشا رود مر اسیم بنایا دردم و دنیا رتبه یم رسانید و مولانا احمد بنایا
 از قلعہ اختیارالدین بیابویش تافته بخلاف موقع از جناب شیری باری کم التفاتی و دل بستگی
 فکرم کرد و بنا بر آن بھار باز گشته در او افرام مذکور اظهار مخالفت نمود و احمد ترخان خست
 سی کرد که خدمت مولوی نوبت دیگر از قلعہ بیرون فرایه بجای نرسید درین اثنا میرزا ابراهیم
 با اتفاق امیر شیخ نور الدین محمد بن امیر مبار الدین و خواجہ محمد کوسوی و سید خاندن شاد را
 بر سالت نزد سلطان سید فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نمود و الحاح مصالح و موصله
 فرود میرزا سلطان ابو یحیٰ نسبت به مجاہدیم شرط عظیم و کرم بجای آورده و ملقات میرزا ابراهیم
 سیم را قبول نمود و شرطی که بشان آمده در دفع سپاه ترکان با آن جناب موافقت
 رسولان از خوش دل شادمان باز گردانید و از طرف آب اتفاقات آنکه در اوایل سال مذکور
 چند حاکم که بخواهید استقلال داشته در حدود ولایات خراسان لواء اما و لا غیر
 برافراشته بدین تحصیل میرزا جهان شاد ترکان در اسرارین و میرزا شاد محمود در طوس
 و میرزا علاء الدوله که بعد از جناب ال از پشت قباق آمده بود در امپورد و میرزا ابراهیم در شهرت
 و میرزا سپهر در مرده و میرزا سلطان ابو یحیٰ در بلخ و میرزا قاسم و له اسکندریه در اصف
 اتفاق امیر طویل در سیستان و مولانا احمد سب و ل قلعہ اختیارالدین و امیر عبد الله
 در قلعہ حسن و امیر جاسمین در قلعہ محماد و امیر حسن شیخ بود و در خوشن و امیر و سیمین خان
 شاد و قلعہ جسران و آنکه در اعلا الله و لیل و مراتب و بیاناتی دیگر از تاریخ و حکایات

میرزا علاءالدوله بعد از از امرای میرزا با بر جبهه پال در اطراف مملکت نولستان سرگردان
بود چون خبر فوت برادر نامدارش خود از راه خوارزم با پیور و تشریف آورد و حقه رسانید
خبر مقدم شریف ایچی نزد پسر روان کرد میرزا ابراهیم بیضا سرور شد و تبرکات لایق شریف
فرستاد و میرزا علاءالدوله عازم ماست شد و میرزا ابراهیم بر بسم استیصال انجام نمود گویا
آنست بخار بزم سیه و دوز بران شد که میرزا ابراهیم تخت ملک سرگازد و میرزا علاءالدوله
بهرات رفت روزی چند با ستراحت برود و انجمن بود و جمیع معتمدی الاولیای حکما و آباء
خویش رسیده با طاعتین و عزت مبرور گردانید و بطنی بر بزم شکار و کیشکات و دوش
بر طایح الدوانت امانت آفریده و حصول نیافت بود که از جبهه پال ابراهیم قاصدی
به توفیق رسانید که سپاه ترکمان نزد بکت و محاسبات که آن جناب بعد ازین در شرف
تغایر بنا بران میرزا علاءالدوله با اندوه فراوان در غرضه شعبان بطرف جبال غورستان
و از بعد فراوان جناب کافه کمان سرات از سادات و علما تا فخر و ضحاک از بزم سپاه
چنان سر اسیر شد که بنایان از عهد آن بیرون نمیتواند آمد و روزی او با شریف
دست بخت و تاراج بر آوردند که دستم دوزبان بر امر تو بر آن نمیتواند گشت درویش
میرزا جهانشاه بقصر کوی رسیده و خبر توفیق و فراوردم را شنیده استقامت نامهارت
فرستاد و امیر بر زاد بخار بر ایدار و علی آن خطر روان ساخت و بعضی نفیس بود از مردم بستان
سایه و حصول برنگاه حضرت خاقان بعد از آنکه احتیاط و طایق را در سایه غایب و حاجت خویش
داشت و عمت بر تخریب حصار اختیار الدین گماشت مولانا احمد باول روزی چند برافت و حصار

برداشتند بالاخره با مان بیرون آمد و خطوط نظریات و عاقل گشت در خیال این لول
میان میرزا علاءالدوله و میرزا ابراهیم که سپاه بحال غور برود بود و بسبب از اسباب که در آن
برخی مبطونه کورست خلاف و نزاع پیدا شد و بواسطه عذر بعضی از ترخانان میرزا ابراهیم بکت
بزرگداشت و کشتن آن خال امیر عبد الله و خواجیه ترخان که حقه تبلیغ رسالت باروی
سلطان امیر برود و بنا بر آنکه حبش ترزاده در نظر غن مستحق بود و سایر امرای ترخانان خود
مستحق باشند و میرزا ابراهیم را از قیافه خاص کرده و علم حال کلی بر ازاقت و چون این خبر رسید
میرزا جهانشاه رسید سر علی بطلب میرزا علاءالدوله روان ساخت آنجا بطنی را فوجی
عظیم داشت که بخت و از این سلسله بهرات شتافت و در روزی بعد ایچی بارود و علی بستان
الغایت پادشاه و روحیات احوال شتافت در شان این اوقات سلطان یسید و میرزا جهان
رومان بیکدیگر زیست و انداختن صلح در میان افتاد و احمد ترخان با فوجی از خویشان
از میرزا ابراهیم روی گردان شده بهرات آمد و پادشاه ترکمان ایشان را بخت و طاعت
نمود و داد و کرد و قیام و حال **و پادشاه عظیم الشان و بزرگوارش میرزا جهانشاه بخت آرد** ایچون
میرزا جهانشاه قربش را در ظاهر بکده سرات بگذراند و کاه خبر رسید که سلطان حسین
سلطان ابوجید با لکری سزونی بنصرت دنیا بیدار کار آب مرغاب توجه نمود و از لکری
که شده در قصر او برز و لکری و ترکمانان از میان این حالت متحیر و پریشان خاطر شدند
و میرزا جهانشاه با امر او در سرات طرف سرات رو در روان شده و میرزا برودان را که
اشجع اولادش بود با فوجی از آنها دران بر سپهر فرادلی فرستاد و ایشان از دست بر

استر با و شرف نیز از سنج سلطان مجروح بر آنکه آشته غان غنیه بکایت مشته تافت و غنیه
میرزا سنجیمان سلطان زیدون فرزند لایلات که از صن خلق پیر نامه داشت و از قنایان
مقامت بر بود که در قی روی نموده آنحضرت حسن العبد فی سبست و و انسر بیلست و اقبال
برقن مایون نهاد و پس از مراجعت میرزا سنج از سنده و زول در خاک سلطان صاحب قران بوا
غرضی از اهل قسبان از مر و شامچان بیرون رفته مدتی در محراب بماند هر روز غنیه و در شب
میکرد اند و انظار لطیف غنیه میکشید و در آن اوان که امیر با حسن در ولایت جرجان رسیده
زنگان کرزان شد و روی بر نهاده و در حوالی قریه امون از قری ولایت ناست سلطان صاحب قران
با او یکی تحت اتفاق افتاد و در نیم شب و ظهر بر برچم علم سلطان عظیمت و زید با با حکمتی گشت و
مالک دست قضا جانشین را در زشت بعد از آن سلطان صاحب قران غان بکران بصورت ولایت
جرجان بخت کرد اند چون موبک مایون دشمنان حمایت ملک چون بفرستند رسیده امیر محمد اید
که در یک ملک امیر با بر میرزا سنج بود از طرف استر این و چون و بجا آمد که در کت تصرف داشتند
طاعت سلطان مجروح کت بسته بخت مبارزت نمودند که از روی کمان بوی از انوضع کوچ کرد و بجا
قطع ساخت دست میداد و از آنجا نصیب بعد با مجوز نامه و در از جنگل جرجان بیرون فراسید
در منزل سلطان دین قنایان قنایان اتفاق افتاد و در دو شهر ماند و هر دو شهر در پیش و در پیش آمده
بریکدیگر خسته و خسته از استین بیرون آورده خلق را بر خاک پاشاک انداخته اویم چون از خون
شجاعت کوه با فوت نهائی گرفت و قضا هم از بسیار کشته و بسته سمت نای بی زشت
بریکه خورشید آن کوه و دار در آمد بر نهاده از آن روز کار و خون لایان خاک آفته شد و کوفتی غنیه

ارغان کشته شد و از در میان صاحب قران بر دل غنیه نصیب شد و حضرت احمد کشته شد
حیات بسیار را از اندر اصرار هر یک کشته و درهای دلا و از آنجا کوی چو کانی در میان
میدان انداخت **بیت** بهر جا که شمشیر در کار کرد و کبر در کرد و در اجار کرد و عاقبت نیم
نظرت بر برچم رایت سلطان عظیمت و زید قنایان مانند شمشیر ضعیف نهاد و از
مشیت بد بود که کرزان شده و حسین بعد کوب برادران و طایفه از انصار و اعران جنگ
اسار گرفت و شمشیر با رسیده به بد اندیش شاه جهان کشته به بخت بد خواهد بر کشته به
سلطان صاحب قران در اوایل پنج سینه شمشیر و شمشیر گامیاب و کمر آن بخت
استر با و در آمد و قدم بر بر سبیلست نهاد و در خلق را بعد و در او و در هر دو شهر و کوه
با سربل مایون زب و زشت و او سلطان سعید خون ازین حال خبر یافت و خلق در
الهی توجه تهنیت فرج استر با و استحکام قواعد محبت و اتحاد و نزد سلطان صاحب قران
روان گردانید و مشا را الی پس از قطع نازل و در اجل ابدی علی رسیده با انواع نوازش
حر وانه مخصوص شد و باز گردید اما سلطان سعید بقول خویش و فاکر و بعد از فراغ از ضبط ممالک
فراسپان محمد شمشیر را بجانب پارو کند که در کت تصرف کما شنگان صاحب قران حاضر و تمیز بود
ارسال نمود به قندهار که در سبیل بجا بین بالا گرفت و بجهت حضرت غوث ساعت بیاعت
مواود دست سمت از دیار به برفت چنانچه از سبیل کلام آینه و بوضع خواهد انجامید ان شاء الله
اگر بعضی از وقایع سلطان سعید چون سلطان سعید تثنان خاطر از تمام قنایان فارغ
ساخت کند مدت بر تخریب استوار نموده و از آنجا و جرجان را بجا صده آن قلم و بنا کردن تمام کرد

مانور گردانید و در آن اثنا که غارتان حضرت اعلیٰ بدان امر اشتغال نمودند که بر اهل اصفهان
کمان شد و طایفه را بقتل رسانید و قتل آنکه از وی متوهم گشته معجزاتی کشیده و بر سر آن کشیده
پیر دولت رنجیده و در غرر شورش را می نمود و در کوه سرش را به راه فرستادند و بواسطه
شایسته نظر الطغات سلطان یکدکشته و از غلبه و قایمی که به از قضا به آن کوه روی نمود
آفت که چون میرزا ابراهیم دوم که سلطان سید مرتضی بافت بولایه و امنان رفت و سید
فریدم آورده و خان غریب بصورتی که آفته در اثنای راه مرید گشت دوست قضا طواری عرض کرد
و در راه توالی سده ثلث و ستمین و ثمانی غایتی با بهرات آوردند و در راه رسیدند و علیا گشتند
آنجا که کاک سیم و نه و سیم درین سال که بمقتضای سلطان سید مرتضی به خیال امیر کجاست آنجا که ازین
دینا بر آنکه آن مولود از رفیع سلطان یکدکشت میرزا علاء الدوله در دو و آنکه میرزا شایسته
و در همین سال میرزا شایسته شهر یاری حال امیر علی فارسی بوجهی که در کشته بود از قول
آن نواحی محمد و یوانه که از قبل با حسن که سابقا مقل اوست تحریر یافت که توان آن حصار و قلع
اطاعت و انقیاد پیش آید امیر علی فارسی بکلمه بیج و باروی آن قلع متین را بمقتضای قدر و
ساخت و در او اواخر همین سال میرزا شایسته محمود که بعد از فرار از سبزه ترکمان بولایه سیستان
افتاد و بود در یکی که همان امیر خلیل منو که و حاکم کامل امیر بباروی نمود و شربت نهاد
حشید و در اوایل سده اربع و شصت شریف سلطان سید سید که فوجی از سبزه فخر به و حاکم
جم جاهد تاصد و سبزه و اراخت کرده اند و سبزه بپشتان برده بباران امیر علی فارسی حشید و
بافوجی از لاداران بصورتی که در آن روان ساخت و خود نیز در پیشگاه چهارم جادی الاول

ایشان علم غایت بر اوضاع سلطان صاحب قرآن چون از قوسب امر اهل اصفهان بجهت
باجه نوار بر سر یک آفتاب استقبال شایسته بود از آنکه بخواسانان نزدیک رسیدند
که سلطان سید خلیل منو بکلیت اوضاع از عازم باز نداشت لاجرم جهت رعایت خدمت محبت
فرمود تا اسباب بمقتضای حال کما پیشترت داشتند از روی احوال مرفوع و من برادر و در
این احوال بعضی از اهل اصفهان از سلطان صاحب قرآن روی گردان شدند بباران آن حضرت
بازمانده و با حشید رایت اصفهان بکلیت اوضاع از عازم سلطان سید مرتضی از سبزه
این خبر با ستر باد داده و روزی چند پیشترت داشت که از آنکه و حکومت آفرینان
میرزا سلطان محمود توضیح نموده است از غایت بجانب دارالسلطنه عراقه منعطف گردانید
امیر خلیل بجهت سبزه فاقه حرات و بعضی بکراچیات و حکایات امیر خلیل منو که که از زمان سلطنت
میرزا ابراهیم غایت والی سیستان بود چون شنید که سلطان سید بصوب بازمانده از شایسته
خیال استقلال در کف و دماغ جای داده باجمعی از ارباب سیستان خان غریب در السلطنه
عراقه یافت اهل آن بده ازین قضیه نامرضیه آگاه شده و بهر وجه را مضبوط ساخته و
خلیل در دوازدهم رمضان بطاهره سیستانیان جنگ در انداخته و روزی چند بعد از آن در
جمع از جماعات ماه مذکور بکراچیان عراقه باز و عرض نیاز یکبار روی جلالت بشکر
خلیل منو که آورده و بصورتی که در پیشگاه سبزه فاقه و حشید سبزه فاقه ساخته و بباران امیر خلیل
از غایت و سیم و چهارم سیستان و در هیچ نمری نیامورد و سلطان سید بوقت محبت
از خطه بازمانده از خبر جرات خلیل منو که را شنیده بهر جهت هر چه تمام حرکت نمود و اهل

نوار سیستان در او خماره مبارک رمضان بستم عتو طلال رسیده و جمیع که در ایام مجامع و
شجاعت بنظر رسیده بودند موقوف نظر غایت گردانید آنکه در جمعی از سپاه از جهت استیصال
خلیل بظرف سیستان روان ساخت و ایشان بآن جانب شتافتند خلیل سده و ده شهر متحصن شد
و لشکرت نصرت از مجامع شتغال نموده و در خلیل چون دید که طاقت مقاومت ندارد حلقه خود
بسلطان عالیقدر در گوشه کرد و در وی بنای سیستان اقبال کشیان آورد و در نواحی آن
بامیر کریم داد و دو جا فرود آمد امیر شازاد در او آخر دولت او را در کار عالم ناپه رسیده و سلطان
سید رقم غور جوید و جوید اشک کشیده این خلیل در سبک کاظم ارامشگر کرد و مضطرب و آسوده
برای ملک زاد و متعلق که از ملک زادگان آن دیار بودند بعضی نمود و در او ایل مستقر گردید
و غایتا میرزا علاء الدوله که بعد از او از امر که سلطان بنامید در اطراف کوه و دیابان می گشت برکنار
نقزم بنامه ملک متون که شش سال که رسیده از سیستان در گذشت نقش آنجا را به راه آوردند و
در دربار سید علی کوهرش و آغا بک کسب دند درین آنجا از جانب مادر او التماس رسید که میرزا
محمد جوگی و ده میرزا عبد اللطیف بمجاورت امیر دویم که از جمله تربت یا فکه سلطان بنامید بودند آن
مخالفت برادر آخته و آتش غارت و تاراج در اطراف ولایت انداختند باین سلطان کیست
در سپهرهای الایه ایجاب داد و التماس روان شد میرزا محمد جوگی بپوشیدن توجه نظر آیات فرار
از ارضت بار کرده در چهار شهرت متحصن نمود و سلطان سید بنامید ملک محبب اینچون گذشته نظام
مکوره خوانیده و علم مجامع و دیار به برقع گردانید و چون نزدیک آن رسید که صورت فتح و غلبه
مرا بدو که آید از طرف خراسان می آمد و خبر توجه سلطان صاحب تران ابو الفازی سلطان حسین

بصورت باز در آن بوقت غرض سید سلطان سید ازین خبر متاثر گشته بر سید اصل ارغون و
سید را در ایجاب خراسان روان گردانید و آن ملک را محافظت نمایند و گفت آن
صاحب تران فغان بود که در شهرت متحصن شد و غایتا از موضع اوقاف و دیگر نواحی
بای مبارک در کار بسا آورده بصورت لایه اسپهبدان نصرت نمود و چون رایات نصرت آیات سید
وصول بچوالی آن دیار انداخت میرزا سلطان محمود با جود نامه و در برابر آمد و رایت محارب
برافراخت و بن الجابین جنگی قطعیم بوقوع انجامیده و سیم نصرت بر رایت صاحب تران فرید
میرزا سلطان محمود و امیر حاجی عبد العلی ترخان بطرف خراسان شتافت و سلطان صاحب تران
در او اسطوشان بهار الفتح استه با و در آمد و پس از روزی چند که محبش و عشرت که از اندام
ارغون البیضا باز در آن باز داشته غایتا جهان بایجاب سمرات تافت سید اصل ارغون
و امیر احمد حاجی و سید مراد و بعضی دیگر از امر سلطان سید که در نواحی پور و سبزه و اتر
داشتند چون از قریه بکب مایون آنگاه یافته بلیده سمرات رفته مردم بکاک تراشید
در آوردند و اسباب تحش و قلع و داری با محلی و جوی مرتب کردند و سلطان صاحب تران
بباب و کاه ان تخت فتح قلعه حسن پرداخته بعد از آن علم غریبه بطرف دارالکفر فرستاد
برافراخت و در روز دوشنبه بیست و چهارم ذی قعدة با سپاه بسیار از راه ککه کوکچت
باغ ناز غایتا از قدم تعاون عیث ازای رود در خوان گردانید و متصور که مردم شهر بی ارتقا
جک و بکار در او از بکشتند و بلا نصرت مباردت نمایند و یک مفسور را بجا بر امیر تران و چون
پایزه روز به بطریق کدشت و سبک آن سمرات را خیال تسلیم شهر در خاطر گشت سلطان صاحب

چون منزه آفاق لازمال مبدء باقی است ایکنک الملاق بواسطه توجیه سیر استیلا
 خطه از دران غان غریت بجانب اوقاص مطوف گردانید و چنانکه در اولی خود از دم و شهر و وزیر
 بازمانده باشد بگذرانید و در سال دیگر توبه دیگر عظمی بکبر برافراشته بجانب حراسان انصاف نمود
 و از حقوق باپوشش یافت و از با و در بازگشته و چون نشان که منتهی توانی بود از با و بکشد
 منصفی بر نشسته و از با و عالی سلطانی علیه در عیاق با و غنیمت این جزا شنیده بطاف کرده و از
 آنجا کوچ نموده در ابر و ولایت فرستاد و از کجی از عظمی امرا و ارکان دولت را بجز
 صاحب قرآن نظیر لوازراستاد و در نوای ریشه تلافی و حق دست داده سلطان صاحب قرآن
 با مشیت و وارث در بر و بر جانان که در این بجز از و با نفع میرسد صف قاتل بر آید
 از جانبین مردان مرده و در این جنگ و نیز در میدان صف نیز و حدیثی شریف رخاست و در از و
 صاحب قرآن مانند شیر زبان بر صف احد تا خسته و اسبستان شجاعت رستم دست را منوع گردانید
 و در آن از لشکر دشمن را غلبه نصیب نمود رسانید امراء سلطان علیه تاب مقاومت نیاورده و فرار قرار
 اختیار کردند و بسیاری از لشکران کشته گشته بیهوش روی روی اهل آوردند سلطان
 قرآن بعد از این فتح نامدار شهباده در پیته از انجا بر دستافت و از با و بر و غان غریت و
 خوارزم و بورت اوقاص تحت بعضی از امراء و کما در آنجا که غلبت علی ساف سینودند و
 آنکه گرد و بکشد و بپوشش رسیده خایه خاسر بر اجت نمودند و چون سلطان علیه از توجیه سلطان
 که بجانب خوارزم تافت به السلطنه سرات خراسان و در نشان سرفراز و نامایه بستان و در
 و در سمرقند بپوشش بر خلاف معبر با گردید و در سنجین سلطان علیه الت امین حیرت خا شانه

ما پشت
 بعد از شد

تبریز به باب جشن و سرور و تمجید باطن طومر در اشراف نمود و ملازمان درگاه و خلایق
 بآن امر شوقی کرده و عموم رعایا باغ را غار از انجا بر طاق و غریب و قیام و عجب زب و زینت
 دادند و مدت چهار روز عیش و طرب میگردیدند و در آنجا که طوی عظیم بنام سید نه
 دشت ارکان عالمی که از آسمان شروع شریف نمون گردانیدند و در سینه احدی و سحر خیز باغی کرد
 میرزا میرزا باقی با در خورشید بر اجهان و کشته شدن او بمبا علیه رسید و در سینه الا فوس
 انجا و حسین شهر با طومر و نیشلاق مرده شده در ان مقام الحی از جانب آذربایجان آمد
 و ضعیف گشته شدن میرزا اجهان به دست حسین بوقت عرض رسانید و در انجا از اهل میرزا
جهان و رکان و رسیدن طوطی به نیکو بی قرآنی در اوقات که میرزا اجهان
 با سلطان اکتوت بنا به مسیح کرده از خراسان روی آذربایجان آورد و میرزا باقی که
 اشجع اولاد و شجاع و از راه طبرستان در ره و از انجا در باریقار سلطنت و با پدر اظهار مخالفت نمود
 میرزا اجهان و چند توبت رسل و رسل بایلی نزد میرزا فرستادند و باین ترتیب شد و میرزا باقی
 مطلقا از مقام عصیان در گذشت آخر الام حرم محترم میرزا اجهان که ما در باریق بود بشیر از فرقه
 میرزا باقی را نصیحت کرد و بجانب بغداد روان نمود و میرزا باقی بعد از چند گامی که در ارسلام
 باقیالقام بگذرانید توبه و بیک قدم در دایه طغیان نهاده و لواء مخالفت بر در تفرغ گردانید و لا حرم
 میرزا اجهان به سپاه کثرت دست و بجانب بغداد حرکت نمود و میرزا باقی به و باره شهر بغداد
 گردانید و تفرغ نموده و در کمال زمان محاصره آمده و باخته بعد از آنکه از غایت محظ و عذاب و زحمت
 از سبک و گردن آن فائده الهی انجا اجماعان نزد میرزا اجهان شد و فرستاده امان طلبیده و شهر

طغیانه این را این کردند و بعد از این در اوقات که در سکنان حضور بود
 روی آوردی میرزا جهان شاه نهادند اما پیر بانی در وقت خویش شده بود و کمان بند که
 چهره داده اوقه ای اندیش درین اثنا میرزا جهان شاه و ده جوی را با جمعی دیگر کشتن
 کردند و آن طایفه یک کاه در منزل میرزا بر داق ریخته هم نشاندند و بعد از آن یکی از آنجا
 قتل رسید میرزا جهان شاه چون خاطر از جانب چو جمع ساخت بزم استقبال امیر حسن یک که بچه
 در طریق مخالفت بسوگرم بود درایت بر او افتاد و حسن یک از قوه دشمن آگاهی یافته بود
 کسی که در غایت حصانت بود و نه می نمود و میرزا جهان شاه منازل در محل قطع کرده در حاکم
 صحرای وحش و از رزم نزدیک جنگ نمی گزید و امیر حسن یک رسل را بفرستاده در
 خاطر پادشاه کوشید اما میرزا جهان شاه اغوی را محض ضعف او کرده تابستان و تیره را در آن
 بسر برد و بعد از بزم سپاهستان لشکران ارشدت بردست مواجیک جنگ آمده در باب
 انصراف شرط مبالغه بجای آورده اجازت راحت یافتند و شهر ارتکان با فوجی از خود
 و هزاران نوری چپ در آن مکان توقف نموده بعضی عشرت مشوال شده و بعضی یک اغفلت
 دشمن آگاهی گشته با دهنه از سواران روی آوردی میرزا جهان شاه نهادند و باقی یک کاه بزرگ
 متعده رسیده اتباع میرزا جهان شاه در بحر حیرت افتادند میرزا محمدی و میرزا یوسف جنگ پیش
 رفته تاب یک حمله تیار در دهنه و محسوس که بزرگشته بدر از اینها افتد تا بجهت دادن میرزا جهان شاه
 ناجا را وارسته بهر بوزارستان و حسن یک کان لطیف را در آورده و محمدی و یوسف
 اسیر گردانید و جمعی از سواران سپاه ترکها را بقتل رسانید و محمولی از لشکران حسن یک بکشت

فیصل

اب و جابیه میرزا جهان شاه را تعاقب نموده سرش از بدن جدا ساخت و جابیه را با
 دشا بانه پوشید و با روی حسن یکا زکشت و بعد از دو سه روز بعضی از مردم جابهایی
 جهان شاه را شناسند و حال صاحبش نفیض نموده قتل آن پادشاه را عاچا به موضع کشت
 و حسن یک اظهار استهزا کرده محمدی را از عجب بر روان گردانیده و امیرزاده یوسف را
 یک کشید و چون بابر امرا و ارکان دولت میرزا جهان شاه از واقعه پادشاه خبر یافتند
 میرزا محمد شایسته زاده حسین طغرل که از آنجا چون نه تمام داشت بخت سلطنت نداشت
 و او ابواب خرابی کشیده و دستها و دهنه را را علوه داده و غرضه استیصال بر
 استیلا حسن یک و استبداد توجیه او را نصرت انما بدو که سلطان حمید فرستاد و در آن
 سلطان حمید از قدرت شلاق خیالی تحریک کرد با جان و عراق در رشتان سنانا
 و حسین و ثنائیه که سلطان حمید از غایت اہت و لوگت در طبعه مرد در حلایات انداخته
 بود و خبر تلف و اقتدار امیر حسن یک و غرضه داشت امیرزاده حسن علی رسیده و آنجا بزم تمیز
 عراق و آذربایجان نموده میرزا محمد الرحیم صدر را بجانب سرقت روان گردانید تا شرح قتل
 میرزا جهان شاه و بعضی حضرت ولایت پناه خواجہ نامہ الدین عبد الله رسانیده و از حضرت
 التماس نماید که خط مرور را بمن تقدیم شریف بپاراید و در باب بر سرش آذربایجان توسطی اجاب
 بیک گفت و شنیدند و باین وجه صدر مذکور بلا رفت آن بزرگ ملک و ملت رسید و
 بنام سلطان حمید را بموقف عرض رسانید حضرت خواجہ شلاق بر و شریف آوردند و سلطان
 حمید بعد از تقدیم ثبوت خاطر توجیه عراق قرار داده آنحضرت بجانب ماوراءالنہر مراجعت نمود

در ایستادن در او اخراجت و او این نشان با سپاه فرادان بجانب آذربایجان
فرمود و فرمان فرمای ممالک پس از قطع معاوضه سالک بکامپوش صید و روزی چند در آن
منزل بای و نوش بگذرانید و از آنجا بعضی از مردم و در آن را بضبط بلاد فارس عراق
روان گردانید اکثر ایشان در غایت آسانی بقصد رفتن و حکومت برافراختن و
آولادیه در خطه ضبط آورده معسکر پادشاه و بر و روان گردانیدند از سید از توج سلطان
بجانب آذربایجان تا زمان وصول ملاقات کاپوش معاقب و متواتر ایمن بیکبار و در
مایلون میر رسیدند و بوسیله امر از زبان مرسل کلمات مخالفت آیات بشرف عرض شد
و سلطان بحدی در منزل کاپوش ایمن ترا طوی داده جهت حبس یک کلاه و روزی و کمرش
فرستاد و بچشم کرد که چون توکب مایلون ملک آذربایجان در آید او ببلانیت آستان
سلطنت آستان مبارک نماید تا هر چه مصلحت وقت باشد تقدیر رسانید آید بعد از
اعلام نظیر انجام از کاپوش در حرکت آمد چون سایه وصول بر ملک دی انداخت
جانب آذربایجان خبر رسید که تقدیر ملک مجید امیر زاد حسین علی پادشاه ساخت جان
حق است که امیر زاد حسین علی و له میرزا جهانشاه در موضع مرید نشسته بود و غرض مال
حسن یک جرم نموده در آن آستان میراث علی و امیر او شهباده را با فوجی از سباده بر سر
از پیش فرستاد ایشان طریق چو نای سلوک داشته این چنین بپوشند و چون این خبر
امیر زاد حسین علی رسید مردم بهم برآمده بعضی ببلانیت امیر حسن یک پوشند و برخی راه اردو
اعلی پیش گرفته و چون ما بحدی توفیق آفت ببلانیت از افاق و در سلطانیه طالع گشت و کج

از بعضی خبر یافت توابع اران شتافت بنویز سلطانیه معسکر پادشاه بزرگ قطعه بود که
از پیش امیر زاد حسین علی و امیر او شهباده که در تبریز اقامت داشته و در آستان
مقرون اکثر متبجین است که راستی آید زودتر به جانب نهضت نماید تا صورت مقصود
در آستان امید جلوه گرد آید و مکتوب حسن یک را که بامیر زاد حسین علی نوشته بود و بخلاف سابق هر روز
بجستار داشته بود که مخلصش کند امر اخراجت بیاید که از تبریز و نرون روانه کن آن نکته
خبر خوشی مژده داده ام سلطان مجید بعد از استماع آن خبر بپوشش از ارباب و کج
تبریز روان کرده و بنشیند در منزل نماینده توقف نمود و در انوضع امیر زاد حسین علی بامیر
سلطان علی و برادر خویش و کج بکول بعضی از ارباب ترکمان بکوب مایلون بپوشند
و با صف و حواطف و مراحم حذر دانه اختصاص یافته درین آستان برادر زاد حسین یک
برسم ایگری بارودی مایلون رسید که سلطان مجید بعد از وقت مجلس در غایت عظمت و عزت
او را بار داد و بویوسف یک پس از آنکه میت و یک جازانوز و بشرف دستپوش پادشاه ایچ
شرف گشت و بوسیله امر از زبان حسین یک بپوشش رسانید که قرب صد سال است که آباد ما
نست بخاندان حضرت صاحب قرآن طریق دلخواهی بسلوک میدارند و حالانیز برحالتیم
کفر و ایمان خواهد بود ولایت عراق و فارس پس از مخالفان ستانده دیوان اعلا کلام
و ملک آذربایجان از این بلانیت مندم دشتیم اکنون درین منستان مرا خندان ملت و دیده که
نرستان بیابان رسد و برف در راه کم شده و حاجت میرزا بر و سلطان مجید جواب داد
که چون به آنجا رسیدم هر چه مصلحت وقت باشد تقدیر رسانیم و بپوشش خود میرزا محمود خواهد

عمره و یوسف یک نزد حسن یک روان ساخت و پس از وصول ایشان به مقصد حسن یک فرمود
تا تحت زرین نقب گردند و میرزا با دو کار محمد بن میرزا سلطان بن میرزا با سینه را بر ایشان
و خود بخوت هر چه تا تر بر جان بسیار قرار گرفت و امر او سپاه را از خود تا صلح و صلح شد
هر یک بجای خویش ایستادند آنکه میرزا محمود را برداد و او بدشت تمام در آن محل در آنکه
چند نوبه را فرزند و با شارت حسن یک تحت میرزا با دو کار محمد را دریافت بعد از آن فرزند
امیر حسن یک رسید و شرط تنبیض ساله بجای آورده و جواب شنیده باز گشت **نزد امیر حسن یک**
فرمان شاهان تخت سلطنت کرد و بعد از مراجعت یوسف یک سلطان محمد در باب یورت و شلاق با امر
و ارکان دولت مشورت فرمود و رای بر فراغ که حسن یک بود قرار گرفت و رایا عایت
بدانجا بخت نمود و چون موکب عایون بخت فرجی فراغ رسید بستیقت با محکومات ارباب
مای و تدرج علاج در آن دیدند که بطرف محمود آید و روند که شیر و شاه باردوی اعلا طاعت نمود
و بدین غایت کوچ لاجوردی مسجونند که علف آن رنر دار بود هر چهار بای که از آن خورده از جنگ
کرک علی جان نبرد و بعد از آنکه جنگا محمود آید و محسوس باد شاه باردین و داد گشت خودی را
در نقصان نهادن چنانچه کین غلبه و دنیا را گرفت نشد و امیر حسن یک را همه مضبوط خسته
میکنده است که از طرف خراسان عراق و فارس یک باردوی اعلا اید اما روزی چند از جانب
شیردان بکشتی طعام آوردند و در آن او ان اسب یک سپاه بیان قوی ضعیف از رفتار با نماند
و در آنکه آلاغان آلوده و فرزند داشتند بوسیله حوالی و حوالی در و راجی خسته گرای یافت
بالم آخرت روان میباشند و پس از چندگاه که سپاه سلطان عالجاه به میان گذرانیدند که

نموده

شیر و آن را بواسطه وعده و تمهید امیر حسن یک طلب مخالفت و دو کوفت و انجمنی موجب آن شد
که موکب عایون بجانب اردبیل در حرکت آمد و در آنجا راه را به محل رسید و شاه سپاه
لطایف الخیل از آنجا که شسته و در موضع مناسب نزول کردند و در دو اردویم چپینت و سینه
و تا نایه امیر سید محمد آید و او لی فرستادند و او اندک مسافتی طی نموده ناکاه چهارصد و اکر است
دو چار خور و مقدم ایشان که امیر یک نرگان بود پیش رانده با سید مراد گشت که میرزا سلطان
ابو سعید دشمنان صد پسر را دوست و دوستان صد ساله را دشمن گردانید اکنون بی آنکه جنگ کند
یا صلح نماید بجای می رود و سپاه که خواهر امیر بزرگ از آنجا بیاید و امیر حسن یک نیز تهنیت بهم
معامله خاص و تنه بان خور و خواهر فرستاد و سید مراد باز گشته روز دیگر امیر سید مراد با خود
از امر او دفعه بعد برین رفته و در جان فوج نرگان روز که شسته من آمده ناکاه گشت عایت
آنکه بودند امیر سید مراد و فرزند و فرزند ایشان تاخت و پس که جمیع آن طایفه را در پیشانی
از عت غان غایت مطوف ساخت و چند امیر سلطان ارغون او را از حرکت منع نمود و برین
نشود درین اثنا امیر حسن یک با دوسه هزار سوار نرنگه که از ارگین کاه بیرون خواسته سپاه
خراسان حاکم کردند و قرب بالنه نواز تعینان را قبل آورند و امیر سید مراد که گشته خسته
السیف جان شیرین باردوی تخت زرین رسانیدند بعد از آن سلطان محمد حیدر طلب صلح و صلح
عالیجا بسیار و پناه امیر غیاث الدین محمد را که زنده سلاطین خانه انباری بود نزدیک حسن یک
فرستاد و از جانب آغاج والد و خواهر او را فرستاد او را در بول الله سید امیر سید محمد بن سید محمد
صوب روان فرمود و حسن یک بخت با جماعت شرط قطعی و احترام بجای آورده بخواست که از درگاه

برادر تخت و غایت مبداء داشته چنانکه میگوید بر سر نهاده آخر الامر میرزا سلطان محمد
و خدیو جمعی از اشرافان بهانه سکار از طاعت برخواستند و بولایت حصار شتافت و حکومت
آن دیار و ولایت بر خشان و قندهار و دی تزاریافت و بعد از آنکه میرزا سلطان احمد در غرض
از بقعه مستقر و غیره غایب از عالم انتقال نمود میرزا سلطان محمد خطیر قندهار خدیو و
مذکور ساخت اما آن جناب نیز در شهر محرم شمسایه علم غریبه بجانب عالم حق برافراخت و آنکه
چهار پسر مانند بن تربت **میرزا سلطان محمود** **میرزا اباسین** **میرزا سلطان علی** **میرزا سلطان**
و سبب نفوذ میرزا سلطان محمود و میرزا سلطان محمود و میرزا اباسین در قندهار
حاکم گشت و میرزا سلطان علی را که در طریق مخالفت سلوک میبود و کوفه ملک شید اما بحسب تقویر آنجا
بزرگوار شد و نهاده رسید و بوقت مجال از قندهار بخارا گشت و لشکری فراوان آورده بطرف
مکه صاحب قرآن حضرت شاه توحید محمود و میرزا اباسین تا بهجا و متغایره در درون
چنان شد و بهنگام فرصت بقندهار فرستاده که از بر کشیدگان دولت میرزا
سلطان محمود بود و میرزا سلطان علی بر سر سلطنت تر قندهار گشت تا اکنون که ستم
و ستمایست با برادرش میخواست و چون میرزا اباسین بقندهار رسید امیر خسرو شاه شاهرود
پادشاهی برادرش با امیر سلطان محمود در مقام مخالفت آمد و آنجناب از مقام و مقامه عاقر گشته
بطرف خراسان توجه نمود و سلطان صاحب قرآن مقدم شاهرود را گرامی داشت و انواع نعمت
و رحمت درباره او تقدیم رسانید و مخدیره از کجاستینا محاکم با وی در سلوک آرد و آنجناب
لیخنت خداندی تر ب حضرت سلطان نیز تهرکات موفور و مشوقات غیر محصور از اسبابان پادشاه

دشتران بار برادر و قطارهای ستر و صند و قنای سیم و زر و کتب نفیسه اقمه شریف نزد
آن سیمان عالیشان فرستاد و بعد از چند که میرزا سلطان محمود در عین دولت اقبال
در دولت سلطنت میرزا سلطان صاحب قرآن آنجناب را با لشکر فراوان بصورتی که در
و شاهرود به آنجا بخت نمود و چون بقندهار رسید امیر خسرو شاه سبب و سبب اقبال
و متواتر بار و دی عالی فرستاده اظهار طاعت و امانت و میرزا سلطان محمود کشت آن خدا
فرستاده و بقندهار رفت و او طریق کوان مفت سلوک بسته جهان چنان شاهرود را منتهی نزد و بعد
چند اشرافان بجا بن قندهار کسب نمودند و میرزا سلطان علی میرزا اباسین و سلطان محمود
بنابر اتفاق و یکدیگر بر سر سلطان صاحب قرآن داشت با و دیگر بنای آن امیر در این تاریخ که
سینه خنای ستمایه می است در دولت سلطنت تهرات توطین دارد و امیر خسرو شاه چون خاطر از
میرزا سلطان محمود جمع ساخت بقندهار میرزا اباسین را و مکر و تدبیر برافراخت و در راه محرم شد
مذکور آنکه نهاده عالی فاضل بکوننا و پاک اعتقاد را شریک شهادت چنانچه و به استقلال
دولت قندهار و اعلان و خشان و حصار بکوننا شکر رانیه خوت با و حقوق رسانید اما سلطان
دیس بن میرزا سلطان محمود در قرانی که مذکور شد تهرکات انشا و حلاله دران محاکم با بعضی از
ماوی خود بر سر میرزا سلطان صاحب قرآن میرزا سلطان ابوسعید در حکومت حیات پدید بایات ولایت
کابل و قزاقین سر امر گشت و در تاریخ مذکور بر سر سلطنت و فرمان وی توطین دارد و سلطان
محاکم بدخشان با شیخ اولاد خود میرزا اباسین رعایت فرموده و شاهرود در زمان حیات پسر عقی
دران خط با حکومت مشغول بود و بعد از وفات سلطان سعید نیز بنی تربت و عاقل سلطان

چند کای بزرگ است بر تخت و عاقبت حقوق و غایب آنحضرت را بر طبق میان نماده لواء
 مخالفت بر افراخت پس اگر در بسیار در جنگ اسار گرفتار شد و در ماه رجب سنه اربع و ثمانین
 و ثمانماید دست فشار و زنانه جانفش را در نوشت و سلطان معید ولایه اند جا را بجزایر اعظم
 ازانی داشته بود و شاهزاده ارادفات حیات و بعد از وفات آنحضرت کجای صبیط و ربط
 آن دیار قدیم قیام و اقامه نمود تا در میان سپهر نفع تعیین و ثمانماید از کجور خان افغان و کجور
 مغفرت حضرت عزت نبوت و پیرش میرزا با بر با قافق اراوا عیان بر سر برادران نبی نیست
 اما میرزا سلطان فراد بموجب حکم در چند سال حکومت کرسیه و فقه ما قیام نمود و در آن اوقات
 که ولایه عراقی در تحت تصرف شد کای سلطان معید در کاه نشاند و بک فرمان متوجه کرمان گشت و در
 آنجا راه خبر واقع بر العجب و راهش در کجای کرسیه روان شد لیکن بواسطه مخالفت و دست تحا
 بی آنکه قصد رسیدن به سلطان صاحب قرآن آورد و آن حضرت اورا بر پشت زانو میرزا سلطان احمد
 فرستاد و شاهزاده چون از برادر فهم شخصی کرد باز بر آسپان آمد روزی چند مشغول نظر سلطان
 صاحب قرآن آمد با لاجرم در حضور سنه ثمانین و ثمانماید عراة بعضی از کاران آنحضرت قلمه نیز تو
 شتافت و دیگر حکم او ای جزئی یافت اما میرزا خلیل در حین واقعه در کاه سرات اقامت و آن
 و بعد از آنکه سلطان صاحب قرآن در خواست لواء سلطنت و اقبال برافراشت شاهزاده را با خود
 فرستاد و او در ولایه خراسان فرج کرده بر دست یکی از اهل آن سلطان احمد قلی صبیح اما میرزا سلطان
 ولد در میان امر ارادت روزگار و سکه زانید تا آن زمان که از دست ساقی اجل شربت ناکوار هلاکت
 اما میرزا سلطان احمد در زمان شهادت پدر در ولایه سمرقند بود و بعد از چند کاه از ولایت او به واسطه مخالفت

میرزا ابوالحسن
 بن سلطان ابوجعید

که از وی توسل و با خواجسته حکم کرد و شاهزاده میرزا ابوجعید پسته در قی که میرزا ابوجعید در قی
 بر واریه نظریه سلطان صاحب قرآن گشت یافت میرزا سلطان محمد طیف ابور و شاه
 و در ولایت بعضی از کاران سلطان صاحب قرآن گرفتار گشته اورا بهرات آوردند و در قی
 اختیار الدین عبوس کوینه و در ماه رجب سنه ثمانین و ثمانماید نیزه تو فرستادند و دیگر خبری
 از ولایت مکران در میان جلوس صاحب قرآن ابوالحسن بن سلطان حسین با در خان بر سر سلطنت قرآن
 حکم شد به آن آرام و سلطان جنب و عالم تر زمین و محقق و متین است که چون ملک ملک بخش
 تعالی شده و تعالی احسانه ذات خافض البرکات و دولتمندی را شایسته سلطنت گردانید و خود
 اگر گویند که در پیش از فرق قدین گذرانیده با روح عزت و صانع تحت اورا بساحت صحرا
 و صباحت در با سبک ساز و تا در وقت استیلا بر تخت جهان با بی موارد بر عایت او الی گشتن
 با دیر جانی و کشتی گشتن بحیره بر نیانی برادر حیدر و حال دوست طلب یکی ملک کشان
 که کار در کل عسب با یکی گویا بود که یکی در آن مقهور است حلقه کند که مشیت بر با سبک تو از بزر
 مصدق افعال عال فرحت و آن صاحب قرآن بی حال خاف که ستود و خصال می سلطان در زمین شومند
 مشرقین سراسر السلطه و الخلافت ابوالغازی سلطان حسین با در خان که چون قلمه بر ملک قدر سلطه
 خواست را با نیانی او رقم زده بود و چند سال در سادی احوال بمقتضا حکمت که نیم حال در کار
 و کمانده جهان سیر نمود تا آن زمان که اسب سلطنت در دست در مردم داد و سبانی گشت مخالفتش از قیاد
 براف و حیدر تحت اقبال بر روز و کلاهی جو دقت آید و در فرق شای چان این سخن است
 که در آن زمان که سلطان حسین در ولایت آذربایجان ارتقا بد و ثمانماید لشکر قیام از سر کاران عاجز گشته بود

و با آنکه آفتاب امیر القیصر صاحب قرآن از صفای بطرف خراسان نصبت نمود و چون
 خالی نماند و ابو محمد علی بن محمد از روی عالم خود گشت امیر تاج الدین حسین علی و امیر بی نظیر که در دار
 السلطنة سرتان حکومت و دار و کجی استخوان داشتند بصیقل بیج و باره برداشت و چون کوب
 مایون بطرف سمرقند فرستادند و میرزا سلطان احمد نگر باین عهد فرام آورده و بر نیت
 جنگ و جدال از چون عبور کرد درین اثنا و آنکه سلطان محمد استوار باشد و سلطان علی خان
 فغان غایت بصوب دار السلطنة سمرقند موقوف گردانید تا آنکه اقبال بزمان حال از **بخت** خوشی شد و
 تاج از بدون **آرزو** با تو کار گشت **کوشش** من آنحضرت رسانید و میرزا سلطان احمد بعد از آن
 این اخبار را به مراجعت بصوب دار السلطنة سمرقند بر افراخت و میرزا سلطان محمد در خزینه دوم
 رمضان سنه ثمان و سی و نهم از آنکه با بکان بهرات رسیده سه چهار روز آن دیه را منتظر
 ساخت چون دید که مردم جوق جوق از وی بدرگام صاحب قرآن حجه می آورند دل از سلطنة
 خراسان بر گرفته با اتفاق امیر قیصر علی بطرف مادر از آنکه شایسته آنکه **امیر شیخ ابو سعید خان**
 در میان از زو سلطان صاحب قرآن به از وی سمرقند که انوار ملکش بروجات احوال بکنان
 یافت و در روز چهارشنبه بیستم ماه مذکور که بر و اشرف به استقبال ضر و سیه منصور ستمال بوده در
 کوه با و یکجا به استقبال فیاض مغرور و سرافراز شدند و آنحضرت جمیع اهل فضل و علم را روانه فرستاد
 و تحت حاجی یک فرود آمد و روز جمعه عاشر در دیه **فاخره** آن خطبه و سکه تمام
 مایون شرف و تزیین شد و در آن حال یک از نوادگان بمصون انتقال ترنم کرد **بخت** سزاوار
 جبر و کینه باین فرود آمد و کون منظر **کنه** اتفاق را خطب تمام شد **دین** پرورد **و صاحب** آن فرزند

ما روز بعد از نماز از راه کوی خیابان خراسان به باغ قرغان سر سبز سلطنت روز افزون
 به جلوس مایون ببارت و غنای تهنیت و زینا و مبارکباد از چپ و راست جهان و میان
 جان جهانان برخاست اگر برین شایسته حسن و در عفو و ثواب دستا بصورت نیاند
 نثار کرد در غرض بود و اگر خوششید فایض الانوار غاشیه حدت شرابا عبقار بود و شکر کرد
 مناسب و لایق بود و سلطان صاحب قرآن برای هر وقت جوان تربیت اسباب جهانانی و توفیق
 مبادی کوشش و تهنید با طاعت و عیت پروری و نشیء اساس سعادت و رحمت کسری بود
 پرداخت که حکایت تحت و ایت سلاطین فقیه در و دیات انصاف و عدالت خالقین کردند
 افتد اگر غشای بلاغت شکار که موزعان فصاحت آثار در تون صحایف درها تر عجب زود آمد
 در طاق نسیان منزل اخت از رخات محاب کوشش من شریعت حضرت نبوی نصارت تاز و نیت
 و از فیض غلام اقام عاشق کفر خشک سال فرمان از مالک خراسان بصوب نریت شتافت
 اصحاب علم و فتوی و ارباب در پس و فتوی از اعزاز و اگر مهنه و انه بو از فیض و کما مفرضا
 محفوظ و بهر و گشتند و عاقله رعایا بکافه برایا بو نور یافت و کثرت عیادت پادشاه نواز
 یافتند افسانه عدل نوشه و ان و قبا در در نوشته از غلبه سیاحتش که کجاست شتافت در آمو
 کثرت و از غرضها پیش از بیا تهر و مقام رحمت **بخت** سلطنت است بیره وی خویش
 کردن ده که یک موی می **تا** و در دشت جهان بکشت **بند** زین و طوفان **بند** **کجی** احوال
بطریق احوال چون خاطر طایفه من و جهانگیر از فخر مالک خراسان فراغت یافت امیر شیخ را بکار
 حکومت مازندران فرستاد و دشت را بیدار نماید تا شده و آن ملک بواجی ضبط نموده غایب شد

بزرگتر سلطان محمد میرزا منوچهر را که بعد از او از افراسیاب در نواحی ولایت سرسبز اردستان آمده بود
 بود تا به تنگ آبشار فرو نشاند و دست والی جانش از تصرف بماند که کرده و هم در آنجا
 که حاجب آن گردون غلام بخت سلطان و کامرانی قرار گرفت عاقبت بعد از مدتی توب
 حضرت انکه که از بعد از زمان طفولیت تا نهایت او ان صبی در سلطنت و صاحب سلطنت
 ظم نو ابر برده بود بواسطه خفاکاری چرخ و قمار مدت مدید از خدمت آنحضرت دور افت و باز
 جانب گرفته تشریف آورده به دست پسر پادشاه دوست نواز سرافراز گشته با صاف الطاف
 حضرت و از امثال و اقربان ممتاز و پستی شد و زبان و قلم سلطان بخوشحال معین اقبال در نظر
 آمد **قدح** که بعد از پسر دور و دراز شده مراد کرده بدید از نوبت و هم در آن اوقات
 میرزا سلطان محمد موقوف بمیرزا ملک که خواهر زاده سلطان صاحب قران بود با والده و والدینش
 میرزا احمد بن میرزا سید احمد بن میرزا میراث از طرف آذربایجان رسیده با انواع محبت پادشاه
 اختصاص یافته و همین شاه یکی سستانی و امیر شمشیر از افراسیاب درگاه حضرت سلطان نشسته
 با لغات و غایت خجالت سرافراز شده **بدرگاه** این که سید زانم جهان او در
 و بارگشته حق و عطا و من که الله تعالی به انسان جاری گشته که هرگز از ماتی و
 سروری بیرون نمی باشد درین اوقات که حضرت خاقانی در بلد کرات با طاعت و کامرانی
 گسترده بودند و الله آنحضرت علیهم السلام به یکم چهارم خرم سنده اربع و همین زمان که با
 بجهان جاد وانی اشغال فرمود شهریار و قار را مفاصفت خجالت شارب غایت ملول و غمناک
 و با طاعت فراموش گشتن برده گشت که چنانچه در حد حرمه نبای ریح از اطرع انداخت

گشتی که نشین بود **آلوده** ولی در محالست **ماکده** است نیز و **در وی** روزی
 نبوی و نه رنگ **در وقت میرزا دکار محمد بن کورستانی و منیر گشتی از قوت با بخت**
بناه خرم حاکم در آن اوقات که میرزا جهان در تکران در ولایت خراسان سلطان
 صلح کرده و توجه آذربایجان گشت میرزا دکار همچون میرزا سلطان محمد بن میرزا ابابکر با شتاب
 غم خویش پانده سلطان یکم که مرئی او بود در ظل برایت میرزا جهان غایت نصرت بود و شتاب زاده
 در زمان حیات میرزا جهان شاه در آنکست **در غایت** فراغت بهر سبب و بعد از قتل پادشاه
 عالیه امیر حسن یکم نیز نسبت بشاه زاده شرایط تعظیم و احترام بجای آورد و چون خاطر از حاجب
 سلطان محمد جمع ساخت یعنی از ارماد خراسان بکنار او ان همراه میرزا دکار محمد که همیشه
 او را بخیر خطه خراسان تحریف کرده و شتاب زاده خود نور علم جهانگیری برافراشته بودی
 آورده و تحت تبار نذران شتافت **شیخ** زاهد طاری را از اولایه بگریزاند و چون بهیچ
 صاحب حاجب نذران رسیده امیر مبارز الدین ولی یک و امیر ناصر الدین عبد القادر را بر سبیل
 با سبب و ضحک دفع دشمن نامزد کرد و ایشان از راه خراسان بهر سلطان رفته روزی چند
 در اقامت انداخته و سلطان صاحب قران بعد از روشن امر امیرزا ملک را تیر از غیب روان گشت
 و پادشاه زاده در سلطان با ایشان پوست و اتفاق و وی میرزا دکار محمد که در آن اوان
 استرا با بیرون آمده بودند و چون بموضع غراب رسیده بموجب حکم دینی که انارش
 سلطان صاحب قران آمده بکوه خروس ملای که جای نگار و بخش جسته و میرزا دکار محمد
 بای کوه مذکور شتاب و از آن حال منات یافته غافل و غریب بهر این یافت و از آنجا

سلطان صاحب قرآن در چهارم ربع الاول سینه اربعه و ثمانه در حسن عات اربعه
طبرهات بای مبارک در کاتب سعادت انتاب آورده رایه فتح آیه بطرف اعداد دولت
برافراخت و پس از طی مراحل مشقه بسمه رضویه را بمن مقدم شریف غیرت افزا کلستان ارم
و چون سلطان صاحب قرآن میخواست که از موضع نیز کوچ نماید و نمود که از برای اختیار
نهی بازه جانب ترب الحضره السکا که خیر خورشید بسط الهامات ربانی است بموضع عرض ساند
در احضار شجر و شخص حادث و نخست زمان فایده متصوریت زیرا که اگر ساعت مناسب باشد
فصل و توقف از قبل متعین است و سرعت و نهضت از فوقه واجبات **۴** اگر که بود سپاه لطف
خداوند **۵** کواچم و افلاک کن کارگزاری **۶** طوی که خورد آب زرخنده کور **۷** فایده بود از ترب
از بهاری **۸** حضرت صاحب قرآن عالم آرای جانب ترب الحضره را استجنان فرموده و روی
آورد و بعد از توجه جان بوضع بیت که ساعت رکوبه شروع در مطلوب بخت موافق بوده
لا جرم روزگار زبان حال امیر بیکو حضرت الی الخ طبعه بمغنون این مقام بر نمی نمود **۹**
آفتاب رای تو کسایه بر جوی کند **۱۰** ماه را عاریه از خورشید کردند **۱۱** آفتاب شریانی شبت اسرار کبی
مسطور آئینت جای ایمن **۱۲** القدر بعد از که میرزا با و کار محمد بخارای رسید میرزا الکلیک و امیر
از موضع محض در حرکت آمد **۱۳** یکوب مایون بوسه در رایه نظر آیه بجانب بخارای نهضت سلطان
صاحب قرآن بسبب وصول نواحی مسکرمانی **۱۴** سیر از لیس و پیش و چپ و دست
بایستی که سبایت آراست **۱۵** از آن طرف میرزا با و کار محمد نیز در موقوف جنگ و جدال ایستاد **۱۶**
نزد بخارایان و ابنت منج **۱۷** چو برق خورشید فولاد **۱۸** و پاره برآید زهر و کرده **۱۹** زمین زهر سم سوزان **۲۰**

در خشدین نمبر آتش فعل مانند خورشید جهات تاب هر طرف بر تواند داشت و خشدین **۲۱** خشدین
عوض عالم را چون اهل بخشان و با قوت زمان ساخت **۲۲** در کرد سبب و خلد **۲۳** خشدین
بق درین **۲۴** از آن یاران و کردش که گشته زمین و چرخ اختر **۲۵** با جلد در زهر چون کنگه
بخت و قهر انجاسیه و چون نزدیک آن رسید کسب با طوفان و راحشیم **۲۶** در سده سلطان
نجات بخارایان اسفند آید از این غرض غرض جملات اختر مانند شیرین بر دشمنان
و بکنان تمام آن ناکام از ان مشی بر داشت و اطراف همان برین ساخت **۲۷**
با کجک حب آیین دود از جنگل ناپین **۲۸** با کردن رویه که خجسته **۲۹** سلطان صاحب قرآن
بعد از آنکه تمام مخالفان کامیاب و کاران در موضع بخارایان قیدیه برده و بارگاه با وج سیر
رسانید و همی از امیر میرزا با و کار محمد مثل امیر سلطان حسن و امیر نظام الدین احمد را بری قهر
برگاه عالیه **۳۰** ششاد با و شاه **۳۱** جناح رافت و مرحت بر مفارق ایشان یکسر آید و فوجی
و بکر از آن طایفه مثل شنج بملوک کاشانی و شنج سید طهاسی و محمد کوکلت شش که در جنگ تقدیر
دو سیر شد **۳۲** بودند گشته شد و سلطان یکمی فرود بعد از آنکه چهارده روز در آن تمام توقف نمود
امیر شنج حسن تیمور را بایات ولایت استرآباد و میرزا فراسه به دار السلطنت مرآت مراحت نمود
۳۳ کار افغان رایه میرزا با و کار محمد فربه دوم و صورت **۳۴** حقی **۳۵** حالات **۳۶** تحریک **۳۷** آفرین **۳۸** افلاک **۳۹** و **۴۰**
چون حضرت اعلی قاقانی درین نقاط و کارانی بمستم **۴۱** و در روزی چند سعادت و قالی
کند از ایند از جانب و افغان خبر آمد که امیر حسن یک جمعی از خویشان خود را با فوجی از ترکمانان عاید
میرزا با و کار محمد فرستاده و شاهزاده بخارایان طایفه مستطرد شده و توبه بیکر خیال تحریک خواست

بنابر آن سلطان صاحب قرآن ابراهیم عظام ناصر الدین سلطان شیخ ابوسعید خان در میان دیگر
 زکات را با لشکر خلافت در آن موضع و عثمان روان گردانید و بعد از آن شنید که مخالفان
 تاج و دنیا بپوشیده و از آنکه آن شخص ضعیف است از آنجا برآمده و توجیه خود را در آنجا
 از آنجا بدینسان بپوشیده و میگوید سیر و ارکان در آن ادان معکوس میزاید که محمد بن
 و اینان از آن شهر بگریخته و قوت یافته قاضی یک را در قلم سینه و از آنکه آهسته
 و حاضر بر سر تیر قرار داده رایت غریبه بجانب جاجرم برافراشته و چون حاجت قوت آنجا
 از آنجا دیار سینه و از طالع شده سپاه نصرت بخار یک محله قلعه را گرفته قاضی یک را تیر و متول
 و محتاج کس از ترکان آن گشت بشهریان طریق ظلم و تعدی سلوک داشته بودند بظلم و کینه
 محمد را بر خاک پاشیدند آنکه اعلام خودی آن را رعب عثمان بخدا و حرکت آمده
 چون موضع خجده مسکری با دشت امت آهسته فوجی از سپاه نصرت سپاه بخواه اولان لشکر
 دستگاه باز کرده و مارانند و کاردان بر آورده و جمعی کثیر از ارکان دولت سیر زایا و کاه را
 شلیقت خود از می و قاسم دولت ملک و غیره را با عالم عقی روان کردند و اردوی اعلی از آن منزل
 نصرت نموده چون خط جاجرم نصرت جاجرم ملان سلطان کردن غلام گشت افواج حشم
 لشکر طریق جو فای مسکوک داشته به عثمان و سلطان صاحب قرآن بپار متضا از آن زمان قن حشر
 مستطفت گردانید در میان محنت و سبلا ت بشهر مقدس رسید و از آنجا نیز حرکت نموده در آنجا
 باخاقون باغراق عابون پوست مقارن این حال عید الله اعظم که به خطب موردی وانی و قی
 مقامات سلطان در دراز سلطه مرات نامده بود ظلم و تعدی آغاز نموده بر رعایا چاره نگراییست

بپوشید

موجب نمود و مردم خلاق هجوم کرده بجایگاه حضرت خاقان منصور که نشین او بوکشت
 نموده و دست بیک برانداختن کشیدند و بعد از آنکه از هر جانب گریزان شده در خانه پنهان
 و آن فتنه را در محله کشیدند و چون صورتی واقع در منزل باخاقون بعضی شهر بار عادل سیر
 فرموده و اجبه استمال مکان و از سلطه مرات غایت نامها در قلم آورده و آنجا را مصحح
 جناب سیرت حضرت السلطان که تحت عالی نعمتش موار بر قلم لباد و ترضیه حال عباد مصر و
 بشهر فرستاد و آنجا بپایه طبع مرات آمده جناح رافت و رحمت برضای سیرت و کان
 بکسره و دست اصحاب ظلم و عدت از مظلومان مستند گونا کرده گشت و دست او دست
 عدل در عالم کشید و سیرت او با ظلم در خیر و سلطان صاحب قرآن از باخاقون افرق
 همچون رابصوب حصار نیره تو گسیل کرده بطرف و از سلطه مرات نصرت نمود و در آنجا
 باغ نظرگاه خرقول جلالت فرمود که **توجه با دشت بخور و جرم نیر زایا و کاه محمد فیه دیگر نصرت**
اعلام است با از آنک مشرب و کای قلم نیره تو چون صاحب قرآن سعادت نموده روزی چند
 در جلالت مرات بگذرانید مع علیه رسید که میر زایا و کاه محمد کج و در جوشان نزول نموده غریبه میشد
 در ادب بران ریا ت ظفر با **از باغ نظرگاه بجانب شمد قدس** روان شده الیک مشرب و نصرت
 خدام خدام عالمیت گشت و در آن محل افواج حشم و طبقات سپاه طریق فراموش گشته و بجای
 میر زایا و کاه محمد نشاندند لاجرم بر خاطر عابون حضور نمود که روزی چند با زبانها سخن و کار حرب
 از نیر انداختن شارب است و از نیر تو کوچ بوقع انجا میره دامن کلمه که محل نصرت بارگاه
 پادشاه گشت و مویکب اعلی از آنجا نیز در حرکت آمده از راه خور بر باط بجانب قلم نیره تو گشت

و چون ظاهر آن حد از زمین ممتد می شود و گردون اعدا از سب و زینت یافت صاحب قرآن صاحب
 افتخار آن کرد که در هر جا که می رود توفیق نماید و جهت تعین و ترتیب منازل حضرت قائم
 میسر شد و توفیقی که در جیب زمان واجب الادغان کو توالت آن حضرت صحت رفت مشا الله
 داد که اگر سلطان صاحب قرآن با یکدیگر و نفوذ از ملازمان تشریف آورند در قلمش بر و افلا
 شهر بایزاد قیامت غایت ازین جواب دور از جواب فهم نموده از سر آن غایت در گذشت
 و متوجه کنایه مرغاب گشت و پس از وصول به احوالی برای علم میزد و میبود آری انچه که در
 بصلحت نیز بیکر باشد درین آن فرستاده امیر مظهر بر لاس از قیصر بگوشت شهر بارگاه ملک
 رسیده از زبان امیرش را به عرض رسانید که طایفه از قوم از لالت که در اینجا جمیع اندام
 که چهره گاه رسیده وصول برین و باران از دانه جزا و اگر خدمت بر میان جان به شهر اید غایت
 و در اسبم جان سپاری بظهور آورند **ب** و چون به کسب کل سوری جوید بکشت بوی تو از راه چینه
 حضرت اعلی قانی رقم قبول برین التماس کشیده غایت غایت بطرف قیصر موقوف گردید
 و چون موی آن دیار به چشم شهر باریع بقدر از مشک گشت امیر مظهر بر لاس احمد آقو غایت
 ایچیک ای غریب طبعی سر او از شد علی قدر مرا تهم غایت پادشاه اخلاص یافته و خود
 از اینجا نیز در حرکت آمد و نصیب همه از زمین ممتد می بود و روضه رضوان شد **از کجای می آید که**
تخت سلطنت خراسان و بیان قرا و کلام و حدیثی است که در آن اوان کس سلطان صاحب قرآن
 از کجاست تو به صاحب از نیر و تو خدمت نمود میرزا دکار محمد هنوز در آنک وادگان بود اما باین
 سلطان که با غایت امیر فرمودن بر لاس سلطان احمد چهارشنبه و غیره با شتر مراد در آمد و آن

جهت ضبط نمود برادرزاده میرزا دکار محمد پس از استماع این خبر رایت غفلت و خواب
 دارالتسلطه مدت برافراخت و بعد از قرب و حصول از شمال مرآت گذشته و وقت ملازمان
 شهر بار جهان کنایه مرغاب گشت و از اینجا بجا نبشهر حاجت کرده اکابر و اشراف و اول
 و اعیان با استقبال نامزده شتافته و با غایت نام و احترام لاکلام اخلاص یافته و میرزا
 یا دکار محمد در روزی که قدر طریق محترم بود در آنک که درستان زود نمود و در کشته هم عزم
 سینه نفس سپین و شام غایت که دیگر روز ترسب غایت بود از اینجا بیاید و افغان اشغال نمود و در
 اوان از زمان که اوقه حسن بیک بودند و میل قامت این دیار داشته منوف غایت و ترتیب
 بقیم رسیده از برای توفیق آنحضرت منازل دلگشای و مواضع رفیع افزای تعین گردید
 و لواء غنم برافراشته کثرت اوقات را بشرب می گهرنگ و استماع نمود و چون به رخت
 امر اظام نهاد و اسلحه و ف و ابواب جوردید و بر روی رعایا باز کرده طوفان بلاست
 استعمال پذیرفت و کم کس که اندک توفیق داشت از صنعت و محترمه اکثریت مطالب و معادله
 حلا و وطن اختیار نمود و سر خوشین گرفت سلطان غلیل له حسن بیک با فوجی از کجاست
 خراسان در آمد و در آنک را و کان رحل قامت انداخته علم غایت و برافراشته
 و امر اولش گریان برادرش زینل آبدستان شافه طریق سسکاری سلوک داشته و میرزا
 دیار نگار داشته **الحمد لله** در آن ایام در اطراف مالک خراسان آتش غلام و پیران که سر غفلت
 کشید و مظلومان دوال دولت این را از حق تعالی سالت کرده نگاه تیر دعا مستمعان برین
 اجابت رسید و سلطان صاحب قرآن از همه اخبار نموده توبه و کبر بر سر سلطنت نشین چنانچه بعد از

و بهر شکسته شدن در باغ را بر عرض حضرت اعلی رسیده و آنحضرت مجدداً نظر و نصرت یافت
 شده امیر مبارزالدین اولهنگ و امیر ناصرالدین عبدالحق را بجانب خانه امیر حلال الدین فرستاد
 شاه که مسکن امیر علی جلایر بود و فرستاد تا اگر شاه را به پیش بند پای جلالت و دستبرد می نماید
 و در اولنگ او را بجای او از یکان باین در باغ که در مسجد جامع کوه مشایخ است روان
 گردانید که میرزا کوچک در دروازه زرنگ توقف امر کرد و ضابط سلطنت انصاف میرزا سلطان
 احمد را بضبط آن در باغ که بجانب میرزا ابوالولایت بود دست متین نمود آنگاه با دست مضبوط
 با مشت و نیز از خدام بهرام شمس **بیت** تیغ آخته ن پاک غصه بر تیغ نوشته یارب انصر
 بیای ز افغان در آمد و با مستصواب جانبی به حضرت السلطان در میان تا میرزا علی جان خان را
 و کجایان توقع از امر او لشکریان که سابقاً به انجا نرسیده بودند محبس انداخته زیرا که دهم
 خوف را جماعت علیه کرده هر یک بکوشه خرمینه میگردیدند و می که در ملاقات رکاب نایون بود
 از یکدیگر بگریخته در پیش در خان نهان میشدند و در نواحی قصر قدیم خفا می یافتند و صاحبان
 متذکر گشت و بعضی از مضبوطان اشارت کردند تا بجا که در آیند شاه که میرزا با دو کار محمد را آنگاه
 جانبی به حضرت السلطان قدم جلالت میبشاید و امیر نظام الدین بابا علی را بدرون خرمینه
 و امیرش را به بعد از حجت و جوئی بسیار چون از میرزا با دو کار محمد نشان یافت بازگشت و جانبی
 آنحضرت السلطان آنحضرت اعلی خاقانی بوسه با اتفاق میرزا کوچک و فتنه و سلطان صاحب قرآن که
 جلایران آورده ایشان را با لاشن مو کر داند اما بسبب کثرت و هم که برضای آنحضرت استیلا
 یافته بود و جانی نشیند و بسبب آنکه سلطان عاقبت محمود مکر را خدام را بصودا داد و نمود جانبی

مرتب آنحضرت السلطان از غایت پردی و پهلوانی بوضع بسیار اندک که بنا بر آنکه بقا فرمان و حسب
 الاذعان حد و ریاضه بود گویند به حضرت از غایت خلف نجویم بدین کار نیز داخل بودند
 اگر اجازت باشد بالا کو شک دهم و مخالف را بدست آوردم آنحضرت بخرکت مدستان
 شده و امیر صاحب تدبیر از بارگیری باره شده و شمشیر از نیام بیرون کشیده و عوض عصا بست
 گرفت و در آن شب بطلبم که اندیشه در روشن ضمیر مطلقاً بی لبر کوی محمود می و آواز جانوس
 خیالاً بکاف صانع رسیدی چند نوبت راه که کردی آغاز بالارفتن نمود و بعد از آن سلطان صاحب
 قرآن امیر قلعه امیر بصودا و امیر نمودن این حال متراحمیل فراموش از باغ بیرون نمیشد
 و شمی جنبه روشن ساخته با و در آنجا جمعی از سپاه نصرت با و از محال نموده بر فراز قصر در آن
 و حاجی علی پایه میرزا با دو کار محمد را بدست و نفر و ناز یافته و مسکین کرده در حین نزول علی
 علی آن شاه زاده را از وی ستاند و از آن راه که جانبی به حضرت السلطان عروج نمیشود و
 آورده و کشتن کنن نظر سلطان عالین رسیده **بیت** ترا گفت که در باغ عیسیند و
 می شبانه خورد و خوابی چکا یکن سلطان صاحب قرآن ارکال لطف و رحمت جانی میبویست
 که از سر خون میرزا با دو کار محمد در که نزد اما امیر بغیر قتل شاه زاده را خفته اند و زکریا جان را
 مستلزم قبیله و پنداشته لاجرم بهمان زمان **بیت** اعلی خاقان تن به و چشمش بر گشت
 بر خفته اند آتش جهان کار ز سیکونه بسیار کرده زمان نخستین نمر این کار کرد و حکم از وزیر
 انصر **بیت** حکم از سید بر نه **بیت** مولانا محال الدین عبد الواسع در تاریخ و انصر میرزا با دو کار محمد
بیت شده خرمینه و دهم شهر صفی ارسال شد آتش از خبر **بیت** چون این خبر جمع امداد آنکه

از این اربع مواضع که درین تعبیر شریف است یکی قلعه احتسار الدین است و آن حصار است موصوف
 بجایگاه و معروف بجا است قلعه و التماس ذات البروج دوباره او آتی و آتی و دنیا فوهم بجای
 شده ادا از اسکا هم او کنایه حق تعالی باشد که بماند و در بعضی بجای
 از این چه در خوانده خیال تصور کرد و عالم شرفات بود بهر شش ارکند تیز در امان و غوغا غوغا
 تصور شش بر تراز او ان کوان **بیت** مردم ازین قلعه نیکو است قلعه فروزه شد غوغا غوغا
 عز و زبانه جلوت واده و بام و ماردن **بیت** بالای و جسم خیال از پرواز بر فراز آن مکر و کثرت
 حوادث روزگار از دامن خاک دینش گویا و وقایع **بیت** چرخ که مرغ و هم بره از غوغا غوغا
 توانست برین تصویر و قریح بیند از این چرخ گوید **بیت** کلاش بدو بان او خواهد بود **صفحه**
منبع استخوانی از کلاش از جمله این غوغا است از رفع البیان که در دله جنت نشان و است
 یکی سجد جامع است که فی تحقیق جامع فیضات الهی در آنج که درات نامتای است تا سید و آقا
 دوران کرده بچسبند باین ریاضت و کفای بدین باکی و زامت نشان مذوده تا خضر و قولا
 و سباز در سیر و سلوک که بر شش بر اساس برین قیاس متن و مستحکم بنیاده طایق کسبای
 متصوره پیش نموده آفاق جنت ندارد و صفای صفا و شش در طایق از به این مکان
 در آن در زمره و اوت خوش و او شش نمایان عالم بالا بر فیض و سر و غوغا از آن مودان تصور و از
 مستجاب طار اعلی بر ذوق و حضور **بیت** سجد او جامع غوغا غوغا غوغا غوغا غوغا غوغا
 کوششی نه شش از غوغا غوغا غوغا غوغا غوغا غوغا غوغا غوغا غوغا غوغا غوغا غوغا
 جنت حامل او کثرت غوغا غوغا غوغا غوغا غوغا غوغا غوغا غوغا غوغا غوغا غوغا غوغا

است

بودش رخای **بیت** برادر و سرزند آنگاه پای **بیت** و این تعبیر شریف را سلطان ابوالفتح غیاث الدین
 محمد بن سبام در او خواهم دولت خویش را خود و شش از آنکه خاطرش از آن مقام تمام
 بجز رحمت حضرت عزت اشغال نمود برادرش سلطان شهاب الدین بواسطه مخالفت خواندند شای
 بجهت مجید پرداخت اما پیش سلطان غیاث الدین محمد و بعد از آنکه با و شاه شد عمارت آن موضع
 مبرکه را تمام ساخت و چون مدتی بر جای گذشت و بر حیف آن چکنیز خان و خواهی و لایه خوا
 آن تنزل وی بوی برانی نهاد و بجهت و تیر شش به و شاه بیکو خصال ملک غیاث الدین کرت اتفاق
 بسالاری ملک مغز الدین حسین در بزم در شش بر طایفه بجای آورد و در زمان حضرت خاقانی
 مغفور از به جلالت الدین فرزندش و نیز فی الجمله مرئی کرد **بیت** که آمد عمارت و ساخت رفت و نیز
 پرداخت و آن در کثرت چنین موی **بیت** و این عمارت بر سر دگی **بیت** و در ایام دولت و او ان سبطه
 و خاقان کیست از مغز الطوطی الخاذا ابو العزیز سلطان حسین بهادر خان خلد الله تعالی
 و آنچه بجز جمع معاهده و اما طایق مقصوده است شکست تمام یافت و اطراف فرموده اش فرمود
 ششافت به ارشاد اندر کائنات کجاست حکم کرده و بیکای بهادر عالی آن شش نمایان رومی نیز
 برین ضاده و سبطی کی از شش فرغش بر تعینه و خاک سیاه خاک بر سرش میوشن غوغا
 چون ایمانی بر غیر از غوغا چنانچه سبک بر تو انداخت علی غایت بر کعبه نمایان
 و تشبیه اساس این نمونیت تصور ساخت و از او شاه اسب و اجازت طلبید و از او انچه در مقام
 استوار کرده و در میان سبک کثرت و شش بیا کردن کینه و لبث طایق مقصوده که کوشش بود
 از غوغا بعد از آن بهستون بهمان حادق و ممدان مدق بر اسب حلق آن بنا بوجی کرد آن کثرت

اور دے

ولی شاه تکلف و غافل و تصلف محمد اندیش اگر کشیدن مثال این دو توجیه شریف عاجز است
و کوشش ضعیف فکر غیر از طرح کردن امثال انما وضع و ضمیمه قاصد شریف درین مذهب انصاف
دیو از زنگارش بر صبح سنج بر آید و رنگ نموده مسیبه از رنگ نیروی لاجورد و جلا
بگوید میلانی و در یک این بقاع مشتمل است بر کعبه های عالی و جماعت خانهای متعالی و طاقها
رفع و بقاعها بمنحرف صفتهای دلپذیرش کعبه ارم ذات العباد وصفه قهار فی طبیعت است
لم یخلق منها فی الیاد و در مدرسه غری سلطان شرقی ابناء از عاقبت اندیشی جهت مقبره
سرتب کعبی در کل بنای اشارت نموده اند و در میدان حاذق و نشان بر حق
آنها در انقبوس غریبه و صورتی لاجورد و لافزین و محفل ساخته اند و انواع تکلفات و دیگر کوشش
و نوشتن است بنایه زیب و اگر ایشان را و حالا در مدرسه خانها مشغول است بر علم و ادب
منصب تدوین و سرافرازند و از اوقاف مایون بولطیه کرامت مخلوط و بهره و در مکررند و
خدا هم خانها در مساجد طاهره و اماکن ایتام نمایند و جایگاه دانه برده و ارباب طایفه
و ابناء مولانا کمال الدین الواعظ حدیث کمال افاضه معقه بکینه درین منزل شریف موقوفه است
طراف اعم بهر اندازه و اقامت مجلس و عطا شیخ خانها و حضرات آن محفل را به دعوتی لطیف لذت
نیز مستعد و بهره و عیار دایم اند که برکات ثنوت بر درگاه حجبته آثار صاحب قرآن بقیه
و اصل متواصل که دو ویرم انکه عبثه اقال آیتها و کبر از انچه رفیع ظاهر این مدینه طایفه مسجد
که از جامع فراسیم خیرات و در ارفع عالم است یعنی مؤمنان دولت خاقانی مذهب حضرت اسکا
مخاوی منزل شریف خویش ساخته اند میت زکانشان غیر و در دهان زمین ارفع و وضع است

و سپهر لاجوردی هر از ازشاه به نغش و زلفات آنرا شش فصل **بیت** در جنبش نغش زار است
کروی بل سپهر باریت از کشتن قیاس بر دامن و مراد آنکه هر که کلون شفق پیدا و حرکت کند
و لا اعلی از شمع کلهای هر شمس **بیت** از کشتن قیاس شفق کشته جان در نورش کوه
اشر نهان از وی کشتن و صبا عارفان در کجاست سببش چنانچه عمارت و کبریا
زبان طعن بر خورن و سبب دراز کرده و تصور تصورش با سبب بر عسری آغاز نهاده **بیت** از عمارت
اوست در نور قمره نصیر سبب و امیر صاحب کین و کربانها و با بین در حوالی این بلد
این بسیار ساخته اند چنانچه بعضی از آنها نوشته می شود **بیت** سر بل سبب از منزلت نشان
است بلکه در کشتن خراسان کشتن کای به از انیت **بیت** نغش موضع از امت و آبروی
ازین نش میگذرد **بیت** نغش خزان بر شکر و در خزان است **بیت** کار که بهیشت
در دیار خراسان بل اکثر مودعه جهان بعد و بت ما و لطافه سواد آن منزلت انجا موضعیت
در آنکه در خراسان دشت کار که واقع شده و آبجوی سبب آنکه محوطه دیگر در آنکه از
میان آن میگذرد **بیت** نسیم و در خراسان کشته کرد **بیت** هوای دشت کار که و آبجوی سبب
با با نغش در شمال این موضع عاون واقع است و محتاج به تعریف است امید واری که حضرت باری اگر
آن مودت با یکدیگر بنیاد به حضرت سبب سالها بسیار در نهان به شمار درین منزلت است آنرا
بل روز کار گذراند و از نواب روزگار سینه کار و دواست نسیم کوه در خراسان همان ماند **نظم**
تا زمانه نسیم باری در خراسان سبب کلهای و بل در خراسان که ازین کشتن قیاس از خراسان دواست و در بار
پوشان از کشتن محوطه به از خراسان **بیت** پوشیده نهاده که دیگر امرا و ارکان دولت صاحب قرآن

بواضع خوب و نازل مرغوب سازند اما راقم حروف خود را لتطیل از تفصیل آنها امر از خود
بعد از بعضی اوقات قدیمه قیاس و اقامه نماید **بیت** نظر که **بیت** عمارت و نغش و نغش خیابان
از جمله آثار میرزا علاء الدوله است **بیت** زرافان عمارت سبب حضرت خاقان مغرور و خلا
در این چشمه و مور صاحب قرآن مضروب به انجا تشریف می آورد و تبرکت چهار طاق و دیگر اسباب
طریقات است می نماید **بیت** نغش نغش به اوده نظر لواء سلطان بهیج الزمان سبب امید دارد
بیت زید و از جمله آثار میرزا محمد جوکی است و در آن نغش قمری است که کشف آن در دیار خراسان
نزدی که توان یافت اما درین اوقات روحانی نهاده **بیت** داخل مستحقات سلطان سبب
سلطان ابو سعید است **بیت** زید و از جمله آثار میرزا علاء الدوله و میرزا سلطان ابو سعید بوده پوشیده
دسا لها وطن و سبب میرزا با سبب و میرزا علاء الدوله و میرزا سلطان ابو سعید بوده پوشیده
بعد ازین خانه شکیبای علامه بهر جمعی از مشایخ و سادات و علما و فضلا و مهندسان و مشرکان
که در زمان دولت سلطان صاحب قرآن درین بلد طبعه اقامت داشته اند و ایشانرا اینجا
امیر و است انجا فریضت بوده و ملت با دت نماید و نغش اسباب جمعی که درین تاریخ یعنی
در شهر سبب خراسان در سبب امواته انطام داده و تحریک شده و من الله الاعانه و الله اعلم
بیت نغش و سادات و فضلا که در این دولت امیر و است انجا در دولت سبب کوه اند و عمارت
که سبب و سادات و فضلا که در این دولت امیر و است انجا در دولت سبب کوه اند و عمارت
میشوای این طبعه عالیه که کثرت ارجع موطان خراسان ولایت خراسان است که درگاه کرم است
چنانچه شمس علی نقی سلطان مجامع انراست و آستان کوه است با طراف طراف موطان

۵

قدس طرور با طر شش خط لالی علم و فرمان دفعه و کلام بخیر ما شش کائنات ال قوت و المرحا
 شایسته نجات قدی صفات ازها برستان کمالش در میدان و انشاء لغات قد و سلسلای ازو
 مقاماتش در خشنیدن **نظم** سپهرش بحر ولایت جهان موعبت اوج به ایت **ه** در اراون حضرت
 قدس **ه** بانه اصفا جمیع النش **ه** یعنی حضرت جنت حضرت شیخ الایسکام مرجع الانا بخت نشین
 بارگاه ولایت تاجدار عالم **ه** ایت صفوة العالی المتجین ملاذ الفضلاء المستقرین اکثر بود اعلی عالم
 نورانی و تحقیق و الدین عبد الرحمن کتاب آنحضرت را با الجانب بترت حضرت اسکات محبت تمام دوست
 کلام بوده و عواره قطره طراز مدح و ثناء ابر دوست نواز بر صفات مصنفات رقم فرمود و در
 دیباچه کتب بنو ابد النبوة و لغات الانس و الشیخات برین دعوی شایسته و دل اند و خفا
 کتاب یوسف در تاج و سنجه الابرار و بهارستان و خطبه که بر سر دیوان نوشته اند برین عا دلای
 قبول و جانب بترت حضرت اسکات نیز بخدمت آن مطبوعات ربانی بجزیه مایل در اغب بود
 عقول ابرام از ان حضرت و تقب میزد و در اکثر ایام علامه آن قدوه انام میرسید و عواره در
 نظامیت عال آن نردنر اهل فضل و کمال می موفور تقدیم میرسانید و از وفور محبت و پادشاه را میر به ایت
 منازل خرام آن در کاه محبت تصایف گفت و از زحمات تمام انعام و احسان ابر عا نیا م کمال
 طار فان آن استان صف حضرت و نصارت بیزیت **سبب** گفتش که منیع جودت از ان کفرش خوانند
 که بر سر آمده ممت بجا خضر گفت **ه** خیال ممت دستش که نشست در دل غلبه و قیامها خیرش از ان کشت
 بالحدیثین ای نبین طری محبت و یکایک بطریق گفته کور شد مسکوک بود آنرا از ان که ان سپهر
 علم و فرمان بجز عالم عا خیال انود و اینوا اهر خط در آخر روز جمعه مذمحم محمد سنه ثمان و ستم و خط

وقت مولانا میر
 ۱۹۸

درست

دست داد و صباح روز دیگر سلطان صاحب قران غیر از ان آن حضرت تشریف آورد و مرا کسرش
 تقدیم رسانید و جانب بترت حضرت اسکات در شریطه خیر و یمن بقضا و نیت سید الرحمن
 عید و فرسیده دل داشته جبهه مطهرش را مقدم بر تر جانب ارشاد و بانه مولانا محمد الله و الدین
 الکاشفی قدس سره و بجا کسب برنده و شهر بار عالمیدار و امیر دوست نواز و ماف دارماف کیکر
 اکابر و اشرف و علما و سادات اطراف را در فیکاه سراه جمع ساخته جبهه ترویج روح مطهرش
 با طهارت ممت کلام ملک علم قیام و اقامه نمودند و جانب بترت حضرت اسکات جبهه شری
 برقی در نایه نصاف و بلا در سپیک نظم کشید و مطلع آن آیات است **سبب** هر دم از ان بترت
 جانی کورت **ه** بر دل انجم ازو داغ بلای دگرت **ه** و هم چنین ضبط تاریخ آن و اذ این قطره را
 انشا فرموده که مگر ان قیمت در بحر معرفت **ه** گویند و اصلند و در دل اندیش ما بواه **ه** کاش که
 جنگ زان ب **ه** کشت تاریخ و فاش کاشف تر آله **ه** **فی خط الدین احمد الاهی** حمد الله و در علم و
 دانش بی دل بود و در امانت و دیات ضرب الشل با لها منصفاء و الی سبطه سراه خلق انجا
 میداشت و در انداخت **ه** هرگز در قضیه جانب حق و شریک را بستی و کما است بوسه نیت با نیت
 نیت در طریق ارادت و محبت سلوک بیکر و آنحضرت نیز در باره اخفی القفا فی شرط قطره و تهرام
 یکایک آورد و فاش در غرضه نوال ستر نامه و یمن و ثمانیه اتفاق افتاد و علیه الرحمه و از نثران **الکافی**
 البیاد و حب **ه** **انسانات و تحقیق** **سبب** ایستاد **ه** در علم حدیث یکایک روزگار بود و عواره مبارک
 وضیعت با و اشغال میزد و درین سیر حضرت خیر البشر نه معتبر موموم هیچ اندر در سپیک کیکر کشید
 در دهتم شهر ریح الاخر سینه ثات و ثمانین و ثمانیه عالم تا خیر **ه** **ه** **فی خط الدین عبد الرزاق**

جناب ابوی تبار حضرت غوث و برکت توجه امیر به اتمینت تصنیف آن فیه کرامی نطریه
 و باندک روزگار شش و شصت و آن کتاب با شتاب و کمال در وقت اقلیم و بظرف اندک زمانه
 در آن کتاب بنویسید منی منی که در شک صورت مانی و لغت چنان که کتابت خط میکشید
 که دست خط لطیف آن که در چنان که در قضا و معنی و در هر حرف چه در سیاحت و در شکی بر زبان
 و در قمر از روضه القضا بنا بر عده صادات افعال و واردات افعال صاحب آن بهمان
 با تمام رخا و اثنی و وثوق صادق که اگر توفیق مساعدت نماید و موده بدست در آید این به قدر
 طریق اتمام آن اتمام نماید با طبع حضرت امیر مخلص از در ایام تصنیف آن کتاب و بعد از آن نیز
 متقاب و متوازی جناب ابوی محمدی را بصکات کرامت و انعامات ارجمند و سرافراز شد
 و بنا بر آنکه فراج بر مزاج آنجا غالب بود امیر عالی سیر حواره ایشان را مخاطب گردانید و بخان
 نزل امیر و کلمات مطایبه آنجا بر زبان نجسته بمانی گذرانید و جناب ابوی را در آخر وقت
 حیات میل انقطاع و از خواسته و از خلق کناره گرفته به تکیال در منزلگاه بهر برنده و سحر
 در کار و بحسب سعادت اخروی مصروف داشته و در رمضان سنه اثنی و تسه ایام مرض بود و القیبه را
 شریف استیلا یافته و منتهی به آفرید و روز بروز آن عارض جانان محنت تزیاید و میگرفت و در وقت
 ساعتی آن مرض مملکت صحت مبتدیرفت تا در دوم رقیقه و سست شد و تسه ایام مرض بود و در وقت
 مطهرش منقلب است که ریاض رضوان بر او نمود و علامت آنکه او غنی این بنده و کسب
 شمول نظر عاطف و شفقت گردانید و آنکه افاضت و التفات اظهار کرد که افعال بسیار عبادت
 علیه اش را بهر مایه با استقامت و خدمت آن آستان سعادت آشیان را جویبار حیات

وفات امیر خوانده
 ۹۰۳

دیوی و موجب وصول مقصودات اخروی دانسته باری دیگر بهر دو اتمینت و زنی آستان که
 جابوب آن سر و گردید که حورین بر نشان اگر دیده روبرو درش با مردم رسد و درین
 الشیخ **مولانا شمس الدین محمد** و در وقت که در سالکان طریق هدی و بنوای طالبان خوا
 حق غرور و علا بود و در وقت سال در سبک راه دین و متبع سبیه الرطین و ترکیه خاطر و فیض
 سعی و اجتهاد نمود تا در زمره اولیک هجده نفره و از کرم مشتمل و در سبک و عده
 اخلاق و علم و لا محذورون محفوظ گشت و چون از ارباب و قضا الشیخ الطیبه کوشش و پیش
 آنجا به سبیه و صحت فرمود که امیر به ایت آنجا بهر حال که مصلحت دانست و بعد از آنکه در آن
 و بعد از آنکه از آن وقت غنی و بوقع انجاسید عالم حضرت عدا و نه ای پس از استخاره و تقدیر و بخت
 بر وجهت خاتم النبیین بدن بایشان در جنب قبر منور زنده الاولیاء المقربین مولانا سید لاله
 و الدین الکاشغری روضه الله روحه که کسب رزم و این قطعه که از مظلومات قد و العضا
 امیر اختیار الدین حسن است بزبان رزم و انجاسید عالم حضرت عدا و نه ای پس از استخاره و تقدیر و بخت
 از دل بهر نفس غیر زنده که بهر کلاه کوشش که در عالم فقر و تنگ بود و روحی ای که در دست گشت
 زوالت اسم در محقق و مستوفی بختی یک در زمره شود و گشته شود و زین شکست نمود و زمره
 از چشم و نوا و تدبیر بود و او مرشد بود و از آن تاریخ و فاش آنجا بود و **مولانا شمس الدین محمد**
 بصفا و طبیعت و جو و نه رفیع و ترکیه نفس و فیض خاطر شریف و مکارم و میسر و اب و عدیل و نظیر
 و از غایه تواضع حبیبی و نه تبه خلق غیری مواره محمد رحمت در دامن زوکی و یک گشت و فیض الطیبه
 معاد باجای می رسانید که رقم شرح بر کفای رزمه این حکم شیه از اجتماع افتاده که بوقی حضرت محمد

میافته و امیرالمؤمنین در آن هنگام در وقت قیل و قال کلمات میفرمود و سخنان و کلمات
 و چنان بر زبان فصاحت بیان میکردند که قلم و زبان بر این عزیزان تواند کند بعد
 از آنکه اوقات در میان بنیامین میگذشت و هر چه در سر داشتند از شیخ الاسلامی و امیرالمؤمنین
 بن امیر و یوسف از سیادت و مصلحتی که از آنجا بهاء و دعوت بطریق آن در سر میفرمود و از آنجا
 موجب از یاد و یادداشت حضرت شیخ الاسلامی شده رجاء کمال که میفرمودند و آنکه سالها با
 میان امت احمدی و علمای و اولیای الهی و ارباب که آن حضرت باقی بیاورد و نبوده و **عز**
مکرم شیخ طلال الدین زنده اصحاب ولایت و قدوة زهد ارباب و هدایت است از مباحث و
 الی یومنا هذا استکملت علم الفقه بر دنیا و دینا فی فقهنا و قدوة العوالم و محبت امر الانی و عقاید
 انوار این جهان بر دامن محبت منتهی شده و عوارض این طریقت نفس کشش با قوه با دوی فواید گشته و از
 او که کوشش موی الله بر این لوح طریقتی منتهی شده **بیت** آن ولایت است که بکمال **و** خیر از یک
 دو عالم گناه **و** میان عالمیاب نهاده اند و آنحضرت انجا و محبت تا حجت و اعتقاد و معرفت کمال
 این معنی نزد افاضی و ادانی محبت ظهور دارد و هستی نیست که شانه سنگین عاده شرح آنرا تفصیل حضرت
 کاغذ نگردد **عالمیاب نهاده و نگاه** **امیر عالم الدین طلال** در اصفاف علوم و معنی و اوقاف مننون یقینیه مهتر
 کامل حاصل دارد و تفصیل علم شریف حدیث که بابت به کلف ازین اوقات و ادان نزدیک بیان آنجا
 در بار خراسان پیدا شده زبان فصاحت با آنش کشف حقایق الهی و علم موعود نشانه ظهور و قیامت
 حضرت رسالت نبایی **و** ازین نوعی عقول از ضمیر روشن تو **و** علوم کلی و جزوی نموده استخراج فرماید
 و تمامی کشف را مضامین **و** عبارت تو فروغ اصل را منتهی **و** آنجا به عید است که در هر سبب

سبطیه و خاشاکه و خاشاکه و خلاصه بر سر این افاده استعمال میفرمود و کلامی که در وقت و زمان
 با سینه علیه مرتب کلمات لطیفه می آید کتاب روضه الاحیاء را که در فن سیر حضرت خیر البشر
 بجایست آن نثر نوشته شده با شام عالمیاب خدای تمام مساحت اند و امیرالدین نیز
 ابتدا از ایم دولت شهر عادل این غایت نبوی در عظم شأن و دقت مکان آنجا به معنی و ایجاد
 نموده اند که دور و نزدیک و ترک و تاجیک در بحر حیرت افتاده اند و آنکست غیب را ندان کفریه
 نشان زنا جلالت و کریم علی الله و ام **و** فیضها دوش عکسین بر آید **زنده الا که بر امیر نظام**
و الله رب العالمین از جویا و دل و اعظم فضلا و تقیات عتبه رفیع الشان مجمع اولاد اجداد و خیر الانام
 و است و طایفه اش مرجع اکابر و اشرف ایم چند که منصب جلیل المراتب مقام و اولیای نام مرات
 مشفق آنجا به بود و آن اوقات معالکمن در طریق امانت و دیانت سیر و لو که نوبت
 و حالا از غایت خراسان و تدوین یک از صفها و در سبب طمان صاحب قرآن است باین دنیا
 در حجاب سما به لطیف و احسان امیر منزهگان پوسته برین المانی و امان آن سیر توره خصال
 پیار و آنجا بر ابریت رشید که تحصیل علوم نمونی نماید و کانی نظم انشا و استعمال دارد و این
 زاده طبع اوست **بیت** من ذره حمید و تو خورشید افروز **و** خود را آن به عجب ذره بر آید **امیر**
ابوالمحسن شوق علم و سیاست ازین مینش لایح و انوار فضل و اوقات از شمشیر
 لایح شمشیر سال است که از جانب عربستان بدین لایحه جنت نشانی تشریف آورده اند و در
 رعایه و محبت امیر عالمیاب که در گرفته و آنحضرت از غایت جبرکرت بتعاضد مقول **و** تا در طریقت
 سبب ذکر جلال است **و** مطایبه امانیاب سبب و تا بر از غایت خویش و غایت بنایات کرانه

و حالاً هم در آن مقبره بر سر ایشان ده اوقات میگذرانند **رضی الله تعالی عنهما** از جانب پسر پسر عیسی
الاول است که در سبک اعظم سادات اشخاص و شایسته و از طرف در نموده مولانا کمال الدین
الزراق گفته و نه فضلا اتفاق بوده و فی الواقع او جوانیت در غایت زهد و صلاح و کمال تمام
لاکلام تحصیل علوم اشغال دارد و درین اوقات بواسطه الفت خاطر فیاض العیون حضرت خداوند
ترقی بسیار کرده اند که مشرب از زهره علم عظام انوار و انوار مایه نموده و **سیر نظام**
مندی در در خطه امیر افغانیه تحصیل و تکمیل علوم نموده و حالاً در پس در سبک حضرت
خاقان حضور که در مشهد مقدس واقع است تعلق با نجاب دارد **مولانا حسین الدین** پوزنده و فاضل
و کثرت امانت و دیانت موصوف و وفادار است و جمیع ازا و ادا نماز در مسجد جامع بمقصد
و ضیعت خلایق سپردار و وظایف امور را بر عت و مغفرت حضرت عزت امید واریا زود میگذرد
شرمنش نباشد که یکس از امور او را که در دولت نرسیده و مطلقاً ازین طایفه جدید و کشف قبول کرده
و آنچه فرستاده اند باز کرده اند اما هر وقت که عالجی حضرت خداوندی بر یکی بر سر نماز نزد آن نجاب
منوید بکس قبول نمایند و عواره خود را در سبک دعا گویند آنحضرت پشمارد از امر خطیضا
که بعد از وفات برادر خود قاضی نظام الدین قبول کرده بود بطریق و عتبت استخوان فرمود و در سبک
دولت و ایمان حضرت آن نجاب را مبالغه کردند که دست از آن منصب و تدار و بجای نرسیده
و سخن ایشان را قبول نمود **ظلال العیش** لایزال و **مولانا کمال الدین بن محمد** از اصناف علوم متوال
انواع فنون محوس و معقول فایده و بهره تمام دارد و حالاً در دیار خراسان مقرباً نزد آن جناب
میتوان یافت تفسیر کلام الهی و معانی احادیث حضرت سبکالت بنای را بر زبر میره فایده بکثیره

و مقوم او اینها بدو و مشتمل بر نوبت و خط و ضیعت مردم اشغال نماید و در سبک در خانه و سبک
و صاحب جمیع در و راستی و سلطانی و بعد از آنکه در مسجد جامع عالجی حضرت خداوندی و سبک
ایم صاحب سبک و شایسته نیز در فرار بر محمد و صاحب اولاد احمد و خطره جانب سلطنت اشغال
میرزا سلطان احمد پادشاه خلایق سپردار است و آن نجاب در فنون خود نیز مهارتی تمام دارد
کثیر احکام مشتمل بر فضا خطای فاضله و مصنفات بلاغت کاش بسیار است و وفات حضرت
حقاقتش برادر دیشتر آنها تمام نامی امیر عالمی تمام زبانت اتمام یافته و بیست
انوار هدایت غایت و الفت آنحضرت بروحان کوی فاضله این مطلع از جمله اشعار است
سبک نظامی رنگ ترغایه برین وزن **سبک نظامی** داده را بر کل نثرین وزن **مولانا و محمد و**
فصلی کمال حب و محال لب و تخر در فنون علوم و تجرد در صنوف فضایل شایسته و نظیر در خط
لطیفش در کتب مصنفات اولو الالباب و ذمین شریفش نظیر خرد و نوات مولفات علما
علما عالمی **بسط** مشطوع با کس آب افشرد **مشطوع** نیز شرفش برده **و آن نجاب** در اشعار
تجلیل جمیع فنون و تداویم موفی گشته و در علم ریاضی و معیات سرآمد حکما و عتبت نزلت **شربت**
حکمت او یکصد و یکصد **باز کرده** گوشه بر عتبت **در پیش** شایسته تمام **را** از مولود و خضر اهرام
و عالجی حضرت خداوندی اکثر متداولات را از جانب مولوی خوانده و عواره ایشان را خوانده
یافته و الجبلین تربیت و سبک حضرت امیر صاحب تربیت و سال عتبت علیه انوار مرجع و ملا و
اسلام و علما و فضلا نام بل مجوع خواص و عوام بود و بعد از آن بحسب تقدیر و مقتضای
فضایل و کماله بر اندک غباری از رنگه بر آن جانب بر حاشیه نیز امیر کامیاب است و آنحضرت از

اصول
خطاب

کرم حلی درین اوقات آن خیار آب مخلوط با غماض فروشت و وقت دیگر خاب آلوده را منظر
نظر اندر و اگر کم کردانید امر فرمودند که به سوسن بقی در مجلس علیا با مراد پس اندامه قیام فرمایند
و آنجا بگفت قبول بریده نموده هر روز بستاند علیه مرتب حضرت استکفایه تشریف می آورده
تجیق مسایل بیشتر اشتغال دارند و تصنیف آهوانه در علوم حکمی در ریاضی و معانی و صرف نحو
بسیار است و اکثر آنها در بیان طلبه شمار دارد و چون آنجا باز در علم و نقد و حدیث نیز مشغول
بی نهایت حاصل است درین ایام تالیف شرح و تاراج تمام می نمایند ان شاء الله تعالی تا به وقت
اختیار می یابند و در فضل **مولانا محمد الدین تبارک** نهایت در توفیق و متواضع و خلق و پاکیزه و پاکیزه
و عمواره بسوگند راه دین و متبعین سید المرسلین اشتغال دارد و در نزد اشراف مولانا غفر الله
تبارک فی رحمة الله که وحید عصر در زمان خود بود و عموار نسبت به این است نسبت طریق محبت و آنجا
بود و چنین استیلا در صورت این فرزند ارجمند خود را با آن حضرت معارف نمود و بنا بر آن امیر علی
مکان آنجا بآبادت و اعمق و تمام دارند و عمواره با نجاح حاجات و اسراف و محاسن تمام
نمایند **مولانا محمد الدین موسوی** و آن علم عارفان و استادان آشنه آن بلاد و افسان است و کبر
حکایات الدین کرت در وقت مدرسه غایتی سرکار کرده که اعم علمای اوقات در آنجا مدرسین عالی
خداوند و بعد از فوت قاضی نظام الدین خراسانی آن بعد از آنجا به مولوی توفیق فرمودند و آنجا
اجلای که اکثر دانشمندان بوده مذکور حاضر بودند توفیق لهم آیه فی العلم لا یفیلون را درس گفتند
که در مدرسه خلاصه تر با فایده منقول اند و از موقوفات آن بهره میبردند **مولانا محمد الدین الموسوی**
راوند عالی مرتبت است و در حق و شافی و علم حدیث و معانی تمام دارد و در حق و شافی

بر شکوه نوشته و آن کتاب را موشع باسم شریف عالم حضرت خداوندی گردانیده سالکهای
والله جده خوشی در مدرسه حضرت خاتمی مدرسین بود و حالا در مدرسه عالی سلطانیه و خانقاه
فاضلین به اخلاص در طلب حق و مشغول است و بواسطه کسوف و کثرت قواضی در روز قیام
متول **مولانا خلیل الله اللقی** و **راوند** با طبع و صفات زمین مشهور است مدتها در تصنیف
و تالیف کتب و آنجا و خانقاه حضرت امیر هایت انما مدرسین و در سبب ارتکاب بعضی از امور
از آن ماصیبه و دلگشته بیخ رفت و از آنجا بعد از تشریف برد و حالا در اولایت بر وجهه و ملوک
نمایند **مولانا محمد الدین** در سبب که خداوند عظمی نظام دارد و با وجود کمال علم و دانش و علم
اشغال نمایند در سبب که از صفات است الغفران ممد فرموده مشایخ و مدرسه امیر غیث الله
محمد باغبان متعلق به آنجا است و این مطلع از جمله منظومات است **بیت** ستاده بر سر قول
دو ایرودیت **حمیده** پشت و نظر میکند در رویت **مولانا جام الدین ابراهیم** وقت طبع سلم و حقه
زمن مستقیم موصوف است و بوفور دانش و کثرت فضیلت معروف و آنجا به تبارک فی رحمة الله
شباب و جوانی بیکل علوم موفقی شده و از آنکه فضلا که در ایام دولت صاحب آن تحصیل
افرشال بر سر آمده سالها در مدرسه اخلاص و شمس **مولانا محمد الدین موسوی** و شمس وانی بن خوانده و
موقوفات آن بعد از تشریف فرستاده و حالا بن عاقل امیر بکر است در مدرسه حضرت خاتمی
بجای **مولانا** راوده امیری مدرسین و جمعی کثیر در علم است و آنجا از طلبه در پس می خوانند و بوفور
و کلمات غیر محصوره محفوظ و بهره میبردند **مولانا حمید** مدتی مدید در خانقاه اخلاص سکین بود
و بعد از تحصیل علوم بولایت جام شتافت و حالا در آن دایر با فایده مشغول **مولانا طاهر**

دانشمندی متبحر است و در خاتمه مذکور توطن دارد و از موقوفات آن تعبیه بطیفه گرامه محتفل
 میشود **مولانا مستقی** ایضا در آن خاتمه افاضل با تحصیل علوم نموده و اکنون در مدرسه خواجگان
 الدین حسین کبیری مدرس است **مولانا خمیس الله** هم در آن تعبیه کتب کمال کرده و در مدرسه الدین
 الدین شیخ احمد سیدی منصب مدرس حضرت **مولانا محمد علی بن برهان** عالم مدق است و در مدرسه الدین
 بکتاب علوم پرداخته **مولانا غیاث الدین** از ساریس کن در سبزه مذکوره لطایف طبع و دست
 زدن ممتاز و مستثنی است و حال در مدرسه محمد علیا ملک آغا منصب مدرس بر فراز است **مولانا**
محمد تبریز ایضا در مدرسه اخلاص تحصیل علوم نموده و منصب مدرس خاتمه جدیدی بوی
مولانا سلطان محمد سلطان طبع و آفاقه ذهن موصوف است این مقام با هم سدا از جمله منظومات است
 که در این عالم فانی شب و روز **مسیح دانی** زنده روحی بوی یکدیگر صافی بخش کرده **مولانا** مدرس
مولانا غیاث الدین محمد طیب جمال حالش زویر صوف علوم و فنون فاضل اگر است است و در علم
 طب مهارت کامل حاصل دارد و چنانچه در این اوقات بر حاجات اطباء شری در خاتمه شیخ و طایفه
 منوویه و بر کلمات شرح موجز **مولانا** تحصیل طلب نراه حاشیه در کمال وقت قلم نموده و از
 اسم شریف عالجیه خدایه ای موشح فرموده مدعی مدینه است که در دارالافتاء و در مجلس
 السلطانیه مدرس کتب متداوله طبیه و علاج جان منقول است و با وجود این شغال نظر آنها
 نیز استعمال نماید و این مطلع از جمله منظومات است **مجتب** کفر نامه و کرب غم از دل بدون کفر
 شد کرب و کفر کرم آه جو کفر **مولانا درویش علی طیب** بصفا حمیده و سمات بسند بطیف
 کثیر و حسن کردار و صفات طبع و کثرت قبولیت سر آمد اطباء زمان است و در این

اشعارات خاصه نماید و اکثر آن موافق می افتد با بران عالجیه خدایه ای نسبت با و الله
 و عاقبت بسیاری و عاطف و کثرت بنابر جهت بجز این اوقات منصب مدرس محال
 مرضی در الشفاء و مدهای ملک آغا را بنجاب تفویض نموده و طیفه گرامه فرموده و خدمت
 مولانا درویش علی در حق مقامه صاحب مهارت و این مقام با هم دلی از جمله منظومات است
 هند و نطفه از و کیشی **مولانا** کوشش کثرت و کثرت درویشی **مولانا محمد طیب** بر حاجت مرقی و مداوی
 امراض غریب است و الحقی در علم طب مهارت تمام دارد و موارد در الشفاء
 عالجیه خدایه ای هم خود منقول است و از اوقات آن تعبیه خطوط و دیه و فرمود **مولانا**
عبدالحی قلی بصفا طبع و ذکا و ذهن انصاف دارد و او را عالجیه طایفه تمام است و عالجیه
 اکثر برنج حواب اتفاق می افتد اما در این ایام منصب صدارت شاسناده عالمان ابراهیم
 حسین میرزا شرف شده است و از بسیاری اشغال بلازمت و کثرت ارتکاب عیش و عشرت
 بهر اهل طبابت غار **امیر نظام الدین شیخ احمد طیب** نبات شان و رفعت مکان و نظافت
 ذهن و لطافت طبع اشتها دارد و موارد اوقات ضاعت آنرا و اخبار بلاغت شعار بر
 خاطر و حمیده غیر میگوید و آن غزلیات شش شهرت و منظومات مکتوباتش این فواید
 مذکور عالجیه خدایه ای نسبت با آن جناب از او ایل ایام مشابیه الی پوسه و اطری
 اخنت و مصاحبت میسلوک بوده و پوسته در جلال قدر و تر قه عالجیه و حید فرموده و
 یکا از این طایفه کین الجا بنین بوقع انجا می آید که نوبی امیر نظام الدین شیخ حمیده
 در مع میرزا سلطان احمد عرفتند و در سبک نظم کشیده و حید طبع اصلاح نظر امیر عالی

نبات در تاج
 بعضی عظمت و رفعت
 برده و آمده است

و جمالت ازین منبش الحج این تمامه بافت انما با هم مان داخل منظومات است
 چگونه نام بره دل ز حال مشکل که از زبان شده به فایده و نشان **دال** و این مطلع نیز
 زاده طبع شریف است **بیت** باز در دل نظم مکرر جاری گاشتم که به غم برخواهد داد باری
 گاشتم **مولانا عبد الله جالب** در سبک اعظم سحر آزمان و شاعر مفضل دوران اشعار
 دارد و اکثر اوقات شریف را نظم شویات لطایف آیات معروض می سازد و همه را متبع
 نموده و الحق در آن کتاب معانی ریختن و اشعار پس بر لوح چنان نگاشته است **احمد بن محمد**
 لیلی و محمود و حسن و شیرین بنیاد شمولیت و آیات فصاحت صفات آن **دو شعر** که است
 بر السنه و افواه مذکور **خواجہ آصف** بصفاء ذمن سلیم و ذکا و طبع مستقیم از سایر شعرا روزگار
 و فضلا و رفیع است از ممتاز و مستثنی است مدته با در سبک مخصوصان عاصمیت خداوندی
 مشظم بود و در ظل تربت و عاطفت این نواخت و رفاعت تمام می نمود و درین اوقات
 رزقیه الاسلامه مخ بلا زنت مستزاده عالمیان میرزا بدیع الزمان قیام می انداختند
 از اشعار که در اوست **بیت** می خورد از آب دیده چون ماهی طمن دیدم که قلابش
 بکام خوشنم دیدم **مولانا سیدی** معانی خاص و اشعار ریختن بسیار دارد و سالها در استسلا
 مرده بکن بود و از نواید احسان و انعام امیر عالیشان مخطوط و بهره ورمی و خالایه
 حدیث حب الوطن در بلاد ما وراء النهر منوط است و این مطلع از منظومات است **بیت**
 و لا وصف بیان نازک جان من کنی که خوشی حدیث از میان جان من کنی **دوازده**
 این خود اشعار بسیار است و از این مدین مطلع بر خاطر بودت انما **بیت** دور و گذشته

خداوندی روزگار بگذرانند و چون تربت و رفاعت آن حضرت در غایت فراغت و رفاعت
 روزالتب و شب را بر روز می سپارند و در بیان قرائه علم می رسد که در کمال دقت و کمال
 تعین و زور و چنانچه حضرت خاقانی بیاخته می بود اسطری چند در توفیق آن شخصیت خود
 از اشعار جناب بر لوی رد بیت بر خاطر بود نوشته شد **بیت** رمضان رفت کل و عید بهی
 عیش و شادی زینت و غمشم آید **عزیز** بایفاق قوت گرفته **دوازده** از هر روز سه آور که کم
مولانا شمس الله کاتب قریب چهل و پنج سال است که نسبت به انجیرت خداوندی طریق خدمت و عبادت
 میجو که میدارد و از شرف مصاحبت و موافقت آنحضرت بهره تمام دارد و بچشمه در سبک شایسته
 و مظهر اشعار و داشته و با وجود عجز و تنب هم کمال کبر و داناییت را بر این خاطر نگاشته
 خط تعلیق در این غایت لطافت می نویسد و خطوط ایستادگان ما تقدم را بسیار
 شناسد و این مطلع از جمله منظومات است **بیت** چنین کان ترک کت خویش را چنانکه می چشم
 بیاورد که در این مکتبش خاک می بینم **مولانا نظام الدین عبد الحکیم** از نوادی احوال علاج مرضا
 دارانشاء امیر هدایت انما منقول بود و چون حضرت ولایت بناه خواجہ ناصر الدین علیه السلام
 بر اسطه عرض می کرد که هیچ آن فرستاده از عا لجناب قریب بآنحضرت استکمال طبع پیدا و حاکمیت
 مآب حاکم نظر بر سر قند توجه نمود و بعد از آنکه از آن سر دو سر حکام باز آمد و بجز نوازش می عا
 اختصاص یافته روز بروز باید قدش را لاکرت و ساعتی است که بخت و طالعش است استعلا
 پذیرفت تا کار بجای رسید که نظرونظر التفات حاج قرآن پسندیده صفات شده و در هر نم
 در آمده محرم امر او صغیر و کسب گشت و الی یومنا به از اوج و جلالت و اکثر اوقات در کار

نکونند که او موقع تولد یافته و انوار غایت و عاطفت بر وجه جات روزگار نشانی طبع کمال
در سبیل طبع پیدا و با وجود عدم مهارت معالجاتی نشانی برین صواب اتفاق می افتد **در بعضی**
از خوش نصیبان که در کتابخانه معروفه عالم حضرت خداوندی ابدت طلال هدایت کتاب کرده اند
بر غیر کسی تاثیر اعلی داشت و پیش پوشیده ماند که خاطر خجسته با نرسید و آراش مملکت
بافت آیات و مصنفات فصاحت صفات جان شوق و راجع است که عقول و ادب و ادب
میران و تحجرات با بران از بهر آفتاب طلوع سعادت و اقبال الی یوم است به اعلی کمال
بر تربیت خطاطان و خوشنویسان معروف داشته اند و میوسته قش و زافت و زمامت
این مقبر بر لوح خیمه آفتاب اشراق شکفته و این مقبر کجاست کجاست که در کتابخانه معروفه
آنحضرت کلمات کرده اند و دارد لاجرم بر بحر معنی آسانی از ایشان که حالا در قید حیات اند
اختصار نموده میزند **مولانا سلطان محمدی** که سیرت و لطف سیرت و توصفات و بوفور
فضیلت و جودت طبع معروف خط نسخ تعلیق بعد از مولانا جعفر طاهر الی بر روی نوشته است
بکمال قریح و خط اکثر خوش نویسان کشیده و تمام در کتابخانه عالم حضرت خداوندی کلمات میگرد
و از بهر این تمام جهان بکران بهره تمام سیر و حالا به منظور نظر عاطفت آنحضرت است و کمال
که میفرماید مانند قلم در بحر آن که خدمت میزند و اعیان از جمله منظومات است **بشکل در سبزه**
بج کلکون نمونه است چون اشک کن که از دل برون نمونه است **خواجده حافظ** که سر آمد خط
و فاضلترین اکثر خوش نویسان است شش قلم را در کمال خوبی نویسد و از سایر ابناء حبیب است با حقیقت
خداوندی خصوصیت بیشتر دارد و منصبیات و خطابت و امامت مجیدی که در درون منزلت اشرافیت داشته

مستحق آنجا است و این مطلع از اشعار است که **بشکل طلال** ابروت از خیمه نرس
بانی زمین بر لبی بوی بر نرس **مولانا سلطان علی قلی** نسخ تعلیق راجع است صاف و بر اصول
نویسد ما لها در کتابخانه معروفه تمام خود مشغول و در کمال تربیت و عبادت است و به اینه معتقد میفرماید
مولانا زین الدین محمد او نیز نسخ تعلیق راجع است خوب بنویسد و از جمله کز آن مولانا سلطان
شده ای خوش نویسنده و از نوایه احسان است و عالم کمال و از مخطوط و بهره در **مولانا سلطان**
سید شمس از شایسته نسخ تعلیق نویسنده و بزرگ حسن خط است که اکثر ایشان **مولانا سلطان محمد**
از جمله کتابانی که عین غایت مرتب حضرت الشکاف ترقی نموده اند در حسن خط پیش است
از زبان حبیبه بان آنحضرت استماع شده که نسخ تعلیق را با لامکین و دیگر نموده اند
مولانا طاهر الدین محمد در کتابخانه مذکوره خط نسخ تعلیق آموخته و او را ترقی تمام دست داده **مولانا**
سلطان محمد از خط نسخ تعلیق قابلیت بسیار دارد و فی راتیر که میفرماید اما بواسطه
خون سبک که در کمال رغبت دارد **مولانا محمد** در سبک شایسته نسخ تعلیق نویسنده و کمال
خیال نظر اشعار بر لوح طریقه دارد و اعیان از جمله منظومات است **بشکل** جفا و جوکران سر
کلمه اکر کند و زشتی او بکمال ترک اگر نرسد **مولانا عدی** خط عالی از حالیت و ازین
مناظر صاحب وقوفت این مقام شایسته از جمله منظومات است **بشکل** مهارت است
رعا میفرماید سر و پای نرس و تربیت را پیش **مولانا محمد** در کتابخانه حبیب حضرت
امیر را کتابت میکرد و راست می نوشت بدین سبب در پیروی خود مجرب و داده سر افزا زشت
و هر روز تشریف آورده نوشته ها که مذکور را میفرماید **ع** را به سبب رجا میگوید

طریق نظم اشعار طایفه بسیار دارد لکن بسبب غلبه سودا و بیست دماغ خلایط کثیف میگردان
مطلع را گفتند راوست **بیت** خواب دیدم که آن شیرین جندان میگویم چون شدم به آرزویم که شکران
مولانا در حق ممتاز از امثال و اقوام ممتاز و مستثنی است خابران عالیحضرت خداوند
عجوه مولانا کمال الدین حسین را که در مدینه اخلاصیه داشت باو غایت نمود و این مقام هم
امان از حمله منوطات اوست **بیت** صورتش دید نهاد از رخسار کبریا پیش روی او سر خود را بالا چون
پری **مولانا** از بهر مهارت میگوید و بوی منظر نظرات و غایت اسیر محرم میگرد
این مقام با هم به داخل محرمات اوست **بیت** نیاید در چنین کل زانفالش نیاید در چنین کل
مولانا سی بنایت در ویش ویش و فانی شرب است و اشعار او خالی از جانشینیت و انیا
مطلع از حمله منوطات اوست **بیت** موی ز ولیده که بر سر من ابر دارم **بیت** سبیه دولت عشقت که
بهر دارم **ایر کمال الدین سلطان** سلامت طبع و استقامت دهن و کمال لب و جمال لب و کمال
و خلق خوش موصوف و موصوف **بیت** کلمه التعظیم لا اله الا الله و الشهد علی خلق الله را منظر نظرات
و هواره تخم مهر و محبت در زمین دل علما و فضلا و حکما و فو اکاشته مرکز سخن درخت خاطر صیحه آوید
نیاز زده و دایم الاوقات سینه میزبانه حضرت سلطانیه را تقلید بکنه کانی نظم قصیده بزل اشعار
میزناید و الحی اشعار هوار و ابیات بر کار بر لوح عیان میکار و این مطلع از آن جمله است **بیت**
شم که کس از عت کشیده ایم در دامن **بیت** قدم در راهی حیرت نهادم **مولانا** **شمس الدین محمد بن**
بنایت خوش محاوره و شیرین کلام و ندیم نموده و سبک روح است و سخن خلق و لطف طبع و در فضیله
و کثرت مهارت در حق متعاش به نظیر ندارد و در **بیت** سال که اقبال دارد در ملازمت عالیحضرت



استاد شیخ نایب از بهر در صفت بجا ازت امیر به اینه صفت فایز شد و اخلاصت بنور نور
طبیقت را بنوا احسن فی سائر مایه یافته اورا به ان امر ترغیب فرموده و استاد و مجرب
فرموده عمل نموده در اندک روز کاری بجای رسانید که اتفاق دور و نزدیک و ترک و کما
حالا در روی زمین بچشم ان فن دم مساوات نمیتواند زد و بکلیه از روی قیاس و تخمین
هرگز بمن او بهر کاری پی نبرده زمره خیا که در آرزوی و در شس بهر بهر و سببه عالم گرداند
ثوق نفسی در وقتش پوسته در قرض آید **بیت** زلف مشکین نوع و سطر **بیت** چون بانچه سید
کوته شد **بیت** برای انور و ضعیف کس ارباب فضل و منزه پوشیده و نهان نماید که این نامه
نامی محض کرامی را که در اندک زمانی از کتب معتبره جمع آوردم و با بجز در حیرت قدرت این سبب
بضاعت عظیم الاستطاعت بود در تحسین و تحقیق و اجتهاد کردم خلاصه کتابها
بجاری که در بادی آرای روی داد در سبک بیان کشیدم و از ادب و الفاظ غیر مانده
الاستماع و امن در جدم اما عالم السره و نهجیات آگاه است که اگر نه بمن اعانم حسن
اهتمام عالیحضرت خداوند کاری به ایت شماری بودی غیر آنچه در لب شش ماه نوشته شد
و بخت شش سال تمام زبیدی بکلیه اگر تمام اعانم عامش این خاک رجعه را در ظل تو
پیش جای ندادی کرد و جو د محنت فرمودش در دیار خراسان بچشم نوری قلم نگاشته
بکدام قدرت و توان شکر کردم این ولی النعم را با تو اندر سپانید و نایب بان بکدام
زبان عذریات این گزیده و امبا حقیقت را مؤدی تواند کرد اندیشه **بیت** مگر که هم کوشش عذر
خوشتن خواهد **بیت** آلی کمال کرم ناشی ذات فایض الیه که عالیحضرت هدایت نایب

تکلیف شد
جعفر سلطان العراق
نمبر ۱۲۶۵ قمری